

بسم الله الرحمن الرحيم

نغمه فروشی منتقار عند لیبیان بیاد ز سار گلپست که رنگ و بوی گلهای بهجاری تقلید خلق و لئو از جان پرور تا شایان
بیارستان معرفت رنگ نیز نگه‌هایش در نگاه اهل تحقیق هست و ناله پر اثر سر پاشه رقریان در آرزوی شمشاد است که جو لاگر سجا
برق جعبه نمونه است از دم باهوی نفس سوختگان شعله بیثباتی شوق و دیدار آن سپارنده یا قوت درخشان بنگ بزرگ
بجای نار حرق حریق آفتاب را از خطوط شعاعی هر صبح بار و بی بدست است که خورشید خارشگر از راه گرم روان منزل محبت
او بزار دو ماه را از شب چهاردهم فرزند سپیدی در میان نگاه نگار خاموش گسترده دار از روزگار پاکل فرود زنگان گو انگار
برارد بر که چون خضر زبان بقصد تاویه شکر نمیش باب چشمه حیوان نشست بخلاف شبهه بیجایه حیات جاودانی خیر از پیمان
خسرتان ابدی در گلستان تمنایش نرسد و هر سری که بدرگاه کبریایش بشاید تاج جوهر نگار سلاطین و الاتبار خاشاک
عجز را نماید اقتضای نینداند در بناطش از مال دنیا جز بوی سیاه در سر که رو اسه دوش سیه بنجته و پریشان روزگار است نینماید
که یار که ملقه فراتش از گوش هوش بیرون کشد و دهن کبیت که بزبان غرور زکی از خوان همسرش چند بلبون امحیات
کلیات را شایسته وضع عمل جزئیات گردانیده و از پستان دایه قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلو سه دختران دعوسه
چنانکه باید رسانیده تیل و نشان محل معقول را از وادی شناخت خود دور تر فرستاده و تیه چشمان پرده منقول را در عرفان
بر در کشاده بیت تعالی الله زهی قیوم دانا و توانای و بی سرناتوانا + و خرد را انجمن افروزند بجم + زمین را از بیایم و هر دم
قصب بان عروسان بهجاری + فرام آموز سر و جو بیاری + فریبنده عباسی که آینه جمال شاهان حقائق و معرفت تواند بود
سلسله از صیغه و صاف فصیح است که قصیده عزای کواکب تابنده و فرود بخیره و متسع افلاک و معشر عقول و سبک نیرین چشمه
تخیره و سدس حیات تته و شمن فراویس شان بار پایی عناصر از نطق قدرت و ادا فصاحت آفرین در شان او چکیده کما شایسته
لولاک لما علقت الافلاک و بتقریر حیات افزای جان بقالب ریختن فیض از کتاب بزرگ حجت قدیم با کمان کوچک سپید
در عین یاس سبیده زیر که دال بر نیست کریمه و ارسنناک بلیغی که چون لب معجز بیان نطق بر کشاید خط غزلی از دیوان و معجز
بروح امر القیس رسیده و شکلی که بر گاه تن بگو یاسه در داد سر آمد سکه ان طلیق و ذلیق عرب چون بیت گریبان در دید ساهی که

ہر شے بلند گھمبیر کام ہر نفاش گردیدہ و لفظ گلشن گنہار بکراں ندرتے بر نداشتہ و دیدہ و رسیده کہ بال ترغ کجائش بستر شستہ
 تامل و جمال نورانی اور شدہ حسن خوبان اور کار و فیون بلوہ شمع عمری بسج بنداشتہ قبا سے معلوم ہوتی ہے کہ خیاط و قضا سے
 مشق نیابت بکار بردہ بسوزن فکر دقیق و رشتہ نظر باریک و درختہ گل بود اول با معلق اشد نور سے و پیکر لطیف تر از بجا
 کہ بجای او جز سر پر وہ جلال و سخا نہاد و جو بنیست در عالم امکان با وجود جلوہ گر سے بلباس شیری از چشم و لبیان و زلفا
 ستور سے ابیات فرستادہ خاص پر مددگار و رسانندہ محبت استوارہ گز نامہ تر تاج آزادگان و گرامی نزار آدمی
 آزادگان و محمد کازل تا بد ہر بہت و بار این نام افش است و علی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین علیہم السلام صبحہ المہادی و امیر
 علیہم صلوات اللہ علیہم اجمعین و در بیان سبب تالیف اما بن چین گوید کہ سہر کو چہ سہرانی و سہر و آتش
 منور و لیدہ بیانی بد نام کن نو خالان بوستان مصطفوی سے و رنگ با سہمان نو بچار مرقنوی غلام علی نقوی بچہ شکر کن خان
 حبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابو المظفر مروج الدین شاہ عالم پاشاہ غازی فردوس منزل و سہر غازی پندر
 ستاری سرکار با اقتدار حضرت جہانیاں و دار و بان آفاق گیر گیتی خان اکبر ثانی اوام اللہ لطلال افضل علیہم اجمعین در آوان
 شہزادگی و ولید سے والد با جد کہ چون در سنہ ہزار و دو صد و بیست و دو ہجرت سے مطالبی سنہ یکتر از شہت صد و بیست و دو سے
 بلاز مست کسیر ہر خدمت خاندان بچہ رنگین ہجران جملہ معانی و مکمل ساز نرگس خوش ادا بان بزم نکتہ دانی محمد تابان فلک دولت
 و اقبال و نجم ساطع بیچ فضل و کمال قیمتی گوہر مدحت عظمت و نامداری و نقل بی مجا سے بد خشان اجمت و کامکاری و ستائے
 زلال چشمہ سحر و برتری و توجہ مفاہر و تیر و نش و جز ہر دور سے سیاح بمر ناپید انکار معلوم غریبہ و شجاع صحاری بیچ انفسار
 فنون عجیبہ ملکہ کن دست سعی کامل و کمر بلند پاکی و شوق تمام در بر کش خوش قدان دیار صاحب مایگی پروردہ ہر خوش
 والا و دو دانی و بزرگ شدہ محمد عالی خاندانی شہزادہ دیدہ و مرآت نمایان در روح بدن فقرت و احسان و توجہ شفت آبا سے قصہ
 شہزادہ و خدمت و دعای اصحاب سبب نادرش عناصر اربعہ در ذہن و ماہ افکار موالید لکہ گانہ مرکز محیط کرم گستری و قلب عدل سکین پر
 بخشندہ سوا و ابدی بوجہ اہل جور و امتان و سپارندہ محبت متعین از لطف کمد و صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب
 خاتم ہمد و ایالت و در دادہ شاہ مور تہیج حشمت و دیانت و شمشیر مخور و ہمدایت و آب منان جرات و بیات امیر ہمد و گہ
 علمہ کنشہ ستم کلاہ از سر کے کاؤس رہا بہت نامش مادہ گزہ برد لیکن روم و رنگ و سمیت فلانت اور و سبب ازین و جز
 بجز و بالیدگی و انشوران فہرنگ حکمش و فضل فروردین چون آب روان بر قواس نامہ بجا و جہش و موسم اردو ہفت
 اور گرا و پی برگ برگ مانند شامہ و با اوراد ساسے نرد بان محمد پایہ آسانی از نظر آفا و کرسے ایران قد بلندش و ماہ نو با این
 و با لائینی آرزو مند شرف مساجبت نعل سندش ابیات کن ہمت و شمشیر جرات و دماغ ہوشمندی مغر و توجہ
 زینش بیکر خفاں دو بیکر و زکریش فر قہار اسینہ مفر و سانش چون علم ساز و سر انگشت و شود تہیج ساز و سر ہشت و
 بکین حج اگر رخ بر فردو و نگہ در چشم ہمد و مہر بسوزن و زودش قطرہ در لکہ گنجد و ز خلقش نغمہ در غنچہ عید و خنہا یک نشینہ شنید
 فراست را تو کوئی آفرید ہست و خبر از راز ہنایش و او نہ سوا و خط ہنایش و او نہ ادب و بیچکاری ہنایش
 حیا آئینہ واری و بزرگ قدرش در قاشا سوری بر پشت عقل دست بالا و جز تر بر تران سر آمد والا گوہر ان شہت
 لہنات غیر محدودہ و انامی حقائق آشتیا سے موجودہ یعنی نواب علی القاب سپہر جناب ہلال رکاب عمار و گہ است
 مشتری متانت ہجران شجاعت مالیشان بلند مکان خجہ نسب پاکیزہ حسب عماد الدولہ فضل الملک جان سلی بہاد و اولان
 صیدی اللہ بیخ اللہ و دولتہ و نور شمس حشمت کہ از عماد حضور فیض گنجور شاہ سلمان خسرو ارا در بان طاری ثلث پادہ
 و گلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مہار کینی بہادر دام اقبال منصب ندرتیں سرکار فیض آثار علم الامرا و شہزادہ

ما بقدر نسبت که از هر چه که در آن است
میرزا نصیر میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین میرزا سید محمد امین شریفی سوسی یعنی از اولاد جناب
امام موسی کلینی علیهما السلام بودند میرزا نصیر را نیز قدیر و گوهر صدق شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت
فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی مجاهد شاه پادشاه غازی نور احمد مرقد که برادر و جد و جدیم از حیرت بود جناب میرزا نصیر
خیال سفر سندهستان بخاطر پاکت و میر محمد باقر همراه گرفته بسواری جبابی در نکال شرف نزول فرمود چون در آن ضلع عظیم آباد
نزدکی خوش آب و هوا تر از جایا باشد دیگرست جناب مغزی و ایما رنگ سکونت در آن بلده ریختند بر طبق تواتر شجاع الاول نام
بجایا و تکفل محام معاش ایشان بوده است درین از منته میر محمد باقر تفرج و در همان نزدیکی فرزند سید شکر در عهد خود
واب بران الملک غفران پناه شیر جنگ نام آور و در حضور پور حضرت فرزند آرا نگاه بصوبه داری کشمیر شک ماثل و
ان گردید بعد چند س که میرزا نصیر به یک اهل دار ابقا آرا نگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت شریف
اشت در سنه هزار و صد و سی و هجری با شتیاق ملاقات والد ماجد و او دید برادر بزرگ تشریف بطیبه آباد آور و این واقعه
میرزا میرزا در جاتیاق برادر بزرگوار روانه شاه جهان آباد گردید بعد چند جناب میر محمد امین بن و سال از برادر بزرگ فرود گشت بود
لاکن انوار بزرگی و علوم مرتبت از چین سعادت آمین اوساطع و آشنه اقبال و بهره مندی از نامیه غزو شرفش لامع بود و چشم
بینا ظاهر میشد که از نیر متعال او را از ازل مستقر بارت و ایالت ساخته و جلیتش را بجایه حکومت و ریاست پیرایه انجمن خفته
انفال ایزدی آن تقاوه و دو مان و شرف راز محمد رضاعت تا بس کمال تعلیم بریت پرورش میداد و همواره نظر علی نظر
را با سواریالت و حکومت معروف پیدا شد از نیابت که در ابتدا به بندرسیده و راهران شاه جهان آباد با عالی چشمان
عمده در خوزه و حکومت ایمنه جا با دست آورده یا ساختگی زبان میگذا را نید بعد چند س که کواکب اقبالش از افق سحر ترس
گرفت با نواب غفران باب میر بلند خان بهادر که زنده امر است روزگار صوبه دار کجرات بود طرح تعارف افکنده و حد
میر منزلی از سر کارش یافت چندی با صاحب کلمی و در ابط بسیار خدمت آنفقور گذرانید از بسکه شول عنایت الهی جهان
آن والا قدر بود از زوده قدیم لم زسے خواست که او را بر این امر قلیل گذارد شعبده تازه بر روست کار آمد سبب انفکاک
از نواب مدوح گردید و فصلش اینکه روز سیمه نواب مقدم اندر کور موضع نامهور انصب شد و پیشان شدت با شرف باو
افتد دست بهم داد که خیمه با کالمین انفقوش ازیم با شید و از طوفان سیلاب بر یک گویای آبی الی جمل همین سن
گردید طبعت ای که طبعیان دو اندر نشد در اب آسمان مینمود و چون جناب نواب موسون میر و تمام شب با بارقه غیظ و
غضب و گنج رفته بر سر بزمینیکه شاید صبح از حبیب شب تار چهره کشود و نیز جهان تاب از پرده ابر رخ و انمود نواب والا جناب
سراز خواب برداشت و میر محمد امین را طلب همیشه تنگه شبینه بسیار از بسیار کرد جناب میرزا گران کلمات
شکوه از چین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شاه دماغ هفت هزاری دید باین کار با کجا اقتضای سینه پیدا از آنجا که
الاقواه مقدمه الکلون محیط صلیخ وضع و شریف است نیز و تعالی اول این حزن بشارت بر زبان نواب سر بلند خان
جاری ساخت و ازین امر کاین دل میر محمد امین را گهی دست داد تا همان زمان با از و اثره رفاقت آن امیر ب نظیر
دک کشیده و دست بجل لپتین فصل الهی زده عنان غموت بهمت شاه جهان با دشمن ساخت هر چند فرود اسے حال
نواب جلد شکن معلوم با نواع معذرت پیش آمده باستمال بر چه تمام تر سحر بلین کار برودا بجائے رسید با اخره جناب
سوی اکیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پروردگار بشارت من الله نصیده میردم تا بر چه هفت هزاری رسیده ملائکت را کفر جانم

آنکه بعد از آن رشته تعلق فراموشان جهان آباد رونق ورود فرمود و بارسلون چند که دیوان وزیر اعظم ملک نواب عبدالقادر خان بوده است نرومودت باخته در شهر اردو یکصد و بیست و هشت مجری شدند بنهذون لر بیانه که ملک بیجه کوه روپه یا شد بدست آورد و بر ترقی و ترقی شهادت انگلیک اشتغال وزید و در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار کبر آباد جشن که خدای بیایان آورده سرایه مسرت اندوخت لیکن پیش ازین طوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جایی درجا که جشن کاخ آن سید و ملا مرتب بود پیش از عقد مذکور هم نظری از خاندان بزرگی که کاشف ملینجان بها و گل نگین آن بیان اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عقیقه در قریب همان ایام لیبالی لاولد زیب ده صفت دوران بهشتی گردید و توانا رسیده که در شریع حکومت آن سید جلیل القدر و الا نشان در بیانه بکیم صاحب مرحومه سرورده یعنی والده ماجده اعظم الامراء اشرف الوزراء شجاع الدوله بها و ریحاله یا زیاده ازین بهره پذیرگوار بود بلکه زندگی آنوالا جناب موقوف بر دیدن آن سرورده که به بود لاد آن در و ریای سیادت و عفت از لطن عقیقه محرمه نما منصاحبه اتفاق افتاده که مقبره اش در کهنود بر اعی که شهرت بلع بنده این در شهر است

بیان سوانحی که بعد طفل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفت

بالجمله در همان نزدیکی ایام اردست جور قطب الملک و برادرش حسین علیجان در سال هزار و صد و بیست و نه هجری حضرت فرخ سیر شفا شد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع انشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه داد و پنج ماه و چند روز بران تملک که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات باره بود گذشت از آنجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر بران سادات بود و تقدیر انیری مقتضای آنکه پسر که ان الله لا یتغیر بقوم حتی یتغیر و اما با غنیمت بود که شیوع ایضال مستوجب نکال هیچ قوم را از پانینداخته چون زمان المارت سادات باره بی پایان رسیده بود اموری از دست ایشان سر نیز که پادشاه آن مبتلا شود تخصیصش انیکه بعد قتل پادشاه غفران پناه در مجلس حضرت رفیع الدرجات خاورد لوت ازین پادشاه رفیع جایگاه سینه پرسیه و ما خلیدن گرفت و دیده از زلفت دو دمان و حقوق امتنان خاندان آفتاب عالیشان فرو بستند تا آنکه نوسر سلطنت بر سرش سنگت ساختند لکن نظر بانیکه نشیت امور سلطنت و ترقی و ترقی ملک اکناف و رخنه بندی فتنه نامی ظهور غیر از نام کی در همان بهان دو دمان صورت نمی بست مامیت خود با دران پنداشته بر او پیش جناب رفیع الدوله را که مرض وق از پیشتر قضا زمان خیا تش را بهین عده سلطنت بسرمی بر وزیر افزای سریر ساختند و پناه جهان شهر جهان و مساجد بنیان کردید و بعدیت و هشت نوزده عمر هفت روزه دنیا را پدر و ساخته جلوس برار انگ خلد برین فرمود چون جهانی ازین تاریخ بجان تنگ و جان جهانیان بر لب ازین نیز نگ بود از بر سو فریاد و اولاد العیاش بگردون بفرم میر سید ایزد تعالی بر حال عیله رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن خنجرین خنجر جهان شاه سپه پادشاه پادشاه ارتفاع گرفت و نام برکت انقماش به پادشاه پادشاه شهر عالم و عالمیان مومنین دل ستمیدگان شد سمیت تن گیتی توانی یافت گوی + جان آه جانی یافت گوی + لکن هنوز بلای مختاری سادات متوجه آزار دها بود که بعد خدی میانه محمد امین خان گوئی وین عینی اتفاق بهر سیده بالوجه قبل قال خلایع مال بیایان آمد چون کاشه حسین علیجان از دام نخوت متملی بود عتین کسی هم کوشش شورش نمود و تمامین خان خون جگر خورده در فکر کشتن حسین علیخان آب دوش بر خود حرام ساخت و لیل و نهار بهین اندیشه میگذرانید بعیت بر کردن بدغوی افراز و دشمن از بر طرف بر و تا زود تا انیکه قطب الملک بنا بر انتظام دکن لشکر کشید و میر حیدر خان کاشغری که کی از رفقای مستعد و هدم نواب محمد امین خان بود کار حسین علیجان بمقتضای آنکه در عتده در پرده عرض احوال از خنجر تمام کرد و در همان ساعت میر موصوف هم از دست تیغ پسر حسین علیجان خونابه قصاص چشیده هم کاتب مقبول خود چخت سطران را در دست اشمن قده و هزار و صد و سی از قوه فضل آمد بعد قریب انجال در راه یا عتق چنین ختمال دور و در غلیبه تورانی شده ملک

کام آنها هیچ نزدیکیست بر سر است و خست غرور دادیم به چون قطب الملک را خبر گشته شدن پادشاه قیام نمود و بر سر در
رو و خون اندیده باریده بصفت قهرنی با فوج گرانی مازدم دلی شد بر طرف که متولاش بود و خطوط طلب آنها نوشت اگر چه جناب
میر محمد امین را هم تعلق بدیوان او بود لکن در حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حلیه صاحبان نعمت و دولت از کردار ساد
بار که نسبت بولینیمت بطور پوسته بود تراوه بودند و خون از دل و دین میر ختیند محسره انصاف شیوه است که بالای حکمت
جناب میر مدوح بهیران انصاف و بقره عقل بنجیده علی الرغم تخریب قطب الملک پاسداری حقوق سلطان او و اولاد از ملکینای دینا
و ذخیره حقیقی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده کار آمدنی بلاتانی ملازم ساخته از سبزه و بیانه مشید نیز غریب است نسبت
شاه جهان آبا و گرم تاخت و دنیا غرور را به مسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون در آن وقت است و دست
و شجاعت سعادت پاره در خاطر تورانیان نکلن داشت و در و جناب مدوح را اندر غیبی و از منتنات دستند انحصار جناب
میر محمد امین معرفت نواب سید قلیخان میرانش جناب نواب محمد امین خان بر سیده بفرزندی نواب مدوح سر عت بر او
باستقواب نواب مدوح بلازمست حضور اقدس مل آنی کام دل یافته جناب سعادت خان بهادر سرایه مهابات اندوخت و برادر
بزرگش جناب بیاد خان سر فرزند آنان وقت با سمیت پایه دولتش یوما بلند می گرفت چون در همان مدت
طرف حدیث خان قطب الملک دازین طرف قشون شاهی را با بهام تورانیان در مابین راه با هم ملاقی واقع شده بصیت کند
اسیر کبر آدی او را پنج گند شو و شیر را گرزین چنانکه جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری قهنا
بسرانیه سر فرزندشان جان نثار تجانه بر اندازید اسامان کرد با آخیره مدبر قضا عده شد خان را اسیر خیمه سلطیه ساخت و در نیمه که از
رفقای جناب میر محمد امین تر و دنا بان و کار با سه دست بسته بفرستید خلاصه گویند که رفتن قطب الملک و طینیان شدن
اشرف و اعلی ازین هم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بدار رنگی خواصان حضور و الا و اطاعت مستقر انخلافت کبریا بجز
و ممتاز شده نیلیم و نسق صوبه سلطوره شرف و ستوری یافت مرتبه آنکه هر چند در جلد وی این خدمت شایسته بندگی دست
صوبه کبریا و تفویض ایشان شده بود لکن عنایت خرد و راه رفتن به حال آن والا قدر تراید و دست و جهت بلند ملک
بانیقدر عنایت قلیل که بمش در تمام سال زیاده از چهارده لک و پیه نباشد گفتا کبک و تاروزی از شروع سال هزار و صد و
سی و دوم از و خانی اختر نگار و ده که در آن روز با حواله کرد هر بهادر ناگرم و معروض ما کفان پایه سر بیخلافت شد که در صوبه
بی انتظامی آنچنان منتظم شده که ناظم امتد آن بیوم شقیج سے و تند خیال انتظام از وی الیه ذکر کنم گنایش فاعلاتن
در بحر نرجی پندارند باطلاع و بحال از زبان کرامت بیان حدیو گنیمان ترشح یافت که چون مسرکشان آن ملک سر بفرزاد
نشد و بی آرند بی آنکه صاحب جلادتی را که بر و کتف شجاعت خود گردن آن گردن کفان بکنند شیر گز کشد بگام نظم و نسق آنجا
دست نمی آید بصورت سعادت خان بهادر تقدیم این خدمت می سر و حاضران تصدیق ایشا حضور و الا سر بر زمین سووند
فردا سه روز مذکور خلعت صوبه کبریا و به راجه بی سنگه کچھو و خلعت با جیمه بفرخان برادر کوچک امیر الامرا خان و در آن
خلعت صوبه اختر نگار و به استاد خان بهادر رحمت شد بنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم ملامت و دلاوری خون شجاعت و
پرویی آن سیر مشی و خاوان سردار از سر کلن لادان بچای تراز عظیم نهاده آن آنجا پیدا آمد مشعر بق بهترین و کوا و فاد
نویه برانعام حد و اوقاد و آنکه سلامت بفارت خود غنیمت دستند قدم از سر ساخته حاضر شدند با تقیاد و مریدان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جا در عهد طمانیت و گوارا راحت یافتند و کسانیکه از جیات و فطرت
خود مجبور شده سر نشویش برداشتند نیز بر با زوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ تیر گشته از آنجا سو بهن سنگه لپور به
قوم راجپوت راجه لولی ز کاهی با ناظران آنجا سر فرود نیار و ده بود چون مار سیاه بر خود پیچیده بی گامه آرا خند بر خند اول

نظیر هم که واجب بود تعیین امین امیر سچ بخاطرش در گرفت لاجرم با وجود اینکه با آن بجاوردت همیشه قریب بجاگاه نیر از اجابت
فراهم بود جنگ شروع شد و تابانید نیروی او و نیر از کس در لشکر نواب مجموع کارش آنچنان تمام کرد که اکثری از توانا در فرج او
مثل بیاد مشهور از هم ریختند و شمشیر که سردار خود را بدین بود بجای خون غلبه شد هر جوان از همه کافران پاک کرده سر
سرخان جلد در خاک کرده بجلوه پیرانی اینگونه شجاعت است نمایان و تنبیه متمدان مراتب و طاوری آن سردار با ایشان
زیاده مطر نظر پیشگاه سلطانی شد اول خطاب با در جنگ سرفرازی یافت و از ثقات با ثبات رسید که در آن از منتهی
صوبه جمع و جود نیندا و لکه و پیر پیش بود نواب مدوح در سال اول یکت که در وقت لکه و پیر تحصیل فرمود چون این امر من
پاکتک سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر گویش صغیر و کبیر رسید بعد چندی انبساط خشنود نواب
بر آن الملک پایه بلند شدند بعد بعضی امر او امیر زادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمینداران
و ضعف ناطقان زیریکه باید معرض و وصول نمی آید جاگیرت خود را با جاره و نحوه تصرف ملازمان نواب عالیجناب و اگذا
مخضای نیک جمع صوبه در سال سوم مع جاگیر امر ابد و کور کشید و شمره سعادت و نصبت آن سردار با اقتدار از شری تازنا
رسید زیرا که چون حکومتش سرگشان مردم آزار بر پا داشت که در خود با نواب عظیم نسیب و اسیر و قتل گرفتار مساکین با
انکه بزرگواران طمانیت سرشار شد با جمله آنجا رستان ظلم و تعدی گستان امن و امان شد و همان دشت خصومت
و فتلق محفل سرور و صحبت شکی که بهای و پیوی نسیب و غارت بومیان دیوید بود انبوهت رشک صبح نوروز و قتل
شیشه صبا ترانه صباخ محمود گردید جائیکه از اصناف آن به کاران معنیان راول پر از خار بود و مرز از آبیاری صحاب است
عبیرت گذار درین اثنا جناب مدوح را فکر که خدائی نودیده خود نواب بگم صاحب در خاطر سعید اول بخاطر حق مناظر گذشت
که آن در دانه بحر مجد و امارت را بسک از دواج برادر زاده اش شکر مگر خان مخاطب به شیر تنگ کشد لیکن چون میل
ناطرش بیشتر با ما بود معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی نیایند و در و مان
والای خودش بنظر جهان پیش نرسید لاجرم خطی بوطن نوشته خواهر زاده خود میرزا محمد مقیم طلب فرمود
و کرامت ای گرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورودشان از تبریز به نیشاپور از اینجا پاره از نیت
میرزای مدوح اقلیم داد می آید تا این گونه هیچ میرزا که سرفتن غیر از ذکر محامد امراسه و الامتداریت جمعیتی تازه بجهت
بمجا مد قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش اینکه در ترک ایلیت مشهور بر سوم به بیات و بیات بدو قسم است اول تو نیلو
و تو قونیلو که بر دو شعبه آن باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قرا قونیلو قسما یوسف ترکان
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان موس سلطنت در سر سجید و از فرط شجاعت و پر دلی خاطرش ملک بیک
کتید ازین سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون پیش مولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران
واقبال شوکت آن شاه عالیان آمدی از سلاطین ذمی عظمت و جبروت صرفه در مقابل نمی برود حصول مدعا که عبارت
از فتح باشد صورت نسبت شهر با فتح و نبره میت نبود کارشهان را به این طائفه از روز اول عاشق فرزند به تعبیر چندی که
امیر والا جناب قدر قدرت بجز از رحمت از روی پیوست با نیا و شاه موصوف سپاه جمع ساخته بر سر پوشش برداشت و
باشان بر او و الایار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور کورگان مقابل کرد و شاه بر او و در آن جنگ و اوجلاوت و لویه تعدیل
باب تیغ و آرایش بدن لباس گلگون سر بر آرای غلذیرین شد معنی نماید که نسبت با دشانان سپید بامیران شاه منتهی شود
اتماسل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان مادل شاه رخ میرزا بن امیر تیمور شکرگرایان جنگ ترا پوشش بر پیشی که بر دوش
تویب هم شد طرف تالی بسینه کرد و عازر در معده عالم عالی را بر بود و ساخت خاقان مادل از راه رحم حین که بجهت رضیه

این دو مانگالیست پیشش جهان شاه را بپا و شهنش بر سر قراقرز فرموده خود بدولت و اقبال خود مساوت
کرد جهان شاه چندلسه سلطنت را نوه نجهان دیگر سفر نمود بعد از او برادرزاده اش بدین شاه بر تخت نشست و بدین
بدین شاه حسن علی میرزا پادشاه حشد من بعد عقب او شترزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زاده تاج سر بلندی بر قرن
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران مشید ز زمانه رام شاه عباس اول غیره سپری شاه طهماسب صفوی
شد و از خطبه او مناجات شرفی دیگر بدید آمد با جمله تنگن خاطر ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس
خفته پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرور ایلی باشد او را از جا برکنند آن زمین را زیر نگین خود در آرد و
مالک بر مکان را بچاسه دیگر بده بطور خودش مشمول عواطف خسرزاده نماید اکثر جاها بچنین ظهور یافته در میان
طرف مدت مام فرم شاه جهان از این طهور است تبریز بخت که در آن ایام پاسه تخت اتراک در ایران زمین بود
پاشکری گران آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغالی و نخواست برایش مقرر کرد
سیورغالی باسین مملکه کسور و یا می مضموم در اسه مملکه ساکن و زمین سجده الحقت و لام ساکن در ترکی یعنی جاگیر گویند
علامه سپهر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و سپهر قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ با سپهر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ
و سپهران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود آن
خواهر خانم میرزا همیل چار دختر داشت یکی میرزا اسح داد و این عقیده مادر نواب میرزا محمد قلیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان میرور بود و دیگری را برادرزاده خود غزت الدوله میرزا محمد حسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
مصدق جنگ مخور عقده کرد و از این آن عبیده میرزا جعفر نامی لقب میرزا بزرگ نواب محمد قلیخان لقب میرزا کوچک مقرر شد میرزا جعفر نام
جابل آدره بون بون برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت آباد داشت و سیوی میرزا یوسف افولین نمود و والده سید
محمد خان میرزا شاه میرخان و میرزا این خان میرزا جعفر که در نجف گده لقب چوب خیمه ملاک شد همین مومنه صالحی بوده است
دو دختر هادی با بگم صاحب نعت و والده فقیر الدوله نواب عبدالملک خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا
علی اکبر خان منقور قشقدی پلاوی که در خانه ایشان بخت میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت
و سلسله نسب این صاحبان طرف بطریق علیة الرحمة یا و کار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوٰة والسلام میرسد و از
جعفر خان بیگ و سپهر موجود آمدند سپهر بزرگ میرزا حسن و کوچک میرزا مقیم بهر چند خان مدوخی را از واج بیارے
شیل بر بجان خانم و خیره بودند لکن سر آمد بچه اینها و والده ماجده همین و دختر ارشد و همین دو گوهر درج امارت
بود دختر میرزا نصیر خواهر عیالی نواب برهان الملک بهادر نیست احوال نواب صدق جنگ بهادر بر سبیل
ایجاد بالجه چون خط طلب که بواسطه بهارے مقدم گل و صیبا و اشد غنچه دل بود از جانب والی میرزا مقیم
رسید بلاتاملی عازم انطرف شده در سه ساع از منته بلارست جناب والی شرف سعادت انداخت والی با در
همراه رفت و نوبه کسور و بای معروف و در محاوره صفایان برادر را گویند و بعد چندیکه انور شاد و در آن
و آثار امارت و عالی نظری از جیاض جنبش جوید و همین علامت سبب فرمایا لغت نواب ما عیالی باشد
مصر عمه مالیکه نیکوست از بهارست پیدا است نواب برهان الملک بهادر برهان سعادت اقترا و دختر
سایقون اختر خود و همین خواهرزاده خود بیگ عقد در او و چون همین نوبه ناصر امارت و همین مرد چشم دولت
نیز که سپهر نواب ما عیالی بود و از آنکه امتداد از منته طهور شاد و سعادت آن با سعادت را زیاده از تر میخ
ملاحظه فرموده بنیابت صورت خود شش سر بلندی ساخت و خودش طمانیت کلی از وجود ملک و اری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لایع المنور علی الهی حضرت محمد شاه و بختاب صفدر جنگ سر اوج آن فرزند خود افغانک سو و
 ایندو بند و نواز در بهمان ایام مینعت انصام فرزند بی چون افتاب بشاه روزان نواب صفدر جنگ بهادر گرامت
 فرمود و بجلالی الدین حیدر سوم شمر شد تا پنج ولادت با سعادتش چون افتاب بعالمیان شهره یاب است
 ع برآمد آفتاب از مطلع نور و انشاء الله تعالی در همین نسخه مورخه نیندست از محمد آن جهان دولت و کام راستی
 و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر بر بیان الملک در صورتی او ده سر سرگشتان را با مال شمس سوزان
 ساخت شجاعت آفتاب نه آفتد که به نیر و سه فائمه نیر بان تو ان برد از انجه تهنیه با جی را و دلسر بالا جی نشونامه
 همیشه که در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

**ذکر آمدن باجی راو پسر گلان بالاجی پشتونانچه نندت بدلی و نیریت یافتن از دست نواب
 برهان الملک اگر چه درین مختصر ذکراحوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و جا**

و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها تفصیل و بهین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بناید علی بنده نوشته شود
 که راجه او دس پور که مشهور براناست موافق تحریر یورغان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از
 اهل هند که عبارت از هندوان باشد بساعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هندو که
 سو اسه هند گاهی موطن و مولدشان عرب و ایران بوده اصل راجپوت ایست که در کتب هندو مسطور است که از
 سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده بر همین صورت ظهور گرفتند و از بازو چتری و از نان برین از
 باشند خد بر همین اشرف هندو است و بر او واجب است که اوقات غریب را صرف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از
 جمیع علوم ضروری لعبادت حضرت باری جلشانه تکمیل نفس لعبادت شاقه پرواز دو ملا بس که همین شبه پارچه
 مع کلاه و تهنید و غیره باشد ضروری و نس علی بنده اند اسه که سبب بقای شخصی تواند بود با دیگر یا به اکتفا به
 اکتفا و زریده بدر یوزه گرسه حاصل نماید و کسب معاش از اسجاد دیگر نگذرد و لش بکلام صرفت و عبادت و ذکر حق
 باشد و این فرقه منقسم به پیچیده صنف است و بعد از بر همین چتری افضل آدمیان باشد و او برای حکومت و نگهبانی
 برادران نوسه آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و تدبیر راه خلیف خداست چون در هندی اکثر
 کاف عربی بابای هوز با جیم فارسی بابای هوز سبادله میا سید عالال لفظ چتری شهرت بهتری گرفته راجه جبر
 پدر رام و همچنین راجه اگر سبین پدر کشن کنهیا در راجه پاندهید بهیم و اجرن و دیدر است پدر جرجو بهین و دس سن از
 بهین جماعه بوده اند بر چند و مسلمانان با طهارت بعضی هندوان نا آشنا کتبات چنین مشهور است که کنهیا راجپوت
 بود و بعضی او را بهیر سیدانند و بهیر گرو بهیت از هندو داخل شد کارشان گاو چرانیدن و دوشیدن آن
 باشد لیکن چنین نیست و وجه شهرت او با بهیر ایست که دایه شش از نیر فرقه بود و او در صغر سن در گوکل که موطن
 دایه او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و او او ببول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است
 و در اصل نام پدرش سید بود و مادرش دیو کی بود و بعضی صاحبان که راجپوت راجپوری سیدند آنها نیز
 راه حق غلط کرده اند آنچه از علم العلامی ایشان راز دان نندت کشمیری که مالشرسه از و در وقت نبوده و در
 علوم براسلات هم چرمیده بود با سماع رسیده ایست که چتری عبارت از کترینان است چند هزار سال پیش ازین
 راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزند سه از لطن جار پها و روزی شد و بعد از وفات او بر و ساد و حکومت
 نشست اولادش مسی بر راجپوت شد از خجبت که چتری ایست که در یک طبق با چتریان چینه نجر و قاعده است

که در سندها آن پسر کثیر را هم طبق نمایند در صورت چتر می توان گفت و سواست چتر می بود فرقه دیگر که بسین سندها نسبت
آن ندارند که چتر می زاده را دانان قبل باید کرد چون آن پسر را به راد وقت حکومتش راجپوت میگفتند پس لقب براسه
اولادش بسین قوم مقرر شد و سواست را زوان پندت دیگر به بنیان آشنا بلوم نیز بملین تقریر میکنند شخصی از بر بنیان
در بنارس بود که در علوم هندیه چه مقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نوشت او نیز روزی بر روی ابراهیم خان اردو
ندالت بنارس بسین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چتر می بودن کتر می نسبت که چون از روستا کتب
سندیه ثابت شده که بعد از بر همین چتر می اشرف سندها است زیرا که سواست حکومت و فرمانروائی مامور تحصیل
علوم و اعمال ساله نیست و زمار که علانت شرافت است نیز گردن وارد پس غور باید کرد که چتر می کتر نسبت با راجپوت
و حل این سما پر آسانست زیرا که بر همین که پسر هندوست بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص فرقه از هندو یعنی پسر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هندو قاعده دارند که نان تا به از دست قوم خودشان میخورند یا از دست بر همین که پسر ایشان باشد
و مخصوص با آنها نه از دست هر بر همین و آن بر همین که مخصوص با آنهاست نان تا به از دست آنها میخورند چنانچه فرقه است
از بر همین مخصوص به گور یا کات فارسی مفتوح و واد ساکن در اسهله این جماعه مخصوص بنام
اگر داله هستند بانیه با نان تا به از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست باقی
نی میخورند همچنین بر همین قسب مخصوص به کایه است کایه همان نان از دستش می خورند و او نیست
آخانی خورد و الحاصل بر همین از دست هیچ فرقه خواه مخصوص با او باشند خواه بغیر او نان تا به میخورند الا جماعت است
که مخصوص فرقه کتر نیست هم نان از دست کتر می میخورند و هم قلیان با یکدیگر می کشند پس کتر می اشرف هندوست بعد
بر همین و چتر می نیز کتر است و اگر راجپوت بالا ساله چتر می می بود بر همین نان تا به از دست او نیز می خورد و اگر کسی از
هندو آن ابله روی کتاب بنذیده گوید که فرقه سارست براسه طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوالبش نسبت که از دانی
ساحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که بر بنیان زمانه سازی با راجپوتان میگردند و سواست این نسبت
جمع فرق بر همین خیزد و خانه کتر با نان خورده اند یعنی نان تا به از دست ثلان سارست با سین مهله و الف در اسهله و
سین مهله مفتوح دانی قرشت فرقه است از بر همین لیکن چون ریاست بر راجپوت رسید کتر می بسین تحصیل معاش
جا بجا و در بعضی عمل بسین اختیار کردند یعنی دو کانداری پیشه نشان شد و بعضی تقلید سندر یعنی خدمتکاری و بعضی ساگری
و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند بعضی یکی از راجها او دیوید و سپهروشت یکی بزرگ و از طبق جاریه
دومی کوچک و از طبق زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قرآن چنین یافته می شود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه فرورد قنار کرد کار پر از ان دولتش لاجرم پسر
کوچک را نظر بشرفش که از طبق ملای متولد بود و در هندو اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از طبق جواری بوجود آید
از محمود میراث میگذازند تکلیف ریاست که امری عظیم است بسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلاش را
گرفته با اولاد پسران تا با ملینان تمام ملک براندان بجایه برین حال موقوف یافته از اتفاق کار پر داندان و نسبت که
اینجا از دست و پانچبانی عقده از ناخن تدبیر نمیکشاید و غیرت سردار از گری بتولیت برادر کوکیش باین تهم که عقید
مانده قبر من نانی و آنم نسبت عمر راضایع نماید خصمت بنیداد لاچار از ان ملک رخت سفر بسته با چند رقیای مملو
که دستار او بود ساز کرده ازین گرداب تخریب و ناکامی سر بر کشید چون از طلب صاحب عزتی بود و هم اینقدر
غم و دلاوری و فطرت این شخص و دیت نخاده بود و در اطراف جنوبیه فرقه اول چند ویه رانخت و زانجا

سرای طویل که بر سر بند صوفی رفعا ساخت مردم جلوسنت و بخت همی او دیده مجو شدند و دل بدو او بدو بسبب اختیار
 نزد اختیار عنوان مردت جیشی چنان بهم رسید که شهر را اندراج کردن گرفت و در زیر زحمت مردم است نزد و با همی
 رفته رفته سعی بود و اصل فغان اخبار پادشاهی شد لیکن چون اختیار همی شد و طویل دل نهادن تجویف این نمازگران
 و میل از سروران عمده نگلی بود سلاطین عالی جناب کی طرف چندی برایش در محل اهل کشت درین فرصت که از بدو
 بخت او میسر شد خوبت بالینه و فکر است شایسته مرتب کرد و بالاخره جام خورشید بر آن ریخت که بر او وی ستم
 و مقتدر و نفوذ بسیار می نبارت برود تا بود کارش همین بود یعنی هر طرف که آیات طفر آیات مطالی شود میسر
 و اینرا میسند کتب بارزاده تاریخ میدوید و بر نما می نمود میسر رسید و هرگاه از اینگاه خلافت ملازمان حضور تبارش
 می برداختند و بفراری ساخت و در جنگ می آورد و این سبب تمامی بهت تبتگان و الا تبتیه او میسروفت نمیشد
 و کار عملت بهت میسند تا آنکه حضرت خنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقارطت فرمودند و جهان خنت را بمقدم
 هایون خوزنیت آورد و فلک متفاح فرار وانی ملک بدست ابوالنظر شتاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
 که بنامش اوده خورم مشهور بود و بخا و چون حضرت شاه جهان در صین حیات حضرت خنت آشیانی بدول شده و از
 پدر ساریت گزیده علی الرعم آن شاه کیوان بارگاه حرگاه به مالک جنوبی زده بود و در آن ایام از خدمتی بگوشید
 بود و در عهد دولت خود او را بجا ملک علی قدر فوج نوازش و هم در جلد و سه پاس حقوق او آن غارت بشه را بملک
 لطف نیما و به بسط ایادی سخاوت دست تقاول او را از سرهای ای محرومه کوتاه فرمودند و نیز بگراند سرورانی این غنا
 خسران که بیاس خدمتگذاری او بود و بهت بنده آزادت کمیش شده که انقیاد و اطاعت حکم ربیت و دل از آن تبرک
 بر کند و در آن آوان فرصت را خینت داشته بهر کوهی قلعه موسوم بتبار دنیا ساخت سن انبند نفوذ و مقتدر نفسیه را
 با اهل و عیال خود سن در آن قلعه گذاشت و خود با این قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جاده انقیاد پادشاهی انحراف
 داشتند و دیدن گرفت و رضا جوئی حضرت اقدس درین امر میداشت بعد چندی چون بدت تیر اهل شد بهر
 بجای او نشست آن سینه نامه می لغت تبتگان اقدس علی را بکلیقم فراموش نموده بران او صلح پادینه اش فرود
 قنده انگریزی چار طرف شروع ساخت چون اینفرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی بکاف
 رینت افزا شد و وجه در اینهم و تا نیز بنگ حضرت خندمکان عالم گیر پادشاه غازی رینت گرفت مخالف مقدم اندک
 هنگامه پردازی با کرد و در همین جیع همی چه او ترقی حسب و نحوه بهم رسید جمیع کارها نجات شانانه و کار بزرگ
 و در سر کار او بر روستی کار آمدند از جمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد و پیشش
 با کمال تسلط سبذ را شد و حکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم بدو نمود بهر چه از پدر یاد گرفته بود همان طرز روشش
 زندگی سیکر و مر او را با سه پادشاهی را که در آن اطراف بودند سخت تنگ گرفته بود و از کس در گذشته در ملک
 ارکات و جنگا و او و کسبه و ناگپور بلکه تا کوه بود و بدی غارت کرد و ملکها را تصرف خود آورد چون قال خیر سوز
 او بیسج هایون پادشاه جم جاهد سید سوکب هایون براسه تنبیه شهر او بر آوردن آن ملک از تصرف بعضی حکام
 جلیل القدر که بطور خود از آباءی خواستند تاج و سلطنت میراث داشتند بهت اقطع منازل برگاشت و بغایت
 از روی بر جا که خیم مر اوقات جاه و جلال خندم و نصرت استقبال پیش آمد و مالک جنوبیه آرا مگاه میازان
 نصرت اندیش گزیده در اکثر معارک غارتگر مسطور از دست غازیان نیز بهت یافت لیکن دست از شیوه خود باز
 نمی کشید و نه بخاک جناب اقدس الهی درخت سخت تبتگان را بی غرضی بسپرد و خاطر ملکوتی ناظر حضرت جهانیان

خدا در مرتبه بیکی خلد و گمان گذشت که این هم یکی از زندگان الهی و جم غفیر است از عباد و تقدیران از موسی یا نبد اگر باقی
 از و را می شده دست از بر زه گیسو برود و مورد عتاب باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از پادگان محل
 سپهر شاکل ارشاد شد که از طرف خود با و بنویسد که باین سطر طکه بعد از حصول مطابقت لگم براه تقابوت که در این شقاوت
 نخواهم گذاشت لمتاسات خود را بوساطت عرفان مروض و ماشیه تشنیهان بساط طمانت منبسط دارد و در طبق فرمان
 تصاحب باین خط امیر خرد متضمن این مضمون با و رسید آن از وفادار مضمون همگان از تنگ طرفی به خود با لیده فرستاد
 باین مضمون فرستاد که غلام از نجابت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داده بقیلے اکتفا مینماید در اقران و تنهال
 با وصف سبکی تنگ آبا گفته خواهد شد این فرج چشم را از خود مبدائی تواند کرد چون پرورش جمیع خاندان از این
 استانه زمین نشانه میشود فردی هم امید از فضل و کرم است که برنج مداخل ممالک محروسه باین غلام رحمت شود تا بکلیت
 تمام بقیه عمر بدعای عمر و دولت مشغول باشد و با نوح گران بهر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از غلبه انقشالی
 باز نه ایستد بدراین شخص نیز در وقت خود شش عرض این که عابد التماس غیر قبول این سؤل در پیشگاه طمانت
 پیش کرده بود لکن نه حضور پر نور منظور نشده بود و اخیر تبه مقتضای حاجت القلم با سوگایین و تمثیکه در خداشت
 او بحضور منبع النور آورده اند اشتداد منی و معود آنچه بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامر سے دوام سعید استقامت
 رسالط محام سے شود و مشرف بشرف مصاحبت بود و نیز نظر به سبکی طمانی موافق ارشاد و مابعد دولت مدعایه موهبا
 مبعوض عرض در آورده است بلا تکرار دستخط خاص بر عرض خداشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بلا حظه شانه بر آورده
 والا قدر محمد اعظم شاه در آمد سر اسیمیه بحضور پر نور و دیده نامواب بودن ککالیش که بسبب غلبه مرض در دستخط
 خاص و عدم استحسان رفتی که همواره غلاف راسه همچان آرا بود و از مشیت ایزدی لا علاج اجرا یافت باین
 ماشیه تشنیهان بساط سلطنتی منبسط ساخته است و قلم نسخ بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا آنچه شده بجهت
 عالی تقاضای آن نمک کند که داده از تنی بستانم بجهت کسب بر و بخشیدیم بخندیم شانه بر آورده والا تبار محبوب زنده
 نزد آن امیر که واسطه بود فرستاد و توسط او بفرستیم رسید طمانی کلاه باستان رسانید نیست اصل غلبه مرثیه با
 ظاہر نام این غنیم ساو بود و پدید آمد کالاش سنهها رسید نام و هشتمه انداز چنان التماس بخدمت بزرگان اینست
 که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد دست از محنت برداشت و مشغول بعباش شد و اولاد سے که از ذبح سیده همه در نماز
 و غنیم بزرگ شده حل و عقد امور دولت را با اختیار کار پردازان و اگر دستند و چار شخص که در سب کار راجه حوصوف
 به لقب پرومان بنتر که و ترا اتر گرفته بودند و بجایه وزیر اعظم که پرومان بود نماز گشتند و درین عرصه بالاجبی
 بشنونا تمه که هم که پرومان بود و هم در تمام پرومانان بعلت و گیاست و دلاور سے و سلطوت و غم و سرداری
 سر بر آورده بود و وقت از افضال الهی نمیده و بطاهر و میراتب مزاجدار که فرمان بردار و کار گذار سے
 دل را جبر ایدست آورده محفل نماظرش از غیر بدخت و عظام مهمام و جلال امور مملکت و سپاه را که خودش
 سر رشته عمل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامی مصیبت
 کار گذاران را با خود متفق و یکدل ساخت چون لشکر از نیمه جمع شد و نیز بعضی را که از خیر خواهی راجه مبنایند این
 حال بر نشان خاطر می بودند آنها را با طراف متفرق و بعضی را بجهت نیما از خانان بر نشان کرده و با انتظار موت
 راجه زندگی میکرد و بعد زمانیکه راجه بقرارگاه اصلی رفت یعنی گویند که مرده لشکر از رسم و اولد بالاجبی واقع شد
 و بعضی بر مرض مویش فاعل اند بالاجبی کاغذ باین مضمون که راجه وقت وفاتش ایک را بمن منتکلیب نموده

فرشتگان و مومنان را که بر دست خود مش بود بر آن شب نورانی که انجا فرشتگان چون مشکب بودن آنچه سبب شد
 یعنی خیرات کردن چیزی به زمینان موجب مغفرت سیدانند احدی نفس نکشید و نیز بعضی را که سحر با این شخص بودند
 بر دست خود را که گواه آورده بود و بیست و هفت نفر بزرگ کردن گرفت و آقا زاده با سه خود را در قلعه ستاره نشان
 و مقرر کرد که سواست طعمه لذیذ و شیبان نعیه و تنغ و خدم ضروری و ذوالی که از آن گزیر نباشد با هیچ چیز سرگانه نشسته
 باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد سبب اجازت و یوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بکند و منزل انقدر
 میراث بزرگان با آنها رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از آن بالاجی شد بالاجی بر مبنی است از سکنه کون و زمین
 سبب اهل این فرقه که کشت نشدند و اتفاقاً بعد وقوع واقعه راجه بالاجی شدت عمرش در ترقی و
 تقوی ملک و اطوار خصوص عقیدت در حضور اقدس پادشاهی بسیر و در دقیقه از وفات فرمان پیشگاه سلطنت نامی
 سگیزه شدت تارکش از بندوبست ملک خود مش جمع شد و هم در بیستم درت رقا و برادران راجه رخشیش ملک
 و مال متحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کمیکه ویرینه بدلهما سے شان میخاید بدست انعامات بیکران
 از سینه با سه شان کشید از جمله کلاهی رگهوجی را که پیش از رساله دومی از برادران راجه بود ملک ناگبور کردن
 زمانه قریب سی لکه رو پدید و بطریق جاگیر تقویین نمود و همین نمط جمله رخنه با سه ملکش نسبت تدبیر شد و رونق ریاستش
 جلوه گیر با جمله کارش بر روزی بر آمدند و صاحب ارشین پذیرفتن حدیقه خست بمقدم حضرت خلد مکان دست تقاول
 بالاجی با طران دراز و علاوه در سوانج حضرت بهادر شاه عالم و محمد اعظم شاه به استقلال کلی و مسازگشت چون
 شد و شده کوس سلطنت بدولت نخی سیری نخواستند و ملک دکن لقبیه اقدار سادات بارهم اعلیای سلطانی
 بود آمدن اب قطب الملک که از امور دلی اطمینان و فراغ و نحو پیش دست میداد و لامحال خواست تا ملک کن را
 از استخار بالاجی بخیر ساخته و اتفاق با دو زبیده قوت با زوی سرانی باید افزود و بعد از آن که یعنی با خاطر طمن بهات دلی را با انجام
 باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بلازمت حضور بر نور مشرف ساخته
 فرود آمد و منات او را بحد و آید مستوی بلخی مع شسته زائد مزین به خط خاص سپیش و او بالاجی با بنزادول و گردن
 از آن خود دیده و بکام خود رسیده مر حاجت بدکن کرد لکن ما و اتم الحیات خود با وصفت نرسیدن زیر بعل مال
 مالک محمود که از قدیم با او انعام بود دوران روز با محبت و وقوع انقلابات در دلی و سوانج سلطنت که پوشیده
 نیست نیر رسیده این شخص با تکلیف بر سر تا با از بده اعتدال نکشیده که بر عهدی نسبت و مصدر فساد
 نگردید و مختصر چون بالاجی بچهره تیر قضا کردید و سپرد داشت کلاسه باجی را و کو کجی بدرسد انشوی شدت بها و که در
 جنگ ابدالی کشته شد باجی را و مالک ملک و مال گردید و اول بود و سوس که بدنا عشق چید این بود که در زیر
 آیام که امور عظیمه خلافت را بر عهده نصیب و من شده با فوج گردانے بنا بر تقاضای بقایا سے ز سابق منجر بعل
 حاصل ملک پادشاهی بدی زفته هم مبلغ خیر باید گرفت و هم سند محمد مزین به خط سیدگان اقدس علی بنام خود
 حاصل بنوده سراجیت باید کرد پس اهل این مدعا را بوساطت عراقش بعرض استاده با سه حضور منبع المنور
 رسانید لکن از آنجا که در دار سلطنت از دست تقاول امر او اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک
 باطلس روند گاری لبست و غبار بے انتظامی و عدم طمانیت در کلشن سلطنت اید مقرران از سبب صر صر و آتش
 بر می خاست از حضور اقدس و امر اعظام جوابی حاصل نشد طرقتانی از محذور محمود و از غر و مجبور در ابتدا سے
 هزار و یکصد و چهل و شصت هجری بانو دود و هزار سیوار و ده شاه جهان آبا و شد و چون فوجی جنگش و رزم خواهد بود

داشت هر دو ملک که بر تخت نطقی از بهیبت او میگریخت و بمقابلت آن تخت نما مجدود جمعی نگر رسیدند بعد آنجا نیز کثرت
فوج او دیده و در خود کتاب مقادست یافته سدر آهش نتوانست شد با لاجرة روز جمع شدن او میان براسه
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده کالکا با کاف تازی دامن و لام و کاف تازی و بعضی لقبیست از اناب ببولانی
و بولانی باباسه تازی باباسه هوزیکی شده و او و بعضی و نون و یاسه معروفه موافق شهرت و تقویم منوذر است
اول آن فریش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کالکا فریدگار است دورین زمان بولانی بصورت جمعی در مکانی
گذشته آن مکان را در یک سال دوبار یا بعد یکماه یا بعد شش روز زیارت خانه قرار میدهند و در زمین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم میباشند و در بعضی جا در روز و شب
هم میگذرانند و از سبب جمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطبع گران فروخته اجناس خود آنجا رفته شد یک شان میثوند
اگر چه این جمع جمع مند و است لیکن مسلمانان نیز براسه تفریح طبع آنجا میروند که تماشا سے جمع شدن مردم خالی از لطیف
نمی باشد و این چنین مجمع را بزبان شاه جهان آباد میله بگمانند بامیم و یاسه ببول و لام و یاسه هوز با کله مکانی
که در روزیارت کالکا در شاهجهان آبا و نصیب منوذر است قریب بمثلق آباد واقع شده چون با جمعی را و فرید آباد رسید
و خبر میله بگوشتش خورد و فوجی از غارتگران موسوم به بنذاره فرستاد که میله را تبارج و مند آنها حکم او را فوج عظیم
داشتند بر میله ریختند و دست تجارت کشا و ندیچاره سکنه شاهجهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی سپری
می بردند و گاهی روز بدندیده بودند از نزول این بلا در عین بخیری دست و پا را گم کردند و بر کس میطرفی گراه افت
پای گریز کشا و تمامی میله چون نبات انش بر هم خورد و از هم پاشیدند و زلزله از قیامت در شهر پیدا شد و میزان
جلیل القدر پادشاهی لندن ماده حواس در با خند و حضرت فل سبانی نیز ملاحظه اضطراب و بدستقلای
امرا و این گیر و دار ناگاه خلع شوش خاطر شدند و این بچو است نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج با جمعی را و در
مقابلت هجوم خلع سپاه پادشاهی و توپخانه رند نشانه که بود قهر آبی بود و بمشابه فوج طفلان و جنب قشون و کیش
بود هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود و یاز هم بروایتی چارنگ و با قبولی سداک بندوق و توپخانه بوده است
و سوا سے این فوج سواران منصب دارا میقدر بود که اگر مقابلت میشد با جمعی را و قدر عاقبت میداشت لکن چون این
ساحبان همیشه در حصار سلامت شب را بر فر آورده بودند آردن حرفت باین صورت گاهی در عاصفیه خیال نمادند
از آمدن او و دفعه واحده دست و پاچه شدند و رفتند این معرکه شب تا را و بار خود داشتند حاصل کلام اینکه در یاسه
شهر را حکم فر گرفته ملن و رود او و شهر گردیدند چون ظنیم توپخانه همراه داشت با وجود کثرت فوج جنگا کش آمدن شهر
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند و کان اقد سسل علی معروضات او را پذیرا فرموده راسخه
بدین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف دنگور غبور چنگا کرد لکن از جهت بهر سیدک اینگونه یغما و یغما
عظمی و مشابه بهراس در اراکین و دولت کبر سے و کشش از غرور بر جانانند و از یک نشا و باد و نخوت رسانا و بود
سر بخیرگی بر داشت و حسب الحکم او عند المرحیت لشکر بالشس با طرف هم تاخت و تاراج بنیاد نهادند چون بین خبر
از روسته وقایع معلوم نواب برهان الماکب بهادر شد بر فور وصول بخیر الم انزع من با منی آن در او از غیبت بیدار
گرفتند و دل شجاعت منزلش از طایفه این منبوسه قلیل القدر بچنین شاه سکندر جاہ از حیرت غضب مشتعل شد
و خراشها ب نیز ان همیشه از یا صیاند و غضب منقوت بیجا تکلفش کار غرضش به یکار و بیجا رسانید بابت
جبله میان پیش بران نسبت که انتقام این حرکت از با جمعی را و نیش بر خون آشام بستند و از خونریزی این گروه

تفاوت بیرون را بر زمین رساند تا با عملیه نشدند غیرت بطرفی که غنیم بود گرم ساخت و سبکجا که میرسد
از سبب شمشیر و نعره دلاوران سپید گاو زمین می شکافتند با خنجر چار و نه هزار سوار جنگی از هم آنرا سبک کار دیده
سپندیدند با خود گرفته بطرفی که با آن جهت بخت بختقتضا - نگار است که لازمه زیارت است و بساط طین کهن که تا
بازن مینمایند بخت سکنند که با شرف آن حرب و است با و خیمه گویند و غرب و است به پیش نظر داشته نگاه
شهرت داد و بجزیر و الا میرود چون به پاسه رسیده از آنجا فوج نبریت موج غنیم بقاصد کهل کرده بود و یکپاس روزی
شقه نواست نبره و اقبال با فوج عدو مار بطرف غنیم شاد و روان شد و به دلاوران فرمان داد که از اینجا تا شکر
مخالت آب نباید خورد که این لشکر غنیمت از غنیمت با غنیمت فروت نیند نیست بلکه بدو او و چون بروج عاصف بر سر
قوم عاویا چون برق خاطبت بران فرقه لغات و نهاد و خیمه خاک وجودشان بر باد فنا باید داد و اگر شخصی از انظر
با نظیرت نباید به شمار دیده برگردد و خوشش بریزد و اگر برنگردد و راه برود نباید گرفت و اگر از نظیرت بان طرف برود
گذاردید که پیشتر از شما برو و خلاصه قطع مسافت بعد بر جان استیصال نموده بر شکر حریت زد و جم غفیر سے را از ان
بد سرستان نیز تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شاد و می شان خیز بر سرستان اندوه کرده دیده و
خرمن جویت آن بر نشان ره ز کاران ازیم با شمشیر و لهماست شان بر نش خست سوخت ایسات
چنان گرم شد آتش کارزار به که از نعل سپاهان بر آمد شرار به فنا و دم و ان بیدار کنین به ز خون دلیران چمن
زمین به قصدا گفت که و قدر گفت و به فلک گفت حسنت و به گفت زه به مخالفت چون دید که آب بار یک
و م تیغ دلاوران سلامت شکرانش را از سر گذشت با خود گفت که اگر باداری میکنم از پام در سے آرند و اگر جا
می گذارم از جانم نمی گذارند و در خود تاب مقاومت ندید و مع بقیتا لسیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
و نبالش چون بلنگ در پی شخ افتادند الحاصل باغبان هر کجا ماندند از جان فرومانند چون غنیمت عظیمی بر عدو
استولی شده بود بسیار از لشکر یافتش زمین غلطیده با مل سمهپ دلاوران شدند و پیشتری کردن به تیغ تو
کردند و اکثری لغز شدن در جهنم آبرو سے مردانگی تاب دادند چه کنند که از آب ناگذاشته اب از سر آنها گذشت
بعضی بذات خود با آب رفته اسب انظر بخت سپاهیان رکاب نواب مدوح بر سے آنها گذاشته تند و بعضی
سواره بعد شتافتند ازین فتح خدا و او جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آباد
که از سموم جودا خدا شک شده بود از سر سبزی و نصارت گرفت و بر این شجاعت و این دست و بازو شسته
بدانی مرجا از ملک تا ملکوت و از ترسه تا شریا بلند شد بیت و کان تنهیت شد گرم از سر به ز شور کون
شد گوشتها که چون آب رفته مند و ستانبان آب یاری تیغ این سردار صفت شکن باز بچو آمد عالمی بانگ حسنت
ز ابجدت ثالث عشر رسانید و فوج سلامت از بس که لغو و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاد و خود
بالیدند و ماویان کا خوب خوب داخل مطلق سر کار شد و آنچه در رجه اوسط و اولی بود نصیب سپاهیان گردید
غنیم چون ازین بحر طوفان خمر کشتی ایات کینا عافیت رسانید و خشک مامنی بدست آورده و یک جوی کهنه
که بطوری بیشتر سے رسیده بود چون خیر اقبال بر سر کشیده آسایش کرد و لکن درین حالت آدم را خواب
می بر زمین دراز کشیدنی بود و در هیچ چشمش از بیم نازبان بهم نه آمد و در در سینه میل زدیم اما که سیدار
او با خواب بر نشان دست و نعل بود و بعد ازین نواب لغز و با جو سیس را با طرف نبره ساخت که احوال غنیم
را در ایته لقیه اطعمه تیغ ساز و با بجله کندش کشتی نالغ بجای خود پاسه ثبات افغان و گوشه غافیت

زین فقدان دیدگاه و بجای خود گنگایش نموده شخصی را بکالت فرستاده بجازت نواب والا جناب مشرف شده
 آنچه در اشتباه بود بجز من رسانیده رخصت مراجعت یافت از نظرون هم راه را برام نراین لیسر و سطره یوان اتمام
 روانه شد معلوم نیست که بر کدام چیز معالجه رود و او که چاره راه نکرده برگردد و از دست و بچشم قدرت نواب غیر دولت
 جان بدار الا مان سلامت بر او بچ میانه عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم بر آنند نیست که بانجی را و با نواب سه گرویت
 یکی آنکه پنج صوبه آوده که علاقه با شما دار و تا ابد بر حرام است و این میثاق کفلا لعیس در اولاد او شما مضمون و شایسته
 لکن این عهد و میثاق میانه ما و شماست نه با هر صوبه دار آوده سوا سے لیسر شایا هر که بجای شما از شما شد و به بسند
 صوبه دار سے نشیند و هم اینکه هرگاه شما را مقابل با حریف رود بد بکلفت با بنویسید تا بجز در خواست دوری است
 احوال فوج خبک آزموده بخیرت والا مرثیت شما فرستاده آید سووم انیکه بار دیگر فوج مرثیه بے اجازت مشوره و اطلاع
 شما بنظر نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خداوند این گفتگو با چه حقیقت دارد لکن
 اینهم از تعلقات با شماست میرسد که نواب عالی جناب را با اینهمه موافقت عمده نیست مره انگیش حضرت بصلح نمیداد لکن
 چون امیران دارا کین دلی را ازین قسمت بر دوزر الطور و این فتح خدا داد و بد و لهما سے خودشان در مقابل
 مخالفت فریورنگام در و او نیز درون شهر خارشک بجز کلید و اشک غم از دیده بارید شما امیر الامر افانذ و لکن که
 در فن سپا هر که و دلا در همه خود کنی را نمیدانست خون دل خورده نواب عالی جناب نوشت که شای حکم
 ماکفان پانیه سر بر سلطنت معیر آوده بر فوج مرثیه بچند و نذ استند که خبک با سپاه و کن آب با سی بنای سلامت
 رسانیدست و خلافت مرضی حضور راه همچون حالانفر سے برای شما بهتر از من نیست که زود تر برگردید و آنچه کردید
 خوب نکر دیدل صفات منور آن امیر شیرگیر را که در تی بهر رسید و لش بر جانماند دوست از اراده امیر کردن با چو
 که بکنج خاطر داشت برداشت و برین موافقت چند صلح کرده نام آور شد تمام شد قطع با جی را و چون دو سال نطقه
 طی دو سال بوم شروع شد آوازه آمد در زمان ایران یعنی شاه شایان کا در شاه زمین در زمان را بلز انید
 و کر باره از کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تشبیه آن بر صاحبان پیشش مخفی نماید که در اول
 که قصبه آیت در ایران دروشی بود موسوم دشهور شیخ صفی الدین احمد اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی سهروردی
 سلسله کتبش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیها السلام منتهی میشد پیش سید امین الدین جبرئیل م
 داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مشهور دروشش را شیخ سیکونید او را نیز از جهت شیخ صفی الدین میگفتند
 چون روح شیخ در هفت صدوسی پنج هجرت پیوست پیش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده راز نیت بخشید و
 بر تبه پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تمور صاحب قران یکسال بعد
 شیخ صفی الدین در هفت صدوسی و شش از هجرت اتفاق افتاده ملاصه انیکه در وقتیکه امیر صاحبقران با ایران
 نزول اجلال فرموده بود شیخ خواجهم علی لیسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را بوجد با خود مشرف داشت رود
 انیت که چون آن جنم در کج بخش باج ستان از فتح روم مطمئن ششم مراجعت با ایران ارزانی داشت و بر
 دیدن شیخ موصوف قدم رجه نمود بجز من شیخ رسانید که خدمتی باین سبزه کینه ارشاد شود که در سه انجام نمودن
 آن داخل شد اشود عرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیور فال بر شیخ بود بجز دیگر حضرت سلخ
 در جواب فرمود که بار خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نکرده است شب فاقه ما شب قدماست حضرت جعفر
 دین امیر از راه آمدند شیخ را چون امر را در خوشش گفت اگر خاطر با طر پادشاه گیتی نیا چنین رسیده است

که اظهار حاجتی نداشتند و در آن زمان که اساری زوم را ابقیه لیسیت
در کاب خفراقتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت جزو گیتی رستان با توقت بلا قدر و تکرار کواطلاق آنها
کرد تا مندر پامی آنها برده بشدند آنها چون در یافتند که ما بنایت حضرت شیخ بهیات دوباره رسیده ایم بر سه
زیارت آنحضرت رفتند و منقح اللفظ التماس کردند که ما در یک دست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز اول از وطن و برادران و غریزان و لذات گذشته بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قیدی بقیتم رهایی یابیم اکنون که ملازمان عقبه سپهر مرتبه هم بر غریبت و یکی ما آورده عمر دوباره با خجسته اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حضور نبین گنجور باشیم و هیچ جائزیم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر و الا خود را
پاک میازیم از نامی آید که مفارقت جناب معالی اختیار نامیم شیخ التماس آنها مقرون بدردی پذیرائی ساخته سفارش
کحفرت پادشاه کرد تا اطلاع زمین بر آمعاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبا سے شان در وقت جنگی خان از تو را لاجرم رفته بودند و جدا جدا برای سر یک لقبی بود مثل تا خلو
رشاملو و سلدوز و قراملو و بیات و زرگنه و زیک و جکتی و غیر آن با کجده در زمان قرب ایام کلی از پادشاهان ترکان
در زمین ایران خیر خود را بکنیزه سپهر حضرت شیخ داد و سپهر از وجود آمد و تا جوان شدن آن سپهر حضرت شیخ
د فرزند و بلند یعنی داماد آن ترکان همان فانی را پدر و دغو و آن ترکان هم دست از دنیا بر است چون فرزندی
غیر از همین در خرد داشت کی از بی اعجاب او سپاه را با خود شرفور ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نوازه او که کبریا
حضرت شیخ بود از استماع این خبر بپایان خود یعنی اولاد آن اسارا که بقایم آبا می خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من سپهر در خان پادشاهم جانیکه منم سو اسه سپهرزاده اشمن باست بدگیری نمیرسد بی اعجاب در وقت نبودن
اولاد و احقاد صاحب حکومت و جانشین جاکم و پادشاه نمیتوانند شد در دنیا و دست مرا عرق ریزی کرده حق خود
از حق اعلیٰ باید کرد و لیکن این اراده بی امانت شما از خیر قوه بغیر آمدن خلوع بر بنیاد آنها سر عمر بزرگین بناده
که تا که در کار حضرت سپهر شد تا جوان در بیخ تباریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با نخی الف الفان کن
سعدت عاریه شود و لیسیم اتمه قوفی بر اسه چه مادر کاسا سداوت برای جانفشانی حاضریم ولی زاوه این جوان
باشینده آماده سفر بر اسه تقابل شد و با داشت مردیران فدائی با دشمن قوی جنگ کرده سز شارباده از خوانی
شماوت گردید بعد چندی سپهرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بید گرفته عازم خدمت پادشاه
بچنین چند سیدیم کار رسیدند بالاخره چون نوبت سلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سز حریف را بر سنان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه زبوده است و در سبب آنجا غری
در ایران از وقت او جا بجا دراج و رونق پذیرفته او سو اسه این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میر
نسیم عنایت ازلی بلا گردان شقه کوا سه و نقش بود او پیراسته فلک بود روزی او پیشش به شمان جهان
جمله فرمان پیشش در خدمت ستم گند بچ دین بد شده نور بندش جهان کهن چون طبع صاحب فرمان
پتوی سه مصروف ایجاد خیر تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ پادشاه در می گند او نده میباشند شاه مدوح
چند بزرگس را از همان قبائل اشراک جدید کلاه سرخ با ناعطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قول باقی
کسور و ناسه محکم کهور و لام ساکن و باش بابا سه تازی دالف و شین خیمه ساکن در ترکی سرخ یعنی سر آمده مال
این تقریر است که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکان هم همین ترکست که در ایران با این لقب مشهور شده یعنی

شاه تبرک و از همین منسوب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه پاست از اینجا باید دانست که قزلباش
 نذر باغون مفتوح در آن مهله ساکن و در آنجا ساکن بختیاری و در برادر بود و در آنجا ساکن نذر قزلباش
 بجنورد الای شاه طهماسب صفوی نانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خلیفه ششزده و متورخ بود و
 ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحال انوار و عین الحیواته و حق البقیین و غیر آن در وقت او نشوونما داشت رسیده مخاطب
 طهماسب قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و آنقدر ذریایا میکند غلظه از قندار بایران رسیده
 سر لشورش برداشت و در دماغها را آتش داد و خون اغزه و اصله و سایر بکیان زمین رخت عرسله بر ساکنان
 آن ولایت بهشت آئین از دست افغانه تنگ شد غلظه باغین هم بیکسور دلام ساکن بود ذال آنجه مضرح و باسی بود
 ساکن فرقه ایست از افغان و بر کس بطور خود جایکه بود و با بجا کلاه را کج گذاشته و او فرعونیت میداد و طهماسب قلیخان
 هم در همین گیر و دار به طرزی سر لشکر کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را متیاخت بلوکات با باسی
 تازی منوم دلام و او معروف و کانت تازی دهن و آفرشت ساکن می بود در ترکی فرقه جمعی با لوف سید جنگ غلظه و تاج
 در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید دعوت و بازگشت ده جم غفیر را از مخالفت بدم کار و او نند و باستخ و غیره
 مهنان شدند قطم شد از سرد و سوا آتش جنگ تیز و دم تیغ شد هر طرف شعله ریز و تبر زین بخود میلان گشته غرق
 چو تلخ خرد سان جلگی کبفرق و قلم کار ختی بر گردان به کشیدند از کارگاه کمان و پد بر پد خنجر کین کشیده برادر
 بقبل برادر و وید و زخون میلان شد که کارزار به برونی زمین لاله زار آشکاره و در آن روز طهماسب قلیخان بنا
 شهرت گرفت از بعضی نقاط ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه سلطی را بر پرست می پرستیدند و می شنیدند
 که سلطنت از آن با منتقل بدگری گرد و در همین است و الا جائیکه بر کس بطور خود صاحب غم باشد چگونه در آن
 چنین ولایت وسیع و رفق و رفیق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاید این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
 بعد نظر یافتن بر افغانه بخوبی نازان شده خواست که جغیه را راست بزند فاعده ستمه ایران نیست که احدی از
 صاحب غرمان و حکام و رؤسا جغیه را راست نزنند الا پادشاه و سوا سے او بر کس که صاحب جغیه باشد باید که
 چپ بزند و کماصل چون نادر دست بجغیه گذاشت و نگاه بطرف سرگردان کرد و همه را نگاه تیز زد و نظر کردند یعنی
 اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد با همه قربان اولاد شاه صفوی ستم تمام ملک دولت و قتیون از آن تو باشد
 و بر کس را که از ما خواسته باشی کردنش بزن لکن براسه نام صاحب تاج و تخت سوا سے شخص از تخم شاه
 صفوی نخواهد بود گو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباش شه راضی بر سلطنت او هستند مرزا عباس پسر
 شاه طهماسب صفوی نانی را که در آن ایام شیر میخورد و پادشاه کرد و خود مانک رفق و رفیق مهمات و سپه لار و صاحب
 فوج و مالک حکم شده اگر چه بطا بر مرزا عباس پادشاه بود لکن در اصل حکم نادر و دور زمان منطیع فرمان او بود در
 او اول مال سکه هم بنام او زده بودند چمن مختصر چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و بخاطر شش
 رسید که تقبل نادر غلظه را بر کرد که تو نذر سزا ساز تا انتقام ایران بچکان صورت بند پس اول نظر بر اینکه
 شاه طهماسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بالنصیر الدین محمد بایون پادشاه هندوستان بعد نیز بیت یا معتز او
 از غیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه و زبده بود و کرد و برادر همانی صرف کرده فوج جنگ از خود همراه
 او داده بود و تا بفرق ریزی آنها با زور ولایت خود تسلط یافت در هزار دصد و چهل هفت بجزی مکتولی بجز است
 محمد شاه پادشاه غازی با تخت و نفا کس آن ولایت لهجات سفیر سے فرستاد و بعد از آن خودش مشور قندار شد

که اظهار حاجتی نداشتند و نه نموده آید مجبور بیاس خاطر ملازمان شاهی انقدر میگویم که اسارای روم را که بقیه لیسیت
در رکاب فقر التساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حشر و گیتی رسانان با قوتش بلا غدر و دگر کار با طلاق آنها
کرد تا خدای پایی آنها برده باشد شد آنها چون در یافتند که مالبنایت حضرت شیخ بهیات دوباره رسیده ایم بر سه
زیارت آنحضرت رفتند و منفی اللفظ التماس کردند که مار و زبک بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذات اندکند بودیم هیچ آرزو و سه غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از یلای قیدی باقیمت رهایی یابیم اکنون که ملازمان عقبه سپهر مرتبه هم بر غریبه و یکی ما آورده عمر دوباره با بخشیده اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حصوفین گنج با شیم و هیچ جان نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر و الا خود را
پاک میازیم از مانی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمانیم شیخ التماس آنها مقرون بدردی پذیرائی ساخته سفارش
حضرت پادشاه کرد تا اطلاع زمین بر آمعاش شان مقرر شد و گشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبا سے شان در وقت جنگی خان از تو را ای بر دم رفته بودند و جدا جدا برای هر یک لقبی بود مثل تا خلو
رشالو و سلدوز و قرمانله و بیات و زنگنه و زیک و حکتی و غیر آن با تکل در زبان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بگنیزه سپهر حضرت شیخ داد و پس از آن از وجود آمد و تا جوان شدن آن سپهر حضرت شیخ
و فرزند و بلند یعنی و اما و آن ترکمان جهان فانی را بدو دهنه و آن ترکمان هم دست از دنیا بست چون فرزندی
غیر از همین دختر نداشت یکی از بی اعظام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نوازه او که سپهر
حضرت شیخ بود از استماع این خبر بر لایان خود یعنی اولاد آن اسارا که بقایه آبا ی خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من سپهر دختران پادشاهیم جائیکه منم سو اسه پسرزاده اشن یاست بدگری نیر سدی اعظام در وقت نبودن
اولاد و جدا صاحب حکومت و جانشین ما که و پادشاه میتوانند در نیت و نیت مرا عرق ریزی کرده حق خود
از مخالفت طلب باید کرد و لیکن این اراده بی امانت شما از خیر قوه بغیر آمدن خلوع بر شماید آنها سر عمر بر زمین نهاده
گفتند که در کار حضرت سپهر شد تا میان در بیخ تباریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالفت انصاف و ن
سعدت خاریه شوند از بیم اند تقوی بر اسه چه مادر رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جوان
را شنیده آماده سفر بر اسه مقابله شد و باه است مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سز خراب داده از جوانی
شماوت گردید بعد چندی پیشش بزرگ شده تقاید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را بعد گرفته عازم خدمت پادشاه
محمین چند رسیدیم کار رسیدند بالاخره چون نوبت سلطان امهیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سز حریف را بر رسان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفوی زاده بود و پوت و مذمبب اشاعری
در ایران از وقت او با بجا رواج در وقت پذیرفت و سو اسه این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میر
نسیم عنایت ازلی بلا گردان شقه کوا سه دولتش بود او پیاست فلک بود روز نایا و کوشش به شهان جهان
جله فرمان پیشش چه در خدمت ستم کند بزیج و بن به شده نور بدشس جهان کهن به چون طبع ملاعبه فرمان
پیوسته مصروف ایجا و خیر تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ پادکاری گدازنده میباشد شاه مدوح
چند نزار کس را از جهان قبائل ارتاک جدید کلاه سرخ با ناعطا کرد و همه را ملقب بقبر لباس ساخت قزل باغ
کسور و ناز سه مجیه کسور دلام ساکن و با سن بلایه تازی و لغت دشمن مجیه ساکن در ترکی سرخ یعنی سر آمده مال
این تقریر است که اصل قزل لباس هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران با این لقب شهید شده یعنی

شاه تبرک و از همین سبب است که ترکان در دوران گویند که قزلباش هم بچه پاست ازینجا باید دانست که قزلباش
 قزلباشان مفتوح و دانی مهله ساکن و در آنجا کنعظیست ترکی و برابر هم بیگ و برادر بود و مذ از افشار خراسان مذرتقی
 بجنورد الای شاه طهاسب صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خلیفه شتر مرغ دستور بود و
 طاهاسب با فرجلی صنعت بحال انوار و عین الحیوة و حق البقین و غیر آن در وقت اول نشوونما و پشت رسیده مخاطب
 بطهاسب قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد و مختصر ذرا یا میکه غلظه از قندهار با ایران رسیده
 سر لشورش برداشت و در دمانهار آتش داد و خون اغزه داخله و سایر یکسان زمین رخت عرصه بر ساکنان
 آن ولایت بهشت آیین از دست افغانه تنگ شد غلظه با عین محمد کسور و لام ساکن و ذال معجمه مفتوح و ایامی جزوی
 ساکن فرقه ایست از افغان و بر کس بطور خود ها یکیک بود و با سجا کلاه را کج گذاشته و اد فرعونیت میداد و طهاسب قلیخان
 هم و همین گیر و دار به طرئی سر لشکر کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را امتیاحت بلوکات با پاس
 تازی محمود و لام دو او معدون دکات تازی و لغت و تاقزشت ساکن بی بی در ترکی قندهار جمعیت بالوت رسید جنگ غلظه و فتح شد
 در آن میدان چنانکه باید و چند آنکه شاید وقت و باز کوش و جم غفیر را از مخالف بدم کار دادند و با فتح و غیر ذلک
 همنان شدند فقط شد از هر دو سو آتش جنگ تیز و دم تیغ شد بر طرف شعله ریز و تبر زین بخود یلان گشته غرق
 چو تاج خروسان جلگی کفری که فلم کار ختی بر گردان و کشیدند از کارگاه کمان و پدیر پسر خنجر کین کشیده برادر
 بقبل برادر و وید و زخون یلان شد که کارزار بر روی زمین لاله زار آشکاره در آن روز با طهاسب قلیخان بنا و
 شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران مشینده شد که قزلباش اولاد شاه سلطی را بر پیرایه میپرستیدند و میخواستند
 که سلطنت از آن با منتقل بدگری کرد و در همین رهاست والا جانیکه بر کس بطور خود صاحب غم باشد چگونه فراموش
 چنین ولایت وسیع و رقی و فتن آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاه بدین مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
 بعد نظر یافتن بر افغانه بخود نازان شده خواست که بجینه پاراست نیرند فاعده ه ستمه ایران نیست که احدی از
 صاحب غریبان و حکام و رؤسا جینه را راست نرند الا پادشاه و سواست او بر کس که صاحب جینه باشد باید که
 چپ نیرند و کماصل چون نادر دست بجینه گذاشت و نگاه بطرف سرگردان کرد همه با نگاه تیز در و نظر کردند یعنی
 اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد با همه فریان اولاد شاه صفوی ستم تمام ملک دولت و قتیون از آن تو باشد
 و بر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزین لکین براسه نام صاحب تاج و تخت سواست شخص از تخم شاه
 صفوی نخواهد بود گو طفل شش مده باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او هستند مرزا عباس پسر
 شاه طهاسب صفوی ثانی را که در آن ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مانگ رقی و فتن مهمات و سپه لار و صاحب
 فوج و مالک حکم شد اگر چه بطهاسب مرزا عباس پادشاه بود لکین در اصل حکم نادر و دور زمان منطیع فرمان او بود در
 اوائل مال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و بخاطرش
 رسید که بقیه نادر غلظه را بر تکرار کند که تواند سزای رساند تا انتقام ایرایمان صورت بند و پس اول نظر بر اینکه
 شاه طهاسب صفوی بن شاه اسمعیل صفوی بالنصیر الدین محمد مایلون پادشاه هندوستان بعد بنیریت یا ملتن او
 از غیر شاه افغان و آمدن با ایران سلوک برادرانه و زبده بود و کرد و بار در مهالی صرف کرده فوج جنگ از مو و همراه
 او داده بود تا بفرق ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل هفت بجری کتولی بحضرت
 محمد شاه پادشاه تازی با تخت و نفا کس آن ولایت لهعایت سفیر سے فرستاد و بعد از آن خودش مشوره قندهار شد

بر چهاره تا دویم سال در بخانه خانه می گردید و احدی بدوش نرسید و میان اینها همین گفتگو بود که طهاسپلی
 را فوج گرفته از ایران بقندار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست بکاره است مرد که شاه او را غلبه کرده
 بودی بجز در آن هم فرستاده است و انتظار جواب دارد براسه خدا انصاف باید کرد که با تو کیستی که پادشاه
 بیان جا بدهد و سکنان متوجه جواب تو شود با آخره تا فتح شدن قندار سفیر همین جا بود بعد مرور این همه مدت
 بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب با و مرحت شد تا نزد آقا تاسی خودش رفت تا در ازین بی پروائی که
 باکین سید و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب مشعل شد و قصد سندان کرد و ناصر خان مکنی صوبه دار
 بل سوز داشت تا حضرت خاقان قدر قدرت نوشته که کنگ طلب داشت لقمه و مقرون با جابت نشد آخر چهاره ماه
 غم شد راه را بر و بست تا در تاده ماه توانست که یک فرسخ راه اینطرف یا بدلیکن عدم تحرک او از جاست بود
 سبب خوف فوج ناصر خان نبود و بکنند راه دره کوه راسته بود در راه و بگر سوا سے آن دره نبود بعد در ماه چون
 یک دره با او موافق شد و راه داد و هشاد کرد و چپول دویده با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جمیع فارسی فوج
 با و فارسی و واد ساکن و لام ساکن در ترکی یعنی دویدن فوج بر زمین است و در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده
 پیش نا در آوردند در همین اثنا که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی در لشا و از و قانع ایران در
 بود که ابراهیم خان برادر بزرگ پادشاه جمیع سلاطین صفوی را از طفل شیر خواره تا پیر نو ساله حواله تیغ کرد و قزلباشیه
 را نیز کشتند تا در این حال را حال سر کرده با ساخته است صواب با بنا کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدای تاج و کین تو
 او است جینه را راست نزن تا در همچنان کرد و از آن روز عقب بنا در شاه شد نیست آنچه با سینه کرده و آه یافته شد
 تا در تذکره الاحوال شیخ محمد علی خرمین صفور جهان ایارفته که نذر قلیخان در سینه تمان و از بعین و آه لاله لالت در
 دل تمان از حال آخو ریایان مجمع که خدا بان ایران مع سفیر روم که در آن وقت حاضر بود آه استه قرعه مشوره
 اسه سلطنت خودش در میان انداخت که خدا بان کرد با و خشیته دست تسلیم بچشم نهادند و با سنا جینه راست شاه
 اسه سلطنت ایران بر افراخته ملقب بنا در شاهی شهر یافت و شاه طهاسپ و شاهزاده عباس مرزا را نزد خود
 بلبسته بستن تمان سپرد و بعد تغییر که وجوه و نایر اکیطرت با سم بلند و ارا الفرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این
 بود مرقم ساختند چنانچه بعضی طرفه اسه ایران مصرع بر اسه این تاریخ بهر سائیده اند ششهر بریدیم از مال و از جان
 مع و تاریخ الخیر فیما وقع با تجمه ناصر خان را مورد عنایت ساخته به راه خود گرفت و از دیاسه انگ عبور نموده
 همت به تسخیر مالک هند و سستان برگاشت و از اینجا تا کرنا ل که شاه شالان آه الفتح آباد موسوم ساخته بود بکسر
 شعر من حال نشد و جنگی که با زکریا خان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچه طغیانست چون خبر عبور کوشش از انگ
 و تا ختن قشون قزلباش در ملک پنجاب بسجع بهایون حضرت پادشاه گردون بارگاه و اعظم امر مثل صف جا
 افتاد و الدوله قندهار هم صام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خان دوران خان در بیان الملک بهاد و غیر آنها رسیدند و وی عظیم در ولما
 راه یافت و در صد و دفعه این بلا شد تا کین قصه پیمان گذشته سطره چند از حسب و نسب اجله امر اسه سید که
 در آنوقت بودند بر صغر ریخته میشود بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جا و نواب
 قمر الدین خان وزیر اعظم آن نیست که در توران بزرگی بود از اولاد کشیخ شهاب الدین شهر روی قدس
 مشهور کشیخ عالم غزنیان در آغاز کشتاب سرد کارش با جاریه ترکیه بود از بلخ آن جاریه سپر سے بوجو آه
 او را موسوم به سپهر شهاب الدین ساخت و در سنین که اولی دختر سے از قبلیه خود بعد کلج در آورد و از نیر سپر

متولد شد و موسوم به میر بهادر خان گردید و بعد از این آن بزرگ را شوق طوایف بهیت الله در دل نکلن گرفت و بهایه خود
 چنین قرار داد که اول به بندرستان آید و پادشاه اینچهاراد چنبد و سامان سفر در اینجا درست نموده روزگه سفر حجاز
 سواری جهاز شود سپس در بنزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاه جهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر
 شهاب الدین را با خود برداشته روانه بندرستان شد روزی که خبر داخل شدن ائمه شریف و شاه شاهی فرغ جمع
 بندگان درگاه آسمان جا نمودن شاهزاده عالیان محمد در آنسکوه بایا به والد عالی قدر خود با استقبال تشرف
 شد و حضرت خدیو گویان تا بدواز و دیوان خاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را توفیق
 در قصر دولت خود آورد و دقیقه از وقت آن آب و عزت که لائق او بود نام می نگذاشتند و چند روز در مکانی که
 قابل اجلاس او شاهزاده با باشد فرود آورده بعد مرور طیلی از ایام سواسه جنس و ضمیر نج لکمه و پیه نقد قواش
 نمودند شیخ علیا رحمة روانه حج شد و بعد طواف خانه کعبه و حصول دولت حج به انجام بر منی معب متبلا شده و گوشت
 و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن مسائنده و صاحب تابوت را بر زمین سپرده خودش باز غارم بندرستان
 شد و عرض داشت بجنور و الایا میهنون نوشت که فدوی هو اسے پیر دادگی هر قدر که بود از سر بر کرده و بجای
 پدر به برادر کوچک میر بهادر الدین توفیق نموده خود بار آده بندگی شدتستان دولت نموده هر چه در باب
 فدوی حکم علی مشرف نفاذ پذیرد لعل آرد حضرت خاقان سکندر نشان دار در بان بعد ملاحظه عرض داشت فرمان
 ستفمن این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که ماب دولت شمارا پیشتر صاحب زاده میدستیم حالاکه اراده نو کری
 ماب دولت کرده اید باطمینان تمام بیاید هر آینه مورد عنایت خواهیم شد مگر موافقت بیاسے شوق قطع منازل
 نموده خود را بدر کر پاس سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت مخلص و خجست رخانی صدر الصدوری و منتهی به
 و خطاب عماد خان پسر ازای یافت روز پنجماستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز طلبیده شسته و دختر سعد الدین
 وزیر شاه جهان فی بقدر کج او را آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب نامی از
 بجاد و غیره جنگ شد لیکن والد ه تعف جاه در اسے دختر سعد الدین خان وزیر است با تجد پسر غازی الدین خان
 مبین تلخ جان بهادر نظام الملک آصف بهاء بود میر بهادر الدین در وقت حضرت شاه جهان یکبار بر اسے دیدن
 برادر بزرگ خود میر بهادر خان از عمر قد بلند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و تعلیم مردان
 مشغول شد پسر میر بهادر الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت خلد مکان بحب ایما سے برادر بزرگ
 عم زاده خود غازی الدین خان بهادر غیره جنگ و بنزار و صد پنج هجری وارد بندرستان گردید و بلازست
 حضور بیع النور سپریه افتخار حاصل نمود و وقت حضرت محمد شاه فرزند سس آرامگاه حسن علیجان را کشف
 عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده در بنزار و صد و سی منصب وزارت کل بلند می گرا شد و بعد از وفات
 او پسرش میر محمد فاضل پنجاب اعتماد الدوله وزیر الملک قمر الدین خان مبین بهادر نصرت جنگ ترقی کرد نیست
 حسب و نواب آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر بندرستان احوال از گریا خان که صوبه وارا
 و مشهور بجان بجاد و بود باید دانست که خواجہ عبدالکریم نامی از فرزند ان خواجہ عبدالقادر از قدس سره
 در حشر قند بود و در جبه او که از قوم خودش بوده آدرین جمال نظیری ز داشت لیکن بویک در دجا هست تا بعد از این تهرین وقت
 هم آدرین که در زندان با خواجہ عبدالکریم با خواجہ ایوب تا از فرزندان او بخدمت عظمی می رسیدند از اجازت نامرود و پدرش
 سببی آن خلیفه را بر هم زده با خواجہ ضرور متروک ساختند چون نزدیک ارباب غیرت و لقی زیاد

این نسیب باشد که زن نامزدش را بعد دیگر سے بدست خصوصاً در چمن مقام که زن هم بهترین زمان در حسن صحبت
 یافتند خواجه ابوب را در دست با خواجه موصوف بهر سبب بود و قتل او می گویند لیکن سببش نیز سبب بود چند
 خواجه عبدالکریم زوج خود را همراه گرفته براسه تحصیل زرار مستقدان خانوادہ عشیقہ نقش بندید وستان آمد
 و در اکبر یکا و از جنتی رنگ سکونت رخت در آن ایام جناب اقدس انزوی باولسری عطا کرد و خواجه عبدالرحیم
 ساخت چون طفل سه ساله شد خواجه مدوح زر سے از مستقدان بدست آورده روانه سر قند شد بعد خدی که منزل
 مقصود رسید خواجه ابوب اورا یکمال خاله سواسه خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگر سے ذرا گذشت چند
 روز بروفاش نگذشته بود که زوجه هشر را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان میوه را بشوهر دادن
 موافق حکم شرع شریف عیب نیست و از آن زن از نیت که زن هم جوان بود و نجیب طاهر آنها طاهر نبود که کشید
 شوهرش خواجه ابوب است اگر چه بعضی از اهل قبیلہ زیر لب چیزی می گفتند لیکن آنها این گفتگو را اصل بر اثر امیکر
 براسه اینکه زن بدست خواجه ابوب باقتدای از باجملہ کتخام در آورده خلاصه اینکه گنج بے رنج نصیب خواجه ابوب
 شد و خواجه عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و اورا نیز حق بل و علی از لطن آن عقیقه به سپرداد یکی عبدالکون خان
 و دیگر پدر صاحب بگم جلیله نواب قمرالدین خان وزیر اعظم یک دیگر سواسه این با تاجله خواجه عبدالرحیم پاد
 خواجه ذکر یا احرازی که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود و بلند پای یکی حاصل نمود از لطن آن مقدسه و پس
 و دو دختر بود آمدند پس بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پس کوچک خواجه زکریا نامی و از هر دو دختری در دانه بگم
 روجه نواب جانی خان مادر عثمانی بگم جلیله نواب سعین الملک رستم سبب خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر
 اعظم از لطن نواب بگم شهور شولا پوری شولا پور و بهیست بدکن که مولد آن عقیقه کرده بود ازین سبب و غیر
 اورا باین لقب شهرت داده بودند اشرف از واج نواب وزیر مغفور همین بود چرا که پیش نواب جان نثار خان
 مرحوم هم از امر اسے عظیم انسان بهادر شاهی و در وقت حضرت خلد مکان صوبه دار بزمان پور بود و کدر خدای که در
 سفر سن اتفاق می افتد و موافق رسم هندوستان بارالیشن آتش بازی و تقاره و علم و اما در آن خانه عروس
 می برند نواب مرحوم را با نواب بگم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بگم همین سینه نکاح لعل آمده بود و ذکر هیچ
 لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زمان منگوه نواب شولا پوری بگم رانجبال نمی آورد و در هیچ امر سے
 اندیشه از آن خاطر نداشت و اصلاً خود را بدست کم نیگرفت بلکه از مساوات خود با او عار سیدیت لیکن با انهمه
 مالک خانه شولا پوری بود اینها همه حضرت والدہ ماجده وزیر الملک اتظام الله خان خانان و نواب سعین الملک
 رستم سبب وزیب النساء بگم مادر وزیر الملک نواب عماد الملک و پدر النساء بگم جلیله نواب بچی خان شولا پوری
 بود صاحب بگم نبود بزرگ و دختر صاحب بگم که میر قلی سپهر عظیم اشد خان که خدا بود بر شہ این دختران مقدم اند که
 نرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست الموفق خواجه عبدالرحیم در سبب پائی امارت رسیده مخاطب
 سید الصبر خان بهادر و لب خنگ و بصورتی لاجورد ملتان رشک افزا سے اقران گردید بعضی گویند که مولد
 او سر قند بود لیکن این روایت ندرست است اعلم عند الله کارا اینکه از و سبب ظهور جلوه گری کرد و جنب آن
 در ستان رستم بمبائے پیش نیست بندار که بجایشینی کرد گویند که مقتدا سے قوم سکده در پنجاب سر شوهرش
 برداشته سر بخار با حضرت خدیو گیمان داشت در جنگ اسیر کرده در پنجه آهنی جا داد و بجنور بر نور روانه نمودن
 سانچہ و بر او صد و بیست و هفت بھری و بعد حضرت فرخ سیر بسوچ پیوست چون پس بزرگش خواجه عبدالرزاق

در ایام جوانی در ولایت لولیت خیانت سپرده بود و بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوکیش خواهر زکریا پاشا
پدر صوبه دار لاهور سلطان شد و بعد از آنکه در مدتی تو شیرازان و جنب انصافش افتاد به صل شد شش
تفاوت کفر دین آمد یعنی در میان عدل و سستی تا عدل کشی به در عهد ترقی بخان بلادر شهرت کرده بود نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از لیلین فخر النساء بیگم خواهر عیالی نواب قمر الدین خلدن وزیر بوده اند مادرش
نیز خانم نواب قمر الدین خان دختر خواهر زکریا پاشا حراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین ذود خرد داشت
و فخر النساء بیگم فخر النساء بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زین خود داده بود و نور النساء بیگم را فخر الدین پسر رعایت خان
برادر کوچک عیالی خود تمام شد فخر الدین بهادر نواب زکریا خان و کرام میر الامیر نواب خان دوران خان
شخصی از فرزندان خواهر علاء الدین عطارد اما در خواهر بهادر الدین نقشند و وقتی وارد هندوستان شده در بهار
کتاب که مکانی است در پنجاب مسکن گزید چون خواهر بهادر الدین نقشند را پسر سے بنوده است و اما خود را
که سید بود بجای خود نشانیده نواده را از فرزندی بر داشت و در حقیقت اولاد نواده خواهر موصوف را نقشند
گویند خواهر شیخ شهاب الدین سهرردوی و مولوی روم و خواهر عبد الله حراری از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
رضی الله تعالی عنه لیکن جامع که با دلا خواهر شهرت دارند سید اند حاصل آن مرد بزرگ مدت و عمر در بهار کتاب
گذرانید و پسرش نیز به انجا آمدن بعد پسر زاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت به انجا بکام دل شب را به زور آورد
عبدالمان اکبر آباد را مؤمن خود ساخت و ولادت خواهر قاسم در اکبر آباد اتفاق افتاد خواهر قاسم پسر شهاب خواهر نور
دخواهر باقر و خواهر جعفر و خواهر عاظم و خواهر مظفر و لفظ عاظم است احتمال دارد یکی همیکه نوشته شد دیگر آنم یکدیگر عامر لیکن
چون بیشتر در کتب الماسه آن با عین و ناسه مثلثه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید با بکله خواهر عاظم و خواهر
سفر بخلاف پدر و دیگر برادر با شتباع برادر بزرگ خواهر انور که تحصیل دنیا بستند ظاهر خواهر انور و خواهر جعفر
دخواهر باقر شیشه از یک لیلین بوده اند خواهر عاظم و خواهر مظفر بر دو از یک مادر مختصر نیست که خواهر انور شردسته
بهر سانیده بود بعد از وفات او خواهر عاظم مانک نقد و جنس او شده در انقلابات سلطنت عمرها ریخته در آردان
دولت حضرت فرخ سیر و دخل امر و مخاطب بنام دوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرا
خدمت میر عیسی گری ترقی نموده خود شش هم بانگ بود هر جا که با که راسه شنید طلبیده رفیق خود می ساخت لباس
توقاسه او از کفیل بود و کفیل با کات تازی نوشته که در لفظ با میم بدل شود و با سه سرده تازیست لام چیر
که از سر یافته میشود و بهترین اقسامش آفت که در بار هم سادات سے با فندا که چه معنی بانگ نیست که در راه رفتن
خود را به شنید و کج و کج راه برود و با بر کس بی هیچ در آید و نمودن طاسری را طالب باشد لیکن خان دوران
و فکیش ازین قبیل بوده اند آنها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مکیین پرور بودند و اصطلاح
شان با بکین عبارت از کشتن حرف با از کشته شدن و جنگ و روگردانیدن از میدان بوجع خیر خدا و دل
شان خوف نیناز و گریه به موجب که برادرش خواهر مظفر هم بکتاب مظفر خان و صوبه داری دارالخراجه
و مصاحب حضور و الاسر عزت بکیوان سے سو و ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل و شجاع
از ابله قات تحقیق رسیده که حسین با زخان نام جوانی از قبیله چکنی همراه نواب علی مردان خان وارد هند
شده بود و نواب منور را و دختر بود یکی بقدر حسین با زخان در آورده و یکدیگر نواب امیر خان پسر نواب
خلیل انور خان پسر پسران الدین میر میران و اما در شاه عباس جنت مکان اول که با پاسه مضر

جنبه آشنایی میان پسر شاه شاهرخ و پسر وزیر شهریار استقبال اور و زور و بار و دوسه سلی نغمه بود و داده بود
 حسین یار خان در وقت حضرت شاه جهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد از حلقه کشی که در وقت حضرت خلدکسان که در
 هزار و شصت و یک هجری بود و در قنات کابل موقوف بنواب امیر خان و دوازده مملکتی توپخانه آنجا بنام عبدالکرم خان
 پسر حسین یار خان که از بطین و ختر علی مردان خان بود و مقرر شد و خطاب نامر خان ترمی کرد و ختر علی خاں نواب
 امیر خان نامر خان با استقلال تمام صوبه واری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان و اما در بر دست خان
 پسر ابراهیم خاں پسر علی مردان خان بجای پسر از حضور اقدیس باین خدمت بلند فرستاد و خطاب نامر خان
 یافت این نامر خان همان نامر خانست که بلخ و شاه جنگیده و داد و شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد
 نوکر امیر خان عمده الملک محمد شاه نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاهی را که ذکر بشود در احوال
 نامر خان گذشت سواست مرزا گاماسی که از بطین و ختر علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطین مختلفه بوده است
 و امیر خان و باد علی خان و سیف خان و عقیدت مند خان حسین یار خان و امیر خان عمده الملک و حرمت خان
 و غیره سیف خان صوبه دار پور نیه بود و دوسه علی خان فریود نایب دار و قوه فیصل خان حضرت فرودس آتام گاه پسر
 بادشاه غازی و عمده الملک سید شمس نادر شاه بخشی سوم شد و آخر با صوبه داری اله آباد سرعت بر فراخت بانی
 برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلدکسان امیر عظیم شانی بوده است برادر
 کوچک اعیانی نواب امیر خان عمده الملک عالمگیر شاهی بود فریود باقا و سفص در راه مهله در باسے نازسے و داد و
 در حال بهلا نیست که شخصی در شاه جهان آباد بزرگ خودش پیوسته شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که بزرگ باطل
 مریدانش جبرئیل براسے او آورده بود به شران باسین مهله مضموم در راه مهله و الف و فون موسوم ساخته بود
 و در اقلان کاتان وحی نیز بود و اندام خودش حتی شان نمود شهرت داشت و پسرش فقار صاحب کتاب
 وحی و وحی مادر و خلیفه او حتی نمایان گفته میشد و در زمان ایجاد وحی او نام جبرئیل پسر بنون بود با با و خاری مضموم
 راه مهله و با هموز و و معروف و نون جمع کثیره از جهال مطیع او شده بودند و تا ببالش را فرمودی گفتند
 هنوز هم اثره در رنگا که کثیره اطراف کابل از آن فرقه ضاله است از اینجا باز بر سر مطلب به ایم نیست که چون
 آوازه آمد آند قشون نادری در شاه جهان آباد خانه نجانه کوچه کوچه پشته انتشار یافت حضرت خاقان گیتیستان محمد شاه
 با جمعیت فراوانی قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و در مهله و بر دایته بازده هزار و در راه
 رازیب افزای میدان فرمودند و در ارض واقع مابین پانی پت کر نال مقابل برود شکر دست و او در صباح
 روز و در دو کب پالیون دران میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه سعوز نامی تهنی و همسیره زاده مرزا
 عامل کنبل پشش خان دوران خانی بر سر رحمتی بانواب موسوف ملال خاطر بهرسانیده رفاقت نواب امیر خان
 اختیار کرده بود چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که آرزو سے همین است که در
 پسر کا جی این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم از بیعت با و صفت ترک رفاقت روز جنگ
 نواب موسوف از هو و ج فیصل و میدم رو بقفالت سه گناه سے کرد و درین اثنا یکی از رفیقان بعرض رسانید که ملازبان
 عالی رتبه است که رو بقفالت میگفت خواجه سعوز! سے پیغم جی نم که چرا در آمدنش در کشید طرف خانی گفت
 که خواجه سعوز در مدتی در رفاقت نواب امیر خان است با نهاد او بد نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگویند
 لکن خواجه سعوز در و نگو نیست همانقدر که سے نو اند کردی گوید داخل فرقه یقونون مالا یقونون بوده است

چون در ایام رقابت من می گفت که همراه این خواجه لایحه کتبه خواهم شد بر چند رفیق عمده الملک است لیکن
 به صورت خود را نزد من خواهد رسانید اینگونه مردم حال بگیرد دارند مشورتی با کسی آشنا نمی گردند چون من
 آشنا نیگردند در همین گفتگو بود که خواجه مسعود از دور نمایان مقصد نواب گفت: اینقدر وقت بر آنست
 فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله عرض را از زاده ازین انتظار کش نباید کرد الحاصل نواب مدوح با جمیع کفیل
 پوشان بطن بسته راه بر فرج حرفت گرفت و گفته از آن طرف دست پیدا شده تفنگها برایشان خالی گردند و نیشل
 و آنه ناسی که نخود بریزان بر یک گرم برشته می گفتند از دست زمین جسته بر زمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدی
 روز میدان تافت جانیکه ایضا بود همونجا خصت روح کرد و سطرخان هم همان روز جان شیرین قدم
 ملی نصبت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بجالت نیم سعل با و تاق خود رسید و زیاده از یک شب
 نه زیت از بزرگان با خبر به ثبوت پیوسته که آن روز در عین جنگ فیل نواب شیر خنگ بر سر شراست آمده فیل
 نواب بر تان الملک بهادر دوید و زده زده او را بشکر گانه ناه رسیده رسانید جماعه قریبا شصت از چار طرت
 دیده هر دو فیل با در میان گرفتند و با و از ناسی تفنگ و نیزه ناسی آید از ترس رسانیده هر دو را بر پاهای
 گنده بستند و نواب و الا قدر را با برادر زاده عالی مرتبت در اوقات نشانیده بعرض طهران ایران رسانیدند
 که سعادت خان نیشاپوری را با برادر زاده اش از فیل فرود آورده در اوقات امیر اسلطان اختیار جادو بود
 در باره او هر چه شرف و رو و ناید میل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل با هم و فرود بخود و بشکر شاهی در آمدن
 بکرم و کاست معروضند شاه شامان از بیخ فرحت اثر سرد شده فرمود که با امیر اسلطان باید گفت
 که سعادت خان از سعادت جلیل القدر ایران و اجله امرای هند و ستانست مدارج توقیر و مهنداری او
 از دست نهد و تا وقتیکه ملازمان و ناسی را فرست دست دهد در اوقات خود کجا بدارد بعد از نماز عشا
 یاد خواهم فرمود چون قزلباش مشرق با قبایس سرخ خنق مازم سید مغرب شد شاه شامان نواب و الا قدر
 را طلبید که گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده دارد باین فرج گذاری که سه آمد آنها خاندوران خان
 بود چه می تواند کرد و چرا برادرانه با پیش نمی آید نواب عرض کرد که قربان جنبه خاندوران خان در شجاعت کم نگردد
 آنچه مال شرفناست مال او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم که خاندوران خان در بیفالش بیدل و جان
 بوده بخدا که هر یک بحاسه خود شیر زیانے بود لیکن چه فائده که اینها مردن خوب دانستند و جنگیدن را دانستند
 اگر اینها به تدبیر و تدبیر جنگ میکردند از گشته گشته می ساختند حیف مدحیت که چنین مجادان خود را بجای گشتن
 دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد که مقدر را کسی بیدل نمی تواند کرد من کے گمان داشتیم که با اینصورت است
 نشوینان گرفتار خواهم شد شاه فرمود راست می گویی نه الواقع بکرم خدا هیچ نیشود و است اگر تیغ عالم
 بجنب زجا به نبردگی تا نخواهد خدا با کلمه بعد قال و مقال بسیار بی نواب از حضور شاه شامان ترخیص
 در اوقات که براسه او معین شده بود آمده استراحت کرد و فرود اسه آن نظام الملک هفت جا به اجازت
 از حضرت جهان پناه فرود سس آرامگاه گرفته بلامت طهران ایران مشرف اندوز شد و در ارج بتوغ
 و سوراخ مکی نموده نواب برین کار گذارشت که فرود حضرت طلبی بی نفس نفیس براسه دیدن شاه شامان
 بیایند بتوغ بهزده مفتوح و با ساکن و تا قرشت مفهوم و عین معجزه ساکن و سوراخ با سنین محله مفهوم بود
 مهله مفتوح و عین معجزه مفهوم و با ساکن معروف هر دو لفظ در ترکی یعنی جواب و سوال مستعمل است از یک

منهد و ستایان روز بدیده بود و در آن دوران که در ستم این جا بود بار تقایب خودش که هر یک به اختیار
 روین تن و اکثر از زن نمیکرفت باین صورت کشته نمید بزرگ و کوچک از هر دو پانصد و نوزده یعنی صاحبان روایت کنند
 که نادر شاه را صفت جاه پیر غم خان دوران خان طلبیده بود و فرشته بود که ملازمان یا دشمنان سیدستان را گاهی سوار
 گرم بخوروه است بسیار اینها خان دوران خان است که در چهار ساعت بخوبی صورت بشوید و تاخت آتش کردن می کرد
 رخت سانشین و سلاح بر بدن راست نمودن و در روز آخر میشود اگر ملازمان مشایخی متوجه اینطور است و خواهد شد
 خان دوران خان کشته میشود یا با سبزی خواهد آمد و وقتیکه او در میان نماید اینها احمدی قصاب جنگ با ششون شایخی خواهد کرد
 بی اندیشه تشریف باید آورد و هر چه که خصمانه کسی تزلزل باشد نمیتواند شاد نبوده و بهر صورت از آن خود تصور نموده
 تمام شد این مضمون بنده میگویی که نزد اهل تحقیق در صاحب کیست این گفتگو با هیچ نمی آید و از وجهت یکی اینکه بعضی
 یکی از عقلائی زمانه بود و عاقل سرگزشتین کار میکنند که آفا سے خود را عهداً و لیل نماید چونکه دولت آقا دولت خویش
 میشود دیگر اینکه نادر شاه تا نیکو غیبی بر او داشت اما صاحب غرم بود اگر در نظام الملک و دیگر بفرمانت پادشاه بنده بود
 اندیشه نمیکرد می آمد موجز اینکه آصف جاه آنچه پادشاه شایان گفتنی بود و غرض بسیار بنده بجهت پادشاه و هر چه قرار
 یافته بود معروض شدگان در گاه فرشته سجد گاه داشت من بعد خدایو گویان مسواری رتبه که بجا سے
 کجا دان برگردن اشترگذاشته بود در روانه خیمه شاه و الا جاه شدند عمده الملک امیر خان و محمد الدوله
 اسحاق خان شوشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمد آن پادشاه
 گیتی پناه قرع سمع تهران ایران نمودن و شانه بر او نفرانند میرزا سپهر خود را با استقبال رخصت کرد و شانه بر او سوار
 مبارک را اندر آورید از اسپ فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر تقیض اشترگذاشته حضرت
 خاقان آیه رحمت تر جهان نیز از رتبه فرود آمده سر شانه بر او را در کنار رفت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند
 و از اینجا با تلقان متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شایان تا بزرگ و از به پیش آن
 مسالقه کرد رکبال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را بزم زانو سے خود نشاند ساعی برود و میگفت
 بلند استند آخرش شاه شایان گفت که برادر من مهان شما هم چند روز شمارا دیده مرخص خواهم شد
 تخت و تاج ملک و مال همه شما ارزانی باد و جناب حضرت خدیو گویان فرمودند که خدا شاه شایان را از ازل
 نواخته است آئین کشور کشایان تلخ بخش من بوده است آرزو سے من همین است که ملازمان و الا همیشه خا
 تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آئینه هر چه مرکز خاطر خاطر الحاصل روز دوم منسالمه کوچ بیلی
 قرار یافت و کوچ بکوه طے مسافت نموده داخل شهر شدند چون جا بلان عواقب امور را نمی اندیشند و هرگز گویان
 در بزرگت کار بیاوه گویی دارند خدکس از حماقت شماران خبر گشته شدن شاه شایان در قلعه از دست پادشاه
 جنابه شهرت داوند و بعضی بی خردان بپ تحقیق نابرد و نسقیان شاه از زده زده از دروازه های خود را اندند یعنی
 بجای رتبه کشته شدند و چار طرفش بگو جبران سلاح بر تن راست کرده کوچ بکوچه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند
 زنده رفته خبر پشاه میرسد بله اسپ خان جلالت و عبدالباقی خان رنگند و امیر ارسلان خان افشار و معصوم گویان
 کرانی و دیگر سوار کرده بار طلبیده فرمود امشب هر چه بشود بشود شایان از جاسے خود حرکت نکنید و جارجی بار را
 بگوئید که در تمام فوج جاز بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور آمدنش نرسد از جاسے خود منتقل خواهد شد در شش
 سلاح و زدن و بچشمش با سیری خواهد رفت سرداران بشار الهم جارجی بار را دوانده حکم و الا کوشش و بیخود

شریف پیام رسانند آنها سرچو بان با نورشده و یوسف علی آوردند و سبجی شاه شامان سوار شده و پیچید روشن آمدند
 که شمشیر بر جملای فرجی بری بازار مقابل چو تره که تو را ای تمیر یافته است آه شمشیر از نیام بر آورد و این حرکت
 علامت مثل عام است بشوینان چون این حال را دیدند بی تا بل و لایقی با کشید هر طرفش سپهار را در و در اند و در آنا
 راه رفتن زلف و در طفل و جوان و پسر و سگ و گربه و گاو و گاو میش و بز و بزغاله سبک و سبک پیش و آمد خوشی رفتند تا دو
 پاس در شهر همین خورنیری و او ایلا بود و در بغیر و پسر می رسید و با در بناله دختر گوش می نهاد و آخر حضرت خدیجه
 که خاک وجود مبارکش بر جرم شسته شده بود بر یکینی رعیت کرمان شده نظام الملک را خدیومت شاه شامان و استاد
 است پیام اینکه گنگاران که سراسر خود رسیدند و صد برابر گنگاران بی گنگاران نیز طعم تیغ قهر سلطانی گشتند حال آنکه
 که در نتیجه میشود خون نکرده گنگاران است امیدوارم که بقیه سعیت را با پاس خاطر من سمان فرمائید نظام الملک
 چون تبلیغ پیام نمود شاه شامان شمشیر را در غلات کرد و جارچی با جازرون شروع کرد و مذ که امان امان شمشیر شد
 که آواز امان بر کس که شنید بان وقت شمشیر را به نیام سبک و ایچکم باید وید که سخی سبک و سس مسمولی را گرفته
 بطبع گوهر گوش یک گوش را بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که بشود همین که صدای امان بگو شمش
 خود دست برداشت و دست پاچه از اینجا دوید و نیز قزلباش دست را با این اراده بلند کرده است که تیغ بگردن
 مردکی فرو و در و بچود استماع آواز امان دست را قدر سے ختم کرده باز بلند کرد و شهر از بسکه روان تیغ سپه تابا
 شده به ششیران زمانه را جگر آب شده به گشتند چو گو سفند مردم سبیل و خان ز خون کان قصاب شده
 این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه بجزی بنبضه ظهور رسید و نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت
 و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و غلام را قبالی میگفتند از اتفاقات او را بر
 تحصیل ساحت و بین هجوم افلاس سفر سے پیدا شد بیچاره چون بقوت روز تره در مانده بود روزی در جنگل
 زیر درختی فرو و آمد قریب شام مرغی بالاسه و درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود
 چتاق را از کیسه بر آورد من بود یکو چاک گفت که فرزندم احمد زود شو قدر سته نک از نمکدان بکش بعد ازین غلام
 گفت که اندک این طرف و آن طرف سعی کرده هنرم باید آورد و آنها گفتند که خوب است لیکن اراده چیست گفت
 این مرغ را که بالاسی درخت نشسته است کباب خوانم کرد آنها این را شنیدند بر یک بکشاده پیشانی مشغول بکار خود
 شدند مرغ بیچاره از بالاسه و درخت فریاد کرد که برای خدا مرا کشید از خون من در گذرید و دعوی خون خودم
 یا قوت آبداری بنما میدهم که قیمت آن خراج یکساله و سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یا قوت کباب است
 مرغ به تیغ قوی آن یا قوت را از دهن خود بیرون داد و بزین انداخت مسافر سکین کمال نشا ط از برداشت
 و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بجنده و آمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پامی تر البته است
 که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عیب عیب ترسیده یا قوت را با وادی اگر لطیفی بریده میرفتی
 ما چه قسم ترا میتوانستیم گرفت گفت این راست است لیکن وقتی که من اینجا را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام
 تو بیکدیگر را هر چه گفتم قبول کردند و بخار خود و معروون شدند اینقدر گفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالاسی درخت
 چگونه او را کباب میتوانی کرد و بهنیکه می پرو که او را میتوانی یافت بخود ترسیدم و بدل گنایندم که ازین کس
 جان سلامت بردن محالست چرا که حکمش اینقدر بر اجماع روانست که اگر خواهد گفت که این مرغ را بریده بگیرند
 بلاگر از بریده مراد خواهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط سمانی خون خود را از پای گرفت

تمام شد نقل مرغ حاصل از ایوان در مقام نیست که صاحب حکم پرستنده منظر مشهور غالب بر اعدا است خودت چون
 شاه نشان حکم ناندی در پشت تگن برود که احدی بر و غالب آید الاسبیل شد و تا خند بریتی که در دوم نوبت اول صورت
 شهر آنکه حکمش روان بود بر فوج چه هست و اتم ستاره اش بر اوج + از همین حکم بوده است که در چنین واقعه عظیمه در کرنا
 که مقابله قتل و دست داده بود یکی به من در میدان جنگ کشته شدند و چهل دهنتا نقره زخم خورده با دماغ خود رفتند و زیاد
 یاده گویند شهرت دارد که کینل پوشان دست و در مغلها کرده از مریزین بر و آهستند برین زده زیر شمشیر سپه پلاک ساختند
 و بعضی را کجا کشته کینل پوشان نام در خبر بوده اند لیکن با کوه تنگ که از دور خیر آنها میگرفت چه میگرددند و نقد در جهان ایام که
 فرمان ایران در شاه جهان آباد قیام و پشت نواب و الا جناب بران الملک عباد در عالم جاودانی سفر کرد از نجاتنا س
 خدمت بزرگان نیست که در سبب فرقه است از یاده گویان و حماقت پیشگان که زرم باطل خودشان خود را سر آمد عقلا و
 همه حکما اندرند و اکثر اوقات بدکان فرودست با سبب و سبب تشنه آنچه بنام طریشان بگذرد و آنرا گردن اعظم امر است عکس
 شدند تا در گاه بلیان و دیگر مازاریان بدانان - خود را و نمانید و اینجا هر را مستعد قتل و شورش خود گردانند و تعض و حکما است
 از پیش خود ترسیده بر سر حرف آید که در اصل هیچ کی بازان مقرون و صدق نباشد از آنجمله است اینکه از زمان اینجا
 بمقام رسیده که روزی نادر شاه نظام الملک را طلبید و گفت که از سبب چه که تو در زندان با نوشته بودی که اگر طار
 شاهی متوجه انقراض خواند شد بجا که در روید در شهر نقد سر انجام نموده خواهم گذرانید و هر چه از پادشاه امر است
 خواهد آمد علاوه است حالا آن مبلغ بجا است بعد از روز و روز دیگر نوبت است پس فردا اگر زرمی از سبب با تو بالای
 چشم و الا ترا انجام خواهم کشید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شد و صاف بخدمت مستقیم نزد بران الملک آمد و این سخن
 را بزرگان راند و گفت که برادر ام و زاین آفت براس من است فردا براس من است حالا هیچ صورت آبرو نخواهد من
 صفت جاه ام که چند بار دکن را سزا کردم و حکام عظیم نشان آنها را بر آوردم و در مدت عمر مفدا و پشت جنگ پیش
 و در هر جنگ مغربانم خاک بر سر این زندگی که درین بران سر باین شخص گذاری تو را باش بچه بی نام و نشانی نباید و برین
 من نمیدونم خود همین مواید بر دوزخ خود پستیده ام که در خانه رفته چاره شدت زهر آلودی بخورم و بخوابم جواب
 و سوال ما با نادر در روز قیامت است نواب بران الملک چون منحل ساد بود گفت اصفت جاه بر راست و درست است
 جواب داد که طارمان شریف بدو سخنان برزند من همین میکنم نواب و صوف مرخص شده سخنان آمد بران الملک پیاز شربت
 بر آینه خورده روانی از پادشاه کشیده و جان شیرین بجان آفرین لغوین نمود چون نظام الملک در ایوان دولت
 رسیده آرام تمام خوابیده بود و وقتی که بیدار شد خبر فوت بران الملک رسیده و بطا برتاسف در باطن سرور شد
 تمام شد این دشمنان هم حاصل این صاحبان از انشاء و انگونه نقلها نیست که آدم هیچ ولایت بدانانی آدم منهد و ستا
 نیرسد بنیاد نظام الملک بچه حیل و دشمن خود بران الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی
 نادر حالا آنچه نزدیک صداقت است گذارش میدهم که نواب عفران تاب بران الملک عباد را از چنجاه و علی غفر
 ساخته بود و در جهان در دشمنی جنگ در کرنا هم بوده است آخر همان شدت و جرح مبارک او عازم بهشت برین
 شد میان نواب و صف جاه و او بر گزیدارت نبوده است غریبی از زبان نواب عماد الملک وزیر سپهزاده نواب صف با
 نقل میگردد که شبی میفرمود که در امرای سبب و ستان نواب بران الملک حیل شجاع و خوش باطن بود جناب جد مرحوم
 آصف جاه آن مرحوم را زیاد از حد محقور کشید یعنی نواب ملا الدین خان وزیر دوست میداشتند چرا که نواب خان عباد
 نواب شهید از ما بوده اند و این بابا جنبی از سخا بر قدر من سلوک که با ما بمل سبب آید جای ندرت نبود و این شخص با بود

بحسبیت این سلوکهاست نمایان علی غرض داشت چون جناب نواب محمود سخن با اینها میفرمودند که در آن روزها که
 نواب محمود یکی درین نشین قدوسی هم باید فرمودار شد که روزی حضرت فرمود من آنرا نگاه حضرت و الله مقهور را با خود
 یعنی معویان حواله پیاده باست پیشخان فرمودند که تا حکم حضور بر نوز سده نگذارد که جانی برود و حضرت یعنی جناب نواب
 جناب نواب شهید نوشتند که درین وقت دستگیری منور است زیرا که پدر من نواب آصف جاه در آن نیت و مخالفان در
 حضرت مدعی گویان بر سر جناب عمالاً انقلب میاست پدر من استند نواب شهید همین جواب دادند که حضرت علی سبحانی ممتاز
 در آنک جان و مال ما تلافی آن دهانه زوان استند هر چه من کند خوب می کند من طاقت عرض خلاف مرضی ندگان اقدایم
 حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده با درین شدند که لیکن التماس از انگشتری کند و بیگانه ریزه ریزه نموده بطور
 سفوف بلع نمایند و درین اثنا بر این ملک بدریاری آمد این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش بیست می کرد و
 بحضور والا در چشم آلوده و چین چین شده و می نمودند بندگان اشرف و علی سبب این حالت از او پرسیدند عرض کرد که غلام
 سخت جیر است و خیل گرفتار تعب ازینکه چراغ شست و سنگ قلعه مبارک بیکدیگر نیزند حیف خدمت ما است آصف جاه بمباد
 که در رکاب سعادت گرد سبحان انند همین خلف او که از خوبان روزگار و سعیدان زمانه و بدل شدنگار حضور فیض گنج
 باشد پاس خاطر یک نام روی چکاره حواله پیاده باست پیشخان شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد همه دفعه واحده بی هیچ
 بر طاق نسبان گذاشته آید نزد کسبت که ریش غلام سخون خود غضب کرد و در اینقدر گفته و پیشخان آمد و دست حضرت را
 گرفت که بر غیر تو چرا اینچنان شده بد زدن تو نامر و محض است تو نمی از زندان داشته باش بلیم که دست ترا از دست من جدا کنی
 بر چند حضرت الحاح کرد و ندکه حکم حضرت خدیو گویان برخاستن مناسب نیست برگزشتند و دست حضرت را بدست خود
 محکم گرفته در بالای خود نشاند و از قلعه بیرون آورده بجوی رسانیده گفت که سر من تار فرزند آن آصف جاه بمباد است
 اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید برامی خدا این نخوابی کرد که همراه آنها باز بقلعه برو امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع ساز
 ما با وقت سعادت تو رسیده حق شفقت است بدست که بگردن من است ادا نماید بعد اتمام این نقل نواب والا در ای ملک
 بمباد برین فرمود که بدست خود این قلعه را شنیده خیلی مرمون بران الملك شدند و بعد چند روز که نشانی همان آباد تشریف آورد
 و نواب موصوف برآ زمین ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده برود و بیک شدند نشاند و از این روز در میان ایشان
 بنوعی مرشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم در آن مقام نمی گنجد انحصار نواب بران الملك موانع جلالت که
 هم هر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیل رسا بوده است که در رویه نقد بعد از اجابت روز و فانش پس انداز بود سوا
 نواب عالیله چهار دختر و یک پسر از بلطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسره در صغر سن کوچک بر آورده
 در بر چهار دختر بود از ویاد کار رانندگی هیچگاه بیک صاحب از بلطن دختر نواب محمد تقی خان موبه دارا که آباد بیکم نیز فرود
 مرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد و لباس گلگون
 شهادت در کار دو مرزا نصیر خلع مرزا شاه میر میر نواب بران الملك بود نواب غفران باب محمود را سوای والده
 نواب صفدر جنگ با حضرت الدوله بمباد یک خواهر و دو از بلطن والده ماجده آن مقفوره که او را بعد کماح علم زاده خود
 مرزا شاه میر در آرزو از بلطن آن عقیقه دو پسر و دو دختر بود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف که او را نادر شاه کوه کرده بود
 در خیل فوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و دو دختر یک دختر بزرگ حضرت مرزا زاده نواب صفدر جنگ
 داده بود و از بلطن او امیر الامرا بخشی الملك مرزا شیخ خان بمباد و مرحوم متولد شد و بیکدیگر بعد فوت محمدی بیکم نواب محمد تقی
 که خدا شد و از بلطن او مرزا حنفی بود که دو دختر و دو پسر بود از بلطن او محمدی بیکم با اسامی و نام مجهول و تار زشت

با سرودن شوهر او نواب محمد قلیخان بود دختر سوم آمنه بیگم نام دارن شوهر او سید محمدخان سپهر کلان مرزا بود دختر
 چهارم بندی بیگم زوجه سیامه تهمان خال سپهر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک مغزت پناه از لطیف بیگم
 یک دختر متولد شد و نواب امیرالدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ مبرور برادر بزرگ ملاسه نواب مرزا شیخخان
 مغفور هفتاد و سه ساله شد و از لطیف بیگم صاحب ولادت دو دختر متولد نمود گرفت دختر کلان مرزا شاه میرخان مرحوم سپهر
 مرزا ایوسف کورباوند و بیچاره دیوانگی مرد و عقبی اند نامزد دختر که چک زوجه مرزا امین خان مغفور بود که در گذشته شدن
 نواب امیرالامرا مرزا شیخخان و او مردی و دانه از مریت گلگت پیچ حسین خان قلیخان محمد بیگ خان بهدانی و پیاو ده پیش
 گفته شد از مرزا امین خان بهادر چهار سپهر از لطیف بهان سعید و عقیقه یادگار ماندند از همه بزرگتر مرزا نصیر و بعد از مرزا نصیر
 مرزا تقی خان و بعد از مرزا تقی خان مرزا محمود بعد از مرزا محمود چهارم مرزا ابوبکر از همه برادران بود و والده ماجده
 این بر چهار برادر نیز در جوانی از دنیا سفر کرد و مرزا ابومفیده ساله از اسپ زمین افتاد و در کوه پاره بود و در زندگی
 میدیند و از آمنه بیگم دختر است توکل بیگم نام که نوزاد جعفر سپهر نواب محمد قلیخان که خدا شد و زندگی بیگم یک سپهر وارو
 مرزا بند و نام که شعاع نام او در سبب قانیه می گوید و نیز عم خودش خود را از حق عثمان قرار میدید بطا بر سوای بیگم صاحب
 دیگر نجات نواب مغفور برهان الملک امیر رحلت والده ماجده خود در عهد دولت نواب منصور جنگ بهادر و ده سه شوهر بود
 اگر چه نواب والا قدر مدح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن چون طبعش از ازل بوزون بود گاهی فکر شرم میفرمود
 و امین تخلص میکرد چون اسم شرفش بود محمد امین بود تخلص هم از نام خود تجویز نمود میر عبدالعلی طالع تخلص در قطع
 گوید شعر طالع این مهره نواب دل از دستم برد و دل نکلین بکسی داده ام و یادم نیست همه شعره تالی فرموده نواب
 دور ریاض الشعر از علی قلیخان والده و غنسانی این شعر بنام نامی آنوالا جناب دیده شد شعر از کدام به بیایم که چشم تو در آیم
 که بر چشم مست همه نیزه سپاست و کر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر جنت از نگاه
 تقات با خبر و بجزان صداقت اثر لاله سبک نسب این گوهر شاموار صدمت امارت و شرافت را چنین به بنان بیان
 مستقیم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر این مرزا نصیر این میر محمد امین این میر محمد جعفر این محمد
 میر حسن الدین شهید نجفی این سید محمد امین سید غیاث الدین محمد امین سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید سحاق
 ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید محمد ابن سید خوسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید
 جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبدالحمی ابن سید عمر ابن سید انتم ابن سید عبدالقادر ابن سید تاج الدین ابن سید
 فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهام جناب موسی کاظم علیه و علی آبا به نقل الصلوة والسلام خلاصه به است و پنج
 به باب امام علیه السلام شیر سید و گرسند آری نواب وزیر الممالک منصور جنگ بهادر و میر و بیجا
 نواب برهان الملک مغفور و اهدای وفات از مرحوم میرزا در پیشش در شاهجهان آباد برادرزاده شهنشاهی
 توسط طهاسب جان جلال عرفی بدینصورتی بختور شد ه سالان فرستاد که من سپهر بزرگ سعادت خانم و جانی
 او حق نیست را بولمنصور خان منصور جنگ همیشه زاده است با وجود برادرزاده رسیدن میراث شخص همیشه زاده
 داخل القاصت نیست امیدوار فضل ذکر می چنانم که بر برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرمائید که سند میرزا او زده شد
 مرحمت شود و درین اثنا راه لاهی زانین سپهر زانین وکیل نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبدالباقی خان رنگنه
 بحضور تهران ایران ارسال داشت مغفولش اینکه نواب برهان الملک را با شیر جنگ صفائی سینده ماسل نبود اگر دل سنا
 سید پشت جلال است بگر خود را بجز جنگ سید او در اصل مالک نه منصور جنگ است نه شیر جنگ اول کارین با چاهی

آنکه از هر کس بر وجهی بخواهند بکشند و بکلی حضور اقدس و بوالمنی شرح شریف و خزان مروج و سوا این صندرنجنگ
 شین و خندان برین صاحب لیاقت و درست عهدت و نام سنباه از درامنی و دو کور و روپیه بطریق پیشکش براسه
 ملازمان و لاسه حضرت شاه شایان سرانجام نموده است بعد ملاحظه هر دو عرضی دو صد سوار سینه آوردن مبلغ پیشکش روان
 آورده خندان و خلعت خزان از هر چه حضور بر نور حضرت فردوس آراگاه و بعضی است کی از خندان و گما و سفیر جا و با نهار
 کرد در چند روز مبلغ داخل خزانه شاه و آلا جا شد و نواب صندرنجنگ حکومت صوبه مستقال بکامیابی یافت بعد ازین
 شاه شایان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک بھری مراجعت بایران کرد و تحت و تاج و ملک بدستور حضرت فردوس آراگاه
 ارزانی داشت الا از روی محبت و مفاخرین قرار پذیرفت که این طرف در پاسه انگ حکم پادشاه چند باشد الا از چهار
 محال یعنی اسن آبا و شهاب لکوت و پشور و وادنگ آبا و که جمع آن کم از سی لک دنیا ده از سی پنج لک روپیه نموده است
 و پوسه شصت صوبه دار کابل سی آه پوسه بر آصهارن ناظران کابل که از طرف شاه شایان مقرر شود سال
 سیان میرفته باشد چون از اول سرور دعایت شاه شایان بود تا مرغان سندی از طرف ملازمان شایان نیز عالیجاہ کابل
 شد یعنی صوبه دار پنجاسه نوبه که از طرف پادشاه سنده و سنان بکو ملک صوبه دار آنجا معین بود و نادران لهما سب خان
 جلا بزم مشهور رسد و در جلا بزم کابل و پشاور تقریر یافت و این همه براسه اعانت ناصر خان بود الا سردار را با صوبه داری
 آنجا سردار سے نبود دیگر آنچه در حوام مشهور است مارا بان کار نیست لیکن از اجله اکابر مسموع شده که شاه شایان سوا سے
 نزدیک از امر گرفت بست و دو کور و روپیه از خزانه پادشاهی برود فرد و روپیه راجا امیر گران بهابا آنکه سلطنت از دست رو
 نروال داشت و زرد و جاسوی که پیش حضرت بلک زمانیه و حضرت صاحب محل و دیگران واج پادشاه سنده بود و متعزین کابل شد
 شعر بود با مال مردان کار و زبردت مردان راجه عرض با مال زن نبود بجز بیشتر قی کس راجه قعد مختصر نواب صندرنجنگ
 مباد در بعد نواب بزرگان الملک سنده نظامت را از ایش و او در رعیت را بعد از خود فروخت ستانمی داشت که سوا سے
 امر محمد حضرت خلد مکان هیچ کی از معامران او دست نداده بود و سخا و شکر سے نندارد از بزرگان سنده گفتار
 خند که نواب ممدوح با هر کس که از ساکنین حوت نیز پنجاه اشرفی بعد از اطلاع کلام با و میداد و این بکوزی نبود بلکه
 مستر او همین بود و است و از سواران فرج و یا پیادگان بطرف هر کس که بنور نگاه سے کرده بود به بیجا بآهوار سے
 اضافه سوار سے و او و روپیه پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد نیست که بعد از طرف او نگاه میکنند این نیست که
 هر کس نگاه او بجز استمی افتاد و او را هم اضافه بدید سپاهش همه آسوده و خست و سطلح وزین و ساز همه درست و قیمت
 آن حضور تعلیم هم برای دیدن از دور و موافق شان لبست نیز بود با باشند لیکن اکثر مند و ستامیان هم خود را بان
 لباس آراسته فارسی حوت نیز بند و تنخواه می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زرقی بل که محل اشنا عشر بان و در کثرت
 زرقی بل بازاری مجرب مفتوح و دال نقیل سندی مشد و ویا معروف و با و تازی مفتوح و لام نوشته میشود و شرح
 سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار سنده و ستانی که از سی و پنجر و پیه شایره داشت و مثل کثر از پنجاه نمی بابت زیاد
 ازین حسابی نزار که مختلف بود و داغ کفل سپان در لشکرش سین بود که نواب سعادت خان مجا در بجز اول
 نام خود جاری کرد از سخاوت او غرضی از فرقه تورانیان نقل سیکر که صندرنجنگ محمد عطا خان و غیره چهار سردار
 تورانی را خواست که رفیق خود سازد و آنها گفتند که هفتاد و پنجر روپیه قرض ما جنابان بیده خود داریم اگر نواب این را بابت
 برای رفاقت حاضر ایم اسمیل خان کابلی و قتیکه انقدر مدد عرض کرد فوراً هفت لک روپیه فرستاد که این سوار تنخوا
 است بابت بعد چند روز نصف جاہ راجا نواب امیر خان عمده الملک بخا ر خاطر هم رسید و او را از صاحب حضرت

جهان نیاہ منزل وادہ سید صوبہ دار سے الہ آباد نیام او حاصل نموده رودادہ کھانا خاصیت پختہ و ہم از خوبی نواب
 قمر الدین خان بظہور آمد و الہ آصفت جاہ اور انجا ک برائے کر چون نوب مروج و دخل قلعہ الہ آباد شد سر خدیوہا
 دولت حکام رانی بر چہ بالستی ہمہ آمادہ بود لیکن از قیمت کہ در عوام شهرت یافت کہ نظام الملک امیر خان را شہر بہ کر و
 بوزشب زہر آشکن غیرت می موخت و از سبب استخوان و مذیب طرح رسل و رضا کل با نواب صفد جنگ انداخت و همیشه
 رہ مدد آن می بود کہ نواب والا جناب موصوف را پیا پیا علی رسانیدہ بازوی خود را قومی سازد و این احوال ہمیں با گذر
 بوسرقتہ و بگر میزدیم فکر بدایت حال نواب مہابت جنگ صوبہ و در بنگالہ کیفیت تنہی کردن
 او از مرتبہ خود و یافتن حکومت بنگالہ با استقلال از محققان شنیدہ شد کہ زنی بودہ است ملازمہ
 ماجدہ حضرت ملکہ زمانہ کہ جناب حضرت ملکہ را در سفر سن بردش خود نگاه میداشت و شب ہم در کنار گرفتہ
 میخوابید لیکن این ہمہ معاملات بعد ترک رضاعت بودہ است و ایہ آن حضرت زن دیگر بود خلاصہ اینکہ زن مذکور را
 خواہری بود اعیانی کہ بک یا بزرگ خداوند آن زن در کالج مولدی بود یعنی عرب بچہ آن عرب در تو چنانہ پادشاہی
 ملازم و بشاہرہ خسر از بود و پسر دشت کلائی موسوم بمرزا احمد و کوچکی موسوم بمرزا سید لیکن یکدیگر مرزا بندی موافق
 بہر کیفی نداشت مرزا اور دی بود اتفاقاً آن مولد شخصی جنگیدہ اورا بقتل در آورد و بطوری عیان و افعال را بر کشتہ از
 شاہجان آباد بدرزد و بعد قطع سنزل بنگالہ رسید دستہ دو خانہ بیکار محض بود بعد چندی سے زنی حاملہ شد و پشوی
 زاید در جان اثنا شجاع الدولہ را کہ دادا و مرشد قلیخان عالم گیر شاہی و ناظم بنگالہ بجا سے پد زنی بود پسر متولد شد
 طفل مذکور چند ایہ را کہ آوردند شیریح کی نخورد جا بجا زناحت جو سے مرادہ و داشتند از ان زمانہ زنی بہ این
 سولہ ہم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر ہم مطلع بود زنی در ما خبر اوہ تقریب کرد بچہ و شنیدن این
 احوال بہان زن را ملکہ با مضار شش نمود زن مذکورہ زود بخانہ ولد آیدہ زنی را فرود پسر سائیدہ یک میانہ بود
 نشاندہ در آنجا برو صاحبزادہ ہمینکہ صورت اورا دید بی اختیار تقدیر خوشش او کرد و بچہ آمدن در آن خوشش شیر
 خوردن گرفت والد صاحبزادہ اورا بشاہرہ دلخواہ و دندہ نقد و گران بعد ترک شیر رضی و رطب اللسان ساخت
 از ان باز در محل شب را بر وزمی آورد گاہ گاہی رحمت شد و شوہر و فرزند ان خود را نیز میدید بعد چند سے مرزا بندی
 را با پدر طلال خاطر دست داد و باز بشاہجان آباد رسیدہ بدستگیری خالہ خود شش مشاہرہ پد نیام خود مقرر کرد
 بہا شجاع را نیام سیر سائیدہ تا آنکہ مادرش بعد چند سے بر حمت حق پیوست و پدشش زن دیگر کو در دختر کہ از
 این مادر شش بود نیز مرد و برادر بزرگش مرزا احمد زیارت عقیات ایہ علیہم السلام و تحصیل نواب حج اکبر
 رفت درین لیل و نہار صاحبزادہ کہ ہم شرفیش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد خدیوہ جنس وفات پدشش
 ہم بشاہجان آباد رسید و شجاع الدولہ ہم از میان برخواست و فلک بکام پیش سرفراز خان گرویش کرد و مرزا بندی
 بہ محبت ظاہر بہر آوردن برادر زاد نا وزن پد و در باطن با مید صاحبش سرفراز خان ملازم بنگالہ شد و بویست
 یکی از متربان معنور بہرہ از ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و چو کلی کلاسنے از سر کار یافتہ زن پد را با دختر
 کہ نشان پد وزن برادر را با برادر زاد ملازم خود جاداد و زرسے بشاہجان آباد فرستادہ زن و فرزند خود را نیز
 طلب کرد دوران ایام سرزد دختر او سجد بلوغ رسیدہ بود یکی ہفتدہ سالہ بود و وی جا رہ سالہ مرزا بندی کہ در آنجا
 بال و بدینجان شهرت کردہ بود بعد رسیدن عیال سرزد دختر را با برادر زادہ خود عقد بست یکی ازین دختر
 اگر پیشی بگننام داشت و خواہر بزرگ ہمیں بود کہ در وقت ثروت و نظامت پدشش شوہر او صوبہ واری تا کہ

و خطاب شهابت جنگ غر و امتیاز نداشت و دومی زن هیت جنگ مادر سراج الدوله موسوم به بانیه میگونی که برود
 صادق علی خان میرن پسر میر علی خان همیشه زاده محاببت جنگ از بهمن خان خواهر ملاتی که مذکور شد در بجاگرتی توفیق کرد
 و همان آب شغلب به برق سوزان شده در تپیا حکم منتقم حقیقی منزالیش داد زیرا که خباب اقدس الهی بداد هر بنده میر
 و سراسه بر عمل باختیار اوست الحاصل المهور دینجان از جهت خصوصیتی که نزد دست نواب سرفراز خان داشت
 و شخص فرزانه بود روز بروز مطیع نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی تیرها خلعت کرد چون سرفراز خان
 سواسه ناسه و نونش سرد کار هیچ چیز نداشت المهور دینجان تمامهاش مالی و ملکی شد و سرگناه صوح مرسته از دکن بی
 برای جنگ آنخان نیز کشیده محاربه میکرد و وقتیکه سرداران سپاه را با نعامات لائقه و مراعات تا از تن خود کرد
 در هزار و صد و چهل و سه هجره سرفراز خان را بطریق کشت و عمر نداشت بجنور بر نور حضرت خدیو گیهان فرستاد که
 نواب سرفراز خان در عالم شرباب کشته شد اگر فطانت جنگا بنامه این غلام از حضور و الا قرار پذیرد هر سال سه و نیم کرد
 روپیه نقد و جیره خانه و تحت دیگر عطا و هدیه گاه آسمان جلا میرسانم چون در آن روز تا سلطنت بان قوت بود که در
 وقت حضرت خلد رکان پادشاهان دیگر بوده است و نیز نفسی از زمان دو کرد و روپیه ارسال میکرد المهور دینجان
 یک نیم کرد و بران افزود و در چیز کئی کئی توت و دیگر طمع زرباعت برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جبران شست
 استماله استقلال بصوابت نظر خان خولیکی براسه المهور دینجان با خطاب محاببت جنگ محاور طراز و انگلی پذیرفت
 و در جنگا دور دور المهور دینجان شد تا آنکه جنگ او با فوج کمن دلالت بر نفور ظهور و جلالت او دار و پیر سته بجای عقل
 و فراست و تدبیر و فرزانهگی و در وجود و همه و همه و در مانی شرف نام نیکو بر آورده بود و آنقدر محاببت جنگ پیش از ورود
 تهران ایران زر که نکود شد ارسال حضور میکرد بعد رفتن شاهشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب در خاطر ملکوت
 مظهر حضرت جابان کیتی استان از و کرد و رسته ممکن بود لیکن از بعضی وجوه هر چه مرکز خاطر قدسی موطن بود صورت
 حضور نیکو رفت بالاخره محاببت جنگ رامهم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شد در آن طرف ایام
 نواب امیر خان عمده الملک بسبیل تواتر عرض بحضور منبع النور شرفن انیمونون ارسال داشت که درین اوقات
 که محاببت جنگ آفاکش معروف بدفع جنو بیانست بر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در جنگا از سرفوج
 سواسه بعضی عمال و پیادایه که برای محافظت بلاد و قلاع همین اند نیست اگر در نیوقت بعد از جنگ محاببت
 جمان مطاع شرف نفاذ پذیرد آنک و وسیع باسانی در تصرف اولیا سے دولت قاهره سے آید صفر جنگ از
 غلامان ارادت کیش هست اگر نظامت آنجا بوجیب حکم بندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت بهال بسال پیشکش
 و خواه ارسال خواهد نمود و اگر بگیری موقوف خواهد شد باز هم نفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب
 عمده الملک پسند طبع والا افتاد و نواب صفر جنگ مجاز و ما موربان هم شد نواب مدوح بعضی از فوج بر ارفق توفیق
 صوبه پیش را چه نول رانسه کایتیه سکیه خالص که در آن ایام نائب او بود گذشته است و اگر با خود گرفته و نیز از
 صد و پنجاه و چار هجره روانه عظیم آباد کردید در آن روز تا اسد الدوله بدایت علی خان سهار پورتی بزمی گری آمه میگ
 خدمت المذکر به نیابت هیت جنگ بدر سراج الدوله بالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بچاره تاب مقابله نواب الا قدر
 مدوح نداشت است با راجه پرتاب نبراین سپر اوسط دیوان آتارام که به پرتاب شگه مشهور است رنگ ارسال کتاب
 ریخته شرف ملازمی حاصل نمود نواب والا قدر با سستین لطف کرد از چهره او رفت و آنان خود من ساخت ازینجا
 روایت می و صورت است یعنی برانند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانع باقی نمانده بود چون احوال هر روز از تحریق قلع مکار معلوم میساخت جنگ مشرف
از آمدن نواب صفح بطور بی باکی و کون نرد و موافقت باخته بر جراح استیصال مراجعت با نظیرت کرد و خطه این
صحنه نواب صفح در جنگ مجاور نوشت که این نیاز مندر از مدت مدید سے آرزو سے ملاقات ملازمان با سے
بود و الحمد لله که خود بدولت نفس نفیس کلبه انحران این مجلس را منور ساختند اگر ما بنمایا و میفرمودند قدم از بر ساخته
قدست میر سیدیم حالاً تر صد آنم که از رسیدن داعی از آنجا حرکت پهل نیاید نواب والا جناب شکر به را به نول را
مشکرین مطلب نوشت که یکی را از طرف خود بنام از علم و اسبق آنجا نموده با فوج باقی خود را از زمین برسانند که جنگ
با محاببت جنگ در پیش است در خلال اینجمل و دشمنی از حضور شرف شرف صدور پذیرفت کی بنام نواب صفح جنگ
مجاور حضور نشن اینک جنگ با محاببت جنگ غلات طبع مقدس مبادرات است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت شریف
شوکت منزلت بر حجت قهر سے لطرف او به سرگزد و دشمنی دیگر اسی محاببت جنگ به زمینون بود که چون آن امارت
و ایالت مرتبت و شوکت و منزلت را متعلقه با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد منع آنجا رفتند بود
که با او فریسه از جنوبیان بر آن ملک رسیده بود که در جنگ سوا سے پیاده با سه محافظ شهر نوب سے نمانده است لهذا با خیال
ابوالند و خان مجاور صفح جنگ را که قریب است نبرد قریباً ش جنگ آرزو و شیخین سوا سے فوج بندستانی
لازم است پروانگی از طرف ما مور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن خواند اکنون آنقدر
خاص را متعلقه و مجاور با امیر نوبور شانس نیست بلکه با هم رفع شکر آب نموده شیر و شکر باید بود نواب والا قدر با وجود
ور و دشمنی خاص چند روز با زهم حرکت نکرد چون دید که محاببت جنگ در مرشد آبا و مشوق شد و بسبب غمی که مثل باد می آمد
نی آید آنوقت مراجعت با و او کرد من امید محاببت جنگ از مرشد آبا و کوچ در کوچ معظّم آبا و رسیده شفق حضور پر نور را
دلف خط خود شش خدمت آنوالا قدر فرستاد حضور خط این بود که ملازمان سالی بار او تشریحاً از شرف نیاید
بودند صد و این حرکت بموجب ارشاد و عا کفان پایه سر بر سلطنت معصوم بوده است و درین شک نیست که از دیدن فوج در آن
خدمت فوج جنوبیان در ملک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بلکه از همین سبب بنا بر مصالح گذارشتند در مقصود
این قدر تمهید در مراجعت چه ضرور بود و جایگزین آنجا تشرف و در ملک شرفستند تا رسیدن نیاز مند خدی و دیگر متوقف بودن
لازم بود تا ما اسم شکر گذاری دلوازم همه اندازی بعمل می آمد و الا غیر از خجالت حاصل مجلس نیست تمام شد این استان
المی نواب والا قدر صفح جنگ مجاور داخل صوبه او در شد بایت علی خان سهار پوری هم در رکاب بود و سید محاببت
مرد سے بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ ضیع مهارت داشت و فکر شرم میگرد تخلص او ضمیر بود و در ابتدا سے مشوق
خود را بلا حله سراج الدین علی خان آرزو در آورده بود لیکن آخر با ازان طرز احترام نمود و آنچه میگفت خدمت شیخ
محمد علی خرن برج سیفر ستاره غریبه سے این روش شرف نام او خوانده بود و بیست دل جفا سے که ازان زلف گره گیر کشید
نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید و دل شمشیر کشش از عدم آمد بود و چون شکار سے که مصور بر تیر کشید
لیکن از و نیست این بر و شعر از نعل صاحب زبانیت انجمن بعد ازین نواب عمده الملک نواب والا قدر را بنا نهاد
کشید و پادشاه گیتی پناه را بنزد مهربان تر از اول ساخت و قلع چنار گده که بغافل صفت کرده از بنارس بکنار دریا
در آن استقام واقعت با و مرمت شد و خدمت سیرانشی بنی دار و نعلی نوب نماز هم بنام او نظر پذیرفت و ذکر
نسب و حسب نه تمن الدوله محمد اسحق خان شوشتر سے بیشتر سے از اوقات برانند که موطن

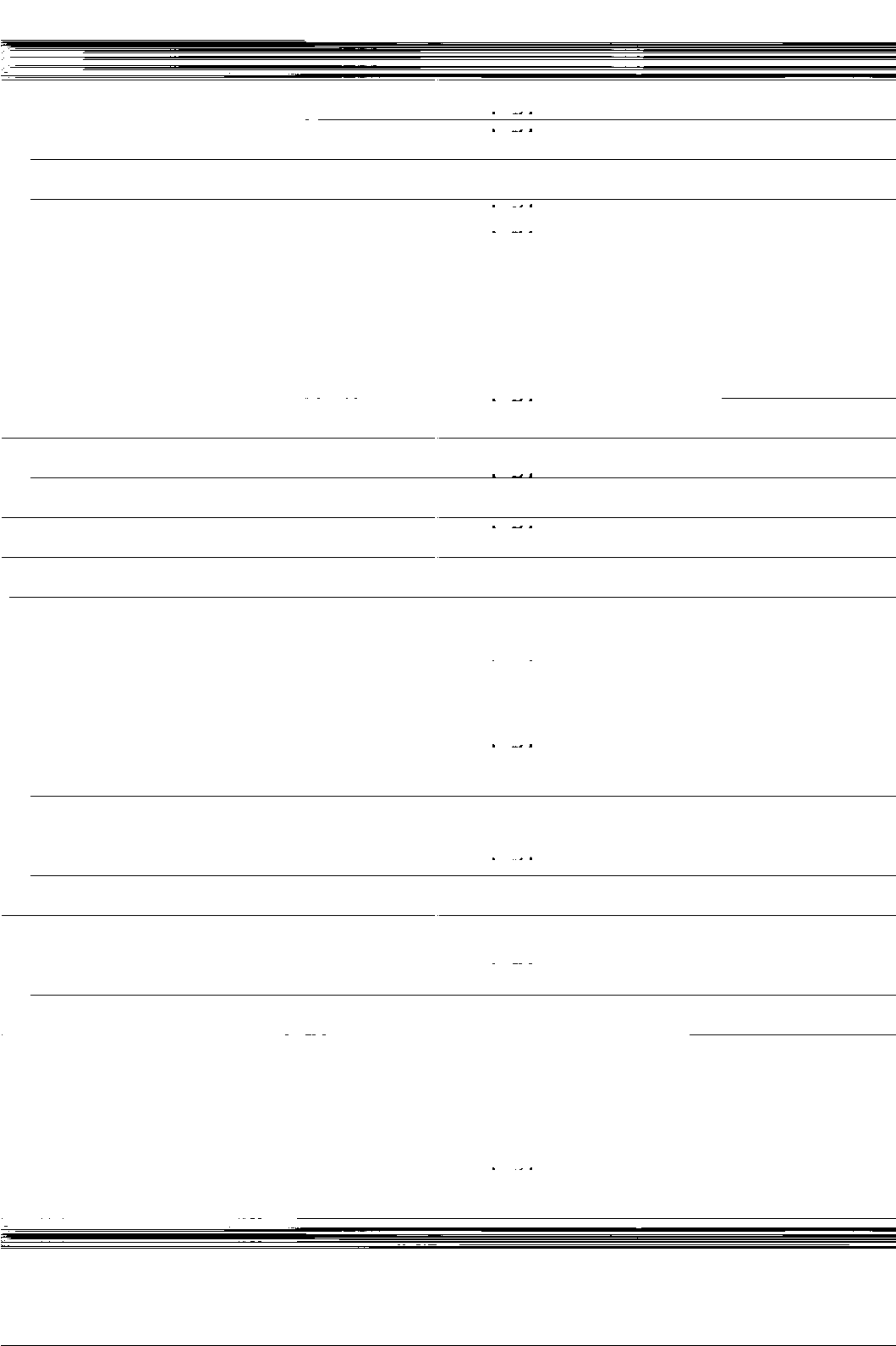
آبا سے او شہد مقدس رضوی علی ہاکتھا التقدیر السلام ہووے ہے و صاحب خزانہ عازمہ چنین مینویسد کہ بزرگانش
 از شو شتر بند آمدہ اند انیب عند اللہ القصد مرزا حسن نامی از ایران بند آمدہ ملازم تھا نزدہ والا تدریجاً حضرت شاہ
 شد چون مرد لطیف گویندہ سخن و خیل شیرین کلام بود بواسطت شائراگہ والا قدر سعادت ملازمت حضرت خدیو
 قدرت مالگیر بادشاہ غلامکان نیز دریافت در فترت رفتہ رفتہ مصاحبان مرشدزادہ افغان شدہ ازینمندی نمودہ ملازمت
 باور چنانہ حضور اقدس سرگزشت برافراخت از لطیفہ ہائے ابکی نیست کہ بندوسے تحصیل علوم نمودہ داخل
 غلامان پادشاہی و محتاسب شوکتیست ان بجا در شدہ بود و مرد کہ ازین دو سبب کی ضرور معلومات و دیگر مورد عقاب
 پادشاہانہ بودن کسی را آدم نمیدانست و در بہان ایام پاتی رامی نیز مرزا حسن آمدہ شہرت اسلام حاصل نمودہ
 موسوم غلام حسین شد روز سے مرزا حسن متصل دروازہ دیوان خاص زبرداریست انگورث سے بود کہ خوشگن گنیش خان
 وارد شد چون سوا سے مرزا حسن دوسکس دیگر ہم از انفرہ ثبوتہ بودند خوشگنیش خان اندکے توقف کرد و کپال
 تخت نگاہ بانجام کرد و گفت کہ اگر اجازت و سید بنا بر ضرورت یک رساعت تصبیح اوقات بعمل آید دیگر ان خود
 تبصیر بر غایت گفتند کہ بسم اللہ شریف بیارید لیکن مرزا حسن بجاسے خوشگنیشے ماند و این جواب داد کہ قبلہ
 اگر ساعت اینہمہ شخصیں بکسر بہن نوسلم بودندست بندہ ہم یک غلام حسین خان پاتی رامی دارم کہ کنش سن برسید اہو
 خوشگنیش خان خجالت کشید و رنگ چہرہ پیش متغیر شد لیکن قدرت نہ داشت کہ چہرے سیاہ گویا بد سکوت و زبرد و نظر
 دیگر رفتہ زیر بہان واردیست نشست الحاصل پس مرزا حسن غلام علی خان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و پسر خان
 چند روز بعد از بیت اللہالی کہ در سلطنت رودادہ بود غلام حسین مدد در حالت عسر خبیثے بر فاقیت امین الدولہ
 انصاری سنبیلے بر سے برد و چند سے پیش ازین امین لدولہ حمل کہ بجزست میر محمد قلی نامی کہ وزیر اکبر اترسیر حضرت
 غلامکان ہم مشدہ بود سے ملازمت و آخر با مصاحبت نوابہ عمدۃ الملک امیر خان در اوقاات خانہ نشینی منفقو شہ با
 بروز می آورد قتی کہ نواب موصوف یکسال پیش از انکہ قمران ایران بد جبار بادشاہی یافت اسحق خان نیز
 بیساعت نواب ممدوح محفور شہرت اعلیٰ رسید و مورد الطاف شد و بعد مساودت شاہ شہان چون مصاحبت
 عمدۃ الملک منفقو وزیر بروز و تر آمد بود اسحق خان ہم بعد مغزولی نواب عبد المجید خان کشمیری کہ بعد از تخت نشینی
 خالصہ شریفہ بانفہ بود دیوان خالصہ شدہ خطاب موقوفین الدولہ سجا و گردن اعتبار از ساخت موقوفین الدولہ
 رازیک لطن سہ سپردیک دختر نوہ از ہمہ بزرگتر نیم الدولہ و میانی مرزا علی خان و کوچکی سالار کوریک از ہمہ بزرگتر
 صاحب والدہ ماجدہ نواب وزیر الملک آصف الدولہ منفقو رتبت مکان کہ درین طرف زمانہ بکین ان منفقو سجدہ
 فیض آباد است تمام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی را گوشہ چشمی موقوفین الدولہ بود و بعد از تین سال
 پس از نیم الدولہ زیادہ از پرمورد عنایت بلکہ حضرت جہان بان گیتی سنان راز تسلط تواریان چارہ نبود والا
 وزارت و وکیل مطلقے توہر ہم زیادہ ازین باد مرحت میفرمودند و تیسرینندگان اقدس مرتبہ نیم الدولہ قمر الدین خان
 و آیت جاہ ہم حاصل نبود دیگر ان کی طرف مستندہ شد کہ نیم ان فیصل رشید و سعید و عقیق و خلیق و اشراق پرست
 بود خدایش بیامرز و مرزا علی خان ہم قدم قدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بودہ است لیکن اورا
 نیز حالاتی بود کہ صاحب اینجالات را در عرف رلی میگویند از نیم الدولہ دختر سے بود از لطن لولئی کہ نظر الدولہ
 نید علی خان سپہ بزرگ مرزا علی خان کہ خدا شد و ارشد اولاد مرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ منفقو بود و
 دلا و سالار جنگ ہر چہ بہت فاسم علی خان ست بنا علی ہند اسے جان آراسے حضرت شائشاہی چنین

آتفا فرمود که میان صفدر جنگ و نیرالدوله قرابتی صورت نگیرد که زوزسنه بکار آید زیرا که نواب صفدر جنگ امیر عظیم شان
 و مالک ملک و صاحب فوج و مرد با قوت و مردت و جبار و قبیله پرور بود پس روزی نواب لوصوف را بحضور بر نور
 یا و فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بحدود راکجا که خدا خواهد آمد که در پیشتر دختر قالی بزرگ غلام سیاه خان
 نامزدین خانزاد بود لیکن از سبب خط منخوسی که در پشت طرفانی نمایان بود و کینز حضور آقدس سخی با در خانزاد را منی
 برین نشد و خدرو ز دست که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان در غستانی شش انگشتی میر تو روک سے آید اگر صفد خان را
 مسید عباسی نسبت و برادرزاده حسن قلیخان وزیر شاه طهماسب صفوسے تا نیست لیکن چون دخترش گنا بگیم از نظر آرم
 است ما در خانزاد از نهم معلوم می کند حال باید دید که گنا ترار سے یا بد بندگان خدیو آفاق فرمودند که نجم الدوله هم حاضر کجا
 اعیالی دارد. سلسله نسب انیان بکلیه مرقده جناب رسالت علی الله علیه وآله وسلم میرسد نزد ما بدولت اصول چنین بنمایند
 که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بست شود صفدر جنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر دختر
 من است نواب مزبور را آداب و تسلیم بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد در همان قرب ایام که هزار و صد پنجاه و هشت
 بگری بود شب طوسے تقریبات کسانیکه در شاهجهان آباد بودند در مجلس شادی شرکت داشتند کیفیت این شایسته
 از آنجا باید پرسید را تم تا کجا طول دید مختصر نیست که چهل شش لکه روپیہ بمصرف در آمد بود احد سے انیکو نه طوسے
 از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه سے نوید که طوسے شاهزاده عالم جهان محمد در اشکوه
 بباد که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گیهان ابوالمنظر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی بود بهترین
 طویها بوده است و سی و دو لک روپیہ در آن مصرف در آمد بود هرگاه حال طوسے شاهزاده چنین با غلام میرزادا
 در چه حساب اند و امیرزاد پادشاهی نواب شجاع الدوله لائق ذکر است و در پادشاهان طوسے پادشاه شهید جنبت کنز
 حضرت فرخ سیر که با دختر اچر بوده پور و ریام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاده بود خلاصه انیکه پادشاهان نوید تسلیم
 نبی و علم بالهات تلاری می باشند پنجم حضرت خدیو آفاق فردوس آرا نگاه تجویز فرموده بودند آخر جهان صورت
 ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادها سے هند مواسے نواب شجاع الدوله بحدود نواب عماد الملک و نواب نظام علی خان
 بدریوزه گرسے از فاقات لبر سے کردند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت جبروت امارت هر قدر که
 در شاهجهان آباد بود زیاده ازان در فیض آباد و هشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که پیشتر
 مذکور شد مواسے او نواب ممدوح را لبر سے و دختر سے نبوده است چرا که حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد
 که مواسے جلیله عقیقه با دیگر زنی سرد و کار سے بهر ساند موخر آنکه آخر با قهرمان ایران رای میوستے در و مانع سپید
 و بمرض بالیو کیا گرفتار شد و خون بگینا مان ریختن شروع نمود هر جا که پیش خیمه او میرفت از سر پاشند ما سے
 آنجا کلامنا رسے دست میکردند چرا که از چند روز عادت او شده بود که هر گاه داخل سراق دولت میشد اول کلام
 خطا معاند سے بنمود چون سر کرد ما سے سپاه از دست او ترا مند و دیدند که حلاکتستن و خون ریختن موقوف بر تقصیر
 نیست و مواسے این بالوس خود یعنی قزلباشیه عدو شده انا غنه را بر روسے کار آورده بود و مجبور با هم مشهوره
 قتل او کردند تا انیکه شبے کشتنش سال تمام او هزار و صد و پنجاه و نه بود بعد کشته شدن شاه شامان برادرزاده علیخان
 سپهبد برهم خان پادشاه شد و ما عادت و علی شاه نیز میگفتند آغا محمد خان قاجار را که پادشاه ایران هم با آنخان
 قاجار پادشاه حال دایران بود همین علی شاه معطوع النسل کرد یعنی عضو تنه سل دشمن او را بکلم او بریده بودند
 بالجملة از کشته شدن شاه شامان در ایران عجب تنزل لی رود او هر کس هر جا که بود کلاه را کج کرد و در جهان یا لم محمد را

نیز جمعی از نافذ و بعضی نیز با شمار با خود بروی شتر رویین قدمدار گردان اتفاقاً جمعیه اینکورا با مکتب خانان
 از دغستان معاودت نمود بحضرت خدیو زیان محمد شاه خوشنود بود که در وقت هر وقت که در نظر مکان گنجایش شش
 براسه با بایر فرستادند بنگان اخترف و اعلی ده لک اشرفی بالایا سے انیاس یا کر ده بکاپن روانه فرمودند ناصر خان
 آنجا بر طبق ایام شاه شاهان خزانه را همراه گرفته عازم ایران شدند چون در این روز با پیشی ازین واقعه طها سب خان جلالت
 هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج با در کابل گذاشته با جمع قلیله روانه شده بود وقتیکه
 از قندار بیکه و منزل آنطرف رسید فوج افغانه سپر کردگی احمد ابدالی پیدا شدند ناصر خان تاب جنگ آنها را خود ندیده
 گر خیت و احمد ابدالی خزانه را تبرفت و در آن روز و چینیفه را راست بسزد در لقب با احمد شاه گردید چند روز در قندار بود
 قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گر خیت کابل رسید از کابل بشاهجهان آباد آمده بود فوجی که
 در کابل پنا در بود و واقعه شاه شاهان و کثرت افغانه مشینده متفرق شد و با بجا از بهرات تا کنار دریاسے ایک تبر
 احمد شاه در کبیر و باسی هزار سوار جنگی از آنک عبور کرد مروست که در ان ایام فراج مبارک حضرت جانیا گیتی ستان
 فریدس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بیکه شاه شاهان انحضرت را برادر خوانده بود و علاوه آمد ابدالی
 معروف حاشیه نشینان بیاطلا سلطنت مناسط شد غم و غمده بسیار سے باعث فریدکسل شد با احمد شاه از دغستان
 حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امر اسے عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
 وزیر اعظم و نواب ابوالمنصور خان بجا در صفر جنگ و راجه اشرفی سنگه کچھو پپه سپر بزرگ مهارا جے سنگه سو
 حال صاحب زیج محمد شاهی بر او دفع دشمن بد روزگار محض فرمودند و در سمرند که موطن و مولد شیخ احمد سمرند سے
 لقب مجدد الف ثانی است تلامی قسین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از سيطرت غلبه بود و گاهی از انظر
 روز سے راجه اشرفی سنگه کچھو پپه محض بنگان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی پس فرود ایاس زعفرانی خواند
 و تمام فوج راجپوتان را که فریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواب پوشانید و با قبائل حضور پر نور مخالف را
 زده زده کابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقررت که هر گاه چاکر زعفرانی سے پوشند از میدان
 بر نمی گردند و کسیکه بر سے گردد او را نطفه حرام میدانند بزرگ برابر فرود سے نشاند مرشد زاده آفاق ازین حرکت
 خلیه شکفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر فوجیت پس فرود ایاس رخت رنگین پوشید و بر سپه دشمن باید
 راجه ملکور آداب بجا آورده و رخیه خود آمد و سرداران راجپوتان را طلبد استشته اشاره رنگین کردن جامه باراد
 بر احمد ابدالی که در آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
 رنگین کردن رخت فراغت دست داد و روز قرار داد حمل راجه نر پور بد بار آمده معروف ملان شاهزاده عالمیان
 داشت که امر فرود سے باسی و دو هزار راجپوت آماده بمرگ بر فوج مخالف نیزند و هم او را با انجام رسانند
 لیکن امید درست که حکم عالی چنین نافذ شد که احد سے از هندوستانیان با راجپوتان مشارکت نوز و این تفرقه
 نداد که هر کس ملج شده بجا سے خود استاده باشد دست و بازو سے راجپوتان از دور تا شاکندار شاد شد
 که تا با طینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند کرد و راجه نر پور با حضرت مرشد زاده گفتگو
 نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جا بهای سے رنگین در خسار با سے ساده بی ریش آنها دیده ریشاراد
 گرفتند و حکم پادشاه خوشان پشت هزار سوار با دو هشتتر شاهین از فوج خود جدا شده بر روسے راه آمدند
 و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با حد شتر شاهین پیشقدمی کرده چار هزار تنگ

چنین کرده اند حالاً طعام بلبلید که چاشت کرده مرخص بشوم محض اینکه طعام خورده مرخص شد ایها صلح جوی صفا
آما ده ستیز شد نواب صفدر جنگ بجا آورد اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چیلد نواب گفته میشد خدمت
نواب معین الملک فرستاد که غم نواب وزیر الملک نمی نیشند که با دام الحیوة فراموشش شود و لیکن این وقت
آمدن من در تقریرت مناسب نیست چرا که مخالف معن آراسه جنگ است نواب معین الملک بجا آورد جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرورت غم تعلق بدل دارد و انصاحب هم براسه جنگ آما ده شونز من هم سوار
میشوم اسمعیل خان چون جواب بعرض آما سه خواه رسانید از منظر نواب صفدر جنگ بجا در با سپاه قزلباشش و
سندوستانی که ملازم او بودند عموماً بر مخالف تنگ کرد و از آن طرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه سوار
بر نیل سوار شده پیدان درآمد و ترکتها بر عدو خانی کرد و لا در این رکاب آن امیر عالی شان نیز در تیغ زنی کمی نکرد
لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرفشانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تا بوقت و الله غفور
را بشا بهمان آبا و فرستاد و خود من متعاقب مخالف مدانه لا پور شد و نواب صفدر جنگ فتح و لغت تمام
در رکاب شانه براده عالمیان لور منی مراجعت بدلی برافراشت بعضی برین زمانه اند که جنگ احمد شاه ابدار حله
معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدر جنگ خداوند حق بدست گیت اینقدر خود ظاهراً است که نواب صفدر جنگ
آنها را تحمل و ضعیف کرده بود و از بعضی نیز گمان بساعت رسیده که ابدالیان سعی کرده چند جهگه بان در روز پیش از ظهر
پادشاه خود از شرطت کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در جهگه هفتاد و از یک بان در بانها سے دیگر
جا گرم کرده خبر از حال لشکر بان گرفت افغانه چون دیدند که یکی از طرف سپاه سندوستانیان ماران گله سے باز
و دیگر بانها دشمن جان از جمل شان بر آمدند تنگ شان در رفت و سر اسیم شده گریختند الفقه روزیکه پانی پت
غرب خیابم دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی را چه لجهی نراین و کیل معلوم ملازمان
نواب صفدر جنگ بجا در گردید بهمان شب سبب بلبیده و آنرا نیز اذیت و تمامی پوشیده گردان مردارید و نیز
منو و فیا ح محصور بر نور شانه براده عالمیان آمد و بعد تمهیت تحت و تاج و گذرانیدن و نانی از نظر نیمن اثر
آن خیر ابدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمون هزار
ایشا مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از اسحاق کونج بکونج بشا بهمان آبا و
آمد صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملخوط داشته چند روز خلعت وزارت
پوشیده بود و وقتی که در قرب بهان ایام خیر وفات نواب نیز پوشیدند به پوشیدن خلعت و وزارت و لیرتی
کرد معلوم نیست که صاحب خزانه عامره را اینچیز در او رنگ آباد از گجا رسید مشهور نیست که بگرد پادشاه شدن
احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد با لجه خانان انتظام الدوله پس بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و نواب
امیر الامرا غازی الدین خان بجا در فیروز جنگ و دیگر تورا نیها با صفدر جنگ عداوتی بهر رسانید لیکن چون فیروز جنگ
متین و داناترین اینها بود گاهی حرنی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شش یک اینها بود و با
صفدر جنگ بظاهر بسیار می پوشید و در ایام گسبیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست میداشت
جادید خان خواجهم سه مشهور نواب بجا در بود عزیز سے از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
بشا بهمان آبا و میر فتم در اثنای راه شخصی از رفقا شے نواب فیروز جنگ بمن بر خورد و در یکد و ملاقات بی گفت
شد از زبان او مست کرد و من سے نواب فیروز جنگ براسه دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش لور آمدند

خانانان هم پشت بود آنوقت خدمتکار نواب صندرز جنگ مورچل طاووسه در دست پشت سبر آقامی خویش
و خدمتکار خانانان همین پشت سبر آقامی خفته استاده بود و نواب فیروز جنگ مورچل پیا در خود را بدو
گذاشته آمد نور انحال صباب خانه گفت که مورچل بجا در ملازمان کجا است طرفیانی جواب داد که مورچل رو برو
وزیر اعظم بدگریه نمی زیند از آن روز خانانان هم مورچل برادر خود را بیرون بگذاشت و گرفتار سلطان افغانه
ملکت پیر رویه در مالک محروسه از کناره گنگا که سه منزل از شاه جهان آباد است تا
په نهر کوچکی که چهار کوه او شاه آباد از شاه جهان پور فاصله دارد بر عالمان اخبار
پوشیده مانند که شهاب الدین خان نامی از قوم رویه شریح در ولایت بود یعنی ملک مابین پنا و روگان در
کوهستان شریح بابا سے تازی و راسه مملکت قندهار و یا سے بھول و جمیم فارسی نوشته میشود با لفظ شهاب
از یک یکن دو لیسر داشت پس بزرگ راجن خان میگفتند و پسر کوچک راجن خان و حسن خان پسر نواب
دوند سے خان و شاه عالم خان پدر عاقل الملک حافظ رحمت دوند سے خان با دال مملک بود و معروف و
نون مننون و دال مملک و یا سے بھول لفظیست که بیشتر در اعلام افغانه شنیده سے شود گویند که شهاب الدین خان
را متبانی بود و موسوم بود و خان خانان فرزند عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهند وستان آمد و دست
پا زد که جائے نوکر شود لیکن سچ جا بردن رسید بعد چند سے خطی متضمن احوال خودش به پدر مجازی نوشت
که اینجا بر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد کن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط پسر او پیر را شنید
را لیس فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپیه براسه مصارف خود گنا بدارید و بمیل هر دو رفته ما دیانی
چند خرید نرومن روانه نمانید بشتمد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست با یک با دیانها قیمت آنها باید داد و داد
مبلغ مذکور را گرفته بهر دو وار آمد و یا زده مانان بهفت صد روپیه خرید و تا براسه شهاب الدین خان روانه کرد و باقی
نزد خود نگاه داشت و چند کس از رویه با سے پیاده پاکه از اتفاقات گردش فلکی آنها را در آنجا آورده بود
با خود رفیق ساعت و ما دیان ما را با آنها تفویض نمود قضا را شنید و سے براسه غسل گنگا و آنجا بسوار رتھ
با چند پیاده وارد بود باین حیات که در هر دو گوش خود حلقه مردارید داشت و در گردن و بالاسه باز
هم خیر سے از طلا بوده است روزیکه میل از آنجا متفرق گردید آن منید و هم لطف برلی که موطن او بود روانه شد
و او و خان با نه سوار دنبال او را گرفت و منزل سوم در پلاستالی رسیدند آنوقت پیاده سے او همراه
چکره اسباب دور تر مانده همراه رتھ زیاده از شش و هفت پیاده بودند او و خان وقت ما هفت شمرده
آن پیاده را بید رتھ پیاده لیس ز بر تیغ کشیده با واد اصلیش وانه ساخت و حلقه مردارید از گوشش کشیده
به نهم در گردن بود نیز بر آورد باز و ما را نیز خبر گرفت و یک پیاره که رو بر لیس بود هم برداشت و در آن پیاره
نود اشرفی و یک خر لیل بود من بعد جامه وزیر جامه اش نیز کند بدو گادان رتھ را که ناگور سے بودند است
یک رویه سپرده رتھ را با نجا گذاشته لیس فی یک طرف از شاه راه روانه شد خدا و انرا آن شجای عانت
کوه را کجا فروخت لیکن از آن روز پیاده سے کوه در نیستای سکونت اختیار کرد و انی طرف آن طرف لیس نیز
و دین گرفت رفته رفته مالک بشناد سوار و سه صد پیاده شد و در همان نیستان طلعه مختصر سے از گل پلا سے
درست نموده اقامت در آن کرد طاهر نشو نما سے دانه و خان در عهد حضرت مالک غلامکان بود با لیس
زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن با کولی که دیست از منافات بسوسه لیس و نام از قوم بر همین بود یعنی



مرخص کرده ناید رتبه را و بچار سنگ گفت که خالصا بپوشا مید تا بیدار میاید و همیشه از آن روز برفت میسر
 که در چند روز آنکس این ملک نخواهد شد من خدا کی بوجب حکم حضور در الاشاره ابراهیم مقید ساختن طبعید بودیم
 ما اینوقت رفتن کنار آنجا حیل کرده است برینند که شب سر بردارند و الا ان سه صد س زر به پیش برای شان نشاندند
 اینقدر گفته نفر استان اشاره کرد تا بر دایمیت کردند که محبتان آنها را دیده گفت تا خدا خواهد هیچ نمی شود
 با زرا و بچار سنگ گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سره شما بگذرد و دستار شما بر سر خود و با هم برابر خوانند
 شوم و این طبع بدین به بنیدید که هرگاه بدولت برسید من بجا ب شما بر سر کار من چشم پوشی کنیید که محبتان
 صداقت اورا دیده مقدار خودت با دوست و قسم یاد کرد که هرگاه که در وقت ایستادن من غمناک اند سلوک جزا و رانه
 با تو خاتم کرده بعد این گفت که مرخص شده روانه مینتان که مسکن او بود و شد چند روز برین گذشت بود که را و در بود
 معزول و خواجده سراسر استیجاسه او بر علی را از حضور بر نور و زاجاره گرفت داخل آن ضلع شد و در بر شومین مینتان
 علی محمد خان کرد و علی محمد خان برین ماجرا توقف یافت قریب سه هزار کس از روهیلید و فاخند و سندی و سنی و سنی و سنی
 و شبی یکمال لاور سے که بیانش از حیطه قوت قلم بیرون رفت بر لشکر آن خواجده سراسر غافل از گردن و شمشیر سنان
 و اورا با مخصوصاتش حواله تیج آید ار کرد و در وینیک با اسباب بقیه اسبیت که پای ثبات شان بقدرش در آمد
 و نقد جنس المهره را که هر پیش میگشتند بشارت بردند و همه با آنها از سر کار سناات شد و آنها از خبر و اسب
 و خیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صند و قلمه روید و اشرفی و درج جواسر از آن حرلیت بود و داخل سدر کار شد
 علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک اورا از آن روز نواب میگفتند با شد بعضی رفیقان با او گفتند که در
 سید و سنان قاعده انیسیت که تا خطاب از حضور با دشا نرسد نواب نوخان و راجه در است گفته نشود و نوبت
 هم حکم با دشا بدر و از کس نمی نوازند خان معر سے الیه گفت که اینهمه براسه بغیر زبان نوکر سے پیشه است کسانیک
 خود شمشیر زده ملک را میگیرند آنها خود با دشا اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نوبت
 و نواب هم گفته نام من باید بزرگواران این را بذل و جان قبول کرده حکم به نوبت ناسا سیدند و در سناات سناات
 کردند که اگر کسی از امر و زس علی محمد خان سب تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد با بخل وضع کرد
 سر بر خط فرمان ستادند و پاره از سپاه دشمن هم توسط که ام سسر داری امان خواه شده ملازمتش اختیار نمودند و هم طغیر
 از سکنه آن ملک بچارستان اقبالش را بقظرات سماح نهایت انزومی خلوات ریان دیده با سید شاسره
 و انعام با او جمع شدند در آن روز با کاسه و او خان کمال زنی شمشیری فوج و فتح خان نامی خانسان و حافظ و سنان
 با و در دیوان کل در اجه نازای کاتبه پیشکار دیوان گردید فتح خان هم غلام بدر حافظ الملک بود و است چون اقبال
 را ازین فتح خدا داد دولت بسیار بدست آمد و اکثر امان و مین طرف خود را در و چهار طرف دیده بود که قدر سسر
 از قوم برین که در جلالت خود را زیاده از گوید و گودر می گرفت باز طرف نواب وزیر الملک قمر الدین خان با و در و با و سناات
 تمام زندگے سیکر و از و فور و در دست و باز و جنگ علی محمد خان بر آمد نواب سز و سز از نیر طرف حرکت کرد و جنگ همه
 پیوست رفیقان هر مندوران کارزار دست و بازو کشاد و تیج زینا کردند و در و سید ایترا هم سے با است علی محمد خان
 آخر سز شد صفا را دیده خود را به علی محمد خان رسانید و شان حواله او کرد و علی محمد خان سنااتش بود که در
 شمشیری کبر شش نو که مثل خیار بریده شد و آوار تخمین از سنگ بسناک رسید من بعد رو سید با شمشیر در سنان
 گرفته بر فوج او و دیدند برین سسر و شان و دست و بازو شروع کردند نواب هم در آن معرکه شمشیرانه تیج سز

همیشه بنام پسر خورشید و نزدیک به سر تا بنام خورشید و محض آنکه لقبی است از سپاه نهند و سواران
 گریز زنده در سید دست از تقاب نشان برده شسته قهر به ناکر گری شدند درین جنگ نوری گران و حال با حال
 بیشتر زیاده از جنگ اول بدست نواب نر بود لشکر یا لشکر از او که با هم در ملک تا نظر کار میکرد و رهنبرد بود و در آن
 چون حضرت خدیو گیمان خلیفه المومنین محمد شاه فرود آمدن را نگاه از آنکه در حال تا شایسته بود و سبب که آنوقت در آن
 لنگه از شاه جهان با او اتفاق بدید ممکن بود و سبب ظاهر به همان دفع معاند از در آن خلافت با سوار و پیاده و در آنجا چنانکه دیگر
 عظمت حضرت سلطنت و بهای کثیره بر آمده داخل سپاه و دولت شدت امیران عظیم الشان به در کتاب
 غفر استاب حاضر بود و علی محمد خان از آمد فرج دریا سوچ با شاه گیتی پناه اول بر جود زید لیکن چون میدانست
 که جان سلامت نماند برود بزرگ خود را من گشته آموخت جنگ شد و در پناه نستان که کم از قلعه آهن نبود و کله توپ هم
 در و کله نیکو و خسته آید بار برده به پادشاه پیش آمد خلاصه هر روز دلاوران بیالت نشان از نظرفت میرفتند و در آن
 از آن طرف خود در نستان پوشیده بند و قمار بر روی آنها هر سید او نداناکه کبار نرسد که همیشه فرمان حیا م دولت
 در آن حضور بر نورد و نا و خطاب یافته بود و بر او استی سه ماه و چند روز و بقول پنج ماه و چند روز بر آمد و در آن روز
 با یاری نواب صندر جنگ با و از لشکر سیده راه در آمد سپاه در نستان پیدا کرد مخالفت چون دید که حالا غیر از کشته شدن
 یا گریختن جان نیست عرصه نواب قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که من زمیندار است پیش خیمه اگر دستگیر
 آن جناب به حضور من از حضور من گنج حضرت جهان پناه قدر و ستگاه معاف شود و سبب نایل خود را به تقبل نشان گشته
 با سپاهان شرف اندوزی سازم نواب محمود عرصه بلا لحاظ نندگان در گاه که در سبب سجده گاه در آورد حکم شهرت
 با حضار و این سبب که چند روز برای صلحت تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کرده بشاه جهان آباد و او هم بر بعدت
 برود و در سپهر از خواریم فرمود مشرف بر جان پذیرفت القصد علی محمد خان طرفی از گل بهار است که زمینداران
 برای احکام و حال سے آرد نیز در دست که آشته بود سلطنت دستگیر سے نواب وزیر الممالک موصوف سادات
 زمین کوس در یافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکه از اول زمین نشین نواب وزیر الممالک بود و دخل اسار شد
 و حافظ الممالک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران رهنبرد با المورثه که بالاسه که شهر کلا نیت با باجه آنجا نرفت
 باخته در رفت من بعد حضرت خدیو گیمان زمینت و بهر روز سے دفع و فیروز سے داخل قلعه میلک شاه جهان آباد
 گردید چون مدت و عهد با علی محمد خان سپه شد نواب وزیر اعظم حضور و الا عرض نموده او را نهند که در نخواه
 پیچید از سبب از سر کار عالم نواب موصوف انعام بود و عرض کرد خان معترضه الیه از نظرفت و حافظ رحمت خان
 دیگر سرداران به یافت خبر از آن طرف آمده بتفاوت کیفیت یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بساعت رسیده که
 چند نفر از پیشانی مانند علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت نفس را غور باید کرد که درین مدت یک
 اشرفی انان بر صورت نیار و دوامت را در شهر مذکور بالک تقوای نمود اگر در المورثه صورت نیکر و دانش
 که بود که محمد خان زمین نبود که در شهر نیکر از طلب میکرد و آنحضرت علی محمد خان حاصل یک ساله آنجا است
 سپاه و قهر کرد آن ساخته سوم باین نام کرده بود و دخل شد و در این با هم بر علی دو گر زنگنه آنجا نهند در آن
 تعلق بسید پادشاه علی خان سواد نرسد که از علی محمد خان نواب قلعه جنگ آمده بود و تعلق به است
 سید شانه که از آمد از خان نر بود نرسیده است آنجا کوچ کرد خود را از و عمر به دارا خلافت بر ما نهند

و آن ملک وسیع باز ملک علی محمد خان شد چون در قریه نمان ایام گذشته خدیو شاه شامان در ایران و آن ملک را
 طایفه ای که کل از ترس اجد شاه ابدالی ظهور گرفته بود و نیز اراج بندگان حضرت اعلی العالی از اعتدال مواجعت دوباره
 مایات لغبت متوجه سبب تکیه افاغندش درین هم بلا سهل و آسانه سمت فلیا حضرت و مگر قدرت بلند کرد و درین وقت
 اراده علی محمد خان این بود که هرگاه حضرت خدیو که میان مکتب خوار خود بود و دستهای خست از اراج و سبب
 بر سینه بر تخت سلطنت بنشیند هرگاه از بد طاعتی خلق این روز پیش آمد علی محمد خان متوجه شده با صاحب تران
 بود و اصلاح من حرکت نداشت و قوت نگه از زبانش رفته بود در اشارت حرف میر رسیده و این تقریب و بیعت
 میکرد و وقتیکه سردارانش از سامنه دلی آگاه شدند حافظ رحمت خان پاره کله خدیو فرستاد با و مشور علی محمد خان
 نگاه و طرف آسان کرد مقصودش این بود که من با خدا چه نمیتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم البته کمر بست می بستم
 حالایه می توانم شد خلاصه اینکه یک هفته بعد ازین روز سه دستار خود را بر سر حافظ رحمت خان گذاشت که بعد
 از من ملک و مالی همه بتوازیانی باشد حافظ الملک بگریه در آمده همان وقت آن دستار را بر سر سدا الله خان گذاشت
 عبد الله خان و فیض الله خان و در برادر کوچکتر خود و در دیگر برادران بزرگتر گذاشت و سبب گذاشتن دستار
 بر سر سدا الله خان با وجود کم بودن در سن از دو برادرین بود که آنها بولایت رفته بودند و در کابل و در شاه
 ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان سدا الله خان بر سر نشست و سرداران باس حافظ الملک منظور
 داشته او را با قاسم بجای علی محمد خان پرستیدن شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که قاسم خان جنگ
 بر او آشوب خودش در قبولی موافق شد با دشمنی که در خط نواب منفرد جنگ بواسطت نواب خیر جنگ بدین سادات زمان برادر بزرگ نواب
 بزرگان الملک باور سیده بود و سدا الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ملاک هر دو نواب و نوابی را خالی باید کرد و با گوی سدا الله خان
 چارچرخ کس بر آستانه فرموده آینه خیز خیز برف فرستاد که در برین و دیگر ملا و ستاره شود و نیز خود طرفشانی از اراج چاک باید
 ترسانید سدا الله خان بمشور سرداران علمها را سرگون کرد و لیاقت همگ عرضی یا خط متفلسف اظهار مواجعت و مواجعت
 به تحریر آورده و قائم جنگ بجزو شنیدن خبر سنکون شدن بر قهاست خود بر غضب آمده و با شهادت سوار سوار
 شمشیر زن فولاد خاب بر سر سدا الله خان دوید و کل بسته از گنگا خیز کرد حافظ رحمت خان شاه جی میان بگشتند
 را که در محفل دوایش مار سطوسه بزانه و در حضور و بیسالت یگانه هم سیر زاده افاغنده بود و هم کالت نمر و قائم جنگ
 روانه نمود و با جمیع مراتب نماینده با هم تصفیه نماید شاه جی میان خود نواب و صوف مدارج خیر خواهی طرفین علی کرد
 طرفشانی برگزینید و تند تر شد آخر شاه جی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فرج که سببهای قابل است هیچ فرج
 زیرا که شاه فرج خود نازان هستند و آنها بر فضل آنکی غرور و خفا آنها را بخورد این با یاد و اشتباه است که نماند علی
 کشتان کشتان در جنگ آورده است قائم جنگ بین بر فنا شنیده متوجه جواب نشد و شاه جی میان شکر خیز
 سرداران در سبیل چون دیدند که طرفشانی دست بر نمیدارد و مجبور با چهل هزار پیاده و هفت هزار سوار از جا بسته خود
 حرکت کرد و در حرکت سواران قائم جنگ را دیده اول حراس در با خند لیکن نگریه بر غایت کار ساز صحتی که در جنگ
 و گریه و بند و کیش گرم ساختند از خفا قدرت الهی بفرموده که در آن روزگاه که دلی بود و درین عین مطول و عین غنچه خدیو
 که آنرا از زبان منیدی بیتر نامند یا با سه نازکی با سه مجول و با سه پیتر در اسه لقبیل شنیدی یا با سه آن از
 سر و طرف کشتی با چرا بود و فلان بابا سه تازی و الف و هم تازی و با سه سله بر الف فلان ایستاد بسیار خند و در
 سینه از پیاده و در سبیل طرف این و پنجه از طرف ایسر و پیرو گشت و در آن کشته شد و در آن کشته شد و در آن کشته شد

قائم جنگ از فرط غرور و جس که داشت بر فوجی که مقابل او بود بر سرش آورد و آنجا تاب اقامت نیاورد و گریختند و خود
 در آن خندق انداختند قائم جنگ هم با سینه هزار سوار جنگ گمزه میوه و پنجاه و یک نیل نشین دیگر سواران نیل خروش
 در خندق نزول کرده تعاقب رو هیله با نوز آنها چون پیاده بودند با کازیک پسته قوت بلند را از نیل ساخته از شیب نیل
 بوزار خود زد و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط همان خندق نصف راه سطر کرده رسید و فوج رو هیله با
 از زمین و یسار کبنا خندق آمده هشت هزار سبذوق از بالا با پائین سردا و نوز جم غفیر سے را از افغانان شیر طوت
 زمین غلطانیدند در همین شلک قائم جنگ هم با جمیع رفقا سے صاحب نیل چشم از تماشای جهان گدازان پوشید
 بعد ازین رو هیله با از هر طرف بوی سرش کرده دیگر از اعمه تنج بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خندق کردند
 بودند از بیم شمشیر و هیله با دست و پا کم کردند در لشکر سعد الله خان تو بجان تهنیت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ
 تقاریر غیر از سر و سینه زون بود و التماس سرداران رو هیله با کرد گویان و نایر و در ایام از نظر سعد الله خان گذرانید
 آنوقت دوند سے خان در خواصی بود و بعد ازین سرداران رو هیله با خواستند که با قیامندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ
 کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش تبریز خود در آرد حافظ رحمت خان که سر آمد عقلای
 قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که این حرکت نکنند شما خود را ببینید که چکاره آید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
 بکنید این فتح را که خدا بشمار زانی داشته است غنیمت بدانید و الا شما کجا گشتن قائم جنگ کجا و سوا سے این نواب
 قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز با افغان نمی رسید که با افغان این سلوک ورز و قائم خان ازین جنگ
 که بشمار کرده فائده دید که شما از تنج ملکش خواستید دید بهتر نیست که ازین اراده باز آید نشود که فلک بطور دیگر مخرج
 زند از قهر مستقیم حقیقی تبر مسید و شکر نعمتی که داده است بجای آید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
 اجازت دادند تا افغانه رکاب قائم خان حید خون آلوده باش ابا اجساد رفیقانش از خندق بروشته روانه فرخ آباد
 شدند و سعد الله خان بان شایسته که بیان مقرآن روزگار طرت بگر آن نمی تواند شد بدار ریاست خود برگشت چون
 نواب صفدر جنگ از میواته آگاهی یافت زود تهر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر بفاصله چند کوه خیز دولت
 را مقرر خود ساخته بوالده قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان بجاور که بجای برادر اجمالی مید استم انقدر
 رنج من رسیده است که گویا باز و سه م ابریده اند انشا الله العزیز العظیم تهر رو هیله در بنده وستان مخواستیم گدا
 شما هر طور که تواند شد خود را برامه بکند و روز نزد من برسانید که سخنی چند بشما گفته آید ما در قائم خان با هفت غلام
 قوی همگی پیل زور شیرانگن بدوش که بساط عمل خان جنگش گفته میشدند و هر یکی از آنها بجای سے خود و چون
 حکومت در ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را عقید کرد و آن غلامان را بقتل در آورد من بعد فرخ آباد
 و مشوقعه دارد کونوال از طرف خود مقرر نموده آنگاه که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست ملکخان
 جنگش غنیمت جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهر سے بنام آنحضرت قدر قدرت
 آباد نموده بود و حواله راجه نول را سے که صوبه اوده هم تفویض او بود کرد و ما در قائم جنگ را مخص باحت و خود بد
 تشرف ارزانی داشت و برای دیگر برادران و قائم خان که احمد خان هم در آن جمع و خلعت روزیه بطرف غیر
 جانبا قرار داد و بعضی سپران محمد خان در تفریق بعضی حواله بشیر کرد العلم عند الله این روایات همه از زبان سنان
 فرخ آباد است معلوم نیست که محزون بعد اقامت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوشش رسیده نیست که نواب
 صفدر جنگ بر قائم جنگ خلی بنی همون نه نوشته بود و سید هم بدست خط حضرت خدیو گویان نفرستاده که شما ملک رو هیله

تصوف خود از دست تمام جنگ خود مجرات نموده انیکار کرد و خود را بکشتن داد و بعد از آن نواب صفدر جنگ
 آن ملک را خالی دیده تهنیت نمود این واقعه در شهر اردو صد و شصت و یک سال ظهور داد چون سال شصت و دویم بود
 از هزار و یک صد شروع شد و در روزی در محله رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشید و بود براس
 فروختن در بازار آورد و تا در قیمت بدست آورد و صرف توت لایموت نماید منهد و سه از ملازمان نول را سه این
 رشته خرید و قیمت آنرا بدو سپرد آن بچاره آن زر را صرف کرد آن مهند و بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورد
 و آنرا آن زن نمود و در قیمت آن از طلب کرد زن در جواب گفت که مال از پیش من کجاست من بنان شینتیم
 اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوا سه آن در دنیا قاعده نیست که آدم هر چه امری بکیر و بعد یک ماه و پس
 نماید آن مهند و بر سه غصب آمده او را بخش عرضی داد زن بچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود بخش در جواب بخش
 گفت طرفی آنی خود را ملازم رئیس داور امیکس دانست کفش از پا کند و چند ضربت حواله سر آن بگینا که در ذوق کور
 سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو خود امجد خان دختر سه عطا میکرد خوب بود لعنت خدا
 برین دستار استن تو من زن فلان آفریده سهتم پیاده چو تره کوی تو ای که مهند و سه میش نباشد بخش بدید
 و سر را بر کفش گل سازد احمد خان سر را پائین کرد و زن بجای خود آمد گوید که احمد خان تا دور زنج خور و دور
 شب در کرب و زاری مسج کرد و روز سوم آن حال را پیش رستم خان فریدی از اول تا آخر زبان را در رستم خان گفت که اگر شاعر بکنید منی
 تا خرم گفت قدر سه زرم می باید رستم خان عرض کرد که زرخدا بدیده همین سر و بساط خود و درم زانجا بیارم اگر سبب خانه را
 نفوسم زیاد از پنجاه اروپه متصور نیست احمد خان گفت که پنجاه اروپه بیاید خدا کرم است رستم خان قبول کرد و با هم در عالم
 عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را با ما مندا با هم حصه کنیم با جمله رستم خان به قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور
 آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افغانه شهر را که شجاع و راز دارا و بودند طلبیده چهار شهر از رویه به آن
 تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده و سیدوقی و از قوم افغان نوکر گذار و و این زر و درخواه نشان صرف نماید شش ماه
 بر یک بجز و پیاده باشد تا غنه آن زر را برده در هر صد روز آن آدم ما را جمع نمودند و در روز هریک دادند لیکن
 که هر کس در خانه خود بنشیند و قنیکه طلب کرده شوند یک یک از خانه بر آید و جائیکه بیست جمع شدن هر
 شده باشد جمع شوند و قنیکه چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بقاصد شانه زده کرده از سو قصبه کوچکی بود که آنجا سماجی
 از علاقه رایان را به نول را بی کوشی پنجه سانه و سوا سه کوشی از چار طرف دیوارهای کشیده بود که در آن رختخانه
 و چکره خانه و جابرا سه دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چار دیوار داشت باغی که چکی هم شکر
 ریاضین و درختان بیوه تعمیر نموده بود و در که بیشتر در آن باغ می نشست گویند که در همان روز که احمد خان رستم خان
 با هم مشوره میکنند و چار صد پیاده هم نوکر شده است بقا و توڑه از رویه و یک توڑه از اشرفی از لکنو در آن کوشی
 او شد نواب احمد خان از خیال خبر یافته جاگرسه شب گذشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبیدند
 با اتفاق آنها رو به قصبه کردند که شومو سماجی بودند و بر او تمام دم صبح بدوازه باغش رسید آن اجل گرفت
 را از دست این بود که از خواب بیدار شد و اسکی و بر خاسته و باغ سه آمد و سماجی و مستراح رفته و خراج نقدی
 بچهل بنمود بعد املینان ازین همان کتار خیابان بالاسه پنگ یا تخت نشسته و ندان را مسواک میکند و
 صورت سه شست آن روز هم نزدیک رسیدن آنها از مستراح بر آمد مشغول مسواک بود که افغانه در سینه
 و در کشته گماشته تایش با گرفتند زنی که کور شد از صند و تها بر آورده آنچه سوا اینم بدست آمد که گشته گماشته تایش با

اسبیل را شنیدیم هیچ نفهمیدیم مگر از برادران که از ولایت تازه وارد شده بودند معنی انرا از من شنیدیم ما
 کردیم ما همین که این را در پاوت کردیم جلو اسبمان بر کردیم و بصورتی بر سر آن اهل گرفته رسیدیم و پادشاه
 مانند تمام برانجامه های که در زمین شلک اول بسیار از آنها بنجاک قیدند باقیانند ما رو تا گفتند لیکن کرا
 نقش عریضه با مردم دادن شروع کرد و گفت که ای کجوه باسه حق نمک فراموش کن شما چها را زده زده
 ازین ملک بیرون میکنم اینقدر گفته تیر سے سرد او که بسینه من پوست مالی خوردن آن تیر را در دست گرفته
 کفتم که تیر دست نامر و زیاده ازین کار نمیتواند کرد و در که این را شنیدند تیر دیگر کشید و من انداخت بنجا که اگر
 تیر من بخورد هرگز جان بر نمیشد جوانی برابر من ستاده بود تیر مذکور رگلو سے او خورده از گزندش بیرون آمد و
 از اسب بزین غلطید همین نطق چند کس را بنجاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی با شنیده باز به
 سادات که خیل مشهور و رفیق راجه بود آمده گفت که بهاراج من نمیگفتم که رو سبیله ما را خا خا منهد کرد و هم بر بنیاض و
 هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد و آخر شمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را بجا
 بر آوردم هشتم بند و تی برو خالی کرد و گه بر پیشانی او خورد و بالای بود و ج فیل جان داد من بعد شخصی از آفریدیان
 نول ای را نیز بگله بندوق بجان ساخت پس رو سبیله با رفوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسب و برات
 وزره و خود هر کس بدست هر که افتاد مال پدرش شد بقیه ایف نگاه مجر آنیز نیکر دند نامردم همه را مان دارم
 لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت تخم که در میان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نفا ره شاد و یانه نواخته
 بودند بشکر نول را سه جائیکه بازار هر افغان بود در آمد و در یک پالی چینی بینیم که چند بانیه هر چه با هم شغل چو شپرداوند آواز
 سجده گوشش من رسید من با شماع این صدا با آنچه در آدم آنها صورت من دیده گفتند که بایستد صاحب بگوئید
 که سبیله ما گرفتند یا هنوز بجا سه خود قائم اند آن بچاه و ما دستند که شاند من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان
 باین زودی کجا بمان آنها بود من گفتم که بے پیرا نول رای کشته و دور دور نواب احمد خان سجاد در شد شما در چه
 خواب بخبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول رای شنیدند زهره را و با خند بعد ساعتی قریب چل و پنجاه
 جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم در تنه خدایه خود شاشیدند بلکه ریختند
 جلی کرده گفتند که مند و قها سه اشرفی و رویه حاضر است بگیرید ما را براسه چه میکشید با پشت رعیت صندرجنگ
 بودیم حال رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ما میخواستند که مند و قها را گرفته آنها بکشند من منع کردم
 بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس
 آفریدی بچه دران پال نشانیده و آن سبده را همراه گرفته بشکر خود آدم برای اینکه اگر آنها انجامی بودند و سبیله
 زنده نمیگذاشتند و اینجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و نیز سه صد پادده از آنجا فرستادم
 که آن صند و قها سه پر از مبلغ خیل را کشیده آوردند نام شد تقریر محمد خان و ذکر شرفیت آوردن نواب
 صندرجنگ اشرف الوزرا بنجاک احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای بفرج آبا و
 چون بعد کشته شدن راجه نول رای افغانان دلیر سے کرده از گنگانیز عبور کردند و بعضی اماکن را تاخته بیشتر
 را متصرف خود در آوردند نواب والا جناب وزیر اعظم ازین واقعه خیل متا لم شده بر دوشش مباد و شمال فوج
 را نی که لازم رکاب دولتش بود و نیز سه پاه صند و قها سه همراه گرفته با تو بهاسه رعد صند ایرق تلمیح کوا
 غریب بفرج آبا و برادر است تخمیناً از تم سه پاه و در نیم ملک آدم بیشتر همراه داشت و تو بنجا که هم قریب هزار نفر

بلکه بیشتر خرد و کلان هر دو را در کالبدش بود از سر درازان و سر درازان گمان سندیستان سراسر خندس
 احدی نبود که بر تاققت او ندمفته باشد از آنجهت که درین مهم رفیق او بود و حاصل
 روزیکه میان هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راه نولک برای گذر شسته بود و سوار آبی سی و شش روز
 بر از نواب دانش بود است که احمد خان بیچاره تاب مقابل همیل خان کابلی که نوکر و چیله نواب صفدر جنگ
 بود داشت لیکن چون عجز او خدا را خوشتر آید بود و بتایید غیبی با فاشش فرستاد درین صورت صفدر جنگ
 بیچاره درین حساب است بلکه غلبه مدد بر ایشان بود و الا فوج راه سترج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود و مختصر
 چون صفدر جنگ بجا در از غرور جاه و چشمه و لا بقدر پشه و است و جابجا فوجش منتشر بود و خودش
 با جمعی از امیرزادگان دلی و برادران خودش از اقربا و رسیدنی که لائق استاده شدن نبود بالای نیل
 جا داشت و حرکت از جهت که قوت خود را دریافت کرده بود بتدبیر کارسیر و در جنگ اول مقابل فوج خواب
 و زلفت نواب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد و را بدم کار دادند احمد خان این واقعه را
 شنیده با استقبال تمام سرداران بگشای طلبیده گفت که رستم خان جنگ را با انجام رسانید و ای بر شما مردم
 حالایک یک آفریدی بر شیش بگشایا خواهد شایدا کرد درینوقت شما هم کاری بکنند البته ازین بلا معنون میمانید
 و الا خیر آنها گفتند که تا نالیع فرمان تو هستیم هر چه یزانی بران عمل نمانیم گفت آنطرف در خان یلاس را روزی
 تنها یا چند نیل شین فاضل از مال کار استاده است اگر که هست بر بندید و او را بگیرد یا بکشید یا بگریزید بازم
 جای حرن زون با آفریدیان باقیست ایقدر گفت حکم کرد تا پالکی در برده باشند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده
 و کتر سوار در پلاس را داخل شدند و پناه در خان سافت راسته نموده خود را با جمعی که نذکور شدند نزدیک
 نیل نواب صفدر جنگ رسانید چنانچه پیاده و پانصد سوار بنده و چهار بر نیل نشینان رکاب وزیر الممالک بجا در
 خالی کردند و بعد ازین شمشیر ناکشیده در میان فوج نواب داخل شدند و بانوسه تیغ از یکشاه و در چشم زون
 آن زمین را غیرت از خوان را رساختند و شکست اول نیلها ان نواب صفدر جنگ بترجم گد پلاک شده بزمین
 غلبید و گد بگریزست مال بملازمان نواب رسید آن امیر و الا شان فاضل از بازی روزگاد از فرط غشی که برو
 طاری شد سر بر تنه بود ج گذشت در آن حال بگت نراین برادر کوچک اعمالی را چه بچین نراین از اسپند
 آمده خود را بجا سے فیلبان بگردن نیل نواب رسانید و نیل را چیری همان زبان که فیلبانان میگویند گفت
 از آن معرکه بیرون رفت درینوقت نصیر الدین صدر خان بجا در چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش
 کردند از جهت با خاطر بر حسرت اند و بگین با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر زبان
 خود را بر خولی افغانه زد و در ستمها از دلخورد آمد بالاخره هفتاد نفر افغانه را مقتول و مجروح ساخته بوالا آمد
 جد خود ستم ان شهید علیه السلام مشتافت و بنم الدوله امین خان بجا در نیزه چنگه استاده بودند و بجا بخت
 تمام بر جانان افغانه از چار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدر جنگ همین باشد و لا دران رکاب او که قریب
 دو صد تا سه صد منهد و ستمها از بوده با غد تیغها بر سر خوردند و رو بگردانیدند و خرافغانان بقیل او بر آمدند
 سرش را بر بندد و روح شریفش نفرو سس برین رفت از لیکه دران رستم توان و سرداران عالیشان
 که با ط فوج بودند در جمع که کار آمدند و نیل نواب را بگت نراین لطیف شاهجهان آباد بر د فوج باقیانده
 با آنکه هنوز تاب مقابل بود و احمد خان بلکه بیشتر داشتند و شده حرکت دلی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

بهی شریف آورده محمد خان در صورتی او ده ذال آباد عمل کرد تا هر انچه کشته شدن نواب امیر خان عمده ملک
الک آباد هم از حضور آمدن نواب صفدر جنگ محبت شده بود و مختصر تا بنارس هم نقش احمد خان نشست
الافغان آباد بیچنگید و در شهر بنارس سپاه افغانه داخل نشد پیش نیست که چون لشکر نواب احمد خان بخوبی
رسیدها خان عمده بنارس از آنجا روانه شدند در پیچو پور که بقدر شست گروه یا زیاده از بنارس واقع است
لازمست نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت جنور ایم دو کرور روپیه باین مشروط برای پیشکش
آورده ایم که روپیه ما در بنارس داخل نشوند چرا که اگر در خواب نیم صورت روپیه از دور دیده شود تند بندها
سیلر و نواب موسوی و دو کرور روپیه از آنجا گرفته با وده مراجعت نمود آدمم بر احوال نواب صفدر جنگ
چون سه گروه انبساط از نار بتره که نام قصبه است رسیدند عرضی را به همین زبان شنیدند نواب وزیر الملک
نواب آصف الدوله بجا در مرحوم بملاحت در آمد هر چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاه جهان آباد اتفاق افتاد
خاطر شن سرور شد لیکن چون ازین ساخته پیش آمده بود ملاسه بخاطر داشت غنچه طبعی نوعیکه باید میگفته کرد
بالجمله از آنجا مستوجب پیشتر شد از دایات صحیحه بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانانان لیسر نواب قمر الدین خان وزیر
مرحوم میر و خبر مراجعت او را شنیده بحضور پر نور حضرت صدیو گهیاں عرض کرد که صفدر جنگ را غرور شن این روز
نشاید خدا داد اگر طرفی یافت نوبت بجا میر رسید اگر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد لله که
نتیجه نیک ندید حال آمدن او در حضور زمین گنجور خوب نیست چرا که وزیر اعظم باشد و از زمیندار گریز و صلاح
دولت نیست که خانه او ضبط و خودش از آمدن در دلی ممنوع بشود حضرت تطل سبحانی این گفتگو را
شنیده نزد والد ماجده خود حاجه الزامیه مشهور با و دم ماسه رفقه معروفات خانانان را ظاهر کردند
ساحبه الزامیه بر سر غضب آمده گفت که خانه تو را بنها خراب شود که بد تو بگیرد از دست آنها تا رام نخواهد حال آمدن
خرانی توافقا ده اند زنا حرف اینها گوش نخواهی کرد و الا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بدی نکرده است
که در عوض آن خانه او را ضبط کرده دیگر سے را بجا سے او مترنمانی حضرت جهان پناه از اندرون بواسطت
جا دید خان خواجہ سہ مشهور بنواب بجا در خانانان حکم کردند که انوقت شما بروید و آنچه پسندیدہ را جان آرا
باید دولت خواهد بود و بعد خواهد آمد خانانان ازین حکم منقص شده بخانه برگشت غریبی نقل میکرد که اگر یک چوبدار
از آستانه دولت بادشاهی می آمد خانه صفدر جنگ را بی در دست منبسط مینمود و خانانان اگر بنارس میگوید کار سے
از دستش بر نمی آید بلکه خجالت میکشید زیرا که در حوالی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و در
از بنها کنن پوشیده بود هر گاه یک آدم دست از جان شسته با مدلس میکنند ده هزار آدم را که بدیو است
و بغیر کشته شدن تصور نبود که خانه صفدر جنگ را ضبط نمایند مختصر نواب وزیر الملک صفدر جنگ بهادر داخل
حوالی بخودش محدود شرف تقبیل آستان ملایک اشیاں حاصل نمود لیکن از بسکه غم یاری از بر باد شدن ملک طبعی مستولی بود
تمام روز در مجلس تشرف میداشت کامی بصورت بیرون می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر گریبان فروری بر دوش
پیشگامه که در کهنه از سبب قوع جنگ شیخ او مای بلره مذکور با افغانه بر ما شد از بنها مرقن گوش باید شد که
در محله از محلات کمندو دوشه افغان از فقار شخصی که از طرف احمد خان حکومت کمندو تعلق بود با خود ماسه گفتند
که مغلها سے صفدر جنگ بسیار بخود مغرور بودند خبر ازین بداشتند که شمشیر افغانه سوار خود تا قاشق زین
سے بردند که اگر در مغل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها جنگیده لا شان نام کنند کشته

بلکه از آنها رسید و بگفتن آن افغان را که شیده منقل گفته از شهر بیرون میکنند می گفت که من بذات خود مقابل باعد
منقل میکنم یعنی هست که صد سده است و یک یک یکس باعد کس که بر او بر می خورد بر او می خورد و شیده لیکن افغان را صد بار
مردن بر او داشت که از پیش منقل بگردد و دیگر کسی گفت که داسی بر تو می که سر و در شان اینقدر نامزد باشد
و مندر جنگ که رب النوع منقلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رها یا بده از ده گشت
نواب مودج روز خوش دیده بودند شیخ زاده از باشدنا سے گفتو فاروقی بود با صد یعنی بر آبی خریدن است
از اسپان آن افغانه وارد آنجا بود او نیز این گفتگو با داشتند اول خود را ضبط کرد و لیکن شنیده شنیده و طاق
طاق شد آن جمع زولیده بیان بر زده چانه گفت که ازین یاده گوی تا چه فائده نادر شاه هم منقل بود و یکجا خود
او را نقل کنید جنگ هفت لک آدم روی را با سی هزار فریباش زد و توران را که ملک ترکان آنگن جگر است و یک
پوشش گرفت و همچنین سب و ستان که یک یک امیر آنجا پیا و شاه ملک دیگری چربیدیم خوبی بی آنکه صد آدم از طرف
او گشته فرود گرفته پادشاه اینجا بخشید و طما سب خان جلا سیم آخر منقل بود افغان بنو و مشهور است که شصت هزار
افغان را که کرد و همیشه همپا سته نامرغان عالیجاه آنجا و طما سب خان زیاده از پانزده هزار کس بنو و افغانه
تات الوت اگر منقل نامرد محض است و افغان جلادت دستگاه چرا آنها را از کابل بیرون نکرده و سوا سے این
فتح و نه کمیت با اختیار خداست احمد خان را با صفر جنگ چه نسبت زری که نواب فرور بگدایان بخشیده است احمد خان
در خواب هم ندیده باشد در همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فغان کل آن نیست احمد خان را با صفر جنگ
برابر نمیتوان کرد آدمیم بر شجاعت کجا احمد خان را تنها با صفر جنگ مقابل دست داده بود که از پیش در رفت
اگر چنین میکرد وطن شما در حق او بجا بود و کس که در دنیا با هم مقابله میانید یکی مفر بر دیگر سسه یا بد گاهی زید غالب
و عمر مغلوب است و گاهی بالعکس فغانان این را شنیده بشیخ زاده گفتند که تو چاره شیخ زاده هستی ترا چکار
که با ما قصد مباحثه میکنی با کس را که خوب میدانیم خوب نیگویم و بر کس را که بد میدانیم بد نیگویم تو شخت
خود را براسه خود نگاه دار نشود که زیر کتک میالی کن شریف این نسب سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم
را نمی بینم که در برو سسه من نام شلاق بزبان آوردن خود و دوسه افغان منقل مستیید آنها چون دران ایام از
عز و محو می باریس گیر آرد نمیدانستند یکی از آنها بخش غرسه بان شیخ زاده داد او نیز در جواب پیروی و
کرد آن افغان بگردشیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این چاره هم مجبور شده تیغ از نیام کرد
و مقابل حریف شد آن دو تا سه دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن چاره را در میان گرفتند
در یک ساعت بلکه در افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر سنان او میرسد از آنجا قریب سی نفر
شیخ زاده در آن محله رفته آن همه افغان را بسته آوردند تمام شب بفریب و شلاق خدمتگاری شان کردند
و چون صبح شد قریب هفت صد افغان بار آورده قتل شیخ زاده را جمع شدند شیخ زاده را اینچنین در یافته نیت نمرالذبح
منقل فاروقی که در میان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان منقل از
سر تا پا گفته آنها شنیده شد یک شان شد اینچنین در برادران اقتضای بر رفت انی طرف هم قریب چهار صد نفر
شمیر خدی بی سپر جمع گردیدند زیرا که در پیغمبر روز جنگ همین با شمشیر کار و از پناه سپر نمی برند گویند که سپر
بره داشتن دلیل نامردیت هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم تا عهد اینفرقه همین است بالجمه میان آنها فغان
و شیخ زاده جنگ عظیم بود و افغانه نه کمیت با فغانه بوسه پنجاه شیخ زاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه

آید گشتند من بعد مغز الدین خان مجاور بیرون شهر خیمه بجای مکتب بقصبات رسانند که در مضمون هر کتوب ایسکه
 افغانه خود بخود با ما در آویخته اند و هفتاد نفر از اینها گشته ایم و در نیکوم مقرر است که پس از اوه قصاص پرورد از پس
 پس از اوه قاتل میگردد اگر مات الوف بنده و پیر و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند بر گناه
 بلکه اینها را با خود بنهفتاد کس گشته ایم و امروز خدا را است باینها داده است معلوم نیست که بعد از این چه بکار
 نازل خواهد کرد اگر دست از آنها خواهد رسید یک شیخزاده را زنده نخواهند گذاشت و خانها آنها را بدو خواهند داد پس
 بهتر نیست که ما اینها را بجا شده پیش از آنجا که آنها چیزی را بعل آردن در این بلیه تا بلیه شرفای قصبات بر مضمون
 مکتب و قوت یافته از بر قصبات افغانه را برانند و از جانایا سے خود برآمده با خان و الا نشان مغز پور شریک شدند
 مکتب آنها بعل و چکره بوده است تحقیق پیوسته که تا در نیمه که بود و نزد مصوع خان مغز سے الیه لطعام بگروزه کردیدند پس
 هر چه میخور از پیش مغز میخور و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد در آن روزها مولوی فضل الله خان
 ملک العلماء خطاب از طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه لیسار شش نواب صفدر جنگ و مولوی محمد اللہ بنام ساکن
 سند الیه شارح تصدیقات سلم شاکر دلا کمال الدین و در آخر تلخیص نظام الدین پدر مولوی عبدالعلی استاد دانشگاه
 فضلا سے موقوف دان پوزلی هم در وطن مولد خود بود او نیز اگر چه شریک برادران در قطع مسافت نمود لکن در
 عقبه خود تردد نماید با بطنور رسائید از جمع قومی که پس در است سند الیه بودند افغانه را زده زده بیرون کردند
 بالاخره افغانه نیز از جا بجا رفته در قطعه زمین نزدیک برنده نیز اجمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زمانه
 کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغان شدند و کار سے نتوانست کرد و حاصل بعد ازین هم شیخ زاده در رسید
 بر افغانه غالب آمدند تا آنکه از افتخار غیر از نام و سوار سے همه یک از قدیم در پیکار سکونت داشتند تا در سفر
 بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بی بیع یا از سببی بنزد پناه بنام نواب مدوح
 میرد میگفت که تو مرا برای چه می آزار سے من خطایان از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی مشعر
 کو بگو و شهر را شد ختمه شادی بلند رفت افغان ملک پور بگشتن بخار شد بعد از ظهر یافتن بر عدو مغز الدین
 مجاور پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشت عرضی متضمن کیفیت اخراج افغانه از صورت اووه
 و اظهار خلوص و ارادت خود بنجاب نواب مدوح بشا بجهان آباد فرستاد نواب و الا قدر ازین فرود کمال گفتند
 شقه مشتمله بر طاعت و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه
 خوش کار نامه است که آمد بروی کار این کار از تو آید مردان چنین کنند یا بنده دست اگر سخن خجرت گمان
 بردست و باز وی تو بهر آفرین کنند اسمی خان مغز سے الیه روانه گشتند فرمود و بر روایت فاضلی از ایشان
 حیدر آباد که اسلار اسی بخانه خان موسون داشت و نود و سه ساله شده بلکه نود و سه هزار و یکصد نود و هشت
 برض لقاوه در گذشت نیست که در آن شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت توقع
 زیاده در نیست خدا شاهد است که من شمار رعیت و نوکر خود دانسته ایم همیشه قوت بازو سے خود آید نسیم
 الحمد للہ که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بفرالدیتجان گفتند که ریاست بشا
 مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجای باشد ما نیز در شمشیر ملک از افغانه گرفته ایم خان موسون و جواب گفت
 که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ مجاور است خدا آنروز بفرالدین مرگ بدید که رئیس یک گفته شود
 در مخالفت با آفا سے خود یعنی نواب مدوح بود و شیخزاده را ازین جواب خلیه کدر شده و در پایان تهور و است

و اینها تا سالیان درازی است جباران محض و نیز تا چندی پیش خود نام نهادند تا بجز این جنگ جباران هم همان تاریخ جنگ
 نواب صفدر جنگ با احمدخان است القمه افغانان از ملک اینک گنگا که در کل نواب صفدر جنگ صفات سیر کرده
 بود و چون شده بودند لیکن ملک میلند و آب که سوا سے ملک فتحپور ننگش از عمل نواب و نیز الما لک سبب نشان
 افتاده بود و در طرف خود داشتند الا قلعه اله آباد از حسن تدبیر نواب خانم لقاء افغان مجاور مغزت نسر است
 برادرزاده عمده الملک امیرخان هر چند افغانان سربسنگ از مغز دست نیامد بیان مشوره نمودن نواب
 صفدر جنگ با ارکان دولت خود در باب تجدید محاربه با افغانه ممتد سے روز سے بطور خودی گفت
 که روز سے نواب صفدر جنگ مجاور در محاسن بر سنده در از کشید چشم پوشید و نواب رفت و نوم را طول داد و فکرم
 بسیار شد نواب بگم صاحب یعنی از وجه عقیده آنوالا جناب گفت که امر در عجب خوابی گردید نواب جو اید او که درین غم
 غصه خواب کجای بود لیکن از سبب کسل کلانی که از شکستگی خاطر حاصل است قدر سے در از کشید چشم پوشید
 بودم چون دین روز نامه صحبت با کسیست و نه معاملات بکی و پالی در پیش پس در صورت گذشتن دور از کین
 من بر دو برابر است اگر زود چشم و انگیزم چه میگردم آن عقیده سعید و در جواب گفت که ازین سبب گریبان
 کشیدن و چون بگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان هر گزیت خورده اند و باز عد و رازده اند و درانی باید که مثل
 زمان رو پوشیده بخوابد کار مرد تدبیر استیصال مخالف است اگر زود بخوابد یازده لک رو پی نقد و چهار لک شرفی
 پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرد لیکن دست و پا بچیناید و گاه سے بکنید نواب ممدوح این نوب
 جان بخش را بگوشش بوش جا و اده صباح روز مذکور بدیوانخانه مسند را بشد و راجه ناگر مل و راجه لاهی نراین و
 راجه سور میل و همیل خان کابلی و چند کس دیگر از رازداران خود را که آنها را دولتخواه خود میدانست طلبیده و رجا
 جنگ با احمدخان استقواب کرد و کزنسب راجه سورج مل جاٹ و راجه ناگر مل و بدولت سیدان
 آنها از اهل شتوق چنین قریع سمع نموده که در او امل عمده دولت حضرت محمد شاه فردوسن را مگاه چهل ناسے
 از قوم کهن سے سرین بهو چرسا کن نوشهره که قصبه ایست آن طرف آب ستلج متصل رامپون در فرقه ایل و دست
 ملازم راجه بختل دیوان خالقه شش لیکر پادشاهی هم در سرین با سین مهله مفتوح و رای مهله دیای معروف و نون
 فرقه ایست از کهن سے دبو چربا با سے تاز سے مکتوم و ناسے غائب شده و ربا سے تازی و او غیر محسوب
 و تلفظ و جیم فارسی شده و مفتوح و رای مهله شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر
 اعظم است از دیوانا بگزینیت یکی آنکه محال است که داخل آن تلقی بحیب خاص وارد یعنی داخل مصارت حضور
 پر نور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باو چچانه و اصطل و فیلمانه و دیگر کارها نجات انتظام آن موقوف بر ساسے
 او باشد مانند تعیین عمال در آن اما کن و نمیدن کمی و بیشی آمدنی از آنها و چنین کس را دیوان خالقه نامند و او را
 چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن ممالع برای امر او در حضرت سلطان و تحریر احوال
 عمال و خواص و زمین او را و مناسب شان که زمین به مستخدمندگان اشرف اعلی باشد با نشانی وزیر اعظم و بوردش
 و دیگر کار پر و ازان سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب بر وضع و شریف از ملازمان ایشان خلافت در تلفظ و بوده باشد
 و چنین شخص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مددگار گزیرند او که یکی را پیشکار نامند یا بگم چهل کهن سے
 ملازم سسر کار دولت مزار با و شاهی بود نوکر خانگی راجه مچوت بوده است و سپر لاکه زور که بین چارده از وطن آمده
 ناگر مل نام داشت چون خیلی خوش کل و مناسب الاغضا بود و طبیعت راجه مغزی ایله اخاد راجه از بسکه شیفته دولت او

اربو و در چند روز از تقو و ثیاب و جواهر سر به طلبیدم و بختیده محسود و امان و اقرار کرد و انید رفته رفته چون از دست
 سال شکار نمود و پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه راجه کبلی مرد و این خدمت بد پیشش در ابرافنت ناگرا ل مختار نمود تا آنکه
 پسر در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری پذیرید و والد دوله عبدالاحد خان پورشید ناگر ل در بر
 نموده توبه سدر راجه و بعضی بلای کینو دیوان نواب وزیر اعظم قمر الدین خان مغفور بید فوت شیخ سعید الله نو مسلم
 بود و بزرگ کابل رام کشمیری که نامش از جهت خاست و دوات وقت صبح پیش از ناشتا در شاه جهان آباد
 بر زبان نمی آید دیوان تن شد و خطاب رای لیان از حضور اشرف اقدس گردن ایتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم
 بلو زک نوبت حاجی عنایت الله خان کشمیری خانان حضرت عالمگیر خلدیگان است معلوم نیست که نسبتش به سادات
 کدام یک از ائمّه علیین صلوٰة الله علیهم جمیعین پسر لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر خرد لقب آن خا شده است مثل فضل میر
 و ابوالحسن میر یو جدا حسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کینوه
 عجب عالی در طرفه خود سے داشت بزم باطل خود کش نی بود و میگفت که میانه من و حضرت دادار و اسطبل
 دیگر انبیا نیست در هیچ وادی محتاج جبرئیل پیم بر چه می خواهم خود بخواب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه بشنویم
 و شاه گرامی کشمیری شود و بزرگ گرامی پسر راجه عبدلغنی بیگ قبول نخلص کشمیر میرید او شده صبح مهر گلینش این صبح ساخته بود و شد
 گرامی میر روشن راجه روز میر ولایت الله خان برادر گلان محترم علم خان شمت مرزا از لور با ملامت بسیار کرد و گفت که تو عجب
 ابایی ایمان فروخته بود که مرید کافر سے شده نام او در نگین گنده و اسے پر دین تو مرزا سے مر یو جواب
 داد که هر چه میگوئی راست است مغذ در سے که راجه را ندیده اگر صحبت او را و امی یا بی روز اول مرید میشو سے و در گز
 عیب من نیلنی گفت برادر من هم از زود دارم که روزی این را به منم و گفتگویا سے دور از کار او را بشنوم مرزا اگر امی
 فردا بیاید و مهاولج را ببینید خلاصه اینکه فردا سے روز مذکور میر موصوف با اتفاق مرزا گرامی با راجه ملاقات کرد و
 صحبت اول گفت من در آیام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت استاد بنخواندم چون باین شعر رسیدم
 شعر دل که آینه صافست غبار سے دارد از حدانی طلبم صحبت روشن رای بد سر از جبرت بگریبان داشتم
 که خواج حافظ صحبت کسیکه آرزو دار دکجا خواهد بود و کیت با لجله این عقدہ در آن وقت حل نشد بعد از آن در عالم ترک
 لباس نخدمت هر بزرگ که رسیدم و خنی این شعر رسیدم (واب دلخواه نشیندم و لیشب که خوابیدم در عالم بیدار
 بزرگے ماحاسن نمید عمار دست بر سپهر من آمد و کمال ادب بر و سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که بیخ
 در بابے که خواج حافظ صحبت کر آرزو میکردم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کینو هست که
 صحبت او نصیب خواج حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شو سے روشن رای
 از خرون خیا مسر و شده هانوقت هفت بهار اشرفی میر و ایت الله خان توضع نمود و القصد ناگر ل در وقت
 حضرت احمد شاه بن محمد شاه فرودس آرا نگاه از سبب دوستی لاهی زاین و دستگیر سے نواب وزیر الملک
 همذریجک بجا و در دیوانی خالصه متن بتر و خطاب راجگی ترقی کرد و خازن گنج اسر اوزاب مدغم گردید و در وقت
 وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر و عمده الملک هم شده بود و آخر با در کبیر که قلعه سور جبل جات است
 مقیم بود در ایام تشرف آوردن حضرت شاه عالم پادشاه غازی فرودس نزل از اال آباد بدیلی از کینوه
 شاه جهان آباد آمد و هانجا مرد نیست احوال راجه ناگر ل آیدیم بزرگ سور جبل چنین بگوشش رسیده که پیشش
 در ارض مابین برج دراجو تان زینداری بود از قوم جات ساکن بر سانه رعیت راجه جی تگر هر چند جی بگوران و زنا

بود و داشت لیکن مراد از این بود که سوانه است آن مختصر آن زمیندار ملک یا زنده ده کس
 پشت هزار زوید بود پس چو را من نمانی چند با و یانم خانه پرورد بهر سائیده و چند کس را از بی اتمام با خود
 ساخته برهنه اختیار نمود و چند روز قریب با نقد سواران را با او ملازم کرد و مذاجات هم صد اسب از خود پیدا کرده
 در قیامت چو را من زندگی میکرد و بهر سوانه ملک مات رس پدر کارام و شیب سنگ مالک شد تا آن و سانی از
 اول و مذاجات بود و اند چون چو را من را از جهت کثرت اخراجات غارت قافلہ با کافی شتند و برگزیده را نیز می داشت
 و چند مال را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در میدان سینه چاره کرده از اکبر آباد کووالا نیز گلا گنده هر چه
 سے آورد و آن می تمام در رفته در آنجا قلمه خاسه مشتبه خندسته که آب از زمینش بر آمده از قدام در گذشت بود
 بنا کرده بهر بیست پور موسوم ساخت و چند چهار که از آل سنیو گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کووالا را
 کفولین آنها نمود و هر گاه جمعیت او چهار ده نیز از آدم کشید یکی را از برادران معتد خود شش با سامان جنگ در قلعه گذاشت
 خود کبوتر بوندی روانه شد و بسیاری از قواصل روده و قصبه ناخته آنچه اندوخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک
 لشکر طغر بیک حضرت اورنگ زیب بدمکان روزی که رایات طغر آیات متوجه تخیر دکن بود رسیده فوج را از آنجا
 متفرق نمود و بعضی مجموع سواران را فرام نموده بر بازار چند اول پادشاهی ریخت چون طرفتانی با قافل از قلعه بیرون
 او بود و دشو نشو در وضع و شریف افتاد تا خبر دار شدن مبارزان لغت اندیش بر چه بدست آمد گرفته و گنجینه
 در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرف روانه شد و ساعت پنجم از شب مانده
 بیک طرف از فوج دریا موج استاده وقت کوچ برنگاه میزد و اسباب و اتمه آنها غارت میکرد چون تدریج
 او منافعی بهت شانانه بود زیرا که سلیمان با او فکر پامانی مور افتاد و پستی پای او دست لهذا حضرت خدیو اتفاق
 عهد نامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار در کثرت من حال قواصل نشود و ده برگنه اطراف را هم نازد نول نیاید
 چند برگنه بجمع بست پنج لک و دویست نزدیک قلعه بھرت پور دید و انعام فرمودند و راجه جی سنگ گنوا به پدر راجه جی سنگ
 مال صاحب زیج ضامن اعمالش شد پس چو را من لطافت تمام در قلعه خود آمده نشست و در هزار و یک صد و یک
 در گذشت بعد از پسرش بدن سنگ جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم بدیک تیسر ساخت و با اشاره او در آن ضلع
 اشراقوم جات کمر نیز بنی بستانه کار بر قافلہ با تنگ نمودند و نیز جمعی از سر کشان میوات با و رفیق شده در ملک
 راجه جنگ سر نشو شش بر داشتند راجه نیز برای اطفا سے نائز ناخته و فساد سید ه لک رو پیم سال برای او مقرر
 کرد و ملک بقدر این آمدنی از ملک خود با و بخشید چون بر بنبار و یک مد بهر سے چهل شش افزو و بدن سنگ هم
 وفات یافت و پسر نیز گش سور حمل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگ را بسیار دوست داشت
 ملک پنج لک رو پیم بجا گیر او داد و نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجای سے در سید دست گویند
 که پرتاب سنگ خیله بالباقت و آدم شناس و سلمان دوست بود و نیز شش ستار و دیگر و شک و خوار گشته
 همه بوضع ملی بود و سور حمل با وجود زبان بر جی و پرتابک زمینداران عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود بلکه در
 غیر و فراست و انتظام مہات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدس سوا آصفت جاہ با دارا امر اسنے مند وستان
 بیشتر بود و راجه سے سہبا آنکہ از بنبرازان سال شش گفته میشود لیکن سیک از آنها لطافت سور حمل نیز سید
 با بھرت پور را با خدش پنجه کرد و دیگر را نیز بلذیر دیگر ساخت در وقت اوست و چار بنبار و کلن در و یک
 بود و بیان دو قلعه اکتفا کرده قلعه فونیز بنا کرد و به کو مہیر موسوم ساخت و پرتاب سنگ در جا گیر خود قلعه ساخته موسوم

بود و در پیشش بهادر سنگه هم تا شرح جاسه و در کلبی خوانده بود و سورجی چند پس از آنکه کی سر آمد صاحب فرمان
 مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت نبوت او با راجه سورجی احوال مختلفه مذکور است بعضی برین
 گفته اند که هفت ماهه بر پیشش مادرش راجه سورجی رسیده بود و پاره چنین گویند که در بلین مادر آمد با بود و بر سرش
 برین که پس سورجی بود دوم برادر او عیاش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه پس زده روز ملک را می کرد و او را
 رو با نند فقیر لعلش طلب کیمیا و زخمه گشت و مواسه این دو پس که از شد و لاد بود پس این دیگر هم داشت مثل نول سنگه
 که بعد رتن سنگه بر و ساوه حکومت نشست و با نواب بخت خان جنگیده بود و در یک وقت محاصره قلعه مذکور که فوج
 نواب بخت خان دور آنرا گرفته بود و در دیگر بخت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر بخت خان گریخت
 و داخل دیک شده که دست آنجا یافت و دست به با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خودش گریخته به بنادر
 رفت لیکن هیچ کی از اینها پس فرغید که از بلین زوجه او باشد بنود الا نا هر سنگه که در کوردین بیشتر میبود خود را الا نول
 هلاک ساخت القصد سورجی و در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نمود و ملک بسیار پس بند پادشاهی یافت
 و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جالارابی سند بزور شمشیر تصرف خود آورد
 و بعد از گشته شدن بها و قلعه اکبر آباد را نیز گرفت و در دیک عمارت هاسه ساخته یعنی والاها که مشهور سنگه
 دست و در هیچ جا نیست ز در قلعه اکبر آباد در قلعه شاه جهان آباد و آخر چون پیمان هاشم لبر زید در برابر و یکصد شصت
 و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده بفرز گل آیدون انصدر زین زمین غلطید و تقویض امانت بخانق الارواح
 نمود تمام شد قصد سورجی اکنون قدسه احوال چینی نراین باید شنید نیست که در وقت خود جاری بشود و میان تمام
 نامی قوم کتری منته ساکن مهیل و وال از صفات لاهور دیوان نواب بهرامین الملک بهادر بود و دیوان بفری الیه
 راسه پس بود پس بزرگ بر نراین که در وقت صوبه واری از ده بصیبه و کالت و در حضور اشرف می بود و پس در
 رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پس کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و بر نراین را پس
 بود پس همین و مشهور نراین و بخت نراین و رام نراین و پس داشت کی راجه مهار نراین که دیوان نواب وزیر الملک
 شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود دوم راسه بر و سه نراین که پرتاب باقت در امور دنیا و خلی خلیق و خوش
 اختلاط و معواض بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ چینی نراین خطاب مهاراجه چینی نراین بهادر و مختار
 جواب رسوال در حضور حضرت خدیو گیمهان خرید اعتبار داشت و رام نراین مخالف بر راجه و دیوان نواب الا حجاب
 بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خلی خیرات داشت و او غیر از مشهور نراین نامی که متناسه او بود پس
 غزشت تمام شد احوال راجه چینی نراین نیز و همیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن این حرف
 حقیقه ندارد پیش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون انطاق نواب وزیر الملک بهادر را
 از ترسه به تریار رسانیده بود و خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال از جماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب
 مستطاب با آنها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود مضمی گفت اسمیل خان عرض کرد که فوج
 از ولایت باید طلبید و ما آمدن فوج صبر باید کرد و در راجه ناگزل چنین معروض داشت که انا غنچه علی محمد خانی قریب
 ملک آدم خوانند بود و میان احمد خان و آنها از سبب گشتن قائم جنگ مد اوت قلبیت آنها را فرمان پادشاهی
 فرستاده از خود باید کرد و نواب والا حجاب بر و مشوره برانند پس ندیده و نگاه بر راجه چینی نراین کرده فرمود که
 در سلطوی من تو جالب بسته راجه عرض کرد که اسمیل خان بهادر پس سالار لشکر ظفر میزند درین امور چنانکه فهم

کارها مکرر عقل من بچاره که کویل سفین نشیم کجا خواهد رسید اگر شاد شد که سمیل خان بجای بی نظیر و در تیره من است
 لیکن از عقل چنانکه باید بهره نندار و آنچه مهارت ما کرمل مجملی من میکند مقرون بصوابت یک افغان بطور خود
 البته با افغان می جنگد و هرگاه دیگر سے لا مقابل با افغان رو میدد افغان رفیق افغان میشود پس هر دو شوند
 هیچ حال شایسته بگویند راجه فرور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین قبلا می رسید که بی آبا و اهلار را و
 که جمعیت هفتاد یا هشتاد هزار سوار وارد کوه شده اند یکی از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالفان پیش
 باید آورد مشهور است که روپیه اگر نه بیست زار در خواب می بیند مدد حال راه بگریزود و هزار روپیه را هزار روپیه
 کفایت میکند نواب والا جناب بود انش او آفرین کرده فرمود که همین خوبست و بعد ازین تشرفیت
 مجلس از وقت عمر اینجاء را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که کوه رفتگی را ازین دو سر در
 براسه رفیق او را رضی نماید راجه فرور از خدمت نواب مدوح رخصت گرفته خود را کوچ کوچ بکشید
 که دو منزل از کوه اینطرف آمده بود و در میان دو سر در ملاقات کرده خط والا جناب نمود آنها بعد
 دریافت مضمون خط گفتند که اگر در روپیه بعد فتح و غل خوب در ملک ما بیند با رفیق حاضریم
 والا خیر راجه فرور از پنجاه لک شروع کرد و بی آبا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که گاهی صورت روپیه
 ندیده اند مبلغ خط است و در نگاه ما که در یک معامله میگردد هیچ ما راجه فرور است که براسه پنجاه لک روپیه
 با چار لک افغان جنگ کنیم خدا داد جنگ و دسر دارد از کجا میدانم که ما آنها را خواهیم زد بلکه ما آنها را بفریب
 شوند راجه رام نراین چون غرضش متعلق بود غاموش شد و معامله را بر کرد و رسانید بی آبا باز هم رضی نشد
 لیکن چهار بار چون میدانست که نواب صفر جنگ در وجود و سخا حاتم عالی را بخوبی نمی آرد بر کرد روپیه
 رضی گردید بی آبا راجه فرور خود فغانید بالآخره را و چهار لک روپیه در میگفتند تا تو کوچی بود که بد چسبند
 بود که پس برادر اعیانی او بود و لطیف شاه جهان آباد رفته شد چون قریب بدلی رسید راجه رام نراین
 را مخلص نموده گفت که خدمت نواب وزیر الملک بهادر رفته عرض باید کرد که چهار لک روپیه که آمدن امن
 در شهر شاه جهان آباد ضرورت من فوج خود را گرفته بالا بالا امیروم و سوا سے این بخوبی که فوج نواب
 در جنگ شریک ما نباشد بلکه باید که احد سے رای خود را در مقدمه دخل ندید با بطور خود خواهم جنگ
 راجه فرور لید از مرسته جدا شده بهلازمت نواب والا جناب شرف اندوز شد و آنچه از چهار لک روپیه
 داشت بعضی رسانید آنوالا جناب هر دو مقدمه را بجمع قبول جا داده آما ده کوچ گردید لیکن چون بکلی مبلغ
 خزانة او کم از کرد و سوا سے مصارف فوج مغل منید و ستان و اخراجات ذات خودش کرد و روپیه
 هر شبه می بالست که بدید اندک ترو داشت باز در نیاب است نواب با لچمی نراین کرد مشار الیه عرض
 نمود که مرسته کرد روپیه امر و زینخواهد الفاسه و عدده لشکر فتح است هرگاه فتح و غیره نیست با زبان
 عالی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا زریکه در خزانة دارم قدر
 لغیر بدیند باقی در تصرف خود آرند نواب سپهر جناب ازین رکن هم مطمئن گردید و با سیاه گرانی خاطر
 سنگفته از شاه جهان آباد بر آمد احمد خان چون دید کوچ صورت این بار حمده برانی تو انم شد و نیز میدانست
 که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بود قلبون بود چنین امور اتفاقیت ضروری نیست دست و پا کم کرد و بجز
 مرد از افغانه علی محمد خانی حبت و خطی بجا قضا الملک و بر کرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه با و فغان

که با هم برادریم اگر نزار و تمبلی باشد و شسته خون یکدیگر را سیم میانه خود با هم میزنیم این ممکن نیست که از دست دیگری تزلزل
 هم کرد و او را دریم بر عهد سپارد من قائم خان با عیال و بعضی فغان ناما کتبت اندیش خود تم فساد سے کاشته بود
 و ما صلی ندید بلکه برق قهر الهی بر رخ من پیش افتاد و جمیع کلابانی با از سنج این سا که عداوت با شران بهم رسانند
 لیکن از روز اول بمنزله ان عقل همین سنجیده ام که بد شران در راستی سنگینت و بلکه کلابانی سبک قطع نظر ازین گفتگو
 کلابانی و شران سپرد و افغان گفته میشوند با هم میفهمند این شران نیز بود که کلابانی را مرثیه تباہ سازد و کلابانی هم از دست
 آن نزار و کلابانی از دست قوم دیگر گشته شود و بهر حال سپرد شد خدا لا تعق شده باد و حرفت که یکی وزیر
 سند و ستان ست و دیگر مرثیه جنگ باید کرد و حافظ الملک دیگر سرداران افغانه در جواب نوشتند که ما را از
 ابتدا دعوی همسر با ملازان عالی نبود همیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالانیز میدانیم لیکن از
 شر سے طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نوبت قائم خان بپاد
 با جنگیده شهید خوا شدند که کونکر ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را نقد و مہمیت لزوم سپرد از میفرمائید
 بر ہی طالع و خجی نجت لیکن امید داریم که اول خط معانی خون نواب قائم خان از امر و زنا فردا سے قیامت
 بهر ملازمان عالی و دیگر اولاد اجماع نواب محمد خان مغفور میرور و کلسا افغانه کلابانی و علما سے عصر ما برسد
 بعد از ان خود نفس نفیس بل بس از گنگا عبور فرمائید ما ہمہ در بندگی و جان فغانی حاضر خواهیم بود و احمد خان بخون
 خط مطلع شده فی الفور کا غم معانی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد آنها از مطالبه آن
 مطمئن از مقاصد گردیده بر آمدن او در ملک خودشان راضی شدند زیرا که بعضی آنها شده بود که مستاصل شدن
 او سبب استیصال تمام قومست انقصه را ہمینجا گذاشته بیانی دیگر تفویض صفت بینمایم نیست که مسلمانان غیر
 افغان افغانه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که ملک طائوت را در پسر بود آرمیا
 و بر خیا بر خیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و آرمیا پسر سے داشت موسوم با فغان شخصه از
 اولاد افغان بن آرمیا که قیس بن عبدالرشیدش میگفتند و وقت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بملاقات آنحضرت مبرہ اندوز شده بود و قبول تحقیق انفرقه افغانه از نسل قیس اندک بر دست جناب رسالت
 مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار است و اسما عجیبه از یک شاخ نزار شاخ دیگر بر آمده است بیشتر افغانه
 اصل شان سند بودہ است و نند سے منغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ ہم نام افغان شند میشوند
 غل زمی خود را سید قرار میدهند چہین حال فرقه دیگر و کلان کبک کاف تازی و تشدی لاء و اللہ و نون زبان
 پشتو کرغان را گویند شہورست که افغانہ لا ولد در با سے وارو شدہ آنجا در کرغان بچہ دید بیربان و شیر خوارہ
 و از زبان گنگ مر او نیست گنگ با معنی که ز بالش هنوز و ان شده بود افغان مذکور آن طفل را از کرغان بر آورده
 پیوسته منوع چون بزرگ شد او را از نجات که از کلان بر آورده بود کلابانی میگفت چون صاحب او را و شدہ اولاد
 نیز لقب کلابانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود ہمہ افغان شدند کلابانی ہم شعب
 بسیار سے دارد مثل تنگش و پامین نگش و آفرید سے و تنگ با تان سے تعیل سند سے دورک ز سے و غیر ان
 پس شران اشرف از کلابانی است با تجمہ احمد خان بالشر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر
 بل عبور کرد و از آنطرف افغانہ علی محمد خانی قریب نو ہزار سوار و پیاده در رسیدند و بر دو کجا شده یکدیگر
 شدند متعارف اینحال نواب وزیر الملک بہادر نیز در رسید و پہلی لبتن حکم کرد و ہمینکہ بل دست کشد اول توپ کبتر

نیز در شمس سوار مرتبه اول گذاره کوچه و آمدن فوج و کلمی بقدر مذکور روزه بر طرفانی با افنا دوها شب است
 استقلال شان بلغرش در آمد و هر سیمه گرختند بنوعیکه با در هر روز بخان نیز رسید و از شب مذکور تا نصف روز
 دیگر موبک نصرت قرین نواب هم آن طرف در بارایت فیروزه برافراشتند و از آنجا افغانه پیش پیش و شکر
 طفر آیین پس روانه شدند تا آنکه آنو که نام شهره که در آنجا سدا شد عثمان سپهر علی محمد خان که تاجر و صاحب خان
 رئیس افغانه بیچاره بود مورد سپاه ظفر پناه شد و حکم نواب فلک جناب بلال در کاب مقبل رسید و روز در آنجا رسید
 کردند و روز سوم و نبال و هبله با گوشتند آنها چون خود را مرد میدان ندیدند پله بپله کتلی کنور پور که در پاسه کوه قنبر
 بودند و در آنجا مجتمع شده خندقی کرد شکر خود کردند منور آن مکان لشکر مشهور است آن مختصر وزیر الممالک مهار
 هم بعد وقت شان رسیده راه در آمد و بر آمد بر آنها بستی مدت محامره بطول انجامید آخر نوبت افغانان آن
 رسید که آنو که باقی مانده اگر چه کوهستانیان چیزه میرسانند لیکن نه انقدر که تمام لشکر را بکار آید کسیکه در
 لشکر نواب بودند بیگویند که در آنوقت هم افغانه سوا سه گوشت هیچ میخورند و مردم مفلوک گوشت گاو و شکر
 نواب می بردند و یک آناریک انچه بی میوه و خند طرفانی بابا بن قیمت هم از آن دسته میخریدند با نیصورت
 که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دو می نمودند آنها قیمت را از بالا با لین می انداختند پس آنها
 قیمت را برداشته گوشت را گذاشته کپرت میشدند آنها از آنجا دیده بر شید اشتند و نیز امتیازی در حسن
 قبیح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهین قیمت می گرفتند رفته رفته گاو و گاو میش را
 بیکلو سس بدست شکر یان نواب میفرود خند و فتنکه چاره نماید با ملهار را و سازش کردند را و موصوف چون طبع
 نزل بسیار شد حرنه چند بود الا خدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت با نیصورت که احمد خان
 سوا سه شافنده محال که در ملک میان دو آست با هیچ چیز کار نداشته باشد و ملک افغانه علی محمد خان
 بدستور در تصرف آنها بایک گذاشت باقی هر چه بست از نواب وزیر باشد آن مختصر روز سه ملهار را و در حینه
 نواب احمد خان آمده گفت که من در اوقات شامی کشیم شامی اندیشه نزد نواب صفر جنگ برود احمد خان گفت
 که این صلاح مسوده لطفاً است هر گز پسند طبع من نیست چرا که وزیر بند و ستان دو دشمن قوی داروی افغان
 دوم مرتبه برگاه من آنجا بروم نواب وزیر را باشد و لشکر یان من آنجا شمارا بکشند طرفه راحتی برای او دست میداد
 کپرت و کینان بے سرو پاشده میگزیند و کپرت افغانه دست و پا کم کرده سه لجه اینترند پس صوب تپ پیر
 نیست که از نظرت محمود خان پسر بزرگ من خدمت نواب وزیر برود و از آن طرف کمانده سے را و پسر شاه آنجا
 بنشیند اگر محمود خان سلامت برگشت کمانده سے را و نزد شاه خواهد رسید و اگر محمود خان را آنجا گرفتند بکشند
 شما از کمانده سے را و دست بردار خواهد شد پیش ازین نیست که نقصان دو قطر که سنی از با و شما خواهد شد
 ما و شما خون بده خواهد بود ملهار را و را سه نواب احمد خان را پسندید بهین راضی شد که کمانده سے را و را
 در خیابان بشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر ستا چنین بساعت رسیده که ملهار را و درین جنگ سوا سه
 غارت بلاد و قصبات ملک افغانه و کرد و کرد و پیر نقد بر کرد و رو پیه خود موافق و عدیه و چاه ملک بود جنگ
 انعام یافت و پنجاه ملک دیگر هم از افغانه گرفت مویزانیکه در شروع شصت و دو میره سے زیاده بر هزار و یکصد
 علی محمد خان در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شدند و نواب وزیر الممالک بر او زلزله خود
 نواب محمد قلی را نیابت صوبه او داده و شاه جهان آباد و کمال گفتگی خاطر و کشا و گی حسین جبهه ارادت

بر استان پادشاهی سوریه خلعت چارچوب مالا سے مراد پر جو حیفہ و سپنج مزج و اعلیٰ یعنی کلکی پر شید چون تو این
را از چار جهت با او خلافت بود کی خلافت عقیدت و مصلحت مصلحت مسکن و موطن زیرا که او ولایت را بود و اینها همه مولد
سند و ستان سوم خلافت سلیقه طایفه است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جو دو گرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
ایرانی پیچیده نداشتند و چهارم اینکه وزارت از اینها با و منجور شده بود و همه از مراجعت او بفتح و ظفر و یافتن خلعت
طال آگین شدند و افاغنه هم از لب که با او در عقیده مخالفت داشتند و با تورانیها توافق و نیز زمین نشین شان شده بود
که اگر دست صمد جنگ خواهد رسید باران خواهد گذشت و صاحب غزنی که در هندوستان مانده است دست
ترقی دولت او را منجور استند و سوا اینها همه هندوستانیان که در شاه جهان آباد بودند بیشتر عقیده آنها موافق
با عقیده تورانیها بود و بعضی اثناعشری بودند اندک آنها نیز از جهت مخالفت و طعن با او خلافت گزیده نزد وفات
با همین جماعه باخته بودند تمام شاه جهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان با او دشمن شدند و هر جلوه چنین طورند
که از مدتی دولت بخانه تورانیان بود و محترم مدخیره مذکور گویان بر سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر بنزد
نواب صمد جنگ اشاره بکشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجہ سر را باید کشت لیکن با نیصورت
که اشاره تحریک از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این ظلام بے بر سخت تر آمده ام و در این را وضع
باید کرد و نواب و الا جناب هر چند دل خصمت نمیداد بیاس خاطر نندگان اشرف اعلیٰ اور البنیافت در خانه طلبند
قتل رسانید چون چند نفر از هندوستان زار فقیق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه
خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و مادر پادشاه گیتی بنیاد نیز ازین سبب که نواب بهادر مدلسی
خدمتگذار بود و تخم عداوت نواب مدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت معائب روزگار
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سر و کار نبود و آدم شناسی حاصل
نمیشود و التجربه و تجربه انسان تعلق بر روز سختی دارد و در ایام پیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع
و آدم ناشناسی صورت می نمود از جهت باغوازی تورانیان علی الخصوص نواب خانخان و بیاس خاطر والد خود
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بجای
بے مزگی شروع کردند و این محبت لبطول مدت کشید بالاخره نواب وزیر الملک در بهار و صد شصت و پنج به
بیرون شهر خمیه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را تحمیه تشریف شریف ارزانی داشته او را
در جرمی خواهند زد و از نیمه نون خبر نداشت شعرا آزرده میروند ز سر کوی او سلیم چون میشود
فایداگر از قنایه + القصه چون تو را اینها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدری
از و منحرف یافتند آتش افروزی سے بیانه اندازد آنجا که تقریر او وسعت است و دیگر بزرگ زادگان که نهال خستون
در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرد و در حق نواب و الا قدر من خود را بگرسه نشانیدند و استاد با سے
پایه او رنگ جهان بینی را بران آوردند که آن دولتخواه بے ریو رنگ را دشمن قوسے دانسته بدفع آن کوشیدند
چون متفق اللفظ بوده اند و والدہ حضرت خدیو آفاق هم از کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت
با ایشان داشت شنیده شنیده حوت ایشان نقش خاطرهایون شد و در تو پخانه و با با سے دیگر خانه سخانه حکم
جهانمطرح بقا زیوست که آما ده میدان حرب با بد بود نشود که بروقت تصور سے لعل آید با جمله تمرد و صدمه حکم
تصا توام در روز با سے شهر را محکم گرفته راه آمده رفت بر نوکران نواب مدوح بستند و کر باره از احوال نواب

عمار الملک وزیر مرطوم باید دانست که امیرالاکبر نواب قازالدین خان فیروز جنگ مین مملکت
 نظام الملک آصف جاه مروی بود با خدو است گفتار و شب سینه دارد که اختلاط و مین نقلی آری تانت او
 نوشته می آید اینست که روزی که با او در کابو صی قدری نوزینه از کشته و با دام نجه قش آورد چون شیرینی لجه
 مطلوب بود خیل پسند خاطرش افتاد و وقتیکه با او چند شد و رغبت لطعام کرد و در سه روزه از آن مسعود خان
 خواهر سر که امر و زابل فنانست روزگار سندان و میگردد او که از فرقه آن آنچه دریافت شود برض رساند تا نوز
 با نوقت گردن بلند نموده دهن بر او اگر دو آن نوزینه را در آن انداخته خودن و دندان زدن بکمال از در او
 گرفت نواب موسوف چین بچین شده او را از پیش خود در راند و فرمود که تا لبقی براسه این بی ادب ضرورت
 حال تا وقتیکه ادب یاد گیر و بحضور نیامده باشد که در سال بگیرد این دهن و اگر در آن را چه میگویند چرا که کلمت
 در گوشه رفته مسعود را حرکت نشد با بجمله عجب که بود آنچه در عوام شهرت است که خشت و دناوت در جملتش بود همه
 غلط و اعتقاد چنین بان زیرا که کار بانیکه او کرده است هرگز از دیگرست نمی آید یکی از آن جمله اینست که در دنیا میگردد و آن
 دکن شد همشاد لک روپیه به کسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند و او بعضی از آنها که دل با آنها رخصت این سفر
 نذا حدید بر انگشته از رفاقت او بملوتم که در دوزر یک گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موسوف از حرکت
 بر آشفته آن مبلغ را باز با تبار و کرو علقینان طفر جنگ و اغستانی میر تویزک صاحب تذکره هم از اینجا است
 گویند سه لک روپیه براسه تهیه اسباب سفر گرفته بود چون بعضی موافق نگذیر شتمند که برود اراده کرد که مبلغ
 نخواست نواب برساند نواب گفت که در عالم سخا داین شیوه خیل بد نما است زیرا که خدمت رسیده است بهتر
 اینست که بمهرن ملازان شریف و ذاب الصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خمیس هزار روپیه با وجود
 تیسرات مات لاون بلکه مات الون الون کسی نمیدان این تو اضع پیش از تقر نسبت عالیه سلطان بگیم عمل بود
 بلکه در آن روز با این قرابت اصلا در گمان آنغفور نبود و بر علی قلیخان چه موقوف است چند کس دیگر همین قسم
 از دولت او توسل بهر سانی ندن بازم اینهمه فتوح و مروت را همین مردانند که سفت آسمان مبد دستون
 بنا هر سه با سلطانه و م نشان بر جاست القعه و با یا میگردد نواب مدوح را سفر دکن پیشک مدبر خود در شهاب الدین
 را که خواجه جشی نیز میگفتند هم از حجت که در زور تولد شده بود و خواجه نروسه هم گفته میشد اول نخواست
 که حواله نواب بها و خواجه مسر انموده روانه بمنزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که در دانه درج امار
 حلف خود را بنواجه مسر سفر شش فای پس دست او را گرفته بدست نواب مندر جنگ بها در او و خوشش بدکن
 کوچ کرد در توران رسمیت که سیادت از طرف ما در میگردد و بجهت برین دارند اگر بدر شیخ است یا مغل و ما در شخص
 سید باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس که از بلطن سیده شول دست شرفه منبسه نامند
 از همین جهت اکثر قریبان در توران و آصف جا بهیان و قمر الدینخان در بند طبع میر اند با آنکه نسب شان منتهی
 بشیخ شهاب الدین مشهور وی است و شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه برین هم متوفی
 نیست که ما در شخص سیده باشد چرا که ما در ما در پدر نباشد تا آنکه بیست دعوی سیادت باید کرد با آنکه چون نواب
 فیروز جنگ بدکن رفت پس شش میر شهاب الدین بسن خاندان ده یا کمتر خدمت نواب وزیر الملک بها در وی آمد و
 گاه در آن از و بجال خود سیدید میر شهاب الدین از ابتدا بطولیت تا سجد بلوغ سو اسه محبت ارباب مال
 با شیخ محبتی است با نوب کاهی باز سه هم با اطفال نصیب از گریه بود و در جبه هم خدو جسد انچه است

بانها بازی میکرد و بشنیده شد که روزی نواب فیروز جنگ از در رسید که امی وقت هر چه تمنا سے نما باشد گوید
 ضمیر خود را پنهان نباید کرد و عرض کرد که گاست تا شاسے رقص نکرده ام حکم شد که فردا سبجے از جناحان آمده حاضر
 شوند یعنی میمون بازان میمون را در حضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تاشاسے رقص میمون فارغ
 شد و بگذشتہ والد عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص از تاشاکر و سے و محظوظ شد سے یا خیر گفت مراد فدوی
 از رقص رقص زنان بوده است رقص میمون قبشیمه فرمودند تا ریزد و دیگر شعبان اعتباسے جو من را بر رقص
 در آوردند این تقدس رطلق تعلیم را باید دید که یک تات الوت بدیکر ان خجسیده یا شد برو چه دستور بود که زینا
 رقص را در برود پس خود بر رقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیز با عادت نمیدهند اگر اینقدر نمیکرد این
 در صغر سن چگونه بخت قلم و با اکثر آشنایان و انا سے اسرار انانیت می بود پیدا است که هیچکس از
 امیر زاو یا بتنایب عماد الملک درین عمر که هنوز بلوغ نرسیده بود نبوده است بلکه محمود و بعضی اولاد علماء و
 ارباب کمال بود امرا کی طرف منحرف نکند چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از کون پشاهجهان آباد رسید
 خانخانان که برادر عیاسے والدہ میر شهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر
 شهاب الدین را معتمد فاند اش را تاراج فرمایند زیرا که فیروز جنگ اینجا گزاشته باشد نفسش داخل سرکار و الا
 نمیدانست دیگر از بیخ خود در اردو دین اثرا عاقبت محمود خان کشمیر سے که خیلی مرد با لیاقت و دانشمند و
 میرزبور بود خود را سرزن برکن نزد راجه پنجمی نراین رسانیده از اراده حضور بر نور خدیو آفاق با خوا سے
 خانخانان حکایتی سر کرد پنجمی نراین گفت که برای آقایی شهاب ازین سلامتی نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الملک
 صفدر جنگ با در رفقة این احوالی را سر تا پا گذارشن و بدیقین کلیت که در زبان این درد بود چه حسن صورت
 بند من از اینجا بدر بار میر و م شهاب از اینجا نواب خود را گرفته بیاخند عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده
 از اینجا میر شهاب الدین را پیش نواب صفدر جنگ برد در راجه پنجمی نراین از خانه خودش سوار شد میر شهاب الدین
 چون پیش نواب مروج آمد نواب والا جناب غدر نرسیدن خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که
 من خود برای تادیب سراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیرا که برادر جناب قضا کرده است و بنده را
 سوا سے اینکه عمومی من مرده است بیخ غمخ در خاطر نسبت پدر بنده آنجناب اند خدا سلامت دارد انهمه
 و تقریر موجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والا قدر بلند است اشک بر چهره دو انیده میر شهاب الدین با
 در کنار گرفته چنانکه باید بسکین او پر داشته گفت که نور چشم من با خاطر خوش در خانه نشین تر از یاده از
 شجاع الدوله میدانم پنجم من تو سستی چشم دیگر بد درت شجاع الدوله اینقدر گفته میرزبور را مخص کرد و
 خودش سوار شده بحضور کورنرتا قدر قدرت آمده عرض کرد که آصف عالم در عهد دولت ممد حضرت فردوس
 از امگناه خدمت سے نمایان کرده است فیروز جنگ بهادر پنجم پوی بسته شرط غلامی بجا آورده عالم پیشش
 میر شهاب الدین برآمد است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده پیروی جد و پدر نماید
 پس شایان شان خدا نذر ان نسبت که خلعت میر بخشید سے و خطاب امیر الامرائی سر فرازی باید حضرت
 جهانباغ گیتی سستان بر سر غضب آمده فرمودند که شاهال این تور انیها نمیدانید انیها محرب سلطنت و عفت
 ذلتے خاندان عالیشان مابدولت و اقبالند و در راه شاهم خار سیکارند در خیمه سکوت باید وزر یکا باید
 خلعت میر بخشید سے شجاع الدوله بهادر رحمت خواهم فرمود شاه خود از دولتوران حضور و الا استیذیم ضرورت

که خلافت خانی بندهگان است و علی چیرنی نوبخت رسائید نواب وزیر الممالک عرض کرد که غلام ایمن قدرت نازد که هر چه منافی طبع
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دست کبش شخصی بدست غلام داده بودند و کن شده بود و فردی
اورا بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از یقینیاقت که این همه فضیلت بحال شجاع الدوله پانچ خاطر غلام میباشد که
غلام پروری پیش نهاد خاطر ملکوت تا فرست امید از گرم عیبه خداوندی آندارد که نیز نذکور را نیز پسر غلام تصور فرمائید و لغایت
خلعت میر بخشگی در امانش و اقران سرایه افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را مطروون پرورشش میبرد صورت یافتند
حرف کینه که از میر فر پور و ردل بود نبال عفو شست بر سر عنایت آمدند و بزخم خانانان خلعت امیر لاری با و مر حمت
فرمودند و شهرت بهما و الملک کرد یعنی ثقات روایت کنند که نواب عالیه و الیه ماجده وزیر الممالک نواب شجاع الدوله
بهما و نیز اوراد محاسن را میطلبید و در میگرفت زیرا که شرفا و عرفا قاعده نیست که ما و از فرزند را بپوشد خداوند که این
مقدور مقرون بصدق است یا نه تمام شد و عمار الملک از نجابا زیر سر بهمان گفتگو میروم یعنی در و یک نواب میر الممالک
بهما و در پهلوی را گذاشت و بیرون شهر خمیه نزد محماد الملک هم در لشکر بود و چند شب بهما بخا بر و ز آورد و آخر با چون شجاعت
حضور و الا تمهین عنایات شانانه و خطبه خانانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم رعین قازا لیده و زیاده
برجه تعصب مذسب و سوز این چون آغاز شبایش بود برای تحصیل نام و نشان بطور خود دازند و مجازتی گشت
و به بهانه آوردن یعنی اسباب ضروری حضرت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول غنای
خسرانه او را از جادو بود من بعد چون بدو از و حاجتبه از ما نیه او و هم بائی رسید از سخنان چرب و شیرین آن میجو
زبان پاکش از جا و مستقیم مغزش در آمد برای نمودن طابری دشمن محسن خود یعنی نواب وزیر الممالک شده خانانان
هم بحسب ظاہر نه در باطن تصفیة کلی با و کرد من بعد و کرد و روپه نقد از خزانه پادشاهی با و مر حمت شد و بهنگام دلک و به
اندوخته پیشش بود همه را یکی کرده تلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این دستخط منحصر در خودش نبود و با عمو
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بودند که هر که محبت با خلفای راشدین داشته باشد اینجا باید که خاک نصیبت
و نیز هر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ در اصل بطبع زر و در طابریه پاس مذسب پیش عمار الملک
میر رسید او را چند شرفی سوای مشا بهره داده از خود میگردد از نخبست بست و سه هزار تورانی و مهند و ستانی لازم نواب
صفدر جنگ که در وقت عروج عمار الملک بداع سین شهر بود و بدو خود را اندازد رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل
و اما و وندی خان علی محمد خانی بود و داده داشت که نخبست نواب صفدر جنگ برود چون این مقصد رسیدند و خطوط
یاران از پهلوی تخمین برده عطای خلعت و منصب جاگیر حضور اقدس با و رسید خود را نزد اینجا عه رسانیدند و شش
جنگ شد من نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل باله آباد میر بخشی
و امیر الامرا شده بود و التمهیر قریب بدوماه بهنگامه کازار گرم بود و سورجیل جاٹ که رفیق نواب وزیر الممالک بود و شمه گفته
را تا راج نمود و این بهما حاکم جاٹ گردی شهرت دارد جاٹ گردی با جم تازی و الف تازی قبیل قرشت مندی و کاف
قاری و در امهله ساکن و دال مملد و بای سرور و نفیست ساخته مندی بان معلوم میشود که در روز قمره اینها گرد سینه
یعنی بهنگامه باشند از همین سبب که ساخته وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی ناسند بان زد و بزرگ کوچک است که در
را چند رگر کارستانگر در اجند رگر ارای مملد و الف و جم تازی کسور و لون ساکن و ال مفتوح و رای مملد ساکن و
کاف فارسی کسور و رای مملد ساکن نام فقیر است از فقر اسے بنود و فرقه ستاسے گویند با طهارت
کلان را که کشلی نراین که این قصتها از پر و پر کلان در گوشش داشت چنین دریافت شده که در ایام

غلبه افغانه قهرمی با شصت یا بوکه مرهوز اسپ کوتاه قدر زنده پشت موسوم بر اخبندرگوار و آله آبا و شد سپان مذکور در
 سواری مریدان او بود و چون در آنوقت نواب خان عالم بهادر را که ذکر شد تقدیم یافت خواهش فرمود او را باین
 وعده که هرگز زمانه بکام نداشت ترا خدمت نواب میرسانیم ملازم خود ساخت و در آن روز تا هم داد جلالت چنانکه باید سبزه
 بیشتر سرنامی افغانه نامی مریدش بریده می آوردند تا آنکه افغان مغلوب و در دور نواب وزیر الممالک بهادر شد
 را خبندرگوار ساهت نواب خان عالم بهلازمت صفدر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز بروز رونق کارش
 بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص
 باو بود یکی اینکه در سواری او نقاره بر اسپ مینواختند دوم اینکه سلام بر نواب و الاجاب سبک و مهمت بهادر که انوقت
 نام داشت و برادر کوچکش امر او گردید و برادر عیانی سپران بر همینی باشند که جانشی مرید یعنی چایه او بوده اند چلیه با هم
 فارسی و بای بجهول و لام و بای سوز در فقرای سقیاسی مرید را گویند و در امرای سلیمان زبان سنده عبارت از غلظت
 اگر چه را خبندرگوار چلیه بای بسیار داشت مثل مرغ گرو گنیش گرو و پر سمام گرو غیر آن لیکن چون اینها هر دو برادر خسیله
 خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود و در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود
 که زبان سندی گرو نامند با کات فارسی مضموم و رای مماله مضموم و در معروف جنگ طرفا میهنها میرفتند بلکه بعضی
 اوقات از رقاصه شده تنهائیز کار میکردند لیکن امر او گردید تر بود و از شجاعت را خبندرگوار نوشته آید که درین جنگ
 بهر طرف که میرفت از کشته تا پشتی می ساخت بالاخره روزی نامر وی با اشاره اسمعیل خان کابلی که عدوت با را خبندر
 سیاحت بندوقی برد خالی کرد و بغرب گله روح از بدش مفارقت نمود و گفته چون تو را میهنها با جمع سنده و ستانیان
 کیدل و یک مذبح شده همه دامن بسته بودند با اینهمه در پناه دیوار نامی نهنر پناه و برج و فیصل پس در روز
 جنگ میکردند و فرج خود شش هم شیوه پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده
 مشارکت داشتند چاره جز این نبود که بعضی مراجعت نمایند زیرا که اینها خود می جنگیدند و او را بد نام جنگ پادشاه
 عالم پناه میکردند ظاهرست که او هیچ پادشاهی نگشته بود بلکه پادشاهی این که تو را میهنها از طرف پادشاه می جنگند و حد امرا
 که بتقابل پادشاه بر آید مثل پسر ریاسن شانزده بر تخت نشاندند خود پیاده در سوار او و دیدند بعضی صاحبان آن
 پادشاه فواجبه سدا بود لیکن این روایت ربعلی صدیق ندارد و نیز غلام قادر خان روایت میکند چون حضرت فردوس نزل
 را کرد و بعد یکسال بلکه کمتر لشکری خود رسید اول یعنی او بریده شد بعد از آن هر دو شمشیر را کندند با هم گفتا کرده
 سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبداللہ خان بان عظمت شوکت و تهور و جدوت بگناہ قتل حضرت
 فرخ سیر بدست لشکریان فردوس را نگاه گرفتار شد و بر چه نامی بود و همچنین مدد قلیجان کشمیری که حضرت
 عرش نسرل را برای ملاقات حاجی جعلی برده بود و در روزت که سید پرورش بیامی نیل بسته و در میان آبا و جد
 که چه و باز شد و نواب عماد الملک ما دام الحیات رومی بهبودند و آخر زمان منتقم حقیقت است اگر از نواب صفدر جنگ
 قصورست سجدت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد امجادش سنده حکومت ایالت بود و تا حال
 خرد استند و دوباره دولت ازینخانه رفت و باز بهین خانه رجوع کرد و اینهم بجزیره نیست اگر نسبت او مضر
 خیر می بود و اصلاح دولت در خانه او قرار میگرفت یکبار خود شش از فرخ آباد پادشاه جهان آبا و مراجعت نمود و ملکش
 تبتت مفاخره درآمد و باز فضل آبی شامل شد و بار دیگر سرگاه که پیشش را در یک اتفاق جنگ با صاحبان ایالت
 که در بهادر اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده از او برگشتند بالا بالا خطوط بصاحبان والا قریب

لیکن چون تکیه ای درگاه کبریا همه از وضع لاشعری دست درآوردند و اشتد آب رفته اش باز بجا آوردند
 هندوستان جنت نشین امیران خوب خوب بودند حالا اولاد ایشان بیشتر در لکنئو بد بو زده گریه میکردند و نندی
 در یازاری نشینند و بعضی در فراتشان و هندو تنگاران نوکر اند و بعضی بغیر آن رزویل گن معاش میآزند و جمعی که در
 و جابای دیگر از دلی اقل کرده اند حال ایشان بخوبی معلوم نیست معلوم میشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد
 ایشان شهر شهر بد نام کن آبا شده میکرد و دو صند جنگ چه کرده بود که لالی یومنا بد اولت از خانه او بریزد و اللهم زوق
 قولا تنقش و نیز خسورست که او در شاه جهان آباد بریت یافته با و داده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد
 نه بریت برای صاحب غرمان عیب نیست یک شوق سواری است فار و افتاد ان او از اسپ بعد نیست و کسک
 بر اسپ نشسته است افتاد ان او از اسپ هرگز نشو نمی شود پس هر که صاحب غرست گاهی بلب برده و گاهی عدد
 بزوغالب می نماید و بیغرم نه خود از کسی دیگر نیرود و دیگری از او دیگر نیرود نه بریت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
 و فتح عسارت از انست که بعد ازین دو ملک اتقان شیران نام آهین جگر یاد ریای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک گرج
 در اصل فتح با و شاه و تمام هندوستان بود ازین قبلیست که شخصی قلعه کانیر را محاصره نماید از قلعه جماعتی بیرون آمد
 با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بنید باز قلعه در دو تمام بطول انجامد و محاصرین اندیشه که با کوه جنگ
 آوم مناسبی ندارد برگشته متوجه تخریب شد این محاصرین در کشتن ان در اخل نه بریت است و البته طایرست
 که اگر صند جنگ از عماد الملک نه بریت می یافت در صورتی که با کرم میکرد و چگونه متوجه انست که از شاه جهان آباد
 تا به لکنئو سلامت برسد و زمینداران ملک پورب با نوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگو با همین است که او در هند
 با بیغرمون بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر خاطر نیست با اینهمه خدمات جانفانیها غلام را با غوای قوی
 که حالات شان منقوش نوشته باطن اشراق موطن است و حسن سلطنت قرار دادن بیدار از انصاف است بعد چنان
 حال این صاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو گویان آن عزم داشت را بدین صورت فرین بدست خود خاص موند
 که هر چه آن امارت و ایالت مرتبت معروضند بخت اند مقرون بعدت لیکن حالا مناسب نیست که مرحت
 با و ده باید نمود پس نواب الاحباب برار شاه و بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت خدمت پوشید و ملک
 خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخدمت وزارت سرگزت بملک سو من بعد میان خانخانان و عماد الملک
 صحبت قوی نشد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شایسته ای ظل الهی را از دست اینها چنان
 رسید نواب والا قدر صند جنگ شقیات متضمن فرط عنایت و در خواست در و او با فوج سنگین شویان
 و اهلدارت مسافت تنبیه اوقات با تو را اینها بکمال انضاز عماد الملک نوشتند و نواب والا قدر بعد ملاحظه شقیات با خود
 عهد کرد که هرگاه بیماری بر او با خطاط آرود هر چه با و آباد روانه شاه جهان آباد شود حضرت جان نپناه قدر و سنگاه
 را از دست این فرقه نجات دهد لیکن چه کند که عمرش فاکد و یعنی شقه دقتی رسید که خودش صاحب نداشت بود
 گویند که او نیز مثل بریان الملک دانه زرگی بر آورده بود و دانه نبود پیغام غزرائیل بودا لکنس در هزار و صد و هشت
 ریش جبری در پاژ گماشت که سه منزل از لکنئو فاصله دارد و جوار حجت آیزوی پوست در روی شرفش داخل
 جوار نگار فرودس گردید و شاه جهان آباد عماد الملک بر عهد و شقیات حضور بر نور بنام صند جنگ بر سبب خنا
 و قوت یافته فاقبت محمود خان کشمیر است حساب کرد آخر برای او بر معنی قرار گرفت که حضرت خدیو افاق
 را اگر فصل در چشم مبارک کشید تا از بیانی ماعل نشد پس آن حضرت را بگوشه نشاندند حضرت عرش منزل یعنی

عزیزالدین عالمگیر نانی را بر او رنگ سلطنت باد او پیمان مسند از امانی نواب پوزیر الممالک شجاع الدوله
 بهما در و نشورشن معنایه باشا زده همیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلینخان را برای ریاست
 پیشورده مسروار این متقل چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را در او اع کرد و خلف او نواب
 شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد بر خدیجه بیباک رسیده حکومت بوجود آورد و در حین بود لیکن همیل خان کابلی میخواست
 که او را مثل صاحبزاده نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق و از دست میزد
 بیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه همه خود را هموی او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلینخان بودند
 میخواستند که او را بمسند نشانید چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والا جناب و دیگر علاقه داران نواب حجت الممالک
 صفدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برید از جهت که مغلیه از او خوار گشته
 و حسن پرست و امر و دوست هم بود با امر او که در همهت بهادر بسیار محبت میداشت اگر در حسن محبت بهادر بیشتر بود لیکن
 جانشین را چند گرام او که شد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواد همیل از او میگذاشت در محله بالای بام زنی
 بسن سیره استاده دید و صورت دلربای او را دیده هوشش و حواس را رخصت نمود من بعد بجا سوسان نوز
 که تمام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در آن محله سی نموده گوهر مستور و دست آورده بعضی رسانیدند که این
 خانه که تریست از آنجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل میرا شد لیکن حکم آنکه شاعر قالم اینجا و جان در
 گوی دوست به خلق را و همی که جان در قالب است با جسم بیجان بر پلنگ در آرزو شد و تمام شب هیچ نخورد
 روز دوم دوزن سهند و توسط راجه بهمت بهادر پیش نواب رسیدند بایامی ملازبان سمالی یا میداد انعامات
 بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام مجبوره و دیگر حالات او را دیده روانه شدند و در روز پنجشنبه اتفاق افتاد آنجا
 شب بهروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه در یاد داشته کرده بودند بعضی رسانیدند
 بعد دوسه روز چند فقیر کون بر منته از نقای بهمت بهادر که لقب بناگه مستند نصرت شب بطور دزدان بچوبلی
 او در آمدن چون از آنش از بیم جان نفس نکشیدند همه در گوشه پنهان شده بودند تا آنکه پلنگ او را بر داشته
 محبت نواب والا جناب آوردند از آنجا که عالم جوانی بقول مراد صاحب شعری که سبوز نم بر سنگ که
 بی پای خم افتم به ساقیا مرغ از من عالم جوانیهاست چشم عقل را خیره میکند نواب والا جناب در زمینش ریاست
 کرد سنین عمر فغانی سجده بود و از نواب بست و چار یا بست و سر چون بعد تحصیل جلاوت و کتاب ازت
 عقدی از گوهر شاهوار نقولین او نموده مرخص کرد او اوقان و خیران نجانه آمد از آنش پرسیدند که شب کجا
 بودی و چه بلا پیش از دزدان بیچاره از امل تا آخر ماجرای ششینه را بر زبان آورد آنها تقریر نمودن دریافت کردند
 که دزدان دلشبی بایامی نواب آمده بودند هیچ کی از آنها دزد نبود همه ناگه با بوده اند که بهمت بهادر بر روی آوردن
 و خیر فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته دستار زر زمین زدند که اگر مال در محبت بود
 همین ست نام و محلا و وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر مکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر
 را با وجود قوت دارالامان نمیده سکونت اختیار کرده بودیم حال آنکه اینجا هم روز بد و پیش بهمت ماندن در اینجا
 چه لطف و لدر راجه رام نراین و برادر زاوه نفس راجه جگت نراین هر دو باوه دوازده هزار کتتری سرو یا بر منته
 نزد همیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الممالک که بازار رعیت بسته است و جناب راجه نواب صفدر جنگ
 منفور حجت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امیداریم که امر و زمار بشود یا در عنایت شوم و کمال

تک نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بدو خود بپریم اسمعیل خان بر سر خضاب آمد هر کردگان
 نامور مغلیه را طلبیده شسته حقیقت حال را عالی آنکار و در سبزه را زمین آورد که سمیت بهاد و برادرش را از نواب
 گرفته بنزار رسانند و آئیده این نوع آمد میان را نخدمت او راه نرسید اگر بدادون آنها زاضی بشود هموالم او والا
 محمد قلیخان را از لاله ابا و طلبیده برسد نشانند و برای نواب جاگیر سے لقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط
 اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرا نگاه دیده بودند و حالاً هم میدهند که مالک خانه همین سنت با یما سی او
 جمیع رسالداران را یکجا کرده بند در بند قبا بافتند و پیغام طلب گمشت بهاد و برادرش نواب فرستادند و
 والا جناب فرمود که سمیت بهاد و محکوم هست بر چه کرده هست حکم من کرده هست پس شام مردم را باز پرس او ان
 ی باید نه از سمیت بهاد رو این را بلیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه منیز به سمیت بهاد
 و برادرش کند من این ریاست را اگر همین صورتست میخواهم ازین مسند بوری یا فقر نزار و رجم بهتر است شما
 بکثرت فوج خود از ان شوید من همین تیغ قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الهی خود میفرماید
قوله تعالی کم من قتیله غلبت فته کثیره جانی اندیشه نیست بر وقت که خواسته باشند من هم بقدر
 در خدمت کی نخواهم کرد و سر کردگان بعد دریافت این جو ابا عرض منتهضین طلب محمد قلیخان بالا آبا و روانه
 نمودند و خود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالی یعنی والده ماجده نواب والا جناب برین تقدیر
 یافته رام نراین را بدوازه طلب کرد و تفاوت یک پرده در میان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار
 نجیب زادگان همین است که با آقا و قاری و ذوق خود که آت الون از دولت بد کشش بدست آورده صرف بنموده
 باشد همین سلوک و زرند صفدر جنگ شام دوم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک مخالفان
 برای یک بند زور سے کون نمانسته اینقدر جنگا سر آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی ایجاد شما
 خواهید شد فرمن کردم که محمد قلیخان برادر زاده صفدر جنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد
 نه با برادر زاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدو هست بکار ما جزاوه بیاید و بیخ نیست لیکن از خبر کات که
 نواب صاحب پیش گرفته اند شهر را ویران میشود و دوست بدشمنی کرمی بند و مانا که نقد رشورش انگیزی
 کردیم برای این بود که بار دیگر از خبر کات که موجب بدنامی در هندوستان دست بردارند ما را با محمد قلیخان
 سرو کار نیست محمد اگر زبانه در گون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلیت
 خواهد رسید سوای آستان دولت شجاع الدوله بهاد و بدوازه و دیگر سے خواهم رفت هزار بار مرگ
 از ان خوشتر که نیک نواب صفدر جنگ خورده از خلف او میگرددیم و دیگر بر خداوند نعمت خود بدانیم و از اول
 نمیدانستیم که این قصد بطول خواهد انجامید و الا بر چه شده بود و شده بود بطور خود آن شهید و راضی میگرددیم
 حالا صلح و دولت همین است که آنجناب بنوعیکه غلام را بدو دولت سر فرزند نموده اند اسمعیل خان بهاد و چند
 سردار نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیزه منتضین ذکر فرمایند است آنها از زبان همین ترجمان ترجم
 فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحب را چه نر بوز را تحسین نموده لغبایت پانندان رخصت فرمائید از
 بخشید و بعد از ان اسمعیل خان و بعضی سرکردگان مغلیه را که سر آمدان تفرقه بوده اند بدو دولت طلب کرده
 باب کلام مصلحت آمیز در وانی تقریر کرد و طالی که از طرف نواب عالی جناب بر چه خاطر نشان نشسته بود
 و بعضی را بقای خلعت و بعضی را بهان پانندان رخصت پیرایه منبانات داده مرخص فرمود آنها را با حسن

نواب صفدر جنگ محبوب شده از اراده فاسد بازمانده اند آنچه مناسب است نزد محمد قلیخان نوشته شد محمد قلیخان چون
 بمماله خطوط اول از چارفته از قاصد این طرف سکه نصف مسافت هم طی کرده بود معاودت باله آباد خوب شد
 و آمدن خود را با اینصورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله به اور میروم بر چند
 روز عم خود پیشش رفیع دخل کرد لیکن زبان محترم بسته نشود و یا بعد بندگان عالی بمقتضای مصلحت بگذرد
 راه با استقبالش طی کرده بممال احترام باوقاق دولت خودش آورد در دعوت او بر وقت ملاقات
 اشرفیها بملاحتش در آورده بود هر چند طرقتانی نواب والا جناب را کم سن دانسته تصفیة کلی کرد لیکن نواب
 لطف کار سازنده نوازکی میدادام فریب کسی میشوید طفل ده ساله که مسند را شاد مستاد میران ختها و سالها
 عقل محاسن آرای و کز خیر است و عقل ملک گیر سے و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
 صاحب مسندی مصدر زغلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاید اینمقال است تصدیق محمد قلیخان و نواب مدوح
 زیرا که از روزیکه دانی محمد قلیخان بر طبق تخریر سرکردگان مغلیه بطبع جلوس بر رسیده حکمت از اله آباد القاق افتاد
 بود که خاطر دریا مقاطر بندگان عالی سبکست که ازین دشمن خانگی بر خیزد باید بود و از نیت که لطفا بطوق انقیاد
 گردون داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز تصور کردین نشین خاص عام شده باشد از و سر غرض
 هم او را دیده و دانسته تبعولق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در کلاب باژی نام داشت
 که در فلیش آباد است و نواب جنت آرا مگاه شجاع الدوله در آنجا سر پالین آسایش ابدی دارد بطریق آقا
 تفویض زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد فرمود و قبرش پیش در شاهجهان آباد و حاصل شاه مردان است و
 شاه مردان عمارت تعمیر نموده نواب بهادر خواجہ بسد که هر سال روز عشره محرم تهنیه تا آنجا برده سماک می سپارد
 و در راه مبارک رمضان هم تباریح بستیم هر سال در آنجا محبتی منعقد میشود که مرثیه خوانان در روضه خوانان و دیگر
 ذاکران سیدالشهدا علیه السلام در آن مجلس فرستاده تمام شب بگریه و زاری بسر می برد با جمله مقبره نواب حضرت
 نواب مقدم الذکر عمارت است مشتمل بر کنگنه متعدد و باغ بر آنجا که در پانچمین شهر کبیر زنی زمانه در شاهجهان آباد
 هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهم این عمارت سیکه محمدا بله هم عرف بلال محمد خان بود و آنچه تحقیق است
 اینست که سی لک روپیه درین تعمیر مصرف رسیده و هر سال در ابتدا است و پنجاه هزار روپیه و بعد چند سده هزار روپیه
 و آخر پنجاه هزار روپیه سوای آنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره بر روی حرم روشنی میرسد و روز وفات
 جناب مغرت آب سکنه شاهجهان آباد از این بیه تا فقیر آنجا رفته شب را بر روی آرد و وقت بلال محمد خان
 مرحوم اطعمه لذیذه و علویات خوش مزه پیش هر س پیچید و نهانه مردم نیز میرسد و در وقت پیشش
 لطف علیخان هم اگر چه بصورت اول نبوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آید مالا که فقیر هم
 سیکه رو که از آن شهر بر آمده ام خبر ندارم که با تمام کیت مویز آنکه بعد چند سده اسمعیل خان کابلی نویسنده حیات
 مستعد نمود و نواب فلک جناب را اطعمه کبیر رسید لیکن هنوز سر کردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه و آنجا
 سپاه آنها بود هر چند از اینها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود عمدتاً متعادل زوده خاطر را
 شغولی بیلدچی بازی و کبوتر بازی و کاغذ باومیداشت چون سال شصت و نهم بر بنهار رو صد هجری شروع
 شد با شکر قیامت نسیب سایه عنایت بر سر سکنه بنارس فرزند در بنای ضرور بلوکه سنگ را چه بنا رس
 انداخت راجه فرور از بیم بلبلون گداز غنیمت و از آنجا عرضی و پیشگشهای لالی از تقو و واجناس فرستاده

اندر این مهل که همه فرساخت و عذر نیامد مخافوشت و بیبوع شدن بعد از آن نواب سپهر خراب پیشکش کرده
 از نواب سس مراجعت نمود و درین اثنا نزد بی وقایع اجناس و شاه جهان آباد بر آنجا که شاه نیراده عالی تبار میرزا عالی
 یعنی حضرت فرودس منزل از خوف نواب عماد الملک که پیشتر در جنگ خرمش میگوشتند کشته شدن حضرت
 بانکه در رکاب شاه نیراده ممدوح و بلاست بیرون آمدن آن والا جناب از ورطه بلا بسی مشعل باور شده است
 جا گرفت بر چند متواتر خطوط نواب عماد الملک تضمن اظهار عفت و دلا در خصوص لی القفاقی بر شده بود و آفاق رسید
 لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاه نیراده والا تبار بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بسیار آید نواب
 شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت وزارت قاضی اقبال را بر این بد آن نوشته را در
 نمانده سعادت ملازمت شاه نیراده عالمگیر حاصل نمود و سوا بخت کرد و پیوسته پیشکش بسیاری از امانت کرد
 و اسپان برق جولان معبار قمار و اخیال کوه شمال و یازده توپ از نظر کمیابتر گذرانید تا بیخ و رو در شدند
 درین ملک هزار و صد و هفتاد و هجرت است لب تهر را که شاه نیراده والا که با بنقد خدمت اکتفا کرده محمد قلیخان
 امیدوار در ارتش نموده همراه گرفت و با قوچ گرانی که یکی از آن کامکار خان منی باشد و دیگر شیو بخت مرسته
 و همچنین چند کس دیگر بخت به شکر ملک بیگانه بر گماشتند و آنچه در آنجا جلوه نمود گرفته تحریر آن داخل با سخن فیه
 التتمه درین اوقات عماد الملک جاسی سخن یافته باز خطی مشتمل بر محبت و اتحاد نواب والا قدر نوشت مضمونش
 این بود که برادر شفق من حال شاه نیراده را دیدید بر آخذ از اینها فاضل بناید بود و محمد قلیخان را که برادر شماست
 دوستی او را دوستی ما رسیده بناید تا می تواند از فکر او فاضل نشود نواب سپهر خراب آن نوشته را اگر چه
 بنامی اینده بر نشاند و چون این بخت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود در دل جاداده محمد قلیخان را که در
 رکاب نظر اختاب شاه نیراده عالمگیر بود و طلب کرد و طرقتانی ازین هم که سبب انواب والا جناب
 با آبا در فتنه الملک را لغو یعنی نگری نماید وزن و فرزندش را با سیر سے بر آن نوشته را از نظر شاه نیراده گذرانید
 روانه این طرف شد و در اینجا رسیده با برادر علی شمس مرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با کوه جی بود لکر بد
 بود لکر بفریب لکه توپ و روهلی بلاک شد و مرزا زین العابدین خان برادر زاده و داماد خودش که پاره از احوالش
 پیش ازین قلم آمده معتمد گشته در قلعه جلال آباد که سیر درون شهر لکنو رخ بطرف میروا نه نام نواب شجاع الدوله
 بهادر که جلال الدین حیدر بود تعمیر نموده نواب صفر جنگ است سکونت کرد و در ایامیکه نواب والا جناب بلشکر
 شاه حمزه احمد شاه ابدالی بار آورده تنبیه و کنیان بید دولت که بر فاقست بجا و خود را کم کرده بودند نشین شریف
 از زانی داشت او را در گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند جالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است
 یحتمل که همان چاه در از خاک انباشته صورت قبر سے بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که انچه
 بر آورده انچه او فن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیه است و اگر شمه از احوال و کمندان
 و آمدن لیکن فرقه در نجاب بر در باب هوشش واضح باد که او بنه بیگ خان نام منغلی بود و زانی از طایفه
 نوبت ذکر با خان نام صوبه در سلطنت امپراتور سلطان که بنجان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار
 میشود و بر منقش اینکه او بنه بیگ خان در ابتدا امر سے بود که فعل تمهید است رفته رفته در عهد دولت نواب
 موصوفت و دخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزگار ز سر کار خورده مور و عتاب گردیده کارشش بفریب
 و شلاق هم کشیده هنوز بر بدش نشا نه باقی بود ازین چه میشود و تغییر حال براسه هر آنست آنچه پیشتر

کفاح فروردین بود و شمع روزگار و مناظرین معاصرین و قدر شناس پیر صاحب جوهر علی الخصوص فرقه مسیاهی
 چون بعد از آن بان بود و دیگر انقلاباتی که در آن ملک رود یعنی شاه نواز خان و سید الملک هم تمام شده اند
 مالک پنجاب گردید و نصد مغزل صوبه دار بدست او بود و خودش از پاس ادب که این چند سندها گاهی من است
 بران از نشست هر کس را که میخواست بر نظامت لایمور با میداد و خود از طرف او خلعت فوجداری و دو آبرو پیشید
 و دو آبرو پنجاب ملکیت با این شلیج و میاه که دو دریای خلیج در پنجاب است با بجز خدیو بیست و هفت صورت که امر و زبرد بر سینه
 ست و فردا ظهر پس فردا بکر روز کار را میگذرانید بیشتر از هزار سوار سکه را با دو هزار سوار زده زده از پیش انده بود
 لیکن قاعده او این بود که گاهی با سپه داران سکه موافق شده بلا بر فوج و رانی می آورد و گاهی با درانی نبود موافقت
 باخته عمره بر سکه تنگ میکرد و بیان سکه از کیفیت پیدا شدن فرقه سکه در هند و سستان نیست
 که در عصر حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین محمد یار پادشاه غازی نانک نام فقیر سے بود از فرقه گهتری که لقب آنها
 بیدیت بابای تازی و بای مبول و دال هله کسور و بای معروف فقیر بود چون مدتی از دنیا و باقیها بریده بعد از
 مشغول ماند از خجست که بدرگاه کعبه یا محنت بچکس ضلع نیشو و او را رتبه عرفان هندوانه حاصل شد چنانچه از کلام
 شرح میناید که خدا شناس بود گفته او همه اقوال حکیمان است تا بوده است گاهی رجوع بدنیانیا و روه مریدانش
 خود قسم بوده اند بعضی موی سر میتران شدند و بعضی در تمام سر مو میگذرانند و در لشکر شان و گانگ نایاب است تا غریب
 بدست خود میگیرند لیکن بیشتر مریدانش همین بیات یافته میشوند و در هزار رس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس
 یاد کس بهر سنده که مو تراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مو داران را خالصه نامند و جمع بی مو را
 خلاصه در زندگی او نوبت مریدان از مات الوت در گذشته بود و نه یک عقیده و چند تنذینی اگر ایشان میگفت
 که سر خود را برید همه بجز و اشاره می بریند نقل است که روزی پس جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگفتن آن
 امرار کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب بعد نانک بود ظلم کسی روا نمیداد
 و بیشتر مریدانش نامل و لجوی بندای الهی بودند مریدان صاحب طوطی که از گفته گفتند که این
 طوطی را با بخشید که صاحبزاده برای این گریه میکنند اگر بغیر اینها همه همین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما بگذاریم
 اینحال را در یافته طوطی با آنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم بر آنها
 روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیلی متعسف شده اند با بجز
 ایشانک تا گرد گونید و سنده است که یکی بعد دیگری به جای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد و رین ده کس
 بگت بگوان نامی مسلمان بوده است پدرش درودگر بوده بگت بگوان بابای تازی و بای هوز غایت
 دریای تازی مفتوح که اقبل آنت و کاف فارسی و تازی قرشت و بای تازی مفتوح و بای هوز غایت غده
 دران بای تازی و کاف فارسی ساکن دو او و الف و نون علمی است از اعلام هندوان و در کعبان شهرت دارد
 که سنده نانک و بابر شاه یکی بود بنو حیکه بابر شاه حکم الهی تسخیر نانک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را بجز غایت
 خود داشت و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی از و تا محمد شاه که حکمش از او و کینه تا
 قراباغ که باین کابل و قندهار است پیش از نا در شاه روان بود از روی حساب ده پادشاه مستقل نشد و در می آید
 و از نانک شاه هم تا گرد گونید و حلف کامل محسوب میشوند مقوله اینها است و شش بابی در می سوسن با بتری
 این عبارت با و ال هله مفتوح و سینه هله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و بای مبول و دال هله و بای

معروف اینقدر بیان اینجاست بود که سن بالی دی عبارت دومی هم همین صورت است لیکن در آخر مانی بجای
 این کلمه برای مملکت کن آمد با بدین قوه مراد از شد کامل است البته در وقت که گویند شهره نام خند و سه
 کتیری بود بجای مرید بود و قوه شهره سایی که جوهای تراشیده زکین در باره و گویند فواخه و بقدرات مسیح زبان
 بجایی و شاه جهان آبادی ز فوج نهاده تحصیل قوت نمایند تا وقتیکه کفایت سس یا یک آزار دین بر اول طلب کنند
 از پیش و مکان یا خانه شخص زندگوتیج برسد آنها بار و هرگاه آن بر دو چوب بر یکدیگر زند اول برود و نودی نماند
 گویند از پیروان او بلکه از محرمات و دوستند که گمان راه حق پرستی بگیرند و همه متبخر ملک و تاراج شهر و
 چنگه و ده و ده زنی بگماشتند اگر چه در وقت شیخ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن آنقدر شور و شنج ده
 است الحاصل مالا از مانی تمام ملک پنجاب تا بدریاسه ننگ و این طرف تا بلقان و از کنار تلج تا کبرمال سواسه
 پنجاب که چهل هفت کرده از شاه جهان آباد فاصله دارد و هم در تصرف این طرف است و سرداران جلیل القدر شان بیشتر
 رذیل اند از قسم سوار و چرخه ساز و چاشمشه باقلیان کش دشمن اند و ننگ را سبب جویند و ملوای میانشه
 ننگ را کرده و اگر آه گویند یعنی کز خان مرشد کز خان از روی محازفون بجای مطرون یعنی ملوای گیرند و قاعده اینها
 که هرگاه در ملک کسی شور و شنج نمایند ملوای نظر مرشد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخواهی که ملک شما
 از مدینه خوا فرخوین سپاه شاه ننگ محفوظ بماند چند لکر و پیه برای بختن ملوای نند با ننگ با بد بید و الا فساد
 عظیم بر پا خواهد شد و سلام علیک این طرفه بلیط و اه کرده و می فتح باشد و اگر کسی را در شهر سے لبته زاز و طلب کنند
 و طرفتانی اظهار افلاس نمایند بعد از مدتی از لکر و پیه بیکر و پیه انفصال معالیه صورت می بندد و شخصیکه از نهاد
 جنگ حریف رسمی شود و کوشش کوچ اتفاق افتد از رسمی را با وجود امید به شدن در ابتداء همیشه گناشته است
 و سبب هر چند او بیا کند هیچ نیست در وقت البته قریب دو لک سوار از نهاد پنجاب عا طراف و دیگر بوده باشد
 و سواهی فوج که آنرا دل باخته وال مملد و نام ساکن نامند در پنجاب عدد سبک با لوت ایون رسید و زیر است
 فروش و قنادی و علات و قبال و دلاک و قهار همه مورد سر و درند و راه کرده و می گفته با هم بر فرود نمایند
 و بر پنجاب موقوف نیست در تمام منبستان از شاه جهان آباد تا جلگه و حیدرآباد و چینا پین جوق جوق
 از نیزه قوه بهم میرسد لیکن بیشتر در با تاربان و کتدر در اشرف و پنجاب عبارتست از زمینی که در میان پنج شهر که آنرا
 دریا هم گویند واقع شده نام آن اشرف نیست استلج بعد از آن براه من بعد راوی که در لاهور بار است با خضاب
 که سو و اگر آن پشینه سواری رسنا و در دل نشسته آنان بگذرند و دیگر جمله که در شهر کتدر هم روان شده و کتدر بان
 از جهت یکسای تازی و فتح های هوز و سکون تازی و رشت خوانند تمام شد احوال سکه که خاگندارش و او به
 که بعد مردن نواب معین الملک رستم بند و غزل سو به داران که باختیار او نیه بیگ خان بود از چند روز شاهزاده
 تیمور شاه با سپردار سرداران سر در جهان خان در لاهور جلوه افروز و سواده فرماید بی نیابت پدر بند گوار خود
 شاه شاهان احمد شاه ابدالی بود و سکمان بطاسر مطیع او بودند و در باطن و آن مخصوصش در زمین دل می نشاند
 گاهی دوسه دار اظهار خلوص ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دوسه دار دیگر بازار قنده را گرم میکردند
 مخفی نماند که بعد از روانی سیج فوجی بیکه نیرسد جو انهای قوی بسکلی شیر اندام که اگر لگد شان با سپ پچاق و لای
 رسد یقینست که هاندم ببرد و نیزه قوه بهم میرسد بنده ق شان برینند قدم خبر آدم میگردد و یک از نهاد بر صد کرده
 راه بالای اسپ می کند ظاهر اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ حمله برای شدند آخر فوج و نال

بر شرفی که با تیر نمود و بقول اهل حق جماعتی که با من تصح و پنجاه سال با کت زین نظری آید هم او را فاخته ابدالی بستند
 زیرا که ابدالیان در وقت درود شاه طغر و سنگاه احمد شاه و پنجاب و قلیا و در آن ملک بر قدر که دست شکان و حیدر بنده می سکند
 در تحصیل لذت مباشرت کنی که در پس او را و یک از اهلین شان وجود گرفتند و حقیقت لطفه ابدالی بود که مذکور است و بگریزان
 شده باشند این را بنده و آن پنجاب خوب میدانند که او جز آینه بیگ خان هم یک طرف گس و چهره تیمور شاه و جهان خان بر ایندیک
 طرف که در پیش می که کان میاد و بر اینیور تصح و شای میگذرانند چون در یک سکند از معرفت هشتاد جهان خان هم میخوابد
 که او را از پادشاه در این تدبیر اندیشه معرفت کردن گرفت که نموی تیمور شاه را از پنجاب روانه کامل جانند و سکند با هم در شعب
 پنجاب بگریزند و در همین اندیشه چند شب را در کرده بود که از قانع اخبار و علی آمدند که گفتند او شهرور را که بگریخت با هم دراد
 پس بالاسی نشونا تمه جمعیت یک یک سوی هزار سوار جنگ آرزو ده جنگش بد ریافت رسیدن غرضی الیه خطی نگفتند
 بدین مضمون فرستاد که از کنار استیج تا کنار دریا است یک استیج است که در بروی فرج دکن نام تپاده شدن در میدان بگرد
 تا شراوه تیمور و جهان خان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه و الاجاه اجماع شاه خودش قصد شهید مقدس و دوستی گمانها
 التیجه و السلام دار و خدا و انداخته پیش آید و سر داران سکند از نام مرشد میلزند اگر بخاطر شریف بر بند شریف بیازند که
 زمین این ملک شتاق جولان ما دیان و کن است از من خط فرمان بگیرد بچسپ مقابل با لشکر و کن نمیتواند کرد و اگر کسی
 شست و پاهبیا ند من مناسن میوم را که چون خط خان موصوف را دید و به طلبش و رسیدند و در لشکر را که تیره قطع
 بنازل نموده نزدیک به لاهور آمد تا پنج و دو شش و لاهور و بر سر رود و هفتاد و یک بهر است و کر شرفی کردن
نجیب خان عمیر حیل چون نواب و الا خباب صفدر جنگ بمبار از شاه جهان آید داده و مراد است فرمود
 نجیب از حبت الوس خود مستند علیه نواب عماد الملک شد و در روز ستماره اقبالش کامل اوج بود در فترت در وقت
 حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بان رسید که مالک بست هزار اقلان شد لیکن چون قریب است و پنجره منزل
 هم لازم رکاب نواب موصوف بود و در افغانان نیر رسید که او را از پاسته و لکنند بالآخره نواب عماد الملک با سیاه
 دماغ سین در او بخت و آنچه از دست شان دید شهرت و باز که با بیان سر کرده از آنها سخات یافت پنجره را وسیله بار با
 تو پنجاه پادشاهی بر آنها فرستاد و نامندی کشته و اسیر و بر سر آواره دشت غربت شدند و با نواب موصوف از اول
 یک کس نماند و فاخته او را در میان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان رشک هیچ نوروز و شامش غیرت شام پروانه شد
 چون نسیم غنایت ایزدی بر شقه لوی دوشش در زیدنی داشت در عوض سپاه دماغ سین هم رو سیله بار جمع کرد و با
 فاخته علی محمد خانی یکدل و یک رای گردید و دختر نواب علیم خان را بجهاله کاح پس کلان خود خالطه خان در آرزو
 و ریاستی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک ثروت ظاهری بود که هیچ مختصر چون حضرت جهان پناه قدر سنگاه را در
 هزار و صد و هفتاد و دو بالا باش خان شقی و باقی بیگ خان بلخی با شاره محمدی علیخان کتیریکه مشیر امور دولت نواب
 موصوف بود کشته حید مبارک را از بالا به پائین انداختند و شاهزاده را از اول و کاجنشین این خلد مکان بر تخت بنای
 جا داده لقب پشاه جهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مشتس خالی از نقد دیده هر
 روز بزرگ و کرمورت فخر تاز و میرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از نجبت که عماد الملک با خواهی بعضی کتیریکه
 عاقبت باقیم سکند شهر را هم خیر پیدا و برگورانده بود و خدمت و بیع پادشاهی هم از او کرد و دست بردن دل داشتند وضع
 و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس علی بار و سیله با تسفق شده تبعا صافی تنخواه خود بر
 نوبت هم کردند چون سواران با چیرگی با خود نه اشت ازین بیم که مبادا رو سیله با نماند رساله دماغ سین او را بگیرند

و گرفتار بمانند سازند از شاه جهان آباد برآمد بحسب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر بوجود آمده باید که خانه مرا تاراج
 کنی تو را بجای خود که نجیب خان در جواب تشکر اش عرضی مضمون مذبذبه و التماس تقصیر ارسال خواهد داشت
 چون طرفشانی طبیعت افغانی داشت بجز در ریاضت مضمون تشکر و هدیه ها را حکم کرد تا در جوابی تو ایستادند همان وزیر شاه جهانی
 که سکین نواب موصوف بود در آمده بر سر از نقد جنس و اسپ و نیل و توپخانه یا تشکر بهانه تنخواه خود و بغارت بر دزد کوچ
 نواب از شاه جهان آباد روانه فرمایا باد که از یک روز فرودگاه او شده بود و بعد دوازده گز از شاه جهان آباد است
 کردند من بعد و شاه جهان آباد حکم نجیب خان برآب و با دزدان شد آدمی یک طیف و نواب عماد الملک بکمال حسرت
 اندوه قلعه بهرت پور را بقدم خود مشترب نموده سور محل جاٹ بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در یک حلی و سینه
 امیران فرود آورد و او بلا این سور محل همان سور محل است که چند سیه پیش ازین عماد الملک بهادر با لشکر معید و توپخانه
 بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاه جهان آباد آمده بود و قتی با طرفشانی جنگ داشت بنیت جهان ای بر او خانه
 یکس و دل اندر جهان آفرین بند بوس و کن تکیه بر ملک نیاید داشت تا که او چو تو بسیار پرورد و کشت به عزیز
 سیکو بد که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر سلمان ناسه که صدر الصدور و مخاطب بجلال الدوله بود شد اختصار من
 اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و پنجاه و یک هجره از سیم رکضا عقد را و شکر تال که جائزیت برآید
 معجون مانند شخص از آفت نوح عدد و گزشت سکر تال با سینه مهله مضمون و گاف تازی شد دورا سے مملو ساکن
 و تاجی قرشت و الف و لام لفظیت مندی نجیب خان در وقت ثروت خود و قلعه برآید روز بد ساخته بود
 یکی پتیر گده که بهر در از نزدیک است و شهر سے متصل آن قلعه مشتمل بر دو کابین پنجه و باغها سے وسیع و کچھ میوه دار آباد
 بنوده موسوم بحسب آباد بود و بر سر میوه از میوه های خوشمزه و نسیبیت که در آن شهر و فرزند داشته باشد و ازین
 باین درجه که بلیکوسس اتوت میدان آدم توی نمیتواند خورد و دوم شکر تال که در میان گنگا و جمناء و اقصت لیکن بقوه و
 اش در نجیب آباد بود از بخت که از شاه جهان آباد که از زمینش فتنه تازه بجاسه گیا میر دیدگان طرف گنگا افتاده بود
 و قریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدی است که لک افغان را کشتن و آنجا رسیدن چینی متعسر
 بود و شکر تال بمنزله کابل بود یعنی بنوعیکه صویدار کابل بقوت نوح و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بند میگردد
 و از همه پیشتر بلار بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از شکر تال بر عم خودش راه مرور حریف و ملک علی محمد خان
 بستن بود لبت تحریر انکه بعد رفتن نجیب خان از دلی شکر تال و تا بسیل و جنگو جی بر او زاده اش سپر جی آپا سینه
 که در ابلبیکر بلای راه بود و سپور گشتند از گنگا تا راه با جازت او جدا شده شکر تال را محاصره نمودند و محرک این سلسله نظر این جناب
 سور محل بود بیکره بابای مفتوح و لام ساکن و بای تازی مفتوح و گاف تازی ساکن رای مهله مفتوح و بای موز ساکن مراد از شخصی چینی
 که از طرف راه جاسه راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور ماهواری برآید آنها مقرر در سیکار سے او را کار آفاقان بگناشته بودند
 هر جا که خواستند میشینند هر وقت که خواستند بخوابند برای سلام راجه هم اگر دل خست دهد صد سال یا با بی پردند و الا اختارند
 احدی قهرش بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سر کار سے باشند این نسبت
 که کارشان از دیگر سے نمی آید و آن انیمیت که هر گاه دشمنی روز راجه سپاه نماید از نوح او دفع خصم منصور نگردد و اول
 بلکه بار طلبیده بگشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ مدد سپارند گو بار و ز اول سر خود
 میفر و شدند و از شتر سے گرفته امانت با خود میدارند پس سوزی امانت را مالک تفویض نمیشوند یعنی کار آدمی نمید
 و کشتن همان سرور از گنگا سے مختلفه داد گان سه بصیغه و کالت از طرف شخصی پیش حریف او در فتنه طرفشانی را

مشغول تجارت و حکایت سازند و کار و از زیر جامه پاتنه پند بر آورده از گلوشین بگذرانند یار پهلوشین حواله نمایند و گاهی
 نجومی شده منم خود را با انعام رسانند و وقتی دکان هر سنی بند و از نیمه خاص با زیر قفاست گشاده نشینند و نصیحت
 شب یا بیشتر دو کس با هم خجکیده بر دوسر و پدربینه از طرف دروازه یا ز راه دیگر سر کن و بر کن و گریه کنان بجهت خود
 شوند و نزدیک تر رسیده کار و ما سے پنهان شده و از تهنید با یکشنند و شکش با جای دیگر فرود کنند و بفرز کنان
 بهار صیقلی نجیب خان را خزان ساختند روز بروز حالش بدتر از روز دیگر بود و چون غده و قلعه ماند و توقع آن بعد ازین
 منتظر شد و راه بر آمدیم بسته شده بود نزدیک بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا با سیر و دیوار قلعه زن و دختر
 و دیگر علاقه داران مجلس اراد بر اوت نشاندند آتش دید بعد از آن خود را نیز بر سر یا به شمشیر یا خنجر ملحق با آنها نماید چند
 برای نگار پیشتر کوچ نجیب آباد به از سکر تال بود لیکن چون بهادران صاحب خرم را بیم کسی اینقدر در دل جا نیکو
 و سوا می این مفارقت زن و دختر و سپهریم گویا نمی باشد او نیز بر دیگران عصمت را از خود جدا نمی پسندید و تواتر سید
 که چند شبی ازین اندیشه خویش نبره که فرود آید خواهد شد روزی یکمال با سحران اول بزرگ نهادند منتظر آن بود
 که جنوبیان قلعه در آید و خان مغری الیه نسوان بگیناه و کشته خود شیرانه و دلیرانه با رفیقان و برادران بر محال
 برند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گراسه را حواله باب تیغ و سنان حرفان نماید و زمین اندیشه بود
 که نواب ملک شکوکت شجاع الدوله بهادر باسی هزار سوار شیر صولت از در شکار دست و دو برار پیاده بقصد بیعت
 گروه از سکر تال آن طرف و با او رز شد و خطی نجیب خان ضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکوک او نوشته بصحبه
 تاقه سواری روانه فرمود و خانم مورازین نوید جان بخش تا دیر خود را کم کرد و نیندانت که در خواست یا بیدار کارش
 از فرط غمشدلی بان کشیده بود که مرغ روحش از نفس غمخیزی بیال نشاند بر او اولی لیکن چون مقدار آن بود که قاف
 اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرای فرین کرد و از بلای شادی مرک شدن مجبوظ ماند پس بطمانینت خاطر
 بر خاسته و گانه شکر مقدم فیض توام نواب و الاحباب درگاه صدمیت او نمود و هر شب چون خبر ورود و موکب تقریب
 راستین زد و ترکیل فرستاده باغ سبزه بان امیر و الامرت نمود لیکن چون مردان عمر که مروت و شیران تیان
 فتوت بفریب رو باه از جا نیر و ند و کیل مرثیه جواب صاف یافت و ما کوس شده برگشت بعد ازین رو هیلد با
 نجیب خان یکی نبر از شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو کشاده کارزار کردند مرثیه چون دید که حالا کار سے از
 پیش نمیتوانیم برو پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب مدوح از دور دیدند
 غلی کر و دوز را هیکه آمده بود باز جهان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان چمید که ما دام کجیات سرخ
 پیش نوالا قدر بر نداشت هر جا که سے نشست و دفتر و فکر اجالتش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را امام
 بزرگ میگفت گاهی به شمشیر و خیال او میگذاشت اگر چه نواب و الاحباب بعد ازین نجیال آنکه او نیز امیر الامرا شد
 خط بر او و چوشت شقه نمی زفت لیکن او عرضی مینوشت او را همین لایق بوده و نواب و الا قدر را هم همین می رسید
 زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیت بیعت آدمی را چشم حال نگردد از خیال پیری دوی بگذرد با بچه خطاب لاجبا
 رو بیلد ما را عذب البیان شکر ساخته بلکه شکر اجبت فرمود از پنجا پار بر ذکر را گهو میر و م اینست که چون بلا ظهور
 رسید روسا سکنه خود را فرد مقابلش ندیده ملک با او گذاشتند و چون در کوستان متفرق شدند و مرثیه
 تعرضی بحال خود نیافته تا کنار دریا سے آنک ما دیا نهارا به جولان در آوردند بعضی را دیان تا قلند که شانه را ده تیمور
 دسر و از سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از جنوبی فریج

از ستم حرکت با طرف کردند و سبب آن کمی تشوین و در راه بود که کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در راه بسیار زاده زیاد از
 و کسب نمود آنجا با متفرق در صورتی که سبب از آدم بوده اند غالب است که سبب از راهات الوت چه می تواند کرد و با بجز
 چون شاهزاده و الاجاه بخدمت بدر برزگوار شرف اندوز شد شاه ظفر پناه را نائز و غضب کاظم بن سینه پستان
 پس غمیت شهید را حکم کل امر مرزوق باوقا تمام موقوف بر وقت دیگر گذاشته عنان را با این طرف منصرف است
 و کوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به پشاور رسانید که میان تیره روز کار حالات تهور و جلاوت فوج دریا مسیح اورا
 بلده شده خواب و خور خود حرام کردند و سوا سے گریه و علاجه نزدیکند با اینهمه کثرت یکدیست مهره لبا کسبی نداشتند و
 ازین بیم که اگر از کلبه شاه شامان بدین ملک نزول جهلان فریاد و از طرف دیگر سپاه سکه که در کوهستان متلاشی شده اند
 بیایند آنوقت مهره را از شهید بر آوردن خیلی آب خواهد بود و جنگ ناکره با ابدان مرقش بدلی معاودت نمودند و نزدیک
 بر امون رسیده از ادینه بیک خان است یک رویه برای مصارف ضروری طلب کردند خانم لور جوایب داد که مبلغ هفت
 هشت لفا هر خود همین بگفت و در خانه رسیده خطوط سرداران سکه روانه کرد که این پرمی شود لبا بیکر باخته اند اگر زود خود
 بنیاب رسیده به زحمت لغو و امتعه بسیار می پرست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود بطرف در رفت
 آنها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا که نهند و سکمان این طرف آب تلخ بر قدر که نخت مساعدت کرد از بنگاه
 نشان متمتع شدند یعنی از احوال و احوال شان آنچه از پیش نظر گذشت باطمینان حاصله مارج کردند شاه ظفر پناه چون با استقلال
 مخالف از جان فریده یافت چند سینه در پشاور رنگ اقامت رحمت القعه را گوار آب تیغ مبارزان اسلام تر رسید و جمع
 آب نخورد و خط مستقیم روانه دکن شد و جنگ و دو تا از قلعه شکر تال مفارقت نگزیدند مراجعت را گوار از لاهور پیش آورد و
 موکب ظفر پناه شجاع الدوله بجا در ور ملک افغانه بکوچ نجیب خان روداده بود منقولست که نجیب خان حصول
 نجات از بلا سے جان ستان مرثیه عرقد اشت مشتبه بیان شکر عنایت نواب والا جناب بحال خود شش که تشریف
 آوردن او در شکر تال دلیل قاطع و بی ریا سے هاطع برین مدعا است و دیگر خوبها که در ذات شرفیش از ازل مجتمع بود حضور
 شاه شامان نوشت و بعد ازین فقره چند روز که زور و قوت و وصف سیاحت آنوالا مرتبت عالیشان نیز تعلیم در آورده شاه
 والا جاه را بعد ملاحظه این عرقد اشت سه چیز باعث بر انتفاض الویه علیه هندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان پنهان
 دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسا افغانه منوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خودش بر میدان و
 صاحب عزم بود از آن حرکت که نواب شجاع الدوله بهادر بی بیچ پاس اسلام بخاطر دهمشته ناموس افغانه را از گرفتاری نجات نمود
 حکم آنکه عیبت کبوتر با کبوتر بفر بازه کند جنس بجنس پروازند از دل بسیار خوش دشت و از یقین است که جای او
 در دل شاه والا جاه زیاده از دیگر امیران سبب بود آنچه با او کرد و با بیکس نکر و بیان هر چه از حیرت و فعل آمد بجای خود
 خواهد آمد خلاصه اینکه چون موکب شاهی سبب را از نقش نسل انورس شمالی تک بلاستان ساختند و جنگ و عمویش در تاجیکان
 در یک پیشش مانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسا سے افغانه مثل حافظ رحمت خان و دو دینجهان و
 ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانسانان یکبیک سعادت زمین بوس در یافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر در احوال
 یکی آنکه زحمیداران ملکش سرخوت بلند کرده بودند و بنیه شان مرکز خاطر خاطر شش بود و دم اینکه پیشش در سبب شاه را
 از گره پنهان ساخت یعنی آمدن هند لغو شد و بر حمت قهر سے برگشت پیدا است که در چنین مقام ناقصه دلخواه مشتبه
 اسلاف و ایمان و عهد و موافق توسط اهل حق صورت نند و چگونه تلامه دو کس جلوه نمود و در از جای خود حرکت نکرد
 هر چند ملازمان شاهی شتیاق حوزا منقولست لرح فمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خانم لور بود هم از نصیر بالمش بود

پیش از دستگیری محمد و چنان بجز حرکت او نگردد تا آنکه چند ماه مشغول شد و فرج شاهی قلعه کول را که بنا کرده نامت خان بود و بعد
وفات خان مزبور از دست تعلق بسورجیل جات داشت بلکه راجه مزبور همیش از ثابت گده تبدیل برام گده ساخته بود و
در نیوقت بجلی گده شهریت دارد یعنی از روزیکه نواب نخت خان مرحوم قلعه مزبور را از دست ملازمان جات که بعد از نخت خان
شاهی کابل پا ذوبست اینفرقه افتاده بود بر آورده و موسوم به علی گده نمود و تا امروز همین نام مشهورست گرفتند دست
محاصره آن بهت و چهار روز بود ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت حضرت خلد مکان بر فاخت کو تو ال پانی پت
در پیاداناسه چو تیره بسیر برود مولدش کول بود از نرسب او یافته میشود که نرسب گانش توری بود و اندر هر خند عتقاد
موقوف بر سکونت شخص در شهرست و ملکی نیست لیکن نظر نعت و کثرت از لفظ ایرانی اما میبند سبب مستفاد میشود و از
توراسه سستی با جمله در عهد دولت حضرت فردوس اگر امگاه کارش رونق گرفت و مستاجر پرگنات متعلق چیت خاص
شد گاهی ملک دو کرد و در پیر در اجازه داشت و گاهی کتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان بجاد ر شده بود هیچ وقت ملک
که از نجاه ملک پیش خود داشت اگر چه ثابت خان داخل زمره امراسه پادشاهی نبوده است لیکن مردی بود و تصف
بعفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیل از او قویتر نتوان گفت آدمی خود در قصب او حکم نور چه پیش فیل داشت
و مورد جلادش باین مرتبه بود که از شهنشاد قلعس او مو بر تن شیران میدان مبارزت رست میشد و سخاوته داشته است
که سبده ان پرگنات او را راجه کرن میگفتند کرن با کات تازی مفتوحه در کاهله مفتوحه و نون ساکن بر او بزرگ ار جت است
که سبده ان او را ابن شمس نامند در در شجاعت و بیجا پس از زاده از دیند اندر نیر خان مزبور اینقدر خود شناس بود که هر گاه
محتاجه را بحال تباہ میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده بشکر کریم بنده نواز میسر و اخت و فقر و نیرت حاجت او را روا
میکرد پاس اسلام بانیدرجه داشت که ریزه در مجلس و ذکر سے میرت از راجه جلیله سوانی که هوا به شخصی گفت که سبب
مجبی که با نرسب خود در و در او نمیدارد که سلمانی قدم بر فرش او گذارد و معافه یکطرف اگر دست مسلمان بچیر سے میرت تا آنکه
را خوب نشوند دست بان نیر ساند و هر گاه در شاه جهان آباد سے آید و موافق رسم و عادت معافه با امر دست میدید و بچو
جور بر خود پسندیده این حرکت میگند لیکن در خانه رفته آن ثیاب را که وقت معافه در پیش میباشد کند و کناس می نختد
خوش بعد غسل قاب کثیر حنت و بگر پوشیده بر سندی نشیند و این معافه با هر امیر و امیر زاده نیست بیشتر اکتفا به گفت
زبانی میناید بلکه ایندولت مخصوص بوزیر الممالک و اولادش و امیر الامرا و پسرش و چند کس بگیرت ثابت خان این حال
را شنیده گفت که بخاطر خیال میرسد که این کافر مسلمان بکنم البته از صد و در این عمل نام من تا در قیامت بر صفر بزرگام
خواهد ماند آنصاحب که در مجلس او بود و نقل این حکایت بود بجه تخریر غوطه حوز نیر که مثل تا تاجان دو صد کس بلکه زیاده ملازم
راجه مزبور بودند با جمله زانه سپر سے شد و ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را با تمام رساند لیکن هنوز راه کوچه مقصود را بد
نگشته بود با آخره در آن ضلع اشتهار پذیرفت که راجه مزبور براسه غسل گنگا کنکار گده مکتب آمده است گده با کاف فارسه و
وال ثقیل مندی و های هوز غائب شده در وال مذکور یعنی قلعه در مندی استعمال سے یاد و مکتب با هم معنوم و کاف تا سه
ساکن و نامی قرشت و یامی مجهول و سین جمله مفتوح در کاهله ساکن نام معبریت از معابر گنگا هر سال بنده و کلن از بلاه قریب
و بعد بر آغس کنکار معبرند کور سے آئند و این جماعه پیش از شمار محاسبات القصد خان مزبور آمدن او را در آن ضلع
لطیفه لاری شمرد و بجاسوسان گفت که خبر در و در راجه منزل بمنزل باور ساندیده باشند چون راجه مزبور باز غسل و خیرت فارغ
شده برگشت و خبر نجان جلادت نشان رسید روز سے پالهد سوار کار آزموده را همراه گرفته و در کوه وال طویل و وسیع که آنرا
سندی بهیتر نامند و همراه راجه بود استاده شد گویند که راجه مزبور قاصده داشت که از خوف کرد و بخار زیاده از جیل نجاه سوار

کرد فیصل او نمیبود و باقی پنهان بطور خود راه میرفتند بچاره فاضل از کوشش سپهر شمشیر با جمع قلیل پواری قیل و غیل نبرند
 که در خط با حریف که در کین بود بود او دستور ان خانم زبور و قیامت هر یک بطرف کرده فیصل با در او میان گرفتند راجه پنجاه را در
 نصیحتی شجسته لیکن نفس نکشید زیرا که در نفس کشیدن نفعی نفس تصور بود من بعد خانشارایه کمال اوب از اسب فرود آمد
 سلام بر کرد و هفت اشرف پیش کشید راجه هم فیصل را نشاند و او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از چهار سبب غم شده بود از
 کرد که کوشش گرفته بیالاکش ثابت خان چون دید که مورچه فیصل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده بذات خود دست
 بتخته عمارت رسانیده بالای فیصل رفت و بار راجه معانقه و خواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خودش را خواصی
 جا گرفت راجه مغلوب گفت که شما بر این نسبت نشستن شما در برابر من مناسبتی است خانم زبور جواب داد که من نوکر شما راجه هم
 حکم اینکه ایاز قدر خود شناس نیز مید که از حد خود تجاوز مرسوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود
 گفته بود که دل جهان میخواهد که این کافر را مسلمان بکنم از کسی شنیده بود و او را که قدر دانسته اندیشه بخاطر نداشت و عقیده تقابل
 و مع شگمان بود که همین اراده آمده است و از نیت که سوارانش را ندیده رفتاری حریف گردانیدش حلقه زدند اندیشه بر باد
 شدن ایمان برقی چشمش گرفت خلاصه اینکه عذر را پیش کرد و به نام سموع افتاد خانم زبور او را بجه خود در آور دو بر سرند
 نشاند و چاه و یک کشتی از شمشیر دست سفید و چار خواجه از جوار بر ملاحظه او در آور دو در وقت رخصت گفت که از من بپذیر
 سو را اوب بر پاس سلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی مسلمان را بسیار دلیل و معانقه با تفرقه تنگ خود میدادند
 خوب بر چه شد ملا التماس بنده انیت که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید رفت چرا که امروز تاج سر سهند و ان
 ذوات و الامتات شماست نیز مید که باین بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عظمت و جبروت شما نمیکردم کباب گوشت
 کا و برین شما میگفت ششم و ششم می آید آینده خود را بر سرست راجه موصوفت که چند شتم با لیت و آدمیت او زیان کرد
 مرفض شد تمام شد استان راجه می شکر و ثابت خان از چا چنین گوش باید کرد که پیادایان او آنقدر مشق قطع مسافت کرده
 که وقتی شصت کرده را بسوار فیصل سطر کرده و یک پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیصل او بودند ثابت خان
 نسوب با دست تمام شد احوال ثابت خان باز همان حکایت است و همان حاکی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از درین سال
 لیسین که از طرفت سور جل آسمان بود گرفتند حکم قشاق شرف نفاذ یافت و کمر آشفتن بالاجی مشهور بنامان از
 خیر و وقشون شاهی بکاک افغانه و فرستادن یک لک نو در سوار سوار و چهل هزار پیاده گاردی که
 سوارشان ابراهیم خان نامی بود بسر کردگی پس بزرگ خود بسواس را و و سپه سالاری سپهر عم خود
 سدا شیونیت عرف بها و و بعد چندی روانه شدن خودش از دکن با سه لک سوار جنگی سکار
 از سووه بار اوه نشایندن بسواس را و بر تخت سلطنت بنید و ستان منقوست که چون در کام
 برگشتن را گوزان لاهور و گرنهن جنگ و و تا نیل و عقود و انجیر شدن شان بگوش بالاسج رسیده با وجود مناسبت با کتای
 علم بنیدی و آدمیت و فروتنی که با و نسبت می دهند نفس سبی برو غالب آمد و بجای او را طلبیده دست لک کلان خود بسواس
 بدست سپه سرده گفت که جبرین برادر زاده خود را بند و ستان و با هر غیر افغانه موافق شد و پنج اینفرقه بر کن من علم
 نو با فتح کلین روان میشود بغایت سری بیوانی جی آنجا که میرسم تا قندار خالی میکنم و تخم افغانان جبر و زین بکنیم
 سبازان بگرد مسلمان که باقی میماند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آملد انیز اگر طاعت دلخواه نخواهند کرد اداره پشت
 او بار میباریم و اگر گردن بر لقه امتثال فرمان میسپارند مانند کبوترانی بر بریده نگاه میداریم من بعد بسواس او را بر سر
 در دلی با داده خودم نریاست و تمام و معاد میروم بهاد گردن تسلیم نم نموده ما جمعیکه مذکور شد همراه بسواس که

اگر چه بیابانها را که مسند بسوزانند بود لیکن حکم حکم بجای آوردند و لاجرم از سوی رکنها تهر را وندت که بر روی کوه چکان اعیانی او بوده
برادری در کربلا و طایقی از بن لولی مسیانی نام پیشین بنگ او نیز درین سفر همراهی او بود و بعد از این و سوسه که میاید بسوزد
اندازه سواران از طرفت او بچوید و پانلش از دست رود و او را مسلمان نموده مخاطب بشیر میاد کرد و این علی بهادر که در وقت
مردم بشیر میاد در بند کوه چکان که در جنگ به او با شاه کشته شده بود بی مدون است با لجه با او با سپاهیکه مذکور شد در هزار و یکصد و سیصد
و سه هفتاد گنجان آمد گویند که غرور دولت و تقصیر بیادوست از تقیما سے تقصیر او یکی نیست که چون در متهر آمده مسجد
عبدالعزیز خان را که بر منجان متهر اعتیده راسخ با و در بند مشهور است که بی جی تم بن متهر اسونی یعنی ای بی جی میو جو دشمنان متهرا
ویرانه محضت دید بسور جل جا ش گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تلاقی وقت سنبه و مانده اید چرا که اگر عقیده
شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که در چنین معبد شریف در نواف شهر واقع شده است می آمد بسور جل عرض کرد
که مهاراجه مجاد سلامت ملک سنبه و ستان حکم لولی دارد که امشب کنار زید است و فرود را خوش عمر اگر مندی را ایست
ماصل شود که این ملک تا بقای حیات من از تصرف من پذیر نخواهد رفت این مسجد را بناک برابر میکنم لیکن ازین چه فائده
بر می خیزد که امر و زمین این را خراب بکنم و فرود مسلمانان درین ملک دست یابد و در عوض این مسجد بناهای بزرگ را منهدم
خواخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر شریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده
گفت که بعد فتح برین افغانان بر جا که مسجد خواهد بود بلا بر سرش نازل خواهیم کرد و مختصر بجا و از متهر کوچ کرده بدلی آمد و
سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیر سے که آنالوق نواب عماد الملک بود و شاد و لجان آفرید سے او را
بایامی نواب فرورد کشت با خواجه عصمت الله خان سپه سالار نواب قمر الدین خان وزیر مغفور موافق شده برود و بجای او برین
آوردند که حضرت شاه جهان را بدار الامان اعطاک نشانیده مرزا جوان بخت جاندا شاه را به لجه می پوز جوگ اینی حضرت
فرودس منزل بر سنبه فرماندهی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت قطبشاه بوده اند مختار و مهات جاسان
ساخت یعنی حضرت فرودس منزل را در آله آباد شاه مستقل نسبت خلف همین ارشاد آنحضرت را در شاه جهان آباد و لی بعد
قرار دادند بعد ازین مجاد و از شاه جهان آباد بر آمده فوج بر قطبشاه برده سیکه که مرد سے بود صاحب غزم و جزئی فرستاد و از
گردش فلکی نه از راه نامرد سے بچاره بدست مرثیه گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش به او هر دو دست بگردن بسته
آوردند به او گفت که ای قطبشاه نامرد آن تهور و جلالت تو چه شد که سپاهیان ما را با بنجال بتباه بسته کنن کنش کن
رسانیدند گفت که ای کافر بی پیر من نامرد میتم این بی پیر ما را در بخیر سے بدنا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلالت مرا تها
کنی باید که بکسی شماره کنی که دست و پای مرا بکشاید و همیشه بدست من بدید آنوقت هر کس از لشکر یا منت و شجاعت
بالت ضرب المثل باشد بچنگ من نبردست بدین که من چه بکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر نیز اگر کس را اور
را هم بچنگ من میطلبی این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند هزار را برابر بر یک کس میدانم مجاد گفت سخت حرافزاده بوده که هنوز
از یاده گویی و لاف بجا دست بر نداشته گفت ای کافر بی پیر منت خدا بر تو باد من مسلمانم اینم حرفی بود که از زبان من
بگردد الا من طالب عاقبت اند کافر نمیشوم انشاء الله العزیز القدر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو خواهد گذر خواهی دید بجا
ازین حرف در غضبش حکم کرد تا کارش تمام کرد ازین خبر پادشاه و الاما میر رسید و جائیکه بود بهما نجا بود هر چند عدو و دشمنان
مجاد همیشه بود که بشمار آورده و سواران را و در تامل با بهنیا و هزار سوار شریک شده بودند لیکن بر عم افغان غم
مهندستان پنج لک سوار بوده است از یک افغان غم در سیکه زمین سبب که عادت بسوار اسپندانستند از نام همیشه
بر غم و سیکه زید کثرت لشکر مخالف را شنیده حوس را در باختند شاه و الاما هم چون بخواه از حال فوج و کون اطلاع ترا

و افغانه سید را پانصدت سیر اسان وید بچاسته خود درین جنگ اندیت میکرد لیکن چون پادشاه صاحب غزم و حکم خود
و قشون بی اندیشه از آتش و آب با خود داشت اسلام مخالف در لشکرش جا گرفت مگر برسی اقامت تحت از نجات کردی
نظر بود بر پوست تحته می نشست شخصی را بر سر سفارت نزد بهادر روانه کرد تا بدو بگوشتون نظر مقرون برین شان نموده
حرف معاصحه یا بصورت در میان آرد که از سر غلطی طرف در تصرف مرسته و باقی از آنجا تا کنار انگ انگ سید و سقان بگین
شاه و الا جاء باشد ایچی بعد اطلاع پیام این پانخ شنید که ما را نیز امر بر قتال نیست اگر شاه برین را می شود از نجات بجای
با بگبار و در کابل آن طرف خودش حکمرانی نماید البته قبول میکنم و سوا سے این صلح کجا سید شاه را خبر از چالاکان نادانها سے
و کن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی بازان است بیچاره کجا شنیده باشد که هزار سوار درین لشکر یا بصورت است که یک کس
از نجاتها با مدد سوار مثل و افغان جنگ با سانی میتوان کرد و حرین را بنوک نیز برین میتوان غلطانید و بعد با و گوی نرگدا
نشدت را که در عقل و دانش فخر و کنیا بود همراه ایچی شاه و الا جاء و بجنور پادشاه مدوح فرستاد شدت فرود چون صورت
و بار پادشاهی و جمع شیران و بیغش از بیم ساقط و حرکت از دست و با مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کله چند بعرض رسانید
و بعضی استا و ناسه حضور خواستند که او را روانه بس لاما و انانید چون کشتن ایچی خلاف رسم و آیین است آنچه در خاطر شان
گذشت پیرایه ظهور گرفت با بجهل شدت فرود نقد جان از دست زهرن اجل مسئولان دشمن مقوم دانسته پیش بهادر رسید
و شاه و الا جاء بر است آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرضی فرود پیش از رفتن خان و سون و کسل تری
نجدت نواب و الا جاء حاضر شده بود مضمون خط بجا بود که بر اسه نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو تیر یک تیریم با و
خانه پادشاه سید را میخواستیم و افغانه یکظم دشمن جان و مال و ناموس بل سید و ستان آید و مسلمان اینجا را بدتر از سید و سید شد
و از امر اسه سید و ستان کسیکه بودن او و غلبان طبع ایفرقه است شما هستید باقی همه با هم کیدل دیگر اسه بر سر برید
احمد خان اگر چه امارت او از سبب پادشاه سید است لیکن پاس مجموعی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلافت عقل
زمانه پادشاه مناعت کرد و در لشکر دکن افغانه غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امر اسه رکاب او خواهد بود و شمارا که
خواهد پرسید و زهر را میر ولایتی یک سیر سید و ستانی پیش میتوان برد و پادشاه سید و ستان چه خواهد کرد و کجا خواهد شد
ما را مگر کو خاطر و مقصود اصلی استیصال افغانه است که بحایت شاه سر غزور شان از فلک الافلاک در گذشته است و بعد ازین
آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران نخواهم که اولادش بدو بوزه گری بر آید و دیگر سے بجای آنها بشیند اگر شما هم پاس نکلی خانه
محو داشته رونق کار و نعمت خود میخواهند بے تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست سے آرد بعد از فتح بر مخالفت سلطنت را
پادشاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشمار زانسه داشته حصه بر اسه خود مقرر میکنم و روانه دکن میشویم غرض از شریک شدن
شما با این نیست که در لشکر آمده جنگ با شاه و افغانه بکنید بلکه بودن فرج سید و ستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانم
بتر نیست که شاد ملک خود شرف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عد سے که میان سرینیت مهاراجه باجی را و بهادر
و نواب خفران پناه نواب بران الملک بهادر بود و بر عام و خاص حاضر است پس با اینهم محبت و موالات قدیم با انانان
و بر غم با و دیگران بیعتن بمیدان انصاف نماید القصد چون نجیب خان در مهدی گماث بلازمت نواب عالیجناب مایل نمود
اول بر شاه بدستش او من بعد پیام زبانی از اول تا آخر آرد که جناب نواب خطوط بهادر با و نمود و نجیب خان گذارش کرد
که این نوشته تمامه و ام تریر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب سگارا شریک شاه باید شد آن امیر و الامرتت فرمود که ما تیر
میر ویم نه آن طرف اگر فتح بر سے مرسته است ازین نوشته ترنج منیاید که شعر من حال مانخواید شد و اگر فلک بکام شام گشت
آنوقت خواهیم تمسید و ما را چه ضرر که با رام خود و الوداع گفته گرفتار بلا شویم خبر که جنگ با مرسته و کشته شدن هزار باره است

که قشون شاه چنگرالی با لیبان در حق خود شاه و تمام نام و دهر از دو جهت یکی اینک بنده ستالی واقع شده ایم دوم شکر
نمیبالمیه و ایم در سر کویای قشون شاهی سپردن جنلی و شوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سر کرد
قشون چه سر کار خدا باشد که اگر شاه خودش نگاه کند در ملازمان عالی بریند هر دو چشمش همین دو گشت بری ارم
اگر این نکریم باجه از سلب پهلوی خود نباشم قریب یک و نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب بیحلیه از ملازمین
خود متعمر فرماید اگر دیگر سه واسطه میشد ملازمان والا تشرف نمی بردند منیده را جاسه شکوه بنود مالک خود با عتقاد افغان
و عنایات عالی آمده ایم اسد و ارم که سخن من از پانصد مالک کار ازین دو کار باید کرد و باران باید شد یا این خجرت و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بهر خود نوشته بهیم نواب و الا جناب چون او را مراد است و درست و
نباوه دوستی خود ثابت قدم میسر و وقتیکه امر او درین امر پیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را خجرت صاحبزاده بلند
اقبال بر ملامانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر متفق که دران ایام دو از ده ساله بود مختار هات مانس و ملکی ساخته باقی
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد و کرسب و نسب راجه بینی بهادر انست که در وقت نواب بران ملک
کیسان پیش از ورود شاه شالان نادر شاه بهندوستان بنی بر خاندانی برهمنی در مسکنه بیسوازه از خجندی و خدمت راجه بینی
آورده شد در وقت چون آنا محفل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور بختی بهر سید او را داخل بقعا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم ثوب و سفیرات و بعضی کار خجانت بر سر او گذاشت و برهمن فریور نیست بدیگران کفایت و
زیانت کلی سلجنام اینکار میداد و هر روز در دل راجه با خود میکرد و مورد اعتماد و روز افزون میکرد دید راجه او را از حلقه
بقعا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چند سکه که هر دو سه نرین سپر کوچک رام نرین بر آ که خدای روانه لاهور
شد بینی پر شاد را همراه او مختار خجانت کرد برهمن فریور آن شادی را کمال کفایت و خبری خانکما بد با تمام رسانید یعنی
انچه سر انجام آن در روز چهار روز پیغمبر بود در هزار روپیه معورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکنو آمد بینی پر
مالک پنجهار روپیه نقد بود همینکه اینچار رسید اندوخته خود را در شادی دختر آشنای مروت کرد و از خجرت اعتماد راجه و حفار
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و انقصه در تمام شهر شربت گرفت راجه مها نرین که سپر کلان راجه نام نرین دیوان نواب
و الا جناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بر رگوار خود در خواست نمود گفت که اسید و ارم که بینی پر شاد را برین حرمت فرمای
راجه همانوقت او را خجرتش فرستاد مها نرین او را محلق نموده داخل زمره مصاحبان و شیران ساخت او را روز و روزها خان
هم براسه او غرضت بهر سید چون مها نرین در آن روز با سوکاناسه و نوشن بیج نمی کشید میشد که تمام شب
در قص و سرود و مباشرت میگذاشت و یک کلمه نمیخواهید روزانه بعد یکس روز از طعام فارغ شده در او میکشید و تمام
خواب میکرد اینجست بیشتر مقروض میبود و نواب و الا جناب هم از خوشش داشت لیکن چون خانزاد پرورد مشهوره والا
قدران عالی فطرت است با اینهمه تصور و نارسالی او دیگر که لا ینسب دیوانی خلع نمیفرمود و رفته رفته رقی و فتنه سمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوا لاجاب حضور هم علاقه باو نپذیرفت مها نرین بیشتر شراب خورده
نست لایق بر روزگارش بیفلفید یا در آنچه بهر چه میکرد بینی پر شاد و میکرد روزی سه نواب و الا جناب فرود
داغی شد و سگ روپیه از مها نرین طلب نمود راجه فریور عن کرد که سه روز رسید و ارم روز چهارم روز سلب و کسب
نواب مدوح فرمود که مارا امروز در کار است مملکت سدر و زجه منی داد راجه ذوقنیان شراب خورده بیچاره دنیا دانیان شد
رو سه بانک چو در حضور براسه تقاضای زآمد او را بر سر و فرس افتاده یافت و همین بعضی خندان حضور
نواب ملا جناب بر سر غضب آمد چون از سبب ملک کسبت و سخاوت بینی پر شاد و علمه در بار با موافق بود شخصی حضور

که سائرین خود این حال در دوزخ برود و طلبت پیرایم که این جهت بگویم که فرموده او ایند صلاح قدوی نیست که پیش از
 کوشش شود که زود حضور بیاید و آنرا امرتیت را این مشوره پسند طبع بلندافا و دومی برشا و در اینجور طلب فرموده بر است
 در انجام نمودن زود معلوم فرمان و او طرفیانی معروضند است که زرتاشام بحضور میرسانم لیکن چون مبلغ معصوم و در وجه قرار
 خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سوآن که بمهاجران مرحمت خواهد شد ارشاد و نتم که بعد دو ماه طرفیانی
 باز عرض کرد که اگر برگشته خیر آید که پیش فلان خلعت بخلام تقویین شود زرتاشام کار بوجوب اقساط خواهد رسید و اما فرام
 میدید و مبلغ امر فریم بهسانی بهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت معس او را پذیرا فرمود و همانوقت خلعت معروض
 بخشید مینی پرشاد خلعت پوشید و وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد ولی اجانه
 میان این روانه برگشته گردید و زرتاشام حضور فرستاد و میان مشیران عمده ترست نمود رفته رفته ملکی که در تخریب اسرار داران
 مغلیه بود از دست نشان بر آورده جای اعمال حضور روانه ساخت و خود شش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت ننگان
 عالی و مختاری کل ملندی یافت و هم از این خانه نشین معروض عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر
 سدھالی از پیش خود میخورد باز هم بکند و فعلی و صد دو صد و صد و صد را کافی بود چند روز خود معاتب بود لیکن باز بیچاره
 نواب عالی و والده ماجده نواب و الا قدر جاگیر حمل برار روپیه براسه او مقرر شد و تا بقایه اساس وجود آنجناب
 روز شنبه نوز و زو شب لیلته القدر بود از اینجا باز همان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورود دشمن متصل قشون شاهی
 بمساع بندگان جاہ و جلال شاه کیتی پناه رسید شاهنیراده تیمور شاه را با استقبال کنن امیر معظم روانه فرمود در این روز
 بانگهای رشیش تراش همیش گداشته بودند الا شیخ فصیح الزمان که منوی مشهور ملک فصیح الزمان با که در لکنو همیشه صاحب
 رشیش بود و در فتنه که هر یک نواب مدعی مدخل لشکر شاهی شد رشیش را تراشید و بر سر که از روی حسد که قتل
 در جایکه بانگهای رشیش میرا شد و جناب سامی در میان آنها با رشیش و سببت میگشتند و اینجا که همه بانگهای رشیش گداشته
 ملازمان شریف رشیش میرا شدند بر خدا یاد گفت که درین چه حکمت است کار و ناخالی از سببی بنیاد شد فعل حکیم را تجلیوا
 عن لکمه میگفت که کار بانگهای رشیش است و آنرا بانه باید پس آنجا بانه براسه جنگ در بانگهای رشیش گذشتن بود و اینجا
 بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر فرام رشیش تر اشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
 عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ توراتی بچه بود ملازم حضور با کجمله نواب و الا جناب سعادت زمین پوس
 شاهی دیافته لکروپیه پیشکش قدوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و خلع گشته داخل اذتاق دولت گردید و قشیک
 جمیع عمائد سندهستان سوا سے تو اب نظام ملغان بهادر این نواب نظام الملک آصف جاہ مرحوم و جعفر ملغان
 صوبه دار بنگالہ در رکاب شاه ظفر نیا و یکجا شدند سورجمل جاش به مجا و گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان سنده
 قبا یافته اند بتر نیست که سنده مخص شده در ملک خود برو و تا از اینجا غلہ را بشکر ظفر بیگر کن میرسانید با شد به اور این
 گنگالیش نذیرا سے گوش بکوش شد و سورجمل رامخص کرد و او را واکشن که مدتی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
 بجاسه خود متجدد میگفت که با او لبوس را و بر دو گشته خوانند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواند چیت بدین
 دو دیگر اینها سنده هم را طبع سیون آبدار خوانند ساخت چرا که این سیه روزان تیره راسه کتلم گرفتار و در و حماقت
 اند و آنرا که از موده و عاقبت اندیش یکی از دلائل او بار مرتبه نیست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر میدار
 از زمین تا آسمان روند دست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر در نیوقت دو کرور روپیه از من در لشکر طلب بگردند
 من غیر این چه بیکدم که مبلغ براسه ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین بکفوس از من طلب کنند

مست و سواسی این چهل هزار آدم سوار است فوجی که در ملک و اطلاع است هر راه خود دارم احدی از آنها اینکار میکنند که
که ملک یک نیم کرده در تصرف او پنج شش و بیست و نه داشته باشد او را بیست و پنج در وقت جنگ حرف قوی با این
جنگی از خود خدایانید این طاقت اندیشها هر نشانه ای از است تقصیر مختصر سوچل بقلمه و یک آند و ملک شاه
با مرسته شروع شد و بعد از قدرت الهی بطور آید بر یکس طایفه است یعنی اول گویند مرسته پدر بالا و بر ناظم کاپلی و ساگر
و گنگا و سپاه طم جاردن پدر گویند پندت عربی مانا که بالفصل در جالون با طاعت کپنی جها در شب را بر وزه آرد بر
سپتن راه از غله و شورشات بحسبیت می سوار بر بعد چهل کرده از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشتصد سوار از قشون حکم
شاه غفر دستگاه سیرش را بریده آوردند و بر یک از قشون پنج سر مرسته را بختور برود و دو بطرف زمین دو بطرف یار
زمین او بخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و فتنکه این سربا بحضور رسید حکم شد که داغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی
شد که هر که سر مرسته بیارد و بچرخ و چیه انعام از حضور خواهد یافت طایفه است که در بریدن دماغ کشتهها همین حکمت بوده است
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سر سے از زمین سربا برود هشته بیارد از بخت اینها را معلوم میباید که در من بعد
بها و بسواس را و مرسته بر دو کشته شدند و مرسته از پله رآمد راه فرار پیش گرفت ابدالیان و در وسیله با تیغ کشید
عبدالشان گرفتند هر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر تیغ تا شصت کرده خون مرسته از زمین جوش
رین و در پی جنگ را و ملهار با نجیب خان عهد کرده بود که اگر فتح از راست تعرض بحال شما نخواهم کرد و اگر فتح نصیب شما
باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان هم چنین مستعد بود و زمین هیچ شک نیست که سر و با هم مربوط
بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار را و از جنگ کوچی نوکر برادر زاده اش با نجیب خان بحایت شرف الدوله امیر الامرا ملهار خان
شاه جهان با دفا هرست مختصر مرسته از تیره بختی خود جنگ سیاه شست قریب است هزار آواره شده و اگر کشته شده باشند
سر و پا برهنه بگدازنی گذرانیدند آخر سوچل رحم آورده بر یک را یک کنبلم دور و چیه خرج راه داده بدکن روانه شست
راجا نیز همین بعلا در دندوده دوازده هزار از سر کار نواب شجاع الدوله بهادر فی لغر دور و چیه رحمت شد تا تمام
و خیران بطرف کاپلی شتافتند و ابراهیم خان گاروی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سر کار نواب ممدوح رسید
و کسانیکه مادیان آنها دنده توده لاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کرده طی سافت نموده زیر درختان لیر بگله
تفتنگ قزلباشی با اخفانی بخون خرابیدند و بنیدی باب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر دور شستند مهاجی پشیل
سندیدیم هم همان روز خرم در با خورده بود و برادری او که بارانا خان شروانی شهرت دارد در همان میدان قرار
پذیرفته با جمله مهاجرت سیوف قشونیان انقدر درول مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرسته بی نردبان از زمین
جسته با مرسخ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسان در گردن یکی از مرسته ها کنند
نموده بنه درختی سر آن رسن بنزند و قزلباشی یا درانی از دور پیش در آید عجب نیست که درخت را از رخ کنده
بهو ابرو از نماید القصد بعد نظر یافتن شاه و الاجاه از بخت که دختر حضرت فرودس آرا نگاه موسوم بحفرت بیگم
از بلطن صاحبه محل صاحبه بجا کلاخ خودش در آورده و شانزده مالیان مهد علیانیت حضرت علی گیر تانی را بر
خودشان براده تیمور عقد بسته بود سلطنت بر حضرت فرودس نمرل که در ابد آباد شریف داشتند مقرر شد و حکمت
سلطنت شاه جهان هم که یک سال نگشیده بود با سنین جلوس آنحضرت انعام پذیرفت و نواب شجاع الدوله
خلعت چار قب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و نجیب خان خطاب بحیب الدوله امیر الامرا
بخش لیاک هند که گوشه مباحات با همان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرسته عالی شده بود با اینهمه انعام پذیر

کروای ملک قسیم افغان علی محمد خانی آن طرف فیروز آباد تھا ملک سرخ کو دویم کر وہ باشد افغانہ از طرف دوزیران
تخت نشین و تاسری سر لید ہر اختیار ایشان بود و از مرید ہر تازہ تختہ کا مافطہ تخت خان در تصرف خود داشت بلکہ کوہ
پرگنہ آن طرف جنابم کہ ملک اشیر ہند تعلق دار و نیز عمل کرده بود باقی شانزہ پرگنہ نواب احمد خان پیش نواب موصوف
ماند ششیدہ شد کہ شاہ نواب شجاع اللہ لہ لہ با در اخیلی دوست میداشت و از ہمینی بوجہ شہد زخم در مرآت تخلیق صورت
ظہور دار و اشیر ہند با ہمزہ مفتوح و نامی ثقیل ہندی و با سے مجول و را سے مہلہ ساکن و با ی تازی و طای غامض شدہ
و با ی تازی کسور و فون ساکن و وال ثقیل ہندی ساکن نام مکانی است آن طرف دریا سے جس میں مقابل شہر اٹاوا کے
سے پوٹل شدی نواب والا قدر ہست ہر محترم الحرام و گزشتن با جماعہ سید پوشان از پیش در خانہ پادشاہی باین ہیات
کہ ہر یک از انہا سر و پا بر ہند علم بردوش گوفتہ سہر و سیتہ نیز نواب ہم ہمیں صورت شریک حال شان بود لیکن
گفتند زیر لب گفتند خدا بلند کردہ بودند کہ واقعہ وقوعہ بر ملا بود و درینا ارادہ داشتند کہ بر انہا بریزند شاہ والاہ
آج چشم شان گوفت تا ازین عمل بازمانند و دیگر فقہ زن یوزباشی لشکر شاہ و آن برین منوال ہست کہ زنی بسن
سبت دو دو سال از سکتہ پنجاب پیش کی از یوزباشیان شہابی بود چون موطن و مولدین مذکورہ ہندوستان
بودہ ہست دلش بسفر ولایت رافعی نبود و بجاسے خود اندیشہ میکرد کہ چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در
ہندوستان بماند لہذا چند روز مانسے آن بیچارہ پنجاب شد یعنی پیر سہنہ اورا بطریقیکہ توانست پیش عبد العلی خان
سیرتہ نواب والا قدر کہ از زمرہ فلا مان کورسے سرکار فیض آثارش بود و ساکن گوزا سے فرجور چون اوتاق را
خالی از محبوبہ دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمہ خیمہ جستجو کردہ میگفت رفتہ رفتہ خبر باور سید کہ زکرہ پیش
عبد العلی خان لہذا ہندوستان از وہ یوزباشی سے ایک مبادا آن یوزباشی سے از نیم قدمہ آگاہ شدہ کہ کشت و خون بر بند
باشارہ خان شہار الیہ بلکنور دانہ شدہ یوزباشی انقیضہ را وہیں شین سردار سرداران امیر الامرا سے شاہی سردار جہانخا
کہ جہانخان ازین سبب کہ اشرف الوزرا زمرہ الامرا شاہ ولیخان برادر زن سردار یوزباشی نواب والا مرتبہ دم
دوستی نیز و نواب والا جناب سپہر کا ہم با او خوشش میداشت در گوش یوزباشی گفت کہ فردا ہر گاہ شجاع اللہ
سہاراد حضور پر نور شاہ بیرون آمدہ و پیشانی نہ بنشیند و عبد العلی خان ہمراہ باشد دست در کمرش حلقہ بکن و مگر
کہ یک قدم راہ برو و تا زنگہ ترا طلبیدہ ہمینجا دستش بدست تو سپار و یوزباشی بجہایت سردار مومی ہالیہ فردا کہ نواب
مدرج از حضور رخص شدہ بہ کنگانہ رسید و دیدہ کہ عبد العلی خان را حکم گرفت و تقاضا سے زمین شروع کو حاضر نور
بطرف نواب ذیہ انوالا قدر سپہر چند یا شاہ منع یوزباشی کرد کہ اینکار مکن لیکن چون آن مرد کہ چشم در گاہ داشت
حرف در زان نشیند و خواست کہ عبد العلی خان را کشیدہ با و تاق خود سپرد نواب والا جناب را حکم انقضیہ من النار
از گرمی دل مغز استخوان صوخت پس از با ہم ٹکین فرود آمدہ خواست کہ دست عبد العلی خان از دست او جدا سازد
یوزباشی آنجناب را ہندوستانی تصور نمودہ مثل حمدونہ گاہ تیز بان امیر الامرتبت کہ زہرہ شیر از ہمیشہ آب میشد
کرد و با ہم گفت کہ دوست عبد العلی خان را را ساخت و با جناب سپید نواب ملک قر اورا بیک سیلی زمین غلطانید
و لگدی بلان اضا کہ در دین اٹاواہ دوازده مثل دافغان قوی ہیکل با غوا سے جہانخان فریاد برانگیختند کہ یوزباشی
حضور را چرازہ سے و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بٹہ شیر گذار شدہ فرمودند کہ ہانخا استاواہ از دو کھلی
آدمیانہ بکنید اگر نزدیک تر خواہید آمد یا جاعوت خواہید دید و پنچہ در عمر خود دیدہ اید خواہید دید کہ کسکے شمارا خارہ
کردہ ہست مگر جہانخا خودش ہی آید ازین چشمک زنی مثل زنان فاحشہ چہ میشود اگر مراد است این گوشہ سے جہان

والا با شاه کارگر حق که در میان
در رسیدن آن سواران یوزباشی را که کثرت می نمودند و نجیب را نیز بدین بوی تمام روانه لشکر فرودند و با آنها
شنیدند و در آن روز که بجای خود مانند بر خود بسیار سپید بعد از این نجیب الدوله نخست نواب والا خانبه رسیدند
گذاشتن کرد که سر و دلکشا خان شایر نجیب به خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را بکنی نیز جنگ نیست
اگر از آنکه بی هیچ خواهی از در مجبور دست و پا خواهیم چنبا بند مورچه هم که زیر پا - سه نیل می آید دست و پا نیز زما در رود
و من خود آدمی زاده به قیام الحقه شاه والا جاه آن یوزباشی و مغلدارا که حمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که
وزیر جامه ریختند و جان خان را نیز مانتب فرمود لیکن چون بحسب ظاهر گناهی بر قنابت نبود چنین زیر چشم اکتفا رفت
من بعد نواب والا مرتب با محضو طلبید پشت او عرض داشت بدین معنیون متوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را
از طرف سرگردگان خباری و خاطر نشسته است و اینها بی هیچ وجه صورت نمی نبد و هر چند میدانم که سایه عنایت محضو
اقدس همراه غلام است لیکن دل نخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فردی نباشد باز هم در لشکر و آقا منشأ
باعث این حرکت شدن بی ادبیت امیدوارم که خلعت حضرت از زمینجا پوشیده مرخص شوم شاه والا جاه التماس
ماورایند بر فرموده خلعت فاخره با جیفه مرصع و مالاسه مروارید و شمشیر و سپر و اسب پنجاق با زین جواهر نگارها بخاوستاد
و نواب گردون و قارکوج کلک خود کرد و مسوا این عنایت شاه بجال او تا کجا بیان کرده آید که پایاسی نادر روزی که
شاه ظفر شاه سیرور چال میکرد نگاه گذرش بر باسخ افتاد دید که جماعه از فرانس کون برهنه پیش لبس برد و او
در آن بلخ فرود آمده بعضی از نخستین اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده در اینحال را مشاهده نمود منتظر حکم بودند که
بیر وقت شاه بفرماید انهار از بر تیغ بیدار کن کشد شاه والا جاه را نیز همین خاطر گذشتند بود که بر تختی خولک سلطان فرمان دهد
لیکن چون شخصی بعرض رسانید که این بی پیرار قنای بهمت بهادر و امرا و اگر که ملازم شجاع الدوله بهادر را فرستند پاس
خاطر او عنان را از آن طرف برگردانید و قبیل آنها حکم کرد پس داخل سرداق خلعت و جلال گشته و نواب بصورت را
طلبیده فرمود که امر در اینجا کون برهنه را با پاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود خواهم دید هم را لقبی خواهم
بنتز نیست که اینها از سوگند بهادیون دور تر فرود و سه آمده باشند کافران جتدر مقتدیه اند که سو بروی مسلمانان
پیش لبس برهنه میکردند نواب آداب سلیم شکر معافی تقصیرشان بجا آورده چون بجهت خود آمد به اوقات بهمت بهادر و برادرش اطلبیده حکم
شان از لشکر فرود کرد بهمت بهادر و امرا و کرد و بر خود در زبیه آنها از کرد و نمیدانند این مهربانی هم کم نیست و الا دولت که در وساعت
بخوان خود سناطیند گویند همین از مذکور نواب شکر شاهی بود و قلندریان بعلت ارسال عرض شد استخفاف من بخلاص خود و بجز شاه ظفر و دستگاه
احمد شاه ابدالی از لکنو قبل رسید تمام شد قسه جنگ بجا و بسواس را و کر بر آمدن بالار او از یونان بهمت
لک سوار و سپاه باراده جنگ شاه والا جاه شاه شایان احمد شاه ابدالی و لشانیدن ما و یوزباشی
پس از وسط خود را بر تخت سلطنت بنده و شان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس را و بجا و
چون بالار او بهر گام روانگی به او و بسواس را و بنده و شان و مده رسیدن خود با فوج سنگین جناب شان کرد و بود
و از سبب بعضی مواقع سفر او در تقوی افتاد و همگی کشته شدن به او و بسواس قریع سعش نمود و سر از زمین خود خون
از دیده اش باریدن گرفت من بعد در انبوش آورده با مشیران دولت استقواب کرد که بنده در اردو هستی
مسلمان تکیه نمیباید و اینطالاف لائق اعتماد نیستند دیدید که همه مسلمانان تفیق شده پس بر او را رگختند و خاندان من
ساخته شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدادیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود پاس ندهیب کرد و فاقه کله مار را

با پیش از آنکه در تمام قسمت افرج در آن با صفت در کتابی بود که در سال هم بر آنکه حضرت می یافت لیکن هر چه می آید بجای
تکلیف است که بر است حال بهتر درین محلی بخاطر نرسیدن که سبب آن دوست زمین با هم عهد و عقیقت است اول بیخ
آنکه در آنکه سبب ازین نظر که تخمین مسلمانان بیایند زیر پای اسپ با انداخته گفته خطوط برای جانش که در دوزخ
و مار و در و سگ و بجای است و دیگر در زمینیا مان فرستاد و همین مضمون که از ملک خودشان تو جاکوفت مستحق جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در و سبب باشند بر گاه بیاید شیر یک شوم من بعد از جابجا سپاه را طلبیده مسلک سوار فرمایم کرد و در زمان
قبل از آنکه سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شدند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
پسر نواب نظام الملک صفیاء از بند بیا فوج گران دویده پوننا را آتش داد و اموال سکنه آنجا بلیت کریان معاف فرمود و آنها
بتوجه متفرق گشته بران شهر ریختند و هم غیره را که است اسوال جمع باشندگان آن شهر را که ملو از زر خطیر بود تاریخ کردند بالا آوردین
باجاد وقت یافته بچو اشش و بپوننا مراجعت نموده و کیل نجابت نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیزشش این بود
که ما مردم خود را مستون ایوان دولت آصف جاه مرحوم میدانستیم و خانه آصف جاه را بر وزید مفر مناس خود لیکن تا امروز
از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بجان ما از دست او لا و آصف جاه در خواهد گرفت اگر از لول آگاه میبودیم قطع
و قطع ملازمان سامی چندان دشوار نموده است حیفا که قدر دوستی ما شناختند نواب فرورد در جواب نوشت که ما در خدمت
بدیوار دوستیها کرده ایم بلکه نیای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با حق خود محبتی دارد و ای بر کسیکه هر دین ظاهر
با گرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پوننا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن گفتیکه این سخن بزدانان شنایفته باشد
که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که سبب آن یکجا شده مسلمان را برای نام بر روی زمین بگذرانند
در چهار اینست یعنی که در وقت قاننا لیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدر آباد نشسته شما
بکنم که شما مسلمان را زیاد آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نماید انصاف شرط است تصور از نظیر است یا از انظرف
بالاجبی ایوان جواب بخاطر رسید بجای خود سکوت و رزید و در همان نزدیکی از غم فرزند و ولایت حیات سپرد از اجله
بسعادت رسیده که بالاجبی او هم بسیار خوب بود هرگز غم و رگرو او نمیکشت خدا و انداخت حرکت چگونه از و صد دریافت
تمام روز اطفال را در بس سحرکت میداد و هر طفل نوخواه پس بمثل خواه مفلوک زاده هر گاه در آن مدرسه وارد می شد
خبر نان و پارچه و کاغذ و قلم و مدادش همه از طرف بالاجبی بود و از بعضی روایات بوضوح آنگام دیده که نهاد و در سفر دیگر شنیده
را مسلمان کرد و چون از آن سفر به پوننا مراجعت نمود بالاجبی بر ببا و بر آشفت و در بر و طلب نکرد و تا یکجا پیشین صفا مجلس
مکتوبه او بر زبان داشت که این سبزه چانه عبت با و در مسلمان کرد تمام شد این داستان از خجایان طلب است
یعنی چون نواب والا جناب تجلع الهدیه با و در ملک خود شریف شریف از زانی داشت المون نفوس و صنوف و بیجیات
در سبب دولت و غنائش بیشتر از بیشتر و در چهار راحت شدند از حد آتش نقل میکنند که روزی معنی اسپ میدویند
در رسته از آنطرف ننگدشت دفعتا اسپ از پشت سرش رسیده او را مخانی زد که همانوقت بزین افتاد و مرد منحل
پروا کرده و در پشت کبکد و ساعت پس آن پسرین و چند کس دیگر او را بالاجبی چار بانی گذاشته به بد دولت تو اسپ
و در بر آنکس با و در بر و در اتفاقا همانوقت ملازمان فاسطی او بر اسپ سوار شده بودند و از دور نظر بر آن چار بانی
انداختند و در آنکه آنها کیستند و آنها حقیقت حال را مبر و مند شدند حکم شد که سوار بیایند و بجای را که اسپ
منحل چار بانی بر سر زمین گذاشته است نشان بدیند آنها سوار اسپ آمده جای مذکور رانند و در آنجا
در آنجا پس چار بانی داشت و در بار باران استفسار نمود که سوار مذکور از خجایان کجا آمد سمت رفته بود و آنها عرض کردند

که نغان طرف رفته بود و بجای سوسان حکم شد که همان طرف را رفته بعد از چند قدم از بازار میان پرسند و اگر از بازار که چنانچه است
اول از سر کوه که گذر کرده باشد پرسیده بگویم دیگر در آنجا نماند و از آنجا باز هم پرسیده بیشتر برود و بر صورت که اتفاق است
سکن نام در سال آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند و سوسان بموجب حکم چار طرف دیده و در یک پاس بر گشتند و نام نغان
منزل در یافته عرض کردند تا این وقت سواری همجا بود و نواب والا جناب لعید دریافت احوال حکم با حضارش فرمود چون
فرستاده های حضور رسیدند سواران رساله او صلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نمیشود و این آنجا نماند و نواب صاحب
کر بی بی القسانی بسته اند برای سیزده که از مغان سال در گذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی که چار و است بر سر
پاس قوم پیشیناد خاطر داشته است اگر نواب امرات قوم نمیکند کند ما خود بر صورت پاس برادری منظور داریم و سوسا
این بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد و خود او سپر امید و ایندیر زن خودش چرا کناره کرد که پامال شد اگر عهد است را
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شد در بخیر است گناه آنست که دیده و دانسته اگر کسی سزای
و بر چه در عالم بخیر است از انسان سر نیزند و اصل حساب نیست اما از ذات جناب عالی توقع آن بود که اگر غلعه عهد
منند و ستانی را خواهد گشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود و این نمیشد استیم که در عرض مجوزه نمود ساله که از وقت
چون پامال اسپ شده باشد مغل جوان را بخلاد خواهد سپرد و فرستاد اما از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیدند بودند
بر عرض داشتند بچو شنیدن آنست که شش چنان شغل شد که دو شش بگنجد کردن چندی پس فرمود که با مغل
صلوات الله علیه که سیر نیست تا وقتیکه آن مغل انجانی آرزو از بیجا حرکت نخواهم کرد و کویا سال بگذرد و در غنت بابت طعام هم
نخواهم کرد این گفتگو تا برای این بود که در آن وقت مغل به قوت داشتند و قوت دیگر زیروست تر از مغان بود و با مغل
روز بر آمده باشد که سوار سے در بازار رسیده بود و از آن وقت تا یک ساعت از روز باقی ماند و مغلها بخلاد آمد آخر
مغل را بجنور آوردند و حواله جلاوش کردند تا عضو عضو بدنش را بریدند و تکیه جلاوش را پاره پاره کرد و سواری برگشت نواب
والا قدر بدیوانخانه آمده دست و شست و بعد گذاردن دو گانه شکر بر سر مانده نشست همچنین ملاغان نامی افغان
که در جلاوت سیم و عدیل نداشت و خیلی شتر انسان بود و نواب هم با وصف اینجکات اعداد دست میداشت روز سه
شخصی را کشت و با چو بد را حضور در او نیت و شمشیر کشیده بر او و نواب سهر جناب دوسه روز قبال در زید و غلاما
جستی اشاره بقتل او کرد و آنها حسب حکم اول بدنش را بگلگه های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند پدید است
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد پس که فرمان پدری بر روز سه بجکم پدر سرش جواز تیغ میشود
لیکن این رسم رسم بادشاهان و صاحبان حکم و عمر است که بنا بر مصلحت رعایا بعد کشت بمل می آید و الا در فرق دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلا که نمی بیند المحق بعد جنگ مرثه نواب والا جناب راهو اسے سیر ملک بونیدل گفتند و دیگر ملا و نظر
همینا در سر گرفت و با شکرت است نسیب و برادر و یک صد و بیست و پنج دایره دولت شرف اقوامی آن ضلع شد
اول که کالپی اتفاق و رو واقعا و جاسوسان بعرض رسانیدند که نهند چاه نجه درین شهر است بعضی در میان آب و
و بعضی بیسرون شهر لیکن سچ از جیاب نادر حکم شد که بلیداران و سنگ تراشان برود و هر قدر که از خس
خاشاک و قازورانت در جاها باشد بر آورده تا هر چاه را بگنجد تا وقتیکه آب بر آید پس بر طبق ارشاد حضور با بر مگر
هر قدر که عدوان تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمه آب غیرین گردیدند و تا این وقت همین حال داند که بعضی از غیر
که در و برانه افتاده است خشک شده با بجه را بجه چار سنگه سیر چکت رای این قبر سال بوند که شرف ملازمست در یافت
چار سنگه برادر کویک اعیالی کیرت سنگه بد سنگه بنگان سنگه بنگان سنگه بود و در اجه فرور خلی دست و باز و سسه

قوی داشت و غیر هم خوش می انداخت کار شیرینک شیر تمام کرد / کهن حی چید لونی ارجن سنگه سم رفیق او بود و دیگر
سواران درین ملک را گداشته در قلع نشسته و سهند و پت نیز مها سنگه سپهر بر دسه شاه سپهر کلان چهر سال بوند که مکن
المانس در ملک آوست و ملک نو دگر پویه در قلع او بود و سقا و نیزار سوار و پیاده فرا هم آورده بر برادران بنی انعام حسینی
گفتند که در کمان سنگه نوشت که با فضل در قلع با استقلال نشسته باشید و بر نوشته قواب و زبکها ملک هرگز یازمی ناید خور
چرا که قواب موصوف صاحب غرم و حکم است هرگز زیادت شمار نخواهد پسندید و نیز جاگیره برای شما مقرر خواهد کرد و این اولی
است که بجای خود نشسته اسباب جنگ نمیداریم اگر فریادت بحال مانمی کند ما را سروکار نیست ما هر کس که خواهد بخت کند
و ملک مرید را هر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر هر کس که لشکر کند خواهد اول در ملک من بیاید خواهد و در ملک
شما سوا سے بیچاره سنگه که با وی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بنیدازیم فتح و نصرت هر دو
با اختیار خداست آنچون خود را مرد مقابل آن امیر و الا نشان نمیدیدند و از بیم فوج قلم جویش بر خودی لرزیدند و مجبور
باشند و پت ساختند و محقر قواب و الا جناب چند فرسخ آن طرف از مویه که برگ سبز یکدین را سرخ میکنند در آنجا خوب هم سید
تشریف فرما شده مساوت بلکه خودشن فرمود از خجست که بلبه زاناسی از قوم راجپوت که مردم متصور و سواران در
پشیمان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته فارتگر سے در صوبه شروع کرد و عمل را از دستش جان بلب سیده بود
چون جناب قواب گردون و قار و ز صوبه آمده فوج برکشش روانه نمود و جمعیت او آواز وانه فوج بر هم خورد و با چند سوار
که تخته راه جنگ پیش گرفت و در کدام دهمی یا قلع خامی ستواری شد مخفی مانند که جناب و گلریت تاب را حاضر نشدن سهند و
و منع کردن او برادران بنی انعام خود را از ملازمت منافی طبع ماسی بود و میخواست که سرای او بدید یعنی باز نفس نفس
خود بدان ضلع رویت لغوا خود در همین اراده بود که راجه بهت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یورش آوردن
شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیر سے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بان خیلی آسان مینماید ارشاد
شد که آن تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانی با که طور باشند فوجی متصل کوره جهان آباد که از قدم
عازم دیر درش یافته خانه سهند و پت است بر سر حرنه باراجه فرمود در افتاده فوجی آورده است اراده دارد که بدکن
برود خان مشارالیه مرویت آنچه الناس و زود دست و پا هم بسیار دارد اگر چه تنگ سهند و پت خورده بزرگ شده
و در صغر سن با هم همباز سے بوده اند لیکن حال دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را بوندیله مالشان بدد اگر
ارشاد شود معرفت غلام مبره اند و ملازمت گردد امیدوارم که هم سهند و پت با و تقویین شود و فدوی نیز همراه او
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی سهند و پت را اسیر نموده مجبور بر نوبه سے آریم جناب نواب محمد
بهت بهادر فرمود که اگر است خان را بجلازمتش مشرت ساخت خان فر لور لعنایت خلعت هفت پارچه و جیفه کسپه
مرصع و مالای مردارید و بالکی جهار دار و سپر و شمشیر و خطاب بهادر سے و مختار سے دستخط از کوه پویه تا پهرار رو پویه
سراییه اخبار بهم رسانید با تفاق بهت بهادر که همگی است و نیز سوار و پیاده بود و نیزار و صد و هفتاد و شش سوار
روانه بوندیل گفتند سهند و پت اول نام بهت بهادر رسیده و مجلس خود گفت که سیمان اشد این کون بر سهند هم
چند بار در کلاه دارد که جنگ ماسی آید فلان بوندیل را میگویی که او را دستگیر کرده بیارد و فتنه نام کرامت خان
شاید مشجب شد زیرا که او را زیاده از برادران اعیانی مشیر و اگر چه میان برادران شکر آب واقع میشود لیکن با هم
کشته و خون روان میدارند و الفقه چون متواتر آمدن خان مشارالیه فرج صحتش نمود و است که تا خود مشر و جنگ
نباشد از فوج هیچ نمیتواند شد لاجرم سپاه را از چار طرف طلبید و هشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهنا و بنا که دارالاراة

ادب و بزرگان آمدنست بهادر و کرامت خان نیز در این روز دوم جنگ شروع شد و در این جنگ بهت بسیار از جانب
سیدالشهدا و ازین حرکت که او هم بود و بی گناه بود گرفته جنگ به نفع دشمنان بود و در این روز دوم جنگ
بسیار نیزه از صد زمین در بر بود و بسیار است با بسیار از جانب دشمنان که بهت بسیار از دشمنان
خاور و دره خان تاب نماند و کرامت خان تنها در میدان استاده ماند زیرا که فعالیتش نیز از قایم است و بسیار از
بزرگان بودند که حضور و در مقابل کرده بودند و نیز در جلالت و عظمتی با جمعی خود و در میان که او هم در این
شریک انگیز بود و اشت غیرت او تقاضا نکرد که برگردد زیرا که اسپ را میدان ساخت و همان را سست کرده قصد
شهرت نمود و گویند تا رسیدن بغیر بند و چپ نوزده که بند و چپ با در سید از آنجا که بگوییم که پیوسته از
ایسرا و ده بود و یک دیگر شقیقه رسیده با نجا ماند و در کمال سینه خورده بود و همچنین در تمام جنبش زخم که بند و چپ
پوست مال رفت و بعضی در بدن شسته خبر از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف در آمد و از آن طرف بر آمد و ازین با
که چنین سپردند که با وجود این زخمها سے کاری که یک انسان آدم رازده ننگند و دیگر نفس باقی مانده جرات کرده
نزدیک بغیر بند و چپ رسانید چون کارش از اول تمام شده بود گاه حسرت آلودی که کرد و بند و چپ را اشک از چشم
جاری شد رحم خان عمومی او گفت که مهربان بود چرا که میگردید نریش همین بود و نیز که بدنام کن خانان ما است
ملک شخصی خوردن و بر سر حرفی و در شکر رفتن و باز صاحب فوج شده بنگر او آمدن که آدمیت است خاک برین خاک
و حیف برین شجاعت کسیکه با کس و نسبت خود ندارد و انجامش همین است گفت خان صاحب من از محبتی که باکره
بنیاد شتم مجبور شدم و اختیار در دست نماند بپاقت شده بگریه در آیدم الفقه کرامت خان بهمان زخمها که کور شد سر بر
زین نموده جان بجان آفرین سپرد و آنرا آید و آنرا آید و آنرا آید یعنی سرداران بودند بند و چپ که کشت این قیامت
لنگان باید فریاد رحم خان را موی ریش از غضب راست شد و گفت ای کلانم و بعد از آن او این گفتگو با یکدیگر در زندگی
و هیچ کی از شما قدرت آن نداشته است که بر روی او حرت بر نه مهربان بود و نسبت او هستند و من بجای بد بخشیده ام
هر چه خواسته باشم بگویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر عاقبت خود گریه خواهید کرد و بند و چپ نیز سرداران را زجر و
بر رخ نموده تا چنان را از شاد بایانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در آن خانه نوبت نداشتند بلکه راه چرخ
خورد گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود و حاصل بند و چپ و شهر خرد بقیع و فیروز سے داخل شد و بهت بسیار
موقر برین حالت خدمت نواب و الاحباب شرف ملازمت حاصل نمود و بیعت تکبیر بکن زینهار ای سپهر که روز سے
یوش در آنی سپهر برادر رسید کبریا کرمی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و ذکر حرکت فوج قلم موج
و آب بهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور از راهات می
نیست که میان ملازمان و الای بندگان جناب وزارت تاب و امر اگر که زبده مقربان بود و حاله آبی شد و در قیامت
دو در حضور سے لطف محض دیده روانگی خورد بلکه را جبار قرار داد و همین عمل آورد یعنی با جلیل خدم و جمیع حال
و کت بان طرف کرد و هر گاه بفرخ آباد رسید بیرون شهر و با غمخورد و آمد و معرفت نمود و در بعضی ملازمت امیر الامرا
باب احمد خان نهاد و غالب جنگ حاصل نمود و نواب مدوح مقبضنا سے نبوت جلی او را از رفتن بجای دیگر
ازم خود ساخت هر چند مشیران عرفن کردند که چنین کس را نگاید چنین کار بندگان مالی نیست زیرا که کمالی ملک است
دیم بر اینند نمیتواند شد و اگر که بقدر نصیب فوج حضور همراه دارد خواه از کجا خواهد رسید نواب و در وقت
ما که نیست چنانکه اینقدر مردم مقوم خود میخورند این چهارم هم خواهد خورد و ازین نمی شود که شخصی باشد و ازین

بیاید و من اورا جواب بدم هر چه قدر است خواهد شد نظر امرا بر آنند که تعلق بعالم لطیف دارد و بیجا است با بجز چون امر او کرد
فرخ آباد اقامت کرد و بر او شش هفت پها و خلی بدین مضمون با نوشتند که با نواب شجاع الدوله ببادر که در این وقت قدم در بار از
طغونیت در نزد لطف و نهایت پرورش نموده سر که فروخته رفتن و ملازمت احمد خان که نوبت مداخل ملکش کاوش کند گشت
اختیار نمودن طرفه کار است شاید از تجا مالک را جبار نگاه رهنزانت امر او کرد و جواب آن بجز آن بود که من احوال نواب
احمد خان را از اول میدانم و نقد زانان نبوده ام لیکن بر این چند ماه عمداً بر غم شجاع الدوله توقف ننموده ام اگر کسی را این
انسان چیزیست بقدر قسمت من خواهد رسید خواهم گرفت و الا بیچاره چه بدود و وارد که دعوی نخواهد خواهم کرد اگر در راجه پوتانه
میرفتم از شجاع الدوله بعیدی افتادم و هر کوز خاطر امیت که نواب مدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت غلامی مخصوص من
خانه نبوده است صاحب غرقان هر جا که بیرونند همه جا مغراند چرا که چو اسرگران بجا بر سر با میدانم میگیرد و چون است بهادر
را با شجاع علیخان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میدانست خط بر او خود را و نمود و حضورش
ذهن نشین کرد و عرضش از نمودن خط اظهار ترغیب برادر یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متناست شده میگفت که چه قدر دور
تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقا سے زبردست قرار میدهند شجاع علیخان چون عاشق نواب بوده است
ناب افتخار یازده آنچه از محبت بهادر شنیده بود و بعضی جنابا سے رسانید نواب وزیر الممالک بهادر را فروخته شده بنواب
احمد خان نوشت که این شناس حق شناس را بجز و دیدن این مکتوب از فرخ آباد بر باید کرد و الا انبای دوستی را آب
خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه ای از این فقره که مذکور شد مانند مور بر سر شتاب خورد و در جواب بنیقه جناب
وزارت نواب قلم آورد که من سوا سے خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و بخار است اگر احد سے نمی ترسم بهر اراده که
کنون خاطر شریف باشد باید که زود تر از قوه بفعول آرد من امر او که را خط و سند وی فرستاده طلب کرده ام خود بخود آمده است
و حال که آمده باشد جواب دادن چه حسی دارد من نه اینقدر رنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که با سید
تمام بیروانه من رسید به باشد عرض نایم و نیم الفصاحب در خاطر من شگفت است که با بنیقه رفتید او را از شهر خود برین
و قتیکی این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمود و ما نوقت حکم روانگی پیش خیمه لطف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوی
در کوچ قنوج را که در آن ایام علاقه با احمد خان داشت مغرب جناب ماه و جلال ساخت گویند که احمد خان چون جواب خط نواب
گروان و قار روانه نمودار کان دولتش امر او که را بطور خود نمائند که شما نام خدا صاحب فرج و چشم و بر و از نام بر آورده هستند
شما که خوانند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر بنیقه رسالت هم درست
بماند ضمیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مضمون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد و عرض
کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود گشته شویم باز چه فایده خدا شاهد است که خرابی خانه ننگش بر بزرگی کوچک
چون شما خوانند است و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده گشته خواهید شد لیکن باین صورت گشته شدن چه
لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طهر تیغ اهدا شد است و برای شما سوا سے جان دادن و دبلائی عظیم
باقی میان یکی مقابل با دلی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت ننگش پس صلاح ما نیست که شما خود را در
مرخص شود چه امر او که این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون نواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون
که اگر میباید و صد شجاع الدوله بیاید شمار از خود جدا نمیکند خانه ما خانه شماست و اگر میرودید زنجیر پای شما کرده ام خدا حافظ و
ناصر امر او که برین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرد و با کبر آباد روانه شد هنوز زیاد از یک منزل طی نگذرد بود که
خبر و دو موکب بفرقرین نواب وزیر الممالک بجنوج گوش زد نواب احمد خان شد ما نوقت شقه و پروانه بیرگات فرستاد

فوج خود را که با جاشین بود طلب نموده و شقه با فراوانی فرستاد که زود برگردید که حرفت بر سر رسید گشایین بجز دیدن شقه
 راحت نموده خود را بفرخ آباد رسانید و احمد خان بهاصلد هشت کرده از فرخ آباد در برابر جدا گنج و اقل خیمه شد غرض
 نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف روانید هشت احمد خان و سردار اشیم به مقتول دوستگیر فرخ آباد و حرم
 میشد لیکن ازین سبب که اخذ آنجا هیچ نمی شود هفت رایات نظر از بیاس خاطر نواب نجیب الدوله بتجلیل تمام صورت
 نسبت امیر که نوب امیر الامر است موصوفت به انتخاب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد و تقصیر
 در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرد و جمیع سرداران با هشتاد و نود هزار
 سوار و پیاده از راه امانه خود را بشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروری
 ویر کشید خلاصه اینکه حرفت را از رسیدن افاغنه پشت قوی شد و دلیرانه کویح بطرف قنوج کرده چون سرداران و سوار
 با جناب وزارت ماب هم رسم رسل و رسایل سلوک داشتند و بحسب طایفه مردم از دوستی آنجناب میزدند با اعتماد و تحمیر و تقوی
 شان نواب سالار جنگ بهادر برای سطله مدارج گفتگو مرخص شده بشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب
 و استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بویکب لفظ طر از برگردد و جمعی از روپیله با بارشاره دوند بخان لیسر عم محافظت
 خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوفت لفر است دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از آنجا
 سر فرزند لیسر و آب در رسیدن شد که از روزیکه در عمل احمد خان داخل شده بود و زراعتها با مال اسپان میکرد
 و ده بار آتش میداد و قصبه با غلات می نمود چون اینجا آمد ما بین لشکر نواب وزیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان
 دو صد و پنجاه خان طعام در یک صده هفت پنج بھنگی بطریق صیانت فرستاد و پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه
 کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواسی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خوانند هفت الف صاحب است
 و فلک من دعوت فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروز سے نیست نجیب الدوله
 بنیای گفته که نواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر بدین باشی ایام الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد و سر
 او را بتملخ خواهم کرد برادری و هم قوسه چه عرضه دارد و نخبه نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه
 بگو یک احمد خان سرگز و خیمه نمود الا آنجناب را از جنگ باز سست داشتیم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح
 دولت باشد بنده ارشاد شود و اگر خشک پیش نهاد خاطر ما طر است از همه پیشتر بنده براسه غذا شدن حاضر است
 لیکن چون روپیله با همه اطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بجنگ در نخواهند داد و اگر تنها بنده را با
 احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشادند حالاکه روپیله با با او متفق اند جنگ کردن آنجا به با ننا خلان توقع
 است و نیز اگر بطور خود با بنیا بجنگ اینها نیز می جنگند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از خیمت
 مخالف قوسیت بود بنیب خصوصتی با آنجناب دارند و دیده و دانسته تصور خواهند کرد اگر خلاف مرسته مبارک نباشد
 سرداران روپیله را نفرین کرده بر راه راست بیارم و باین شرط که امر او کرد و فرخ آباد نماند مصالح با احمد خان نیز قرار
 بودیم نوب فلک شوکت فرمود که ما را هیچگونه از سباه روپیله اندیشه در خاطر نیست باشد که اگر بیاس خاطر شما و سطله
 نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر از آمدن اینجا منع کرده بودند سراسر اینها میدادم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم
 یکی پائل خاطر شما که در میان اینها بیشتر اقر باشد شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود
 نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل صحت آنجناب است یقین کلی است که از فرخ جناب عا سئ ترسیده
 انیکار کرده اند میداند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده تعقیفه قرار خواهد داد

انہم ہمیں مینا لیکر بادشاہی بکشتن امیر سے فرمان دیدار از اتفاقات پس آن بادشاہ منہا بدست آن امیر گرفتار شو و داوود سے
 حفظ نفس و عرض خود شناسنا پز اوہ در از خود جدا کند تا ہمد نامہ بہر بادشاہ با حلاوت و ایمان موکدہ شرحیہ نیک و با لہجہ اللہ و لہ
 با و در و راتاق پدر زن خود شناسنا پز اوہ آمدہ گفتگو سے خشونت آمیز در باب نشانی نواب سلازنگ شروع کرد و در کمال
 و خشم شدہ گفت ترا نگ افغانی باقی مانده است میخوایی کہ جمیع الدولہ احمد خان را بکشند ناموس افغانا پرست مثل گرفتار شدہ
 بر باد رود و نجیب الدولہ از بخت نزدیک بود کہ لجنہ یا سقال اورا لگیو لیکن چون پدر زن بمنزلہ پدر میباشند اوب بگذاشت
 کہ این عمل بکند پس ساعتی نجیب را فروت مانده گفت کہ اسے احسان فرماؤش کن از خدا ترس این شجاع الدولہ ہمان
 شجاع الدولہ است کہ صیانت ناموس افغان در شکر تالی از دست کفار مہمہ کرد و الا ازین پیشتر از دست منہا و ماناسے
 از ناموس باقی نمی ماند و دند بخان سرخالت بکریان فرو بردہ گفت کہ ما را سے تصفیہ آمدہ بودیم نہ برای جنگ و ہرچہ
 شدہ حالاً ہرچہ صلاح شما باشد عمل آرید نجیب الدولہ گفت کہ شما احمد خان را بگھناید کہ امر او گر را گھنہ نذارو دمن سلازنگ
 را گرفتہ بخدمت نواب صاحب قبلہ میر ہمیں تصفیہ است طر فغانی قبول کرو و سوار شدہ پیش احمد خان رفت و نجیب الدولہ
 سلازنگ را گرفتہ دست او را بدست نواب سپہر جناب سپرد و گفتگو سے کہ با و دند بخان در میان آمدہ بود بی کرم و کاست
 گذارش نمودہ جناب وزارت تاب فرمود کہ درین ہم جہل میج لکرو پیر مرت کردہ ام این زرار احمد خان خواہم گرفت بکلیت بود
 گفت کہ تمامی ملکات اورا کہ قریب فرخ آباد اند فوج جناب عالی تاخت و ہر قدر کہ روید علی بود ہمہ دانندہ تباراج داو او خود
 نزدیک است کہ بی جہل میر و حالاً خابغا سے ہم بیاس خاطر این بندہ دست از بردارند و در دہ لکرو پیر ہا ہر من نیگدازد
 و با سکنہ رز و اکثرین پشت چشم نازک میکند و جناب ما سے کہ در پاسے بخشندان بجایہ را با ملازان ہر پشت و کہ ہم ہر
 شخص انکہ امر اہلک و بھارے کنز آبا رفت و احمد خان بفرخ آباد روانہ شد علی محمد خانیان راہ ملک شان پیش گرفتند
 من بعد نجیب الدولہ بہادر کوچ بدست کرد و نواب والا جناب یہ رحمت بر سر کندہ لکنہ و انداخت انہم آمد رفت
 در شرار و صدور صفاد و بچر سے اتفاق افتاد چون از برگشتن بہت بہادر از بوندیل کھند تہنہ مند و پت دو دیگر
 کشان بوندیلہ جاگزین خاطر والا لیش بود چند روز بد و تھانہ آسودہ متوجہ سلان سیاہ شد و قتیکہ ازین ہم طہانیت
 کلی دست داو و ساطلہ بازہ پیش بد یعنی خبر رسید کہ قاسم علیخان عالیجاہ ناظم صوبہ بنگالہ از صاحبان عالی شان اہل ریز
 بہادر نہریت خوردہ پناہ بان والا قدر آورده و میخواید کہ بدستگیری سے آن امیر والا مرتبت باز بر ملک خود مسلط شود
 بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او و نظامت بنگالہ اینست کہ در
 شہد مقدس رهنوی ملی ناکھناتھجہ والاسلام مرد سے بود مشہور میر علی پور یا نشین اورا سپرے بود میر باقر نام
 علی بگلیہ فضل کمال مسودہ جمیع علماء معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر و اما و اشراق تخلص است و میر باقر عزویر
 سپرے داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی سلیم طہر سے داشت از دست
 اہلیت نہہین نالہ بدنیال تو لیل برداشت و رفتی از باغ سبو فیم قہر کل برداشت و چند غنچہ خود گل کہ دنان تو
 خود و ناکجا تاب خورد موکہ میان تو شود و اگر شد سینہ خالص ہدف ناوک تو و انیقدر باشس کہ فرمان کمان تو شود
 شاعر فرورد بعد خند سے بہ بند وستان آمدہ رفاقت صوبہ دار کجرات در وقت حضرت خلدیرکان اختیار نمود و ناظم
 صوبہ مذکورہ رشادت و قابلیت اورا دیدہ و ختر خود را بجا لکاشن در آرد چون اورا سپرے خودہ است
 بعد از وفات او ہمیں خالص شہد سے کہ بسید امتیاز خان بہادر مخاطب شدہ بود صوبہ دار کجرات شدہ این قاسم علیخان
 پسر زارہ ہمان سید امتیاز خان خالص شہد سے صوبہ دار کجرات است و نیز مخفی ماند کہ خواہر علسے مہابت جنگ

ناظم بنگالہ در عقد جعفر علیخان بود و از لطیف آن عقیده یک سپر موسوم بمیر صادق مشهور بمیرن و یک دختر بود و اول
 میرن خود ظاہر است و آن دختره زوجه قاسم علیخان بود و القصد قاسم علیخان بعد جوانی مرگ شدن میرن از صد میرن
 نائب پدر زن شد و بعد چندی بار دوسا سے انگریز موافق شدہ جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک صاحب حکم کرد و
 قاسم علیخان مجبور سے بود کہ چنین کس باین صفات گاہی از او در گیتی نژادہ نہ کسی تیلون طبعش میرسد و نظر
 آدم کر کسی روپڑوی او متہ بلون ششاش میگرد و یا پیشہ را در ہوارک میرد ہیچ نمی از زید قوت و اہمہ انقدر بر و غالب بود کہ
 دوست را دشمن میساخت چیز ہا سے چند برای برکس می ترسید از آنجکہ کی نیست کہ ہر شخصی را از عائد ملازمان خود
 برای دیدن میگرد و آنرا بسیار پسندیدہ میگفت کہ من ہم مہر سے ہمین خط میخواستیم فردا خواہید گرفت طرفشانی چون
 خبر از کار و بارش نہ داشت سکوت می در زید وقتیکہ مجلسیان مرحض میشدند چند لافہ بریدہ بر سر لافہ آن مہر را می نہاد و روز
 دوم مہر را بالکش میسر دو دو سہ ماہ تغافل زدہ چند خط از طرف ان شخص مثلایکی برای پیشوائی و کن یک دیگر برای حدیث
 و همچنین برای والا جاہ و نواب شجاع الدولہ بہادر سرداران افغانہ بمیان مختلفہ میساخت لیکن مال جمع خطہ کی
 می بود و آن اظہار غفلت و تلون قاسم علی خان و تہمیت طرفشانی بغیر بنگالہ و بیان خلوص خود و خدمت او و بشارت چند
 سردار دیگر بودہ است و نیز کسی را کہ در راہ از بانکہ مای غیر ملازم او از ہپ فرو و آندہ سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و
 عبارات پسندیدہ در عبارات رنگین فارسی بر طرز بہار و دانش او امیکرد و آتزازہ عم خود اردوی شاہجہان آباد قرار میداد
 مانند اینبارت کہ در پلول باشخصی او اگر وہ بود بہت کعبہ کہ حسدن سے کہ شہباز زرین بال آفتاب مالکتاب آشیان
 مشرق سے سر نکالتا ہے اوسن ان سے تالی لان تک آپ ساطوطی شکرستان فصاحت اور غنڈ لیب شاخار غنڈ
 بہار بوستان بجز ان سند وستان جنت نشان میں پیدا نہیں ہوا لیکن افسوس افسوس کہ اس فردوس
 کی امیران طوبی شمال برگ زرین صدمات مرگ و آفت و صحر یعنی حوادث اور بلیات سے کسب با مال ہوگی
 وہی لوگ تو تاجران و بار قابلیت کی متاع گران ہاگی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسی آگی سیر نہیں کسی زمانہ میں کسیر
 سے ایک سپاہی بھی اگر دلی میں آتی تھی اور وہ سکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جو تا بھی پانوں میں ثابت نہوتی تھے
 تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا فصل کامیو اکبھی کوئی شکی کی برابر بڑے تر بوز اور
 کوئی بڑے بڑے خر بوز لیکر آتا تھا اتوا ایک کیلی بیان ہی دیتے تھے خشک ہوتی ہے میں بڑے بڑے دل والو
 بنگالہ میں سنا ہوں آگی لاکہ روپیا فقیر کو دے ڈالنا ایک بات تھا اب دو آنا پسا تو کوئی کسو کے دے نام شد
 عبارت قاسم علیخان ان عبارت رنگین عیب اور پوشیدہ میدہشتہ آلا زبانش ہمین بودہ کہ در تعریف خوش سلو کی ہلویا
 زمانہ سابق از تر شرح نمود اند کے لفظ تالی لان تک ملاحظہ کردن ضرورت اینہم کہ از شب لیلۃ القدر کی رات و آب
 ماہ الحیات کا پانی نیست و نیز با از و اج خود ہمیشہ دشمن بود ہر گاہ خود بخود یا کسی از انہا کدو رستے در خاطرش جا میگرفت
 در تصور خود اور اکتبا شخصی خواہیدہ میدید و حوالہ بکار میگرد و بیشتر حقوق میساخت کسیکہ در عالم افلاس در پلول سکن
 بگیاہہ راختہ کردہ کشتہ باشد خداوند کہ در ایام حکومت خود چو خونا کردہ باشد و القصد چون قاسم علیخان را پیدا ہش
 خلش نہریت بعد از نہریت از صاحبان انگریز بہادر نصیب شد و دیگر تاب مقابلہ و خود نیافت بادل نظر مید خود را
 پیش جناب وزارت آب رسانید ہر چند از سبب جوادی خود کہ در جبلت او بود زراعت کرد و در جنگ صاحبان
 والا شان ہم کو رو را از خزانہ او بیرون رفت باز ہم سے صہ و شہاد و بیخ نیل حامل خزانہ او بود کہ ہمہ اش و پیر ہوش سے
 و منا و بی جوا ہر بودہ است در لشکر و دلاک و ستاد و قمار ہم نیل در سوار سے خود داشتند در اشد انواب والا خبا

مقدمه در این مکتوب منقرضه بتوقیر تمام پیش آمد عزیز سے نقل میکنم که نواب موصوف و دوستان از آب روان که جناب
وزارت نواب دادند و نیز در وقت مندرج در روز که فریده بود و لمحض آنکه بیسبب مارج قیل قال رسیده کلام برین
انقرض یافت که تا وقتیکه ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگلیزها در شرق نواب موصوف باخند لکیر و سپه روز
کویح و پنجاه هزار روپیه در مقام بگیرند هر گاه اینهم باجمام رسد و او را بر بنگالہ مسلط نمایند که کار روپیه نقد و صورت عظیم آباد
باجمع تمام که نو در پنج لک روپیه در آن ایام بوده است لعلبا خبر اوده بلند اقبال مراد انانی صاحب یعنی وزیر الممالک نما که جناب
بها در مشغور تو اضع نماید نواب والا جناب ملتزم را بگوش قبول جا داده که بر فاقش چنانکه باید است و شب قدر هر دو
آن بود که بنوسے او را باز برستند و حکومت بنگالہ جا بد لیکن چون طبیعت او مسرودت و اکویر و نواب آوردان بود
و منوب بر کس میگرفت با این همه جو شش با ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نداشت و بالا با ملا
به توسط رضا قلی خان میرالدوله عراقی بجنور نسیم گنجو حضرت غل سبجانی بدین مضمون فرستاد که
خدوی جان تبارش شجاع الدوله را بر هم زده همه را از خود سے ساز و دوا را میگیرد و بعد از آن با فعل یک کرد
روپیه و پنجاه لک روپیه را جو پر شکیش خنور سے نماید لیکلی با این شرط که خلعت وزارت نواب مرحمت شود و پسند
صوبه اوده هم بنام خدوی خرم بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افکنده همت علیا بهم فرنگیان
برگمازنداشت و الله العزیز بعد فتح دو کور روپیه هر سال شکیش بجنور والا خواهم سائید بعد نظر و نسق بنگالہ کی را از متمدان
خود اینجا گذاشته خود در رکاب سعادت نشا جهان آباد خواهم رفت و ممالک هم دیگر را که بهار استانیست شتمبر انواع
ریاضین و لغزین از جنس و خار و جو و غنیمتیم یعنی جاث در روپیه و سکه پاک ساخته خود مثل وزیر امقیم آستان دولت
خواهم آرد و جنوب بیلان را هم بر سر جیاب فریده هم داشت قصارا مضمون اینعراقی نواب نادر الدوله رسید بلکه
یکد و عرض داشتیم بدست آمد نواب موصوف از راه دولتیو اسپستان سند را را خدمت نواب پنجاه فرستاد
نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جارفته در صد و بیسی کارش شد و تدریج سمع و سنا که لب طر شکش
در آن ایام بود از خود کردیم چند کس دیگر را بوجده جاگیر و سیال بنام فریب کشیدن اجیر و شتر سے او را گرفتند
بمیر فتح علیخان برادر زن نواب بریان الملک غفران منزلت سپرد این میر فتح علیخان پس طاقب محمد خان صفت
است که ذکرش تقدیم یافت و بداماد سے سمیل خان کابلی شهرت داشت با بکل میر فتح علیخان نواب عالیجاه را
بر قیل خود سوار کرد و خود در خواصی شسته و خیمه خودش آورد و هر چند نواب موصوف خان فرورد و اهلوسے خود
جامید و قبول نکرده گفت ایاز قدر خود شناس بالاخره او را بشیره زاد و خودش ابو الحسن خان قفولین نمود
او چون مر و شاد ابلت نداشتند استهت نواب موصوف گفت که جو ابر و خزانہ را نشان بد نواب بیچاره گفت
که هر قدر جو ابر و خزانہ که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود بهین یک بنی صو و گوش در قیاد نشسته ام
ابو الحسن خان براسے اهلار جبروت خود در یاران دیک کلاسے بر آداب بر سر آتش گذاشت هر گاه دوست
بلند شد حکم کرد که نواب بیچاره را در یک به نشاند و این اثنا یکی از حاضران کو مکمل بجال نواب موصوف
تساعت شده میر فتح علیخان را ازین حال آگاه نمود و خانم زبور ابو الحسن خان را بسیار غمین کرد و نواب فر
گرفته بنجیه دیگر آورد و عرض کرد که من این بیچاره را نقد زندان ترس ننداشتم که درین حالت از ملازمان ماسے
جو ابر و خزان طلب خواهد کرد و الله العزیز کار نیکم دم که ملازمان ماسے را با دستپارم بلکه گمان غالب این بود که
از دیگران در خدمت خواهد دید و در کجوها خواهد کرد نواب ماسے جاه در حق او دعاسے خیر زبان آورده

که حالا ادب و زبیر الممالک بهادر از برین میخواد بهر چه در بساط داشتیم گرفت اگر کشتن من مرکز خاطر است لیس آمدند اگر جان کشی
سختیست لیس بفرمانید تا هر طرف که خواسته باشم بروم نیز فتح علیخان این همه حالات را معروض جناب وزارت ماب
داشتیم حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین بادل و علائق دیگر عمده که باقی مانده بود و میر و موقوف را دعوت نمود و اگر و قدم بر راه
گذاشت متواتر در بیانات شد که نخستین سفر کلبت اشرا و را به یک افغانه علی محمد خانی آورد و با بیکه نواب و الا جناب بعد فارغ
شد ازین مهم بهت به تخریب نگار و خبک با صاحبان مالیشان برگاشت چون قاعده داشتند ان عاقبت بین است که تا سر رشته
صلح و مفاد دست آمدن صورت امکان دارد گردانگیز میدان مجاریه و مقابله نمی شوند و صاحبان مدوح بخلاف اصناف
دیگر بدانای شهر و آفاق اندریر که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شیخ و جهان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
ریج صفتی نیست که تا مش بدانای مشهور باشد الا و فرقه یکی یونانیان که بعقل و حکمت ضرب المثلند مانند اینکه فلانی ابله است
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ ابله است یعنی دانای استعمال کرده میشود دیگر اهل فرنگ که این صاحبان نیز
به انانیان فرنگ اشتها یافته اند و الحق که آدم هیچ اقلیمی بفهم و فراست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر هم سوار سے یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام برایشان ترجیح نبود ازین عبارت که او شش نمی نماید که آدم و انان در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض از تم
اتم است که جای دیگر دانا لعلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر نادان کمتر لیس حکم بر اکثر است
نه بر اقل لهذا برای دفع و فعل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که ما را با ملازمان
شریف و انجناب را با ما هرگز سر به ملازمه نبوده است و اینقدر حرکت که از جای خود بدلاوزان رکاب دولت اتفاق افتاد
یا غوامی قاسم علیخان بود و الحمد لله که حال طمینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد و سر جاکه خواهد
رفتار همین و تر خواهد شد چرا که مردیت مجنون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای بدیش بود و از دولت
او بیایه امارت رسید بد غما پیش آمدن بعد عهد و پیمانگی که با داشت یک قلم خط بر آن کشیده خون بگینا سه چند
ازین فرقه نیزین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگار از قوت دوستی و زور موافقت مایافت اراده داشت
که اشری زنا درین ملک باقی نماند و حالاکه بان جناب رجوع آورد و ملازمان عالی بنوعی که امر اسے والا قدر و وسای
جلیل الشان با امثال خود بروز بد سلوک و زبیده اند با پیش آمدند قدر این دولت خدا دادند استه موشک و آنها
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زودتر حقیقت او بر ضمیر خدام الا مقام
شکست شد و سر اسے او دادند حالا از راه دولتخواه اسے گذارش مسکین که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین ستر صد آنم که میانهمه که مباحثه محبت و اتحاد است حکام پذیرد یعنی هر که دوست انجناب است
مانیز با دوست خواهیم بود و هر که از نحوست طالع خودش دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنه خودش تصور باید فرمود
و سواسے این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رو و بدلی تکلف ما از آن خود داشته ازمانی لغیر خود آگاه فرمایند
ناخدمتی دران هم بظهور رسانیده شو و تمام شد پیغام انگر تر بهادر چون در آن روز را به منی بهادر ناسب حضور و مختار
بهات ملکی زبالی بود آمدن وکیل و خطوط صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین میخواست که تصفیه با هم
رود و در غرضش همین بود که صلح بعنوان ثالثه اگر رود بد بهتر است که جنگ و دوسر دارد و در زنجوانی صورت
مجبور است و در حقیقت دولتخواه اسے همین بود لکن بعضی راه یافتگان حضور نندگان عالی چنان بدین جناب عالی
جاگزین معاصد که ازین مصالح رقع شروع و دولتخواه اسے آقا نبوده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میخواهند که
بعد درستی مجبور و درواش بین میان صاحبان و جناب وزارت ماب جناب عالی را بران آرد که مغلیه و دیگر فوج سواران را

یک قلم بطریقت ساز و در عرض آن چند پلین تلنگر نگر نرسیده در حضور نباشد و خود نیز بر جا که گاه بار و زمین تلنگر باشد
 و گویید من بعد خود با نگر نر بهاد و مشغول شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و در وقت رفتن آن جناب را سید نقل بجزن گردانند و
 هر قدر راجه درین باب هر من میگرداند مقتضای تقدیر همه بالعکس مبرات خاطر جناب عالی نقش می بست و سبب راجه
 درین باب بجای نمی رسید لکن در نیت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تمنا می صلح دارد و باین سبب راجه
 خوش و شاد راجه چون دید که نواب بر صلح راسته نمیشود و از فرط دوختن او بی یاز و آثره او بیرون گذارند و او را از
 آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از حد خود تجاوز ورزیده حرف میزد و میگفت که ازین یاران که روز را در قفس و سب و
 سب می رسانند و شب را نیز در همین پیش عشق میگذرانند و کارشان خبر این بغیت که سخن را که بدو لفظ تمام میتوان کرد در دست
 نجومی تاب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرس حضور است بر لعل بدخشاغی متفوق میدانند و با قوت آبدار سے را که
 ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ میر نعیم خان و دیگر یاران بوده اند با بحسب
 نواب والا جناب آنچه از راجه شنیده بود همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود و نواب موصوف عرض کرد که سخن این بند و را
 مقرون لصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد و خداوند که انجام این صلح چیست حالا صلاح دولت نیست
 که بر چه بادا و جنگ باید کرد آتشخانه فرنگ را وقتیکه کار باب شمشیر بهادران مغلیه غافل افتاد و آنوقت راجه را قدرت خداوند
 نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت تاب حرب را بر صلح مرجع شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد و راجه با نگر نر نوشت
 که من از و خیر خواسته و رانده نواب را بسیار فهمانیدم لکن حکم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
 امیدوارم که بنده را به صورت دولت و تختگاه کسینی بهادر تصور فرمائید یقین بنده هست که از نواب درین جنگ کاری بر نخواهد آمد
 ملک نواب صاحبان عالی شان مبارک باشد من هم شریک و لکم لکن این حکایتها حرفیت از شرفا این امر نمی آید و راجه
 شریف قوم خود بود لکن بی تحقیق نایب بوده این چنین بنده به اشتار دارند و الا این حرف اصلی ندارد و قهقهه مختصر که درین بار و صد
 و هفتاد و هشت در بگستر نایب قتال زبانه کشید خطوط بعضی کسانان تیره باطن کن با لشکر بود با نگر نر بهادر رسید
 بر کس مضمونی جدا گانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادر زاده نواب برهان الملک نوشت و دیگری سے چیز دیگر همچنین هر یک بجای
 خود تکیه و مسند راسته بود پیش از آنکه معاودت جناب وزارت تاب صورت ظهور بنده و بعضی یاران در فیض آباد و
 جای بیگم این گمان که شجاع الدوله سوا سے مرزا علیخان و سالار جنگ و میان مسی و میر نعیم خان رفیعی و مهدی ندارد و جنگ
 از میان مرد کارزار نیست و تمام منلیه از آن ماست که قوال سرکار را شفاق و نشان را سرگون کردند که چه بگویم منادی شد
 که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد و زبانش ز قهار آورد و خواهد شد با بگله میر باقری
 روز اول خوب جنگید و خطی هم از اول بر کار نگر نر بهادر نرسیده بود و از اتفاقات دو نگر نر جوان خوش حساب پاکر کتب
 از دو دمان عمده برای کسب هوایا سیر از لشکر خود بر آمده در صحرای سوار سے بگهی میگشتند و بار ساله میر باقر خان دو ما شده
 معلما بگهی باران میجان گرفته آنها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایت علم نواب قاسم علیخان
 بر اسامی آنگاه بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور از اینها بخاطر داشتند لکن از آنجا که عالی نظر فان فرایح حاصل
 در چنین حال آنچه با دوست باید کرد و زیاده از آن با دشمن میکنند و قلیل صاحبان قدر عالی روزا نمیدارند جناب عا سے
 آنها را بکشاده چنین دشمن زبانی مستمال قوسه حل ساخته و خزیمه جدا گانه مشتبه فرس و پرده و پلنگ پایه فقره جا و او و بان
 اجتناب شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محسوس خانه آتش رانش میدادند یکی از طایران

بساط دولت ارشاد شد که از اطعمه لذیذه و دیگر نعم درینات که شراب هم در آن داخل است براسه آنها علی الدوام مهیا داشته
 باشند زرقند هم هر قدر که در کار شود از خزانه برسانند در تمام روز یکبار خود در آن خیمه تشریف از زانی میفرمود و یکبار آنها را می
 دلولیا سینه نامی را که در نعمه برقص ممتاز بود و نقد غن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل بلیت در آن خیمه حاضر باشند آنقدر
 آن هر دو کس تا تپیده به لاش و الفت با جناب بهر سانند که صحبت برادران خود از یادشان رفت چند بار نواب بهر جناب
 بانگ گفت که سرگناه خواسته باشید باین شانسته ترخیص بماند آنها در جواب عرض کردند که ما صحبت جناب با سالی برادر
 سلطنت است اگر از اینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد و لکن آنها بطوع و رغبت تمام نه بجز دستم در لشکر نظر اقامت گزین
 بودند مشیت انزوی چنین تقاضا نموده بود که کار پدران هر کار دولتدار کینی بنادر و قلمدان این آستان دولت نشان
 با هم بکند و یک زبان گردیده ممالک محروسه هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله با وجود تبارین اوضاع و احوال
 علی با هم عهد موافقت بسته در زیر سایه عنایت فرمان روایه عادل شهباز العیش و نشاط طربوز آرزو فامی سرداران
 سغلیه و انحراف منی بنا و از جاده مستقیم دوستی ولی نعمت مراد حجت کرده بسمت مغرب رود و در شجاع قلبیخان خود را فدا سے
 راه خداوند نعمت کرد چون نامش میسی بود خود را زنده نگه میدارید و شیخ علام قادر هم شجاعت را نگاه داشت گله بند و سستی
 به پوست ران جناب عالی هم رسیده بود القصد صاحبان عالیشان بهینت و بهر روز سه داخل لکهنو شدند و نواب والا قدر
 به مشوره عنایت خان سپه حافظ رحمت خان که با پنج هزار سوار و پیاده در جنگ شریک آنجناب بود عنان غمیت به بر سالی
 معلوف فرمود و مرکز خاطر در با محاط آن بود که اگر در وهیله یاقن بر فاققت در و سنبه با طرح جنگ با صاحبان والا نشان
 آنکه ز بهادر اندازد لکن چون سوار سے حافظ رحمت خان که طینت تنگ داشت احد سے از روسا سے افغانه با و
 گردید بلکه خیال ناسد و ز دل زاشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل شد بلکه بویسته در مقام خطر بود چند بار افغانه
 خواستند که بر سر اوق و دستش بریزند لکن ازین جهت که هنوز هم سفیاء و نیر از سوار و پیاده در رکاب داشت بجای سے
 خود مشوره را میگرداند آنچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکر شجاعی نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان غمگین آن جماعه
 نبود و ند سے خان را ازین حرکت باز میداشت روز سه فراسه بی با شخصی از لشکر بیان جناب عالی بی هیچ در او بخت
 و زبان شستم و اگر در طرفشالی بکند و بار تعافل زد چون زد که دست بر بنیدار بهیچ بستی دست و پایش را خورد که در آن مرد که در
 الواس خود در فتنه زار مالی بنیاد نهاد و وسیله ما از هر طرف دویده قریب سی هزار کس هم آمدند و خواستند که خود را بهر سپاه
 نواب وزیر الممالک بهادر برینند و دند بخان هم شریک آنها بود چون اینچیز بهمع ملازمان جناب وزارت تاب رسیده علم
 به با سپه داران شرف جریان پذیرفت که در راه با نقد غن کنند که سپاه این مسلح شده آماده جنگ باشند نشود که روسیله
 ازینبار افاضل یافته کار خود بکنند حافظ الممالک بهین اجراء وقت یافته عنایت خان را خدمت نواب فرستاد و خود در قول
 افغان آمد سرداران را از هر چیزی نشان داد و به دوندیجان نیز بهر چه مناسب بود گفت تا که بار او کردند و فتنه فرو نشاند
 سدا سکه نامی انوقت در حضور بود و نقل میگرد که من تهنق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که در بخش
 عرض بود و شیرانه بر سندنشته حرف میزد و از طرز کلاش می تراوید که بهات اجناس افغانه را در دستار کس از لشکر
 بر هم می توانند زد و با جمله این سنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود بعد اطفاسه این شعله آسمان را حافظ
 رحمت خان حضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده بر آشدن دشوار است امر در بهر صورت که
 شما بهنار ازین عمل باز داشتیم لکن روز دیگر خداوند پیش آید اینفرقه آشنا سے بدر خود نیستند من با اینها چه می توانم
 پس کمان بنده تشریف داشتن ملازمان عاسه در تملک قرین صواب نیست بهتر نیست که بفرخ آبا و قدم رنج فرمایند

ندره هم در کاب عاجز است هرگونه مشوره که پیشنها و خاطر خاطر خواهد بود بهما بخواب است زیرا که نواب احمد خان هم مردانا و کار
 آنه مرده و امیر ابن امیر است بر چند با نواب جنت آرا نگاه صفای داشت و با ملازمان عالی هم سبیل سل به سبیل جبار
 نیست لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبه آخرانش را مسوز خواهد نمود یعنی کلی است که قدم مهمت لزوم طاربان
 عالی را از ضمیمه غیر مترقبه شمرده مراسم هماننداری باین شایسته و طریق بهین بتقدیم رسانده بعد از این مشوره با ستانیک بنه
 کند بلکه خود هم عجب نیست که با الوس که بر باقت بر بند و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغیر سن دم اوست
 با جناب میر خندان هم در نیوقت اگر شریک حال خدام عالی مقام شوند استغادی ندر نواب وزیر الممالک بهادر را
 این صلیحت پسند طبع بلند افتاده و در علم شخصت بفرخ آباد برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از آن
 جناب عالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ با استقبال آمده آنجناب را با غرارد اکر ام و توقیر تمام فرخ آباد
 آورد و لوازم دعوت که لائق مرتبه خویش و شایان شان آنجناب بود تهیه بطور رسید یعنی معتبران که در آن ایام مقیم
 فرخ آباد بودند را هم در برابر هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپه خباب از کلبه و عطف عنان بر بر علی افغانه
 فرخ آباد و که شخصی احمد خان معلوم بدیش بود و زسه بعضی منعت خود شش سائید که ملک شجاع الدوله غایب است
 عمل انگرز بهادر با جابجا صورت زحمت اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی و غیره را تا بهمان که بهفت کرده این طرف لکن
 است بقضه اقتدار خود در آیم نواب مرموزن خواهد میرک جان کمال دختر زاده ما ششم علیخان دیوان نواب اصعب جاه
 معذور که نمازم او بود و در بطور با دلش صبح داشت طلبیده درین باب استصواب هم نمود و خان مشارالیه معروفند است
 که در ملک عالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن بهرکت موجب بدنامی خداوند علمت است چرا که حریت را در وقت
 ضعیف شدنش زور خود نشان دادن بشیوه مردان نیست هر کس که این مشوره بجهت گذاریش کرده است بر
 او عیسی طبعش بر سر او بوده هر دو بیت بخیر از انجام کار با عجب است که اول ملک شجاع الدوله را عالی دانست این
 که صاحبان عالی نشان انگرز بهادر که انقدر عرق تار خیه اند چگونه بر او خواهند داشت که شخصی از میان بر خیزد بی سعی و ترود
 مالک الملک شود اینهم نزدیک نیست که شخصی از صبح او چنان غم نماید تا شام طبعی بخت شود و دیگر کسی بالا بالا آمده
 دیگر را از سر او چنان بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود بر بی لشکر صفی و هزار سوار پیاده در کاب
 دارد اگر این طرف بر گردد ارشاد شود که از اینجا که بمقابل او میتواند بر فاست آنجناب را حق تعالی یغایت خود حساب نام
 یک و میرد انکی شهره ایام گردانیده بشکونه مشوره تا پسندیدن بعد از عقل سلیم و هم کامل است نواب موصوف بر دست
 رای خانم بویا فرین کرده مخص خود الفصه بصلح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه بومیه در کونج ولایت هزار روپیه
 روز مقام برای را اولهار چو لکه که چهل هزار سوار مرته با خود داشت از سر کار نواب سپه خباب سقر شد و نواب و الملک
 را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از آن طرف انگرز بهادر هم در رسید تجدید شهباز قتال بین زرنگاه را در زیر
 برگرفت چون اراده از سله متعلق بان بود که صاحبان والا نشان انگرز بهادر و نواب والا جناب دست بهت هم داده
 هر جا که در گلستان همیشه با ریند و ستان سنگر زه فتنه و خارا شوب تنظر در آید بر چند مرته نواب گل توب پناورده
 روز میران برگردانیدند لیکن اولهار در غضب شده گفت که با کلبی مراد رنج بگذاردند من گشته خواهم شد شکر بیان
 نواب وزیر در جنگ تمجیل بکار برده لشکر را هم بریم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر
 و جناب وزارت ناب مدوح برود پیش را و فرمود آمد که گفتند که خود را عمدتاً حواله ملک الموت کردن چه ضرورت بیاید
 باز خواهم جنگیستم و بر نیت از طرف خداست اختیار نیست را و موسی الیه چون دید که آن دو با قوت شامه از سرین

شد و نماند که اینده بود بعد از آن از شاه و شکر که سخت گریه تمام هر چه در رسوئی باشد بیاید و در عرض کرد که غنا
 از وی رسد دست اگر حکم شود چیزی از بازار بیاید نواب فرمود که بر حسبین چه جزو دست راجه آدم به بازار
 فرستاد و با نرود سسید سیرینی و کپوان و غیر مال و تاقان و کباب و پیر از بازار طلبید و در چند قاب کسبیت
 و کیش و خوبان و با دام و شیب و ناسپاستی و انار از خانه خود بران خرید نمود و همچنین آور و خیار و ناریک
 سبب لاسه کپوان و شیر سیه برای سو در اینکه در رکاب خضر انتساب بودند فرستاد و فرمود که این حق ناز یا منست
 من بعد قدری سے خودش هم از میوه تناول کرده باراجه در اختلاط کشت و از سر باب نخی بر زبان آورده گفت که در غنا
 نزدیک شیری شنیده میشود چاسوسان و با کجا شش دیده آمدند چون گرسنه آفتاب مغز استخوان میگذاخت و از بدنه
 شمارا هم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلندست در اوقات راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت
 بخوابد بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالاکه ظهر گذشت موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه
 عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پر نور میل بان داشته باشد بجل باید آورد و راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر
 جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد شایسته تمام جانیکه میل سوارست آنجناب استاده بود و همراه آمد نواب
 و الا قدر نزدیک میل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام اردولت ملازمان الا
 همیشه تماشای شکار کرده است اینوقت فروتنی و اسعیت که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب قسم شده
 فرمود که عرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که فکار امروزه غراست و تازگی دارد بلکه مقصود اصلی
 دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس و یکر همه بگیرا سه منم و قتی که شیر کشته میشود با نظر هر چه
 روانه میشود شمایین طرف برگردید خلاصه اینکه جنابا سه تقریر بعد از شش ششون آفتاب بر نیش سرداد
 که جای مکرارشش نماند و در خواست نشست آنجناب تا بر سیدان خود بجاییکه تحمل سوار سے آنجا گذاشته رفتند
 تمام راه باراجه سر حوت و او داشت چون تحمل همراه گرفته روانه پیشتر شد بدیگر سے اشاره کرد که در خواست باید
 و بر اسے راجه میل عمار سے دار ذکر طلبیده فرمود که در خواست بجایر شاتنگ بود بر اسے این میل جدا گانه
 طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم نفر است در یافت که انجام این مھر با بنیا نخر نیست لیکن مجبور از
 خواست فرود آمد بران میل رفت و بھر و سوار شدن او بقلیبان اشاره رفت تا سر ایا سے عمار می را از غلظت
 پوشید و سوار سے جناب والا نخر ابا در روانه شد بعد ازین حکم بسیار و نای شرن صدور یافت که بزقاس
 یعنی بجای وقت باید گفت که شامهم ملازم حضور بود و اید و بوجوب ارشاد حضور با این ناسپاس بی نیر سیر سے بر دید
 امروز که اول سبزی کردار خود بر روز بد نشست می باید که شما با سجد و شکر بدیگانه آتی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار
 شد و نفوذ و امتعه او را بر جا و پیش بر کس که باشد در نظر باید داشت که از جاسے خود بجاسے دیگر نرود و جلوه
 این ندید که شامهم مورد الطاف زیاده در آنچه بودید و سستید و امید شد با ولان بموجب حکم و وجب الاحتمال
 روانه شکر راجه شدند و احکام نافذ بهر کس رسانیدند همه کردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بجا فطنت
 خزانه و حساب راجه پر و ختم جمع کثیر سے از اسیر شدنش و دشمن بد و شش نشاط گردید و پاره در دل خود
 اندوگین و بحسب طاهر از بیم جنابا سه نشاد ان شدند و مغلیه هر قدر که همراه راجه بودند غیر از فرار و انهم کمال
 بی استقلاله چاره ندیدند یعنی هر کس طریقه حسن باخته سر بھراز و بلکه بعضی از آنها اسپ و اوقات هم گذر شده
 پیاده روسے اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و نیمه و نو پخانه راجه با صطبل که قریب سبب از در سه صد اسپ

بقوه نوار و منتقد داشت و فیلی ز که کفشد و شتا و قوتی قیل دران بود در عمل کارخانجات حضور شد گویند که
 گرفتار شدن در اوج سیک از ده تو آتاش فرست متضمن این احوال بحضور نوایس گوزر خیرل بهادر صاحب کمال اهل
 کلکتہ فرستاد صاحب کلان بهادر در جواب همین فرمود که ما را با مورخانگی نواب صاحب سر و کار نیست بر چه غرض است
 بکنند بخاراند محمد علی خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور پرنور معروضه داشت ارشاد شد که من با این بر من گفته
 بودم که ترا نخواهم گشت و جناب پیر خود امیر الومین علیہ السلام زاد در میان داده اورا نائب کرده بود و حال آنکه
 خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکشتم فساد از قوه نعل سے آید و اگر میکشتم غلات بطور میرسد
 علی خان عرض کرد که گور کردش هزار درجه یا از گشتن است زیرا که عهد و قسم صحراست و گشتن و گوز کردن از ان
 بیرونست نواب والا جناب را این حرف نبل خورد و بخانشار الیه فرمود که برو همین وقت کور بکن علی خان صاحب حکم
 آید هر چند راجه الحاح را زیاد از حد در گذرانید میل در هر دو چشمش کشید از این سائے مطلق ساخت تصفیه جابجا
 با صاحبان عالیشان دیگر نیز بهادر در برابر و صد و هفتاد و نه صورت لیت و راجه در برابر و صد و هشتاد و یک کور شد
 کن من مرغ شهبه باریت بی آزار مردم حلیه ساز لیت + بنیاد ناز سے که پر یوناست + ز دولت
 جلا سے که یکیر جناسست + مشو فاضل از گور شش آسمان + که در آستین نمنه دار و نهان + محمد علی خان افغان بچ
 دلازا کشتی مذہب باشند باڑ سے متصل ہو لیور در ابتدا سے شباب چند روز در فرانشان ملازم رہے
 علی کتر سے نوید ارانامہ بود و بعد از ان در شاہجہان آباد بچہ شکار سے محمود خان صاحب سر آباد شاہی
 زند کے سیکر دو آخر با حضور جناب عالی معلوم نیست کہ تقریب آمدن او در حضور چه بود و القصد چون نواب
 والا جناب در جنگ بکسر کوزو جهان آباد و فوج سوار سے اتفاقا شده بود پلٹن با سے تلنگہ بروایت بیخ ہفتاد
 پلٹن و بر پلٹن شمل بریزا کس بقولی ہشتاد و پلٹن درست کرد شاہرہ سپاہی ہفت روپیہ بود و سوار سے تلنگہ چند
 پلٹن سبز پوش ساختہ تلنگہ پنج پلٹن کرد سردار خان میر احمد پیر کریم اللہ مسور بود و شاہرہ سپاہی
 درین پلٹن شش روپیہ شش بنو و تلنگہ ماہدوق چھما سے داشتند و در نجیب پلٹن بطور چند وستان سے
 بد و رشتہ ماشہ را آتاش میداوند لیکن سرعت این بند و قہا شش از چھما سے بود و اینہم خوسے از باعث
 قواعد یکیر احمد بانہا یاد داده بود بودہ است بعضی بر آنند کہ این قواعد در اصل بجاد محمد نقی خان کوزہ کلانیت
 کہ در وقت نواب مہابت خبگ بزینور کھیاں خودش آموختہ بود و پارہ برین رفتہ اند کہ قواعد مذکور مخصوص
 یکیر کریم اللہ پیر احمد است کوزہ کلان کے کسرہ اصافت کوزہ کلان نام جائیت در ایران درین پلٹن آدم
 زبیل از قسم قصار و ولاک و سبز سے فروش و ہر چه مثل آن گنجایش نداشت و اگر در سبے خیر سے نوکری
 بعد حصول و کوفت بر حالش اورا بر خور سوار میکزد ہمہ با انجام میکشیدند بخلان پلٹن تلنگہ کہ در ان آدم ہر فرقہ
 بود شنیدہ شد کہ تلنگہ افتد از نجیب سے ترسید کہ بچا تلنگہ صورت و نجیب از دور دیدہ میگردد خستند
 گا ہی کہ منازعت با ہم رود اوہ است و چل تلنگہ و صوبہ دار شان کہ مالک یک کپنی باشد کپرف بودہ اند و
 نجیب کپرف تلنگہ غیر از میان صاحب خطاب نکرده است و نجیب سوار سے شش حرف نژدہ و در
 ہم کار یک کیو سے تلنگہ میگردد یک پلٹن نجیب زیادہ از ان میگردد نواب والا جناب از غرور نجیبان کوال بستہ
 طہ ہر خستند و شش ہشت شاہرہ خاب برابر تلنگہ ہم مقرز کرد و اگر چه در دل تصور و جلالت شان شد و گران
 میدہست و سوار سے ایجا چند ہزار پیادہ دیگر ہم بودند کہ قواعد آنها نیز تجلید ایجا بود مثل برق پلٹن کہ شش
 شش

کس همراه محبوسان بودند و کشتن نیز در محبوسان دیگر که در کس که نگاهت پنهان شب را بر روی آصفه لیکر
 محبوسان از حسن انخاص بود که سردارشان میر احمد بود و در آن فصل پنهان بود و اندوخته و در شرفیت هم در پنهان بود
 حال پلشن با سه دیگر حال پلشن تنگ بود است هر حال تنگ با نیز زیاد است برق پلشن و پلشن با ای طاف علیجان
 می ترسیدند لباس برق پلشن سیاه بود در میان تنگ با سردار هفت کس مللار در رئیس با نیزه نفر و اوله و در
 کس یا است و پنج نفر جامه دار و صاحب صد کس که یک کپنی باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلشن را در وقت
 کیدان با کاف تا از سه مضموم و هم و با سه همبول و والی مملد و الف و نون میگفتند و حالا جان کیدان کیدان
 سه ناصد و در محبوسان سردار است و پنج کس جامه دار در رئیس پنجاه نفر را نائب متن و صاحب صد کس است
 و صاحب با تصدق را اوشش دار و مالک پلشن را سالار میگفتند و مشا هر یک از این همه و در آن وقت تنگ و
 محبوسان بقدر مرتبه بر شخص بود و در این فرج پیدا است و دیگر بسیار بودند از آنجا که یک پلشن که با نشان
 از سقرات سبز بود و بگفتند شمرت داشتند آنها را با بندوق کار خود نیزه با دست گرفته پیش نیل با پاسک
 حضور راه میرفتند سردارشان میان لبنت سوا سه میان لبنت صاحب کپنی بود و دیگر و از ده هزار تا
 الحاضر کعبه و سه و سه هزار پاد و در تنگ و محبوسان و با تجانی ملازم سردار ضعیف آثار بود تا تخمینان همه
 تقویض میر نعم خان بودند میر نعم خان صاحب استیم حضور بود در شاهجهان آبا و وقتیکه آنجا با هفتده سال
 داشتند میر نعم خان لبنت و ده حال شرف ملازمت حاصل نموده در زمره مهاجران سر فرز شده بود میان
 بهت بهادر و برادرش لا میر نعم خان مزاج هم بود با هم یکدیگر رنجش عرفت میدادند اکثر اوقات در حضور هم
 این صحبت منعقد میشد لیکن هر دو گشایین با هم طرافت سر میدادند و در مقابل با میر نعم خان بود آدم
 بر ذکر سواران همراه هر دو گشایین که چند سب با جازت آب و غور ز فاقبت جو ابر سنگه جاٹ بسو رحل
 اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پاد و رنده بودند و در بین ترستی ستاره ایشان میل میبود کرد یعنی
 معنت رام کشتن نامی بر اسگه که جو ابر سنگه او را مشد خود میداشت خلوط ایشان که زرم جو ابر سنگه
 بر رگضا تهر او مرتبه عوت را کھو نوشته شده بود گرفته جو ابر سنگه نموده و فراسی بر سر ایشان آمد و از آنجا
 بیکی چینی و دو گوشش که رنجته در بونیل کھنڈ رسیدند و سوا سه آستان فیض نشان خواب وزیر مالک
 بهادر و اوله کاسی ندیده عرسه متعین عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد و در وقت مشتمل
 عنذلات و جراتم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و برادر چهار دستخیز بودند کس
 را بهر شاه بره که پنجاه ستندگاه میداشتند مشا بر اوقات هر دو بر او چهار چهار هزار بود بر اسه رساله هر یک
 جدا جدا چهل و پنج هزار روپیہ از خزانہ تقریر داشت بجل اینکه هر دو برادر خود داشت هزار روپیہ مشا بره ذات و بیاله
 بسیار قند و گوپال نڈت از برادران را کھو سپه بیسے را و مشهور هم هزار روپیہ بالقد سوار همراه خود داشت و مشا بره
 او چهل و نه هزار روپیہ بود و او نیز چهار دستخیز بود و است سوا سه این هر سه کس دیگر سب صاحب دستخیز بود
 زیرا که آنجا خودشان میدید دستخیز خاص بر کس شرح میفرمود دیگر شیخ احسان ساکن نهم متصل و بیله
 که با تصد سوار با او بود و دیگر مر قلع خان بیسے ساکن نمانه پسر مصطفی خان بهر جنگ که ذکر مسابت جنگ بود و از آنجا
 برگشته نشسته تا در جنگا که بیدار کرد و هیچ نشد همراه مر قلع خان هم هزار روپیہ مشا بره ذات چهار هزار روپیہ
 لیکن بر مرتبه چهار سب دستخیز رسید و بود یک سوار را هم بر طرف نمیتوانست کرد و بیله حکم حضور بود که بر تقویت

گشت الامر کس که میخواست از خانه خود میرسد مین بود و گاه امید داشت که چون دیگر ساله در آن مثل رفع الدوله رسید
 جلیل القدر خان و گونجه بیگ خان که صاحب حضور بود و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان پنجابی بقیق آوین بیگ خان
 منعم الذکر سوزا که دو سال هزار و صد و هشتاد و دو عمره از یازده هزار سوار یک یک و سی هزار سوار و صد و هزار
 بر کاره بنور و زخم خبر از پونا بعضی بیاورد و در روز دوازدهم از کابل و سوا سے تو چاسم خدمت و کابل قریب مقصد
 توپ دیگر خانه ساز یک حضور و رسد و ما متصل علی کده و فیض آباد بکنار دریا از قنابل بر آید بود و موسی حسن فرستید
 بهلازم حضور بود و خدمت از پیشی سرکار فیض آباد کبندی اگر نیز بهادر از طرف نواب گورنر خیرل صاحب کابل کنگه تفریق
 سر فرزند الدوله کپتان ناظر صاحب بود که در وقت نواب اصفت الدوله باز بهین خدمت ما مور شده کرنل ناظر گفته میشد
 با بچه در بهین سالی جناب خدیو کپتان یعنی حضرت نزل بر وفق تناسی جناب وزارت ماب براسه تا شایسته شرفی آباد
 که آباد کرده نواب بهر جناب بود از اول آباد نزول اجلال بشهر مذکور از زنده داشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک باور
 با به سلطان بود که فاصدیت کرده از شهر مذکور دار و براسه استقبال شایسته نندگان اقدس علی را در عمل بلخ که در آن
 روز با با سه بود بسیار وسیع تا شاکر و سطر و فنی افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت در آن بلخ سه روز
 بود من عبد مراد حجت باله آباء الفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک و پیه پیش شد چون حضرت مذکور افاق بدولت
 و اقبال داخل قلع آید و شدند نواب وزیر الممالک کجا و در هم بعد چند سے در ابتدا سے هزار و صد و هشتاد و دو
 از بهرت سعادت تقبیل عقبه سپهر رتبه دریافت و در بیان ایام قرار پذیرفت که نواب وزیر الممالک من الدوله با در اقبال
 که در آن ایام حسن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بخدمت نیابت وزارت در حضور
 منبع النور نندگان شریف علی حاضر باشند و مرزا حسن علیخان دار و فقه و سخن گمانه جناب وزارت ماب در ایام همین
 مقدم لشکر سرد و خدمت ما خیراده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت در بار بادشاهی باشد هر روز در عرض خود با
 نوشته روانه فیض آباد و نمایند جناب ماسه یعنی نواب وزیر الممالک من الدوله بهادر که امر و خلق خدا از وضع و سر
 در کار و صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و محبت مافیت شب روز سیلند در آن طرف از منجم
 باوصیف منرسن جامع صفات کمال بوده اند تناسی که در طبع آنجناب است امروز سے نیت از بهر و شعور محلی
 بجلیه بکین و در کار اند و خط شکسته خوب سے نوشته شد شوق آنجناب در خط از افضل حسین خان علامه بود زیرا که علامه
 صریح با تالیفی و مولی سے عبد الحکیم کشمیر سے تدریس ملازمان جناب مدوح غر امتیاز داشتند المقصد در بهین سال
 از جشن طوبی ما خیراده و بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولاد کوش بود فراغت دست و انقباضش اینک
 در ابتدا و آخر نواب سراج الدوله ناظم نظام که نامزد ما خیراده مدوح بود چون او را جعفر علیخان کشت و مزار سے بان خانه
 رو آورد نواب مالا جناب افکار تزیین ما خیراده در خاطر بود رفته رفته خاطر خاطر شش گذشت که آن یا قوت گران بها
 درج عظمت و وزارت را با که پیشا بود حضرت و امارت شمس التاجیم نیت وزیر اعظم سیدوستان نواب خانخانان
 نواب وزیر الممالک قمر الدینخان بهادر در گذشته از در آن کت کس بهین مشوره بجاسه خود راضی شده خوش نظر علیخان
 خواجهر اراکین سیمان آباد مرضی نمود تا امام الدین خان سپه نواب خانخانان را همراه گرفته بقیض آباد آمد همراه صاحب
 زبور اولاد در حاضری نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر مشوسان اتحاده مثل میان بهر و خواجهر سید اولی علیخان
 که غلام سرکار شش بود نیز در بلده مذکور سید و ما خیراده باین جمع که مذکور شد با شاره نواب بهر جناب در باغ
 را بهر منی بهادر که متصل خلد آباد متصل دریا شکر بکیر و مکان چخته دوسه مکان خام ساخته بود و فروکش کرد و بعد چند سے

علی بیگ خان شتاب جنگ جبار سپه گار است و لطافت علیخان را با فوج قریب هفت هزار کس فرستاده نواب شوالیه
 بیگ را که نوبت نواب قمرالدین خان وزیر و والد پهلوه نواب خانخانان وزیر و نواب حسین علیخان کسرم سید بود و بعضی از اعیان
 کرد و در جوی محمد با قوت خان خواجہ سیرا کهن سال که در میان ایام جامه گذارشته بود و در آورده در همان سال شتاب
 قرار داد و شتابی هفتاد و دو کس سرج دولت و اقبال و شیرین سپهر طاعت و جلال است آمدن امام الدین خان وزیر و کسید
 و شتاب و یک همی بود و که خدای صاحبزاده با خواهر عالی قدرش در هزار و صد و هشتاد و سه جلوه ظهور داد و گویند
 که است و چار و یک در آن شاد و سه همی رسیده بود و ذکر آمدن سرداران عالی نشان و کن که چهار
 از مهاجری پیشل سید می و تو کوسه می بود و در آمد خند گنیش و بیجا سح باشد از محققان روایت است
 رسیده که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سرداران مشارالیم حکم نراین را و برادر کومک با دو برادر پسر پسر پسر
 مشهور بحیثیت هشتاد و هزار سوار از دکن بستر الحاقه اکبر آباد در رسیدند و جنگ اول باره نزل سنگه پیر پیر سو جمل حالت
 که بعد گشته شدن راجه برتن سنگه برادر اعیانی راجه جواهر سنگه مسند نشین شده بود و ملک بیکر در پنجاه و چار کوسه در
 لغزت داشت واقع شد و بر جوی نضرب شتاب شدند و نوازه از گرفته ملک اورا با و داده قدم بر پا دلی گذار شدند و
 نجیب الدوله که مالک دلی بود در همان ایام در گذشت و پسرش ضابطه خان شهر را خالی کرده بیکر نال رفت و شاهان باد
 قحط الرجال دکنیان شد اگر چه هر یک ازین سرکردگان ملازم پیشوا بود لیکن بفرمان پیشوا همه تابع را سے راجه خدیش
 بودند و او را پیشوا می نامیدند بعد چند ساعه چون رام خند گنیش را ملک الموت عنان کشید پیشوا سے بر بیاید که خیل
 متهور و با سل بود قرار گرفت الحاصل دلی را بقصد امداد در آورده ملک میان دو آب یعنی با من گنگا و جمنار که از دست
 دست رویلیم با بود و گرفتند و احمد خان را نیز تر آورده و انقدر ضعیف ساختند که عاجز تری از توانیدن بعد از این علی التوا
 بجنور پر نور حضرت قدر قدرت ارساله اشته بندگان اقدس بر فرار آن آفرودند که آله آباد و کوه بنیر الله طه قویض نمود
 در هزار و صد و هشتاد و چار متوجه دار الحلقه شاهجهان آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکوح بر سر
 عالم خند که فاصله کرده از آباد و دار رسیده و در کوه انبساط از لشکر لفر بیکر پادشاه سے خیمه زد و فرود سے آن با
 حضرت علی سیمانی حضرت اکبر ثانی اکبر شاه پادشاه ناز سے که در آن روز با یازده ساله بودند با استقبال نواب سپهر
 جناب یک و نیم کرده بیرون از فوج دریا سوج آمدند آنوقت در خواصی حضرت مرشد زاده نواب وزیر الممالک علین الدوله
 که جناب ایشان را در آن وقت سال چهاردهم شروع شده بود دستار بنیر باد هندی سر و جامه مصطلح بند از قتل قتل
 در بر نشسته بودند با لجه نواب گردون جناب بر سر سے مرشد زاده جهانیان آستان دولت دوران عدت رسیده
 شرف ملازمت کیسیا سا و منت حاصل نمود از حضور فیض بجزر مورد عیانت و مخرج گشته روز دوم در وقت بعد از
 آنجناب بکهنه دیگر زمین سیرا عالم خند مغرب خیام دولت و اقبال بود پس از مرشد زاده مذکوره میان شتاب و پور
 خیم سراق عظمت و جلال گردید و بهین زمین نزل نیرل شیرکینان و شکار افکنان بکامپور که مسکن نوج دیگر نرسیده بود
 و حالاً شهر و حومه مشتمل بازار با سے خوب و کاکین پنجه و عمارت با د کسب پنجه و غلام و با عیانت و کشتن پر پیوه است
 نزول شرف دار سے شد و از زمین نواب والا قدر جناب سے و ام اقبال یعنی نواب وزیر الممالک علین الدوله با در راه
 گرفته مرخص بعضی آباد گردید و حضرت خدیو گیتی استان بیعت و در وقت عیانت و منزل واقع شده در راه دلی ساختند
 چون نفرخ آباد رسیدند احمد خان نذر قدم منبت لزوم فرستاده از انجا بدین خود بر دولت ابد مدت ارجحت
 غلبه پارسه مدخواه شد و در روز از رود موکب هالیون آنجا گشته بود که مسافر راه مردم گشت و پسش

اولیست خان بسند نشین شده پیشکش حضور فرستاد و خطاب مظهر خلیف یافت بالاخره بعد از آنکه
 شخصت ائمه نغز طرازی علی سورت بعیت و بروز عیداه مبارک رمضان زمین شاه جهان آباد از ورو و نمیت آمود و حضرت
 جانیان کیتی ستان باز با سمان فروخت و چند روزی در اینجا شریف داشته هم ضابطه خان پسر گلان نودب
 نجیب الدوله پیشهاد خاطر ملکوت ناظر شد و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجری شایده که مقابل قلع مبارک لفاصله
 یک روز دیگر انطرف دریا سے همین واقعت مغرب خیم دولت و اقبال گشت ذکر سنگا مشابیه خانیان
 و رفیق آباد وزیر و زبرد شدن آن جماعه انیت که روزی در فیض آباد یکی از جملنگه با آرد از دوگان
 بقالی میخید و در زمین حال جوانی از نایب خانیان بر این دوکان واروشده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زردی
 به بقال گفت که اندک نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد و بدیم ثابت خانی تر از وی آرد و از دستش گرفته و آرد
 کرد و آرد بر بخت بقال نگاه بطرف جملنگه کرد که این آرد و شما بود که رنجیده شد جملنگه هنوز نفس کشیده بود که ناگهانی
 بقال گفت که ای زن حلب مرا از جملنگه کون ناشسته چه میترسانی اگر به گاه تیر به بنیم در از ار سے رید جملنگه گفت که
 میان ناگهانی آرد میان خوت بزید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر باوه چا وید ندگفت که اسے کر خورده
 بی کار خود بود الا همین وقت بسزایمیر سے جملنگه ازین سخن اجلی تر آمد که گفت که مرد که تو خود را چه قرار داده که باسند باسے
 خدا این قسم برزه چاکیها میکنی ثابت خانی شمشیر کنده بر جملنگه دوید جملنگه هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ناگهانی
 از اول سلاح دست داشت شمشیر سے حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جملنگه اسے دیگر از حال آگاه
 شده دویدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لگد کشیده و یکدو ساعتی در جاییکه بود زندگان بدبسته دست از و بر دستند تا بخار
 در جمع باران خود شش آید حقیقت حال را شرح داد و آنجماعه واقعه طلب بی باصل کار نیزه بر قدر که بوده مذکر بسته
 حویلی میان بسنت را که دار و ده جملنگه با بود محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر کر نخته خود را پیش جناب حاکم
 رسانند و قدمه را از اول تا آخر مرد و صد اشت آنجناب بمیر بنیم خان که رساله در شان بود و فرمودند که آنها را رفته با آنها
 که با هم بگرنگاه آرائی منافی طبع حضور است بر وید و بجاسے خود با ساید خلن مشارالیه خند کس که نزد جماعه نیکو
 بود طلبیده هر چه ایشاد حضور بود و زمین نشین شان ساخت آنها گفتند که ما طالانوا کسی نیستیم خاک برین نولسے که جملنگه
 ای کون برهنه ثابت خانی را بشت و لگد پلاک نماید و ما از ترس آقا و م نر نیم اینقدر میفرستے از ما توقع نباید داشت
 و شما چکاره اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما پیش ازین نیست که در سخن از همه پیش برده اند و نوال صاحب نام روز
 بر تنگه جملنگه در راه کون کشاده میر خند حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان میعاد سه بجنگه تا وقتیکه بر میر جملنگه نزار پیش
 تو همی در کمر خود همی کشاد و شهر را زبرد فرمایم کرد میر بنیم خان ازین جواب و ش رنج روحانی شده بصورت آمد و آنچه فغانی با گفته بودند
 برض رسانید ملازمان جناب وزارت آب حکم در تمام فوج فرستادند که جمع نوکران سرکار فیض آثار سوار و پیاده بر قدر که باشد
 مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان بسنت دار و ده جملنگه با جمع شوند بجور رسیدن حکم قضا توام بلین های تنگه و نجیب
 و برق باتوی ربهک و سواران نیز سلاح بسته این سرد تا انصرف کشیدند و صاحب کلان یعنی کتپان با پریمایست که صاحبان
 اگر نیز آید خبر یک جناب شد پس نواب لا جناب بسواری قبیل عاری دار در فوج رونق افشا شده بار یکدو
 کس را پیش شخص داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند آنها چون با و در ستره و شمشیر بیج نشینند و
 باقی بر فوج دریا موج سرد دادند ملازمان حضور را این حرکت افزوده تر ساخت و فرمودند که این حق ناخسانان
 نسانس را نیز میفرود اشاره حضور دلاوران از جوار و بر آنها نخواستند آنها نیز مای جلالت باخیر گشت داده

مریه و چهارم بر روی مبارزان سپاه سوار عالی مقامی کردند و پیقد سے کرده بعد قوی که سپه راه بر آمد بدید شاهی
 نصب شده بود رسیدند درین اثنا سپه و گشت این بالابا نازفته در چهره ما سے که مسکن زن و فرزندشان بود و آنکس نزد
 آنها دست اطفال گرفته بیرون آمدند از آنکس شدن اسباب ضرر سے خانگی هم سواران را چه گریه و او ایلا شروع کردند
 سواران را چه متعرض حال نشان گشت تبر خاندان جدا جدا ریختند هر چه بود تجارت بردند تا بتجانیان از تیغ حرات و همت را
 خراب و گشتند و در حمله که از طرف سواران محضه خان بیچ و کوبال را و مرتبه بعین اندک پس باشندند و لاوران و بنال شان
 گرفتند بیشتر سے که اراده بیرون شهر کردند در خندق افتادند این را ضرب شدیدت نه رسید و آنرا شکست
 عطیه بگریه که راباز و از کار رفت و دیگر سے راست از مفضل جدا شد و بعضی در کوچه های شهر خریدند پناه بدم دروازه
 خانها بردند و بند سے خور و بجز تمام روبرو سے اسب مبارزان فلطانیند و سلاح و قوب هر چه داشتند با آنها داده
 بر سینه بگریه گریختند اگر چه بجا هر سال ثابت خانیان گفته میشد لیکن باشندند سے جایی دیگر هم بسیار دران ساله
 نوگشته بود و تمام شد قصه ثابت خانیان آنچه نوشته شد که بعضی از آنها در خندق افتادند بیانش نیست که نوز
 سپهر خباب از همت که آبا دی فیض آباد را بسیار میخواست و نیز از بیچ سبب که مباد کسی مال کسی در دیده بگریه و با کاشی
 نه سرد کار فیض آثار از پرگنه تحصیل نموده بطرف در و در و در و در خندق گنده بود و در و در و در خاس سے سو سے قطع بخت
 که مشعل عمارات عالیه بیت الشرف آنجا بود و دیوار را سے مرتفع و عریض بار تقاع چارده و سه و عرض هفت
 و سه تعمیر فرموده بود و یکی بکنار خندق که عرض آن ده در و عمق آن شانزده در و سه بود و هفت با نیصورت که میداد
 آن لغز و نگاه رساله مرتضی خان بیچ متصل بود که از آنجا تا بمیدار شهر اووه بعدیک گله بندوق بوده است و در شمال
 آن طرف آصف بلخ دیگر بر کنار پل همیل گنج یعنی ابتدایش از پل همیل گنج بود و انتهایش نزدیک سپه ایونس
 خواجہ سرا سے سوار عالی و قدغن کرده بود که زن شهر میریاشد یا جوان یا دختر بچه که حضور ازین شهر بیرون نرو یعنی
 مار قوه پدروشش قزلباشی که حکم حضور بر قوه نو سے خواستیار داشت حاصل نشود و نگذارند که از دروازه شهر بگذرد و اگر از آن
 طرف بیاید فراموش شوند و اگر ازین طرف بروند هرگز نباید گذاشت و به پدروشش اشاره بود که رقم برای زن نول و دیگر
 اغره هم تاکید بود که براسه زن عرض نکرده باشند فی المثل اگر زوجه هفت هزاری هم میخواست که از فیض آبا و با و ده که
 فاصله نیم کرده هم از شهر نذکور نداشت برو و ننگذاشت الا برای هر دو رقم پدروشش حاصل میشد اگر دو صد آدم در بیکر و نسیج
 که از شهر بیاید رقم برای بزرگ با مرکب احوال افعال خان بدست می آمد و محافظان متاع تنها در دروازه مذکوره بودند و
 جان طرف فاصله چار کرده بیشتر از دروازه هم تعرضی بجالی زن مرد داشتند ازین سبب بجهول دور قوه توانگی مرد هم
 بیچ طرف صورت نمی بست انیم آخر شد با بچه بعد فرشتن شعله فتنه تا بتجانیان دو جا سوس ملازم سوار کار که شفته
 حضور در خرابیه براسه شیخ حیدر ناگیک پدر شیون ناگیک با در و جواب عرض شارا لیه با خود داشتند از جهت تر سے
 که بر کاره کشتان با پیر صاحب در باطن با آنها داشت بست تلنگه با سے صاحب موصوف گرفتار گشتند خرابیه از آنها
 گرفته شد با پیر صاحب خط خباب وزارت تاب از خرابیه بیرون آورد و حسین عطا خان باشندند و اما واکه خط شکسته
 بطرف پدروشش خوب می نوشت داد که بخواند خان عز نور از اول تا آخر خوانده مطلب از عالی صاحب لاقدر حیات
 صاحب موصوف از سوز وطنی که با خباب داشت از وقت گرفتن خرابیه دو خید شده بود و خجالت بنجاس سے خود
 کشید روز دیگر سوار شده بجنور آمد و صفاسے باطن خود را که از در یافت بمنون این شفق بخت ملازمان خباب
 وزارت تاب بپرسیده بود که در کشتن کرد و من بعد شق را تفویض آنجا بام نموده گفت بود که صلح عالی روانگی آن

حاضرست لیکن منبیه انداز دولت خرابی چنین التماس نماید که اگر شتند که معرفت این خیر طلب بگلگت برو و در طلبش
 چنین نشین صاحب گلگان گردو بر آئینه فعلی بدنسب است چنانچه فرمود صلاح ما همه آنست کان صلاح شهاست
 صاحب مدوح آن شتند را به گلگت فرستاد و نواب گوهر جنرل ببادر مطلب آژا بختیوق رسانیده و متقدما
 باطن حسن نیت آنجناب شد پس فقیر را در چشمی خود بار کبکپان با پر صاحب فرستاد و صاحب موصوف حضور رسانید
 و بشکر شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهر شیخ مغرب الیه جناب عالی نوشته بود که جهت صد حیف
 که ملازمان انقدر تو بخانه و سپاه و سوار و پیاده در رکاب داشته باشند و نصار سے تاکه دشمن جمع مسلمانان
 و بدخواه این فرقه انداز مالک محروسه بادشاهی بیرهن نکنند اگر مشوره بنده پذیرا سے سمع ملازمان و الا شتند
 استصواب گذار شتند نیت که اگر ازین طرف بنده بر شد اینها با جم غفیر سے از فرانسس فرج و دیگر از مسلمانان
 یورشش آرد و از انطرف آنجناب حرکت فرمائید یقین که زود تر متماصل شوند و گلگت دار الاسلام گردد و نواب
 و الا جناب در جواب تخریر آورده بود که آنچه انفریز القدر نوشته اند منته بوضع پوست لیکن چه باید کرد که نصرت
 محسن من و باعث قیام دولت انجاته اند بیاس نذهب که بحسن کش نمیتوان بست زیرا که تعصب ملت کار
 کسانیت که بوسه از گل طمع دنیا بمشام شان رسیده از ما مردم که حق بزرگس اتلف کرده ایم و میکنم که
 میتواند شد که داخل مره خاصان خدا شده سوا فرقه اهل اسلام با سایرها و اندر ادوات و رزم و دینیم خدمت
 و سامان که آن غیر القدر زور و مس اخبار در یافت نموده اند براسه دیگر آنست که براسه صاحبان مالک
 انگریزها در بلکه آرزو نیست که بر دشمن ایشان یورش آورده شود شجر بارب این آرزو سے من چه خوش
 است و توبین آرزو حرابریسان چه تمام شد معنون شتند جناب عالی در جواب عرض شیخ حیدر نایک
 القدر جناب وزارت باب و کا غیر از عهد و پیمان چه براسه به لکن نوشتند این آرزو فرموده و شتند در انجا رونق آژا
 بوده متوجه بر شد چون دائره دولت شرف افزای همان گردید خیر نیت منابله خان از فوج مرسته که در رکاب
 حضرت قدر قدرت بودند سمع ملازمان عالی رسید بعد شکر تال را که زنگاه بود از زمان خیال باید کرد که کم از یکصد
 دسی کرده نیت آفرین بر سر کاره سے ڈاک حضور که از صبح روانه شدند و شام حضور رسیدند لیکن سه سب در راه
 زیر پاسه بر کاره مرد با بگلا آنجناب بر خراسه خانه نجیب الدوله متماست شد از آنجا پادشاه آباد روانه شتند تاریخ
 ملازمان حضور پادشاه آباد زن و فرزند منابله خان همه اسیر مرسته و قلع تهر گده مفتوح گردیده بود و نواب موصوف
 که نیت نیت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افغانه نیز از شکست منابله خان در شکر تال که قلع آهینی براسه
 سیانف انقوم بود دست و پا کم کردند و غیر از نیکه نواب چه جناب رجوع نمایند و صلاح که مضد افتد نیت نیت
 هم براسه اینکه اسیرت همه مسلمانان بودند و انطرف جمع منود خواست که روسا سے افغانه را با خود متفق سازد
 پس کپتان با پر صاحب را براسه آوردن حافظ الملک روانه نمود خان مغرب الیه ب خود نواب محبت خان
 را که بر اور و سلفی اعیان نواب عنایت خان بود و کینرل بهتقال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را با شتند
 سلامت خود و نیت کمال عزت و احترام تالب فرس آمده و معافه کرد و حکم آنکه توریچه بخوابد و چشم بنیا با نوسه
 که داشت ملائ و ولد را بر داشته پادشاه آباد آمد جناب وزارت باب کپتان را با دستار خاص که تبدیل
 آن با کپتان در بنید موجب استقام بیان محبت است بشکر مرسته پیش مناسبت رسانید و روانه فرمود و نیز مخطی
 انگریز برین معاف نیت که سه صدان مالیشان دکن بخت و جوان مرد سے شهره آفاق اند یعنی املاباناکو

کسی کار ندارد بلکه ناموس دشمن را زیاد از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنها هر چنانکه رو امیدارند بر مرد
رو امیدارند هرگز ستم بر زن و بچه نرسد نمی سپندند لهذا آن برادر شفیق را قتل نشانی نگاشته می آید که تقصیر وار
ضابطه خان بوده است نه زن و بچه او و اینم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیفرار شده خود را
بیشتر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا بلاک خود تصور سے نمایند در صورت چگونه آمدن او در آن
شکر تصور نموده آید از گناه داشتن زن و فرزندش با سیر سے چه فائده اکنون صوابید آنست که مرامات
شیوه مستوره سرداران مالیشان دکن یعنی عدم تعریف بحال زن و فرزند مردم بکار برده آن اسرار روانه
انصوب نمایند که طبعاً نامی آن برادر شفیق نشانه در آن مشهورست که در صورتیکه از بعضی وجه رعایت و
دستور قدیم در مقام مخالف خواش طبع افتد نوشته اینجانب اعظم شفا داد است دست از آنها باید بود است
و همین تحریر را در عالم اتحاد اول امتحانات شمرده ما را در ذب البیان شکر دوستها سازند و من کردم که نواب نجف خان
بیرا در آن شام بدیده است لیکن شاعر از عادت خود که نیکیت باز سے مانند طبیعت بد سے را بد سے
سهل باشد جزا اگر مرد سے حسن الی من آسا تمام شد سمنون تخریر خیاب وزارت تاب القصد چون بود
دستار مبارک سامه نواز مهلبه پیشل بهادر شد و محمد علی خان بهادر به صله ذکروه از شکر مرسته رسید
سردار مدوح کمال عظمت و کمال از اوقات خود شش سوار شده با استقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسید
فرمان داد تا خمیه مختصر سے بافتات با سے سائر همان وقت استاد شد و بان خان مشارالیه در آن خمیه
رفته آن دستار را که از عظمت شانانه بوده است برگذاشت و با اتفاق خان مذکور سوار شده داخل خمیه خود کردید
و در برابر فرودگاه خود جا سے فرودکش بر آن مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید بصیافت پرداخت و تا سه روز
حکم نبواختن شادمانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت تاب قبل آید بود کرد و بعد چند روز مر قوما تیک
در مراسم حضور بود یک بیک و منقوش شمع مدخل صفا منزل ساخته هر چه بان مشار شده بود قبول کرد و خان
موی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرض نمود و نواب موصوف از رسیدن بر گکیان عفت خود بهکنار تسلط
و شادمانی زیاد از آنچه بود گردیده در جلد و سے این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریده آنجناب
ساخت بلکه جمیع افغانه از وضع تا شریف پله او را در حمایت خود گران تر از پله شاه شایان احمد شاه ابد سے
شمرند و بعد ازین روسا سے افغانه ملک خودشان مرض شدند و نواب سپهر جناب نعین آباد در محبت فرموده
و ضابطه خان با یاسه آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که نعین او شده بود که پیشل بهادر بیاس خاطر
نواب وزیر الممالک بهادر شمرض حال او نخواهد شد و تو کوسه از سبب دوستی طهار را و با نجیب الدوله در
باطن با و مر بوطت المتمر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بواسطت تو کوسه از طراست حضور
پر نور خدیو قد قدرت سر عزت بنگلک رسانید و بطور خود با تو کوسه و عده زر نقد سے بنیان آورده
طالب منصب امیر الامرا سے شد لیکن در خصوص این ماده سخن مرئی او یعنی تو کوسه جابر کر سے استخوان
نیافت چرا که نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر در غالب جنگ از بد سے امید و آسین منصب
در رکاب نظراتاب سرفروشیها کرده مورد الطاف جابنانی شده بود و در حسب و نسب
مرزا نجف خان بهادر مرحوم نیست که وزیران مرزا نجف خان ناسه بود که خدمت کلید دار
روحه علیه رضو سے علی ساکینها التجهه و الثنا با عباد و شش تعلق داشت خان مدوح خود شش به امان سے

شاه سلیمان پادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید مرتبه وزارت و سعادت بلندی گرا
 شد و بقوسله دانا و پناه سلطان حسین بود و العلم عند الله باجمله پسر مرزا نجف خان از بطن دختر پادشاه پسر پسر محمد
 نام داشت و پسر پسر محمد پسر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بود و آن پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند که خواهر
 گلان فاطمه بیگم صاحبه مشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا حسن خان برادر بزرگ نواب جنگ
 جنت آرامگاه در جباله کج او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفایان بود و او را خواهر پسر
 بود از یک بطن آن سعیده و حنیفه از اتفاقات داخل از دواج عزت الدوله گردید پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 نجف خان بنیز ده ساله در همین قافله نبرد رسید و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد بقدر سواد که داشت
 یا داشت از دولت کنت نشینی در نبرد یافته بود و وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفر جنگ بهادر بفرودس بر یکجوت
 گردید مرزاسه فرزند پسر محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب معز الیه در رکاب نواب پسر خباب نواب
 شجاع الدوله بهادر با چند کس از ققاسب را بر دوش آورد و آخر ازین بیم که مبادا خباب وزارت ماب او را
 از قوسلان محمد قلیخان حساب کرده مجبوس فرمائید بانج نفر سوار یا کمتر گزینده پیش قاسم علیخان عالیجاه نایب بنگاله
 رفت نواب مدوح از سبب خود که در جلیت داشت در سه روز سه لک روپیه از نقد و عین با داد و با بجله
 بعد بر هم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزاسه فرزند پسر میر الدوله داخل در کان پادشاه شد با سه هزار سوار و
 پیاده اوقات خود را خوش میگذاشت و پیشتر تحصیل سسکار کوزه جهان آباد هم متعلق با بود و اکثر اشخاص اجله و خواص
 منلیه که از لکنئو یا فیض آباد رفته بودند بر فاق او بر سیر دند چون در آخر نبرد و صد و هشتاد و چهار پسر
 نهضت رایات غفر آیات بر سبب اتفاق افتاد مرزاسه فرزند پسر که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان
 بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانان
 کیتی ستان و آگوشه چشمی با بود و در باطن قدس موالین جهان میگذاشت که در جلد و سس جانفانیها که از
 صورت ظهور گرفته بود و علت میر بخشه گری با و محبت فرمائید تو کوچی بود که ارشاد شد که نوبت امیر الامرائی لضا بطن
 نخواهد رسید نمیده در حضور و الا عرض باید کرد تو کوسه از بخت خیل ملول شده از شاه جهان آباد بدزد و سوال
 و جواب حضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم حکم آنکه بعیت پادشاهان گدایان دو گروه عجب اند که نبودند
 و تا محضند بفرمان کسی به ازین حرکت بر سه غضب آمده بمرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که هم رسید
 نوکر گذارشته بامر سبب جنگ باید کرد مرزاسه فرزند پسر بوجوب ارشاد حضور که در آن ترقی خودش متصور بود و خط
 شروع کرد و در چند روز سجده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهر ساند و محاربه بامر سبب بنیاد نهاد چون فتح و نبر میت
 باختیار خداست و نیز جنگیدن او بامر سبب جانناز سس محض بود و الا پشه کجائیل را میتوان انداخت سسک
 جمعیت او انوم گشت و مرزا حسن پسر نواب عزت الدوله مرزا حسن مغور از بطن آجر خانم کر چه که زندگس
 مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جهان
 خود میداند و نیز بفریب گول توپ روح را خست سیر جهان ارزانی داشت و مرزاسه مغور سس الیه از مردمان
 او شکست که شد شنیده شد که مرزا حسن خیل شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود و بی سال رسید هشت
 شد و قوت برستم تا پنج اوست الملخص مر سبب در شاه جهان آباد داخل و مرزاسه موصوف در حین اسمعیل خان
 کابلی که نزدیک دروازه بیدر و شهر ناه قلع بند گردید چون حسام الدوله حسام الدینخان از جهت علون سبب مدوح

امیل الهی خود صادق باد و اوست بکر اغتاب شجاع جان نطاع پیش تو کوسه رفته خود بخود از طرف حضور شرف اقدس
 ظاهر خود که حضرت خدیو گویان میفرمایند که ابدولت با منایطه خان چه عداوت بود با نین خان کدام چیز قرابت جمیع ارشاد است
 حضور بر طبق خواهش مرزا سے مشارالیه بود شاد و شاد و ادا بدولت را هیچگونه سروکار نیست تو کوسه در جواب مردند است
 که مرزا سے فرموده را از خوف نبدگان اقدس تا انوقت زنده گذاشته ام حالاً که حکم حضور بدینصورت است جان نیتو اید
 من بعد سواران مرسته حویلی اسمعیل خان را بحاضره کردید طرفشانی هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت نشست در هر جنین هم
 بودند که با سبب خواب مهد سے قلیخان کاشی مرزا خلیل و اما دعلی قلی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم
 سفارت پیش تو کوسه روانه شد و به کلیات چرب و شیرین بدو سخن قازالمبدیه کلمات مرزا سے منزه الیه با حرف
 قرار داد و مرزا سے فرموده بوجوب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زاسه ایرانی ترانی قلیان پوشش سوار شده بود که
 مرسته آمد تو کوسه تا بیرون نیمه استقبال کرد و او را اهلوسه خود بر سر سندان نینده بعد قبیل قال بنا برین معنی گذاشت
 که مرزا سے فرموده با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار و پیه از سرکار پیشوا میبایست باشد و در هر حال شریک تو کوسه بود و با
 هر کس که جنگ رود بدتر و نمایان از و نیز بطور اید لیکن روز اول این شرط بنیان آید بود که سوسا سے نواب زیر الممالک
 شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهد کرد من بر اول خواهم شد و اگر بانواب مدوح مقابله خواهد داد من مکلف
 خواهم شد چرا که من به تک آنجا ندان بزرگ شاه ام نجابت و اجمالی زدگی حضرت آن نیند به که تیغ بر روی نعمت خود بکش
 تو کوسه را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد از آن منایطه خان خلعت امیر الامرای پوشید
 اینک هر سه هزار یعنی سیاسه پیشوا دمهاسه پیش و تو کوسه به هر کس از حضرت خاقان دارادربان شرف دستور سے
 حاصل نموده در هزار صد و هشتاد و شش بجز سه باراده شخیر ملک انا غنچه علی محمد خانی برآید نند از منظر نواب
 سپهر جناب هم بامو کب اختر مدد و قصد انظرت کرد مافظ الملک نیز از استماع این خبر متوحش شده از جلی بهیت روانه
 خدمت آنجناب شد و آنجناب از سر نو تجدید عهد و موافقت بعمل آورده از شرف حریف مطمئن گردید و همراه لشکر
 ظفر بیکر کوچ پیشتر کرد و در هر منزل تمام راه نیل او همراه نیل حضور می بود در اثنا سے حرف زدن آنجناب را قوا
 سلامت خطاب مینمود و نواب والا جناب او را مافظ به میگفت هنوز از سیوسه انظرت بود که تو کوسه
 از گنگا عبور نمود و مراد آباد و بیکد و شهر دیگر را تاراج کرد و حسن پوزرا آتش داده بر سر احمد خان سپه گران ملامت
 نجفی دوید و احوال و اتفاقش را با دواب ببارت بر دقتفصیل اجناس بگرنجوبی سموع نیست لیکن حال دواب
 نیست که است و در زنجیر نیل دسه صد اسب بر دند و از آنجا عداوت نموده در اثنا سے راه در باغها سے
 انید از اسپان فرود آمدند و ناسه نجه و سیر فرود از آنجا سوار شدند و زودتر بکنار دریا سے مذکور رسید و عبور کردند
 و جناب وزارت ماب بر چند فوج به دنبال شان روان کرد اثر سے از انجا بدیدار شد لاجرم مایوس شد و گشتند
 من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در جزیره که مقابل انوب شهر بکنار گنگا هست نزول شرف از انجا داشت
 شخصی در ان ایام دکان شمار سے بازار لشکر نواب والا جناب کرده بود و پانزده دکان زیاده بر یک شمار در آمد سپهر
 است که بسفر رام گهات شهرت دارد و القصد کنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر ممکن بود و سببواستند
 که ملک انار خوب بتارند لیکن چون فوج جناب عالی سدر راه بود سوسا سے عارت اول که پیش از رسیدن سوسا
 مظهر علم اتفاق افتاد و کار سے از انجا بر نیاید روز سے پانزده هزار سوار بشماره که مراد از غارتگران خود شامل فوج
 مرسته است خواستند که از طرف گنگا در آنجا دم اسب را از نیکر عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از ان که

آنجا بود شوی خیر محض رسید و برین چنین حکم روانه شد و بی آنکه از دریا گذشتند و آن طرف دریا رسیدند جنگ
 با نمار و داد آخر بنادر کاتب اینها آورده که تخمید و سپاهیان سر کار تاه و گروه تعاقب آنها نمودند و برگشتند و از دریا فرود نمودند
 شامل موکب نظر از گردیدند در همین ایام نوشته آمد بدین مضمون از دکن که در آن فروردین رسید که نزدین را ودا گشتند و
 رگه ناهمه را و مشهور بر آنکه عمو سے اورا بر سندن نشاندند سرداران ازین واقعه خیلے مشوش شد بجناب عا سے
 نوشتند که احوال دکن از روسے و قلع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالاً ما در اینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان
 عالی شصت لک روپیه بیاورند ملک میان دو آب که از فغانه علی محمد خانی گرفته ایم همه را با جناب می سپارم لیکن شصت
 لک روپیه بسیار کم است همیشه را از راه سبکه با باید و مانید والا در راه رسیدست خواهیم شد و اگر فغانه علی محمد خانی در زر
 و اهل پیشین پس نمایند آجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود از اینها خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اینها را حاصل
 ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بسکه مروت در نهاد خود میدیدست
 بزخرابی انا فغانه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خودت بقده است و بلند را زمین نشین و ساخت طرفتانی
 التماس نمود که چهل لک روپیه بجزا خرابی از بنده سر انجام میتوانست آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و
 نصف دیگر از سرداران دیگر میکیرم لیکن بافضل آجناب کرد روپیه هر شبهه از پیش خود بیاورند شصت لک روپیه
 بجناب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سر انجام نموده بجای خدمت ارسال خواهد داشت
 جناب وزارت ماب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا نجف خان بلا زمت حضور بپره اندوز شده است و سب فوسنه
 پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بجناب سے سمات سلطنت و نیابت وزارت کردن اقتضای بلند ساخت من بعد
 سرداران مرتبه زر نگرفته مازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدست آمد و مجد الدوله را بیدخل محض و حسام الدین خان
 را بفرمان تصاحبیران بادشاهی محبوس کرد و بن جی سپه راجه ناگرل دیوان خالطه دتن بادشاهی که پیش ازین احوال
 او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که منم روزها زنت نجف خان محض جناب وزارت ماب استاده بودم دیدم که بخت
 سپه سوجمل را مهدی قلیخان کاشته که رفیق مرزا نجف خان بود و محض او در راجه موصوف پنج اشرفی از لطف
 گذرانید و حکم نشستن شد و وقت خصمت خامت هفت بار چه با جیفه و سرچ مرصع و ملا سے مر و ایدیم یافت
 و محض نواب سپه خراب فیض آباد را از فیض قدوم فرزندگی لزوم خود لباس رونق پوشانید و برشکال اشرف شد
 در سال مذکور پروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بار آنها سے شدید باریده و زمین با جا بجا بوشگاه اقبال گردید
 بود و در عین شدت باران جناب عا سے را سفر بنا رس با محذرات تن عصمت پیش آمد هاش انیکه غیر الدوله
 بالابالا با حافظ الملک و دیگر فغانه پرسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطیکه آجناب بعد مراجعت از یکسر پیش از
 مصالحه با صاحبان اگر نیز بهادر حافظ رحمت خان نوشته بود و طلبیده استه سنین بجز سے سر نامه را مبدل است
 یعنی بجای سه هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و شتاد و شش دست نموده پیش عا و الدوله نواب گوزیر خزل
 مطهر مشین بهادر حسارت جنگ بر صاحب والا قدر مدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن بد ایبر استیصال
 اگر نیز بود بر استغف و خط شکایت آمیز سے با جناب نوشته مازم این طرفت گردید آجناب را از مطالبه خط نواب
 گوزیر بهادر حیرت بعد حیرت افزو و بجای سے خود گوزیر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بد حیرت
 برادر از برادر دل سپار پذیرد درین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عا سے شیخ حیدر نایک
 بهادر معرفت کپتان با بر صاحب پیش گوزیر بهادر در خطه بود و حجتی قاطع بر محبت جانین بوده است و نیز نفس

کشیدن گوزن بهادر بعد وفات راجه بوناسته که با وجود رسیدن همه از طرف راجه جیت سنگه با همیضمون که بجای
مالی سفارشش نامه که در حق من معذرا فتم مرقوم فرمائید بر آن سبب کشید اساس الفت طرفین که نبود و بخواسته در دل حساب
والا مناقب عالیشان مدوح پیدا شد و از کلمه بنابر دریافت اینجی عازم بنارسس گردید نواب سپهر جناب هم مجرودین
خط صاحب والامناقب با پروگیاان توق عصمت و نوبادگان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران کثرت
گل دلالی که پای نیل در راه می کشید علم نعمت با قلیلی از سپاه بنارسس برافراشت چون بهینت داخل آن شهر شد
گوزن بهادر نیز از کلمه رسیده آن طرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد از نظرف نواب والا جناب محمد ایچ خان را
نخبت صاحب والامناقب مدوح بکتابت محبت سخن روانه از مو و مضمونش همگراگر بعضی مغویان بدیناود که شب در روز
آتش حسد رگ جان شان مانند شمشع شمع میسوزد از راه نفس خیر سے نخبت شریف ظاهر نموده باشند شاید
آیین همین واقف روحانی نیست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمائید و ما را در هر حال بنوعیکه در اول گذرد
امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و چشم مارا برین میداشت که احسان صاحبان مال بقدر احواله بنسیان نموده
صفت مصروف قلع و قمع لازم شریف میساختم چگونه عقل دو بین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با از و احوال
درین موسم رنج بدل رسان مسافر که جا بجا کوزد اما سے عمیق بر از آب راه بر جا ده کوزوان لبته است اینجا سے آیدیم
انصاف باید کرد و همیزان دلش خدا و ابدید سجید که هیچکس در خانه دشمن با من صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان
مالیشان با اینهمه فتم و گیاست گفته اهل غرض اینقدر از جا رفتند که از دوست تا دشمن نشناسند باشد که من اینقدر که بخوا
و فوج که در نخبت جمع کرده ام همین اراده است که دشمن انگریز بهادر را که احسانی بگردن من دارند از پا در آورم نه اینکه دست
را بجای دشمنان تیغ بر کوبانم تمام شد مضمون نهیقه حضور نواب گوزن بهادر چون از مضمون آگاه شد و دید که آنچه
هر چه نوشته است همه با راستی دست و کرسی است زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نشود و بچه صورت تنها از و احوال
و اولاد اگر فتمه بنارسس می آمد در دل تجوی صاف شد لیکن چون میزالدوله خط مهر آنجناب با و داده بود از نخبت
حالت تکل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت تاب نمیتوانست کرد و نه انخط را جعلی میداشت بالاخره
بعد تا مل بسیار خط مذکور را بصحابت یکی از معتمدان نخبت نواب سپهر جناب فرستاد و آنجناب بلا حظه آن خط
سراز حالت گریبان کشید و سخت متحیر شد چه که بر قدر که می اندیشید روان بخاطرش نیز رسید ازین سبب
که انکار آنهمه انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر
هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فرمود جواب این را سر انجام میکنم و اگر گذشتن خط ترد باشد نقل این را
بر میداریم واسطه بر یعنی راضی شد و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب مالیشان والا قدر روانه اوراق و نهیقت
خود گردید و نواب والا شان تا دیر عالم سکوت داشت و کبسی حرف نیز درین اثنا محمد ایچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور را نشا و شود فرزد که مضمون خط اینست که من بخاطر رحمت خان نوشته بودم که امر و زرافت نصیب من است
فرز و نصیب شماست هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجناب است اگر دست تصادف خواهد رسید
یکس از سرداران دینت مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده را سه مصواب اندیش
آنت که ما و شما با هم متفق شده اینفرقه را پیش از آنکه قوتی نبر ساتبد بر وز سیاه نشانیم هنوز اول فتمه است خدا کند
که اینها زور سے پیدا میکنند اگر با سے خود را میشارند از جا کندن شان متنع خواهد شد پس را سه مصواب است
که بزودی استیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته اند **صفت حشر** شاید گرفتار منی بل چه چو پنداشت میگردد

پیل و هر چند بر طبق بودن شما با من باعث بر سلامت جسم من نال شماست لیکن باز هم بخواه تک رویم بر این است
 روید با از پیش خود قانع متوادم کرد و سوخته از آن شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران هیچ حقیقت ندارد
 آنگاه تا عهد نامه مبروتان خود با نوشته نخواهند داد گفته آنها مسموع نخواهد شد و دوندیخان بر او رضا اگر چه آدم خوب
 و شجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل دور افتاد و سخن او از اوج اعتبار باز پست نوشته او نیز تا با جلال مملکت
 شرعیه منکم مبرشش خواهد بود صدق کاشش در خاطر من جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی ریای حافظار
 که خود بزبان انجاریان زمین نشین اینجوخان فرموده بود از اینجا جواب خاطر نور باید شنید چون محمد علی خان مضمون خط
 را حواله خزانه شعور کرد قدری فخرها سرگریان فله برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحت نیست
 از شما شد که راست میگویی لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از آن سنین همین میترود که قریب بهین روز تا تحریر این
 مکتوب نعل آمده خانمشا اولیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور بالقی وارد از همین سبب
 هست که رد آن بخاطر نرسد و الا جواب این گفتگو با خندان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر دار
 چرا میگوئی براسه چه روز نگار داشته عرض کرد که بگویند بهادر باید نوشت که این خط خط من و نه مهران است
 لیکن ایامیکه تحریر در آمده میان ما و صاحبان مالیشان تصفیه رنداده بود پیش از تصفیه هر چه نوشته نوشتم
 آن برادر صاحب تکلف نشان را جانسه شکوه نیست و آنچه بعد ازین متبوید و تحریر در آمده باشد از این
 بنامید این خط گفته که فرستاده اند بکار منی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شد تمام کتبه اندیش که بر همین
 اساس دولت مالیشان و الا دو دمان است خیلی در راز راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را خلط کرده چرا که
 سنین تاریخ را که بر سه امیر بود مک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغییر سنین بجای خود ملازمان
 شده از فرط خوشدلی در جامه بکنجند چشم عقل دور اندیش او را باعث غرور پوشید که نام دوندیخان را که پس
 عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روسی اخبار معلوم صاحبان مالیشان کوسل است
 بر داشت توقع از محبتها سے روحانی آنتست که سنین تاریخ اینخط با سنین تاریخ وفات دوندیخان متقابل
 نامید اگر پیش از فوت دوندیخان تسوید یافته حق لطرف تمام بد اقبالت و اگر بعد وفات خان مغرب الیه
 نوشته شده از تمام باید پرسید که سوا سے دوندیخان که حاکم کیوسلے بود و در نزار و صد و هشتاد و چهار شهر
 مرد گدا هم دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امر او در راست و لید تحقیق اینمغنی خلعتی تمام باید داد
 زیرا که کار جعل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذاشت جناب عالی ازین بیان بخود پالیده خان مشار الیه
 را چه آفرینها که کرد و در تر خط همین مضمون براسه نواب گورنر جنرال بهادر نواب بنده نقولین او نمود که ساند
 و جواب با صواب بیارد خاطر نور چون خط بلا خط صاحب والا مناقب مالیشان در آورد و مطلب آن صاحب
 آنگه الا قدر کردید و از چند صاحب مالیکه مالک دفتر انگریز سے بودند سنین تاریخ هم گ دوندیخان
 پیش از سنین تاریخ که بر خط بود تحقیق رسید از شرم سر بر زانو گذاشت و بمقتضای حیا که قامه عالی
 نژادان بزرگ خط است نمیتوانست که سر بالا بکند محمد علی خان تا دیر حاضر بود و همین حال را از
 محاسبه میکرد من بعد اصلاح همان صاحبان والا قدر دلش دستگاه پوزشش نامه خدمت جناب عالی
 مشتمل بر اظهار خجالتها سے گوناگون نوشته بخانشار الیه نقولین فرمود و روز دیگر خود شش در بجه شوار
 براسه دیدن آنجناب آمد جناب وزارت تاب مقدم اورا از میان افضال القی شمرده از سر اوق

دولت و اقبال پر رون شتافت و با هم معالفت نموده بر دو سر داری اقتدار داخل اوتاق بیعت رواق شدند و
 کلمات شیرین محبت آمیز و داد انگیز که طنباب جنیده اتحاد و عیارت از انست از هر منین شروع شدند لیکن نواب گورنر خیر
 ببا و از فرط حجاب بسیار کم حرف میزد و در یابی قوت لطف جناب عالی در مزاج زنی بود و آخر بعدی طے در ارج سخن هر گونه
 که محبت دلی از ان ترشح نماید نواب گورنر ببا در گشتیها سے بدایا گرفته مرخص شدند و دیگر جناب وزیر الممالک ببا در
 با اوتاق صاحب مخم معظم عالی نشان قدم برنج فرمودند چون در ان ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب
 و نواب گورنر ببا در بطور مهمانان و از وان شهر بود رسم ضیافت از قسم تقود و بدایا و محبت طعام و در وقت آتش بازی
 بنوع شالیته و نمط بالیته صورت بست با بجه از بیوب نسیم عزیز شمیم عنایتی و نیز دسه که ببا رستان اقبال
 خبا ابا سنا سر سبز و بیان ساخت چراغی که دشمن بر افروخته بود و بعد مراد بار او گشته شد و ز سره اش ازیم آب
 گردید و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر ببا در صاحب فرانس شده با وادی اصلی شتافت بعد ازین عماد
 نواب گورنر ببا در روانه دارالاماره کلکته شد و جناب عالی از بنارس لایق آباد رسیده رایت کوچ بطرف اناره
 و فرخ آباد برافراشت هر چند از حافظ رحمت خان حلف عهد بود و چون آنکه نوشته آستان بنسیر الله و فرستاد
 لیکن فتوت ذاتی نواب و الا جناب مانع تخریب و لکش گردیده و از رفتن بیلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد
 گردید نواب مظفر جنگ ببا در سپر نواب امیر الامراختی الممالک احمد خان ببا در غالب جنگ قدم فرسخ لزوم
 ان امیر و الامر تبت را دوران سر زمین از تائیدات آسپاسی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود و بجناب
 فرزند می عنبرت بکیوان خود پس از انجا انصاف عمان با ناره رود و چنین بساعت رسیده که بیایه پیشوا
 مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روانگی دکن کبسانیکه ملک میان دو آب تقویض نشان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب
 در از حجت هری پندت نامی که در قلعه اناره بود اناره جنگ گردید و از کرده خود پشیمان شده قلعه انکاران دولت ابدت
 و در از خالی شدن قاعده مذکور جمیع ملک واقعه میان دو آب که بدست مرسته بود تصرف مبارزان کاب نواب الا جناب آید یعنی از قلعه
 آباد تاها انگیز که کسی که نه نظیر و واقع است فرد گاه سواران شکر ظفر بیکر گردید لیکن سادق دولت از اناده حرکت کرد و در
 حافظ رحمت خان تفرغ تشنج مظفر جنگ رسیده خلاصه اش انیکه ترا چه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساخته
 انکه افتد که داخل زمره متوسلان منحل شدی و نام افغان را بجاک برابر کردی کاش بجاسے تو دخترے
 از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد بر نمی آمدی و بجاسے خود می شستی شجاع الدوله با اینهمه فرج
 و چشم چه میتوانست کرد اگر مقدر فرخ آباد و سیکردک افغان دلاور معرکه آراکبومک تو مستدر حرکت بودی اینقدر خوف
 و ترس براسے چه شمع و نهیمیت باختیار خداست خدا بیا مرز نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابل باصف جنگ
 که تمام سندوستان در رکاب داشت کرده و ظفر ببا شد و ای بر تو که روح پید را آرزو سے و ما مردم را از بایه اعتبار
 انداختی نواب مظفر جنگ انخط را بجنور فرستاد و جناب ببا شتافت و براسے نظم و نسق ملک جدید از اناره کوچ
 کرد و در همین روزها که از خزر بار و صد و شتاد و هفت مچرے بود نواب مرزا نجف خان ببا در هم بعد فتح قلعه انابه آباد
 با ناره رسیده شرف ملازمت دریافت نمود و با هم چنین مقرر شد که به طرف که ملازمان جناب وزارت آب علم
 غزیمت بر افرازد نواب مغزے الیه بر اول فوج دریا موج شود تا بر قدر ملک که بدست آید و حصه متعلق ملازمان
 دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب بوصوفت مرحمت فرمائید و این تقسیم نه از راه مساوت است بلکه
 عنایت پر رانه بجال فرزند ان رشید بود دست تفصیل این با جمال آنکه چون سرداران مرسته بکن رفتند نواب

نریمان خان با شاره حضرت قدر قدرت فردوس خیرل با جمعی قلیلین جرات بکار برده بر سر نول سنگه جات بر آمد
 دوران جنگ داد و توهم داده ملک او را بدست آورد و قتلو اکبر آباد را در ایا میله اناده مغرب ختام دولت نوابت بر الملک
 بهادر شده بود و محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب مال بقدر میسر بهلیر بهادر را که بعد کتبان با طر صاحب از حدت
 خدمت زریذنی سرکار فیض آقا متعلق با بود با سه پلین جنگی از کینوسه لبنت علیخان خواهر سرابه ملک نوابت
 فرستاده بود و خانم نوریم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان مالیشان تردد نمایان در گرفتن قلع کرد و جنگالی پنج
 را کبوله نامی توپ بجاک نشانیده تا قلعگیان امان خواه شدند و قلع مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر مد جلاوت
 آن پلین با دیده خواهش آن داشت که عند الملاقا با بعضوگر گذارش نموده سر سه پلین مذکور را استعین خود سازد و بعد
 ترخیص میسر بهلیر صاحب بهادر و لبنت علیخان از ترقی وقت ملک قدر سے اطمینان حاصل نموده برای درستی حدود
 و موازین جذب بود الا خدمت نواب وزیر الملک بهادر آمد و از آنچه مرکز قاطر داشت مطمئن و مشتال گشته و آن هر سه
 پلین مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت با کبر آباد نمود و نهفت اعلام طفرار تمام کبوتر یا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
 چهل لک و پیه که بر همه از طرف حافظ رحمت نمان داده بودند بمیل آمدن خان فرور چون از رحمت که ملک میان دو آب
 را مرسته از و گرفته بود و بعد رفتن هر سه بدکن از آن جناب عالی شد که در قی با جناب داشت همینکه خط طلب مبلغ
 مطالعه اش در آمد بسیار بر خود و پیچید و نواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک سیم دیگر سر و از زاده هم شریک
 ریاست اند اول از آنها بگریز من بر چند می فهمم سخن مرا کسی گوش نمیکنند آدم بر حصه خود که لبست لک رویه بشود و اگر از
 خدا شرم دارید عبت تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود تصرف شما در آمد و ما نفس کشیدیم بنفیر
 ملک به لبست لک رویه گران نیست سواست این از ما جنال یک رویه سیم بی انسانی است تا قیامت بخوابید یافت اگر غور
 جاه و حیثت رخصت بقبول این طمس بد بسبب الله بنده بهر صورت حاضرست جناب عالی را از نواب مجمل عثمان تحمل
 از دست رفت و این بیت بر زبان راند بیت نکونی با بدان کردن جنانت که بد کردن بجائی نگره و ان بد و بی
 حق بدست او بود زیرا که او اگر در میان بنیو و فرشته نام و نشانی درین جامه نمیگذراشتند و سواست این چهل لک رویه
 بلاکرا از طرف خانم نور زاده با این همه احسان فرستادن خط او را بنیر الدوله که فشاء هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را
 نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و اینهمه حلم نوشتن خط مضمون معلوم نواب مظفر جنگ هم طرفه معامله است و ملا و
 بر عین حرکات غیر مدوح ناسخن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکنند فرشته هم درین مقام از لغزش پا بچور است
 انمخر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کوریا گنج بشاهجهان پور بواسه نهفت بلند نمود و نواب
 سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد و حافظ رحمت خان نیز چون دید که جیلد پیش نیرود و شغش
 نمی برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج اصنان جمع نموده باراده جنگ از ان طرف قطع راه نمود و با این کثره
 کمال زری خان و فرید پور در میدان لاسی کثره مقابلتین واقع شد در آن وقت خبرل جانگین صاحب بهادر هم
 با کینوسه انگریز سے و لشکر فتح منظر بودند با جمله در راه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از بهرت شروع شده بود
 و پلین انگریزها در از فوج دریا سوچ پیشتر رفته جنگ بار و سبله ناشروع کردند حافظ الملک از لب که هنوز جیلد داشت
 و غیرت او طلع گریز بود خواست که بر سر دو پلین انگریز سے پورشن آورده از تلنگه و انگریز سر که در ان باشد زری تن کشید
 خود را نواب والا قدر رساند شاید بجایاش سیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دشمن چنین قرار گرفته باشد که با
 نواب وزیر همین فوج انگریز سے است و قتیکه اینها را نیز تم از فوج دیگر کار سے برخواهد آمد و بر صورت نقاره فتح نام من بلند

آلوده خواهد شد و بعضی گویند که محله با سه فیض آباد هم بر سره اراک رود و هیله متقسم کرده بود با مقنن که هر کس که در محله
 برود از نقد و اجناس ناموس نکند آنجا همه اراک آنکس باشد لیکن چیف که این ندانست که سوله فوج انگریز
 که در حقیقت اینهم فوج جناب عالی بود و نقد سپاه در کاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر و هیله با را محصور نمود و یکس
 را نیکداشتند که زنده برود و حاصل کلام اینکه طرفشانی بذات خودش بسته در سبت گرفته یابی برق بسواری اسپ
 حله بر سپاه انگریز با در کرد و بغرب گداز و سکه که در دل داشت بجاک برد جناب وزارت آاب و قیام سلطان خان
 برادر مرسته نفعی خان بریج سرش بریده محصور آورد و خیل مسافت شد چرا که پیش ازین با هم نزد الفت باخته بودند لیکن
 چکند که هر چه شد از طرف محافظ الملک شد گویند او نیز مرد سیه بود و متصف صفات حمیده و دانای دروز کار خداوند
 چه سواد بود که او را بر شش آورد و نقد نواب پسر جناب ازینل فرود آمد و چنین سجده شکر و اسب بی همنازین نهاد
 و صد اسب کوس خورس و شادی و ترانه تمنیت و مبارکبادی از هر طرف بلند شد چون در آن ایام نواب
 امیرالایرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر مظفر بیکر بودند حکم شد که هر محافظ محبت خان
 را پیش اینها برده تحقیق رسانند که سر حافظ الملک است یا دیگر که بعد از آن بشاه مدن پیرزاده بنامینکه او نیز خوبی
 پیشاندشیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده بمقتد گفت که این سر حافظ الملک است سر دیگر است
 و نواب مظفر جنگ گفت که همین لیش و شش با جناب عالی مستعد جنگ شده بودند شاه مدن شریه پریم کرده گفت که سبیل
 این سر همان مسلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسید
 دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا صاحب نواب وزیر الماک صفدر جنگ حبت آرامگاه بود
 هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب مدوح بهر ر بوده است و بعد از وفات نواب مخفور
 در جنگا له بر فاقه او در دینان مهابت جنگ ناظم جنگا له زندگی میکرد و انجام خیلی مغرور و شیر تدبیر امور ملکی و مالی بود چون
 جنگا له خراب شد باز با نظرت آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل شاه جهان پور است انداخت و ملازمت نواب پسر
 جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود و آنجناب هم او را خیلی شوق میداشت و هیچ راز سے از او پنهان ننیکد و نقد
 شاه صاحب مدوح بر اسے اینکد شاه آباد از فیض آباد و بعد از نزل داشت و نیز برای بستن زبان نمان که سباد او را
 از باعث قرب آن بلده بلک افغانه بدوستی آفرود بد نام کنند و خالص پور که چکیده از لکنو فاصله دار و خانه بر
 سکونت تعمیر نموده بود و هر سال و آنجا عرس حضرت غوث الثقلین میکرد و جوق جوق علما و طلبه معلوم و فوج فوج مشتاک
 و اولاد و شیوخ از اطراف و اکناف مش عظیم آباد و سمرقند و جوینور و آبا و آبا و آبا و آبا و شاه آباد و شاه جهان پور و
 کوره جهان آباد و کالپی و آنا و ده خیر آباد و سندیل و کاکور سے و لکنو و سلون بریلی و دلو دران عرس جمع می شدند
 و کرایه بیل و آنچه در آمدن در متن و ماندن اینجاست میشد همه از سر کار شاه صاحب میاقتد تا سه روز عجب انوسه
 و طرفه شاه ساسے بود که دیدنی داشت خید لغز لقال تر از نور دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنبش را وزن کرده مردم
 سید و ند بعضی رزیل الطبعان دوبار و بعضی سه بار در یکروز میگرفتند لقالان دم نمی زدند زیرا که همه در کار شاه صاحب
 محسوب بود و بیشتر سنود هم از قسم ننگ و سیراسگے در آن انوسه جنبش و خوراک نقد برای عمل حرام که ننگ و بوسه و چرس شد
 میاقتد تخمینا سی هزار آدم فراهم آمدند نقد شاه مدن لائق آن نبود که گمان رود که دو نخواست افغانه و بد اندیش
 نواب و الامجناب بود زیرا که این عادت رویه مخصوص سفیاست مالی طرفان حکمت دستگاه برگز اینکاره نیستند و یکس
 در بعضی جا سے شک نیست که او سر آمد مخلصه زمانه بود و مائل بدخواه و عنیت خود نباشد بعد تحقیق به ثبوت رسیده

که اما ظرف خود بجهت توقع از رسیدن با نداشت لیکن آنها نظر بر سزاوگی او گماسته ارسال بر ایامین می آورند در صورتی
 اگر خرابی روید بمانی نگواست بر عی دولت خبا بعالی هم آرزو نمیکرد بلکه ترستی طایران این سرکار عالی بدرجه زیاد از آنها
 میخواست گرفت که درین جنگ گشته شدن حافظ البقیه مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندوگسین شده باشد لیکن ازین
 حال نمی بارد که این روز را برای نواب پیر خباب تمنا داشت زیرا که دو برادر که با هم می جنگند سرگناه که یکی گشته میشود و دیگری
 با وصفت حصول سرت فتح از در دو او میگردید بر شاه مدین چه موقوف است که جناب عالی سر حافظ الملک دیده خود سر
 افسوس جنبانیده بود و مافی الضمیر شاه صاحب نرورین بود که مصاحبه با هم رود بدلیکن نواب پیر خباب هم چنانکه حافظ الملک
 را بان عظمت و فراست و درستی ایگان که داشت بشوگره کسی یا بطور خود پیش حل پس نماند و با وجود تشدید اساس محبت که با جهلان
 شرحه و ایمان مکرده صورت بسته بود از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد و علامه اینکه جناب عالی را از شنیدن این حرف
 که این سر بهمان سلامت ناکره غضب مشتعل شد و او را محبوس کرد و انمعنی که حافظ الملک خود شش این همه بکار خود
 مانع نمود نخست آشکارا تر از روز غریبه از زبان محبت خان که پیر شید او بود و نقل میکرد که بعد گشته شدن جناب
 خان مرحوم بن و قد الفقا خان نخبه مت جناب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانیده شستیم هر افسوس جنبانیده فرمود که بر سر
 شما همین خوب شد که اینجا آمدید و باز روز جمیع بیک با که فرموده ارشاد شد که میان ما و حافظ جع عجب الفتی و طرفه متعنه
 بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ جع هم تقصیر بعضی نیامده است هر چه پیش آمد از دولت این
 دو کس خانه بر اندام پیش آمد یکی به او الدوله عبداللہ خان کشمیر و دوم خان محمد خان بمبیره زاده حافظ نسج
 تمام شاه کلام محبت خان از روایت صدق پیشه متواتر رسیده که عر العن لپران دوندی خان و دیگر اولاد روسا افغانه
 شتمبر شکایت حافظ الملک جناب عالی رسیده بود و العلم عند اللہ از اینجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفو ناسی
 دومی بیت المظن نشین که در تمام لشکر سر آمد لولیان بوده شنیده شد که نه سلیفه او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او
 و تناسب اعضا و انداز سے داشته است که فرشته بجز در پیش حضرت را الوداع میگفت بجنور رسیده مبارکباد و عرض
 رسانید و هفت هزار روپیه با و انعام شد شرف و عرض کرد که دعا گویم بوقت در چکله رفته شمت میکند ارشاد شد که این انعام
 انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلا گردان آنجناب شوم سرت فتح مخصوص دعا گو نیست در تمام چکله امر و رعید
 نبرد است هر گاه آنها خوانند شنید که شرفو نمانه هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چهار طرف خوانند و دید
 و سولای سر دعا گو را کنده خوانند بر نواب و الا جناب فرمود که این مبلغ بشما از زانی باشد من با آنها نیز چارک و پیر
 انعام کردم پس بدینا داروغه چکله ارباب طرب حکم شد که چارک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هر یک تقسیم
 و چهار روز مرزا حبیب بیگ دست در کمر آنجناب حلقه کرده معروض داشت که بدیگر این زر با انعام میدیند من چه تقصیر
 کرده ام که بمن ننید سپید متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیر عرض کرد که کم از کم روپیه میگیرم ارشاد شد که
 از تیر خید باید گرفت از براسه خدا این بخششای را خیال با میکرد و جعفر و کئی ابن خالد بر یکی زیاد از این هر میکرد و یکی
 از اشخاص حضورش میگفت که جناب عالی راست این استع چنانکه باید از چهره ظاهر نمود آخر خود بخود فرمود که از دست
 میر تقی خان ایقدر غم و غصه در خاطر من جانگرفته است که از آن باین فتح صورت داشته باشد این میر تقی خان بهمان
 رساله دار ثابت نمائید که در انا و ده مخاطب نعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمیع سی هزار سوار و پیاده بر
 تفریطک بوفیل گنجد از حضور مرخص شده بود قطع نظر از مسافرتی که برای ذات خودش تقریر یافته بود دست چهره
 روپیه مشایره و دست پیشش که در آن ایام یکساله بوده است یاد و ساله فرین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل خدمت

و جاه و چشم که از بیم آمد از نوبالار او مرسته کاپی بر خالی کرده در وقت تاب میدان مقصد سوار مرسته بود و بر او هم بود بیل
که رفیق مشهور سرن قانگوسه کاپی شده بودند نیار و ده و از هر لطف پوشیده و کمال بی ثباتی از جمعا عبور ملک و دایه نمود
با آنکه راناراجه گوید که در نا و انتخاب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل باو میداد با جمله خالعی از خیز خیل غضبنا
شده میخواست که میر نعم خان را حواله بدیم توپ نمایند و خود بنفس نفس در بوندیل کهند رفته تزلزل و تناسه غرور و سکا
اگر سر زمین در اندازد لیکن قدم بندگی متعین میر موصوفت شد و هم افغانه از پوشش بر بوندیل کهند باز داشت از نجات بسیار
سنت حکم شد که با فضل کنپوسه خود را از جمنا در گذر زانیده این طریقه در جاباسه دیگر را تبرع خود در آرنده تا نیز ازین مهم
فانح شده نیز هم خواجهر اسه مغر سے ای بهان روز مرخص شد از جمنا عبور کرد و دوران حدود رفته کارهای نمایان بطور
رسا میداین قصد همینجا باشد بدو امن همان در استان است و دست و قلم باید داشت که چون حافظ الملک بزمن غلطید رو سینه
دست پاچه شده همراه فیض الله خان سپه مسلطی علی محمد خان بطرف دکن کوه پای گزین کشادند نواب والا خباب هم نخب
اینجا روان شد و نواب نجف خان نیز از شاه جهان آباد بیوسه رسیده بلازمت به روانه دوزگر و جمعیت سوار و پیاده
دوازده هزار آدم خواهد بود باقی المجره از شمار سپه و تند در همان ایام که دانه دولت شرف افزای از سوی بیوسه
بود ولادت با سعادت ستاره برج عظمت و ایالت و تیر اوج حشمت و جلال نواب گلزار الدین حیدر خان بهادر خلع
بزرگ نواب وزیر الممالک بین الدوله بهادر دام اقباله دلها را هم آغوش بجهت جاودا سگ گردانید چند سیه در اینجا
کشت بعل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله نسا و افغانه کرج پیشتر القاق افغانه فیض الله خان در زمینی که دشوار گذار بود
نپاه بیاسه کوه برد از اینجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی بر آدم سعد الله خان را بر او خوانده اند من هم مترجم
که همان عنایت بحال من منبذول مشوق تعالی انتخاب بر سر کمن اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که ازین مقدم
ملازمان حضور روزی نصیب من گردد بر صمیم مرآت نظیر انتخاب منعی نیست که پدرم علی محمد خان عرقهار ختیه انگلک بهست آورده
بود و بعد از وفات او ما بر دو برادر یعنی عبداللہ خان و نیده اینجا موجود بودند ایم و سعد الله خان که بنام مستند نشین شد
طفل بود و کوران حق ناشناس او را بیک جا کیر بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و با هم حصه با گردن چون بر
مازسه و زور سے بنود خاموش نشسته نانی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریب بودیم الحمد لله که جناب اقدس ازین
ملازمان عالی را برای ما فرستاده حال امید قوسیت که بداد خود بر رسم حق بختدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که در اصل
آن زیاده از ده یا زده لک و پیه متصور نیست بنده عنایت فرمائید بر آئینه شرف آن نگوئیم میا برای جناب عالی و محبوب
زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه این حرف بر زبان آوردن فضولیت لیکن مقصد
گذارش میدیم که هر گاه ملازمان را مقابل با حریف رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده تر و داسه نمایان خلیج کرد
چجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمائید نواب وزیر الممالک طمس او را مثلثی بقبول ساخته آن ملک را با و از آن
و خود با فر و اقبال شاهانه بصیض آباد و مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود تقو لیس محمد شیری خان شد و چون
هرگ خودش از بیمار سے نجر بقین شده بود جناب عالی یعنی نواب بین الدوله بهادر را نیز در بر سیه گذار شد و ترخان
بر سج و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان انتخاب با پیرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد از
ملک جدید در تصرف انتخاب دام اقباله باشد از اینجا کوش باید کرد که متوع اقوال اختلاف روایات در وجه بیاسه
نواب سپهر جناب بسیار است لکن اینهمه بعضی تقرائن عقل و بعضی عدم و فوق روایتش قابل ذکر نیست آنچه تواتر رسیده
امیت که جیاتک بر آورده بود و همین مقرون بعد است با جمله بر خیزیم هم بالامر هم گذاشته مقصد هم بالتمام نیار و

روز بروز ناصور اشان ذکر بود الغرض یکماه و سیزده روز و فیض آباد در نیت بدیش باین حساب است که مشهور است از
 هزار بار یکبار از ریشه بود و سا بهد شیرانه این چون نالی تلم در آستین می نمود تا آنکه شب است چهارم و نیت بدیش باین حساب است از
 و هشتاد و هشت هجره در آمدن با هر نفسی از شب گذشته در اصل بعد مرور هر دو ساعت از شب مذکور در دروغه خان
 بدولت پاپوس امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بر وزبست چهارم شهر صدر در کتاب آباد
 که در ابتدا من و الدما حدیثش بود و فون گردید که نیکه تا بولتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار عین آباد و یک زمین در
 آسمان انجا برای او میگرفت و ستم که چند کس از غم و هلاک گردیده باشند این عمر که تیباب بی بی آنرا از غنای است
 که بر آب بی بی آنرا در دنیا خوانی و زندگی در روسه با خواب است که در خواب بی بی آنرا هر که آمد بجهان زایل فنا
 خواب بود و آنکه پانصد و باقیست خدا خواند بود و خدایش بیامرز و عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افغانه علیهم السلام
 تا کار منیع گنگا که بهر دو در مشهور است زمین میان دو آب از آنکه بعد وفات منیر الدوله زر سے بحضور پر فرود بود
 آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقصد اقتدارش در آورده بود تا جایی که متصل با پری پند
 سه منزل انطرف و بیست و از شاه جهان پوز تا سارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوا
 نیارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چارده کر و یکبه نخته از روسه مساحت است اگر زندگی با و می ساخت از
 زمین تا آنکه میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بجله بنین مناد سے بود که دور دور نواب
 آصف الدوله بهار دست باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بر وز آرزو و آملر فرود گاه بگشا نید هر که دکان بخوابد
 خانه او تباراج خوابد رفت اگر چه سندها نرو و زبست از صاحب سنده یافت و لیکن نذر بعد سوم نعل آمد پوشیده
 ماند که سوا سے صاحب سنده اولاد بسیار سے از نواب جنت مکان مانده بود لیکن حکم آنکه سالی که نگوی
 از بارشش پیدا است و احدی سے از برادران با خباب عالی وزیر الممالک نواب بین الدوله بهار دست نداشت
 و غدار و تقدم برادر بزرگ هم در سندنیشینی بر آنجناب بی بی بر وجه متعدد دست و کروسا ده پیرانی نواب
 وزیر الممالک آصف الدوله بهار جنت مکان بعد پدرو الا مقام عامی و دو مان
 مخبران راستی پیشه گو بر تقریر را چنین لسلک تحریر کشیده اند که تبار بخت و پنجم ذنقده مطابق سنده مذکور بود سوم
 نواب خفران باب وزیر الممالک آصف الدوله سخی خان بهادر نهر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
 و مرتضی خان نام شخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چند سے معرفت میر صدیق که از عهد صاحبزاد کی رفیق نواب
 آصف الدوله بهار و حضور بود بحضور رسیده راتق و فائق مهمات بود خلعت مختاری سے با خطاب مختار الدوله
 سید مرتضی خان بهادر بهیت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر و فیض آباد بسیار بود و ان
 لیکن این دو کس سر آمدنا بود و ندیکه کرنیل کلس میگر میجر بهادر صاحب کلان که از حضور والا سے بادشاهی
 خطاب امتیاز الدوله افتخار الممالک بهادر ارسلان جنگ رشک امثال بود میجر بهادر صاحب اگر چه انگریز بود لیکن از
 قدیم لطفا بعد بطین رفاقت سرکار انگریز سے داشت خبرل مارین که صاحب عمارات عجیبه در ضمیمه بوده هشت
 در آن ایام کلان مارین و رفیق میجر بهادر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
 خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس میجر بهادر باب پری استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنایش
 دارد و لذا خواش جالبالی است که نواب سعادت علیخان بهادر هم در حضور بیانند و بطور دیگر برادران بهار
 باشند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بر سینه را با ایشان داده اند ما چون در مقام دم میتوانیم زد

ایشان هم عزیز تر فرزندان بوده اند نمائند و گفته که اینچنین هرگاه تشریف فرما شوند و عزیز تر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یکس بهتر است و این قدیم همین است که بعد از یک پسر پسر سندی بنشیند و دیگر برادران
باطاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب مدوح در بر سینه بطور خود خلاف آیین صورت طرز سگی در زمانایم تا اینکه
مقابل رئیس ملک شخص دیگر است صفت اطاغت او کما فی سبیل نمی آید و همچنین حال سپاه خانبهاسی میفرمایند
که کز دپه بلا تیرکت غیر به از مره هزار دنیا است که بشا پکت دیگر سے بدست آید اگر ابر سندان بنده این جمیع برادران
را بمن جاگذازد بدین خوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی تقدر بیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیر سے برای مصارف من مقول باید کرد مالک کند دیگر سے باشد صاحبان مالیشان
گفتند که تابع نواب گورنر خیرل بهادریم ما اینهمه احوال کلکته منو لیسیم هر چه آنجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختارالدوله
باز تالی کرده گفت که خانبهاسی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و مالکیت خانه مستحق تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران کم باقیاد ایشان بسته اند نواب ما و نینخان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر گرفتن بر سینه
از نواب موصوف خلاف مرتبه نواب گورنر خیرل بهادریست تمام ملک را بر اولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرام گاه اند اینمینی بعد از انصاف است که از دو کس سلوی الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر سیکه الوت الوت تصرف دارد و یکی با عشرات هم دوچار نشود اگر لقب میراث بطور مساکنین
موافق شرع تشریف مرکوز خاطر باشد ملک را با نفوذ و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر نیست که در اولاد
روسا یکس مالک ملک مالی میشود پس بودن نواب سعادت علیخان بهادری بر بی بی بیج و به مناسب نیست
باید که بمن جایانند صاحبان مالیشان گفتند که خانبهاسی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
و کیست مختارالدوله از بنو اب سروسر شده بحضور آمد و شقه طلب ای نواب همین الدوله بهادری و دام اقباله بر سینه
روان شد آنجناب محب و علیخان و مر تفسی خان شریح رایا و فرموده شقه مذکور بانها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
معرضند اشتند که تشریف بردن بنندگان عالی به صورت آنجا بهتر است زود تر بخان غریت با نظرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کار سے نمیتوانند کرد و لقبند لکن نمیت بر کما شتند این مقدمه را همینجا گنای
بر سینه طلب دیگر سے ایم نیست که نواب اصفت الدوله بعد از رضی شدن کرنیل کلس بهادری صاحب کلان سنجیر
بهادر ماندن نواب همین الدوله پیش نواب مدوح ملک بنارس را در عوص این آسان بلا زمان کمینی بهادری تو اضع نمود
چون از سرداران هر کس که در فیض آباد بودند نزد مسند حضور آورده بود الا امر او که پیش از وفات نواب
جنت مکان در گور کھپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با سببان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جاه و شمت چکار اینهمه کرد و فرطاً هر سے موقوف بر عنایت آقا سے قدر دان بود حالاً که آقا
از همه چیز گذر شتم بقیه عمر را صرف سیاحت و زیارت معابد خواهم کرد روز سے نواب والا قدر بنوار شده کلکته
اهزان او را بمقدم مهمیت تو ام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجویی بسیار بطا سے لباده شامانه نواب
و همان روز تعمیر نیل اسمعیل گنج که ما بمن گنج مذکور و اما فی گنج واقع بود و از کبلی و خیر سے باقیانند اس سے اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته در بر شکا سے از پا در آمده بود حکم شد و هماران بکار خود برداشتند و متعمر در راه ذمی بجه
در سنین متعلق بو فوات نواب جنت مکان کوچ بلکنو قرار یافت و در اشناسه راه که نواب همین الدوله بهادری
شکر نیت منظر شدند و چند روز در لکنو مقامات اتفاق افتاد و ما بنجا محمد علی خان بیاسه خود از مختار الدوله

درنگ محبت نرسید و هر ضریب و پانچک بفرمان ملت و وزارت از حضور زین حضرت طلبسمانی فرود می که در خلق باید نیست
 پس صلاح دولت نیست که غلام بدلی مرض شود و مختارالدوله رضی و او را از بعضی وجوه محبت شمرده حکم حضور روانه نظر
 ساخت گویا بال بندت و دو پلین نیز همراه او رفتند من بعد غم نفقت مهدی گماث برافراشته شد یعنی منظر آب مقابل
 مهدی گماث دماه محرم در آنجا طلوع نمود و عشره هجرت تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام
 جان بر شش صاحب بخت زرتی سرکار فیض آثار ما مور شده باشد که رسید و سیر بلیبر صاحب اشهد در خدمت
 و گریخته و کلکته روانه شد و نیز نسبت علیجان صاحب که پوز طرف انتر جدید محمد بشیر خان و لطافت علیجان و محبوب علیجان
 و مرتضی خان شیخ از طرف بریلی کسبیده هانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد محبت بلکنو دست داد و در دار
 نزدیک سوابه مرتضی خان شیخ و نسبت علیجان حضرت ملک افغان که تعلق با نهاد داشت یافتند چون در خاطر مختارالدوله
 پیشتر همین میکند شد که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره داشت غربت ساز و فوج پیاده را
 که کرد و ناخورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگا بدارد و سوا سے دست گرفتاری
 خود شن گنار و دیگر است در خانه نان بخورد و گویند غور کشش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله نقلهای
 کبر او کی نیست که در ایامیکه دائره دولت نواب و اهل جناب آست الدوله بهادرتیست افزایسه مهدی گماث
 بود صاحب والا قدر جان بر شش صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
 که آباد و محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعین حال اخذست نیشوم کس به طرف که خواسته باشد برود
 و سیر کس که اینجا ماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار هانجا بکس مقرر خواهد شد و سه کس از آنجا که
 اختر طالع شان مایل بی بود بر خیم خود مرضی شده و بر سر بی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند و از سه نواب
 محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر بر نیک انگیس مختار سه کار جناب عالی است و او دوست
 تعلق با و دار برای دیدن او در مهدی گماث رفت مختارالدوله همینکه او را دید یا چنین پرسین در نگاه کرد و چیزی
 زیر لب گفت و کمال که است جواب سلام ملک داده وقت شستن تقسیم او را نیز بجا نیاورد و نواب زبور منتضی
 شده برخواست و روز دیگر این احوال را خدمت جان بر شش صاحب گذارش کرد و از آن روز چنین مقرر شد که
 مشا بره این مردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشد و از آنجا با اینا برسد چنانچه تا امروز با اینا بر چه مقرر است
 همین بقی میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکه روپیه از محمد بشیر خان سوار از واجب الا
 بطریق قرض گرفته و عده کرده بود که درخواه سپاه تعیین آنجا محسوب خواهد شد بعد چند س که خان مغربی لیه
 پیچید آباد رسید و پلین با سه نجیب و ملنگ تقاضا سے تخواه کردند و خانشار الیه با آنها گفت که تخواه شمارا
 مختارالدوله از من گرفته است شمار و طلبید آنها بخار زبور نوشتند از منظر جواب با همضمون رفت که محمد بشیر خان
 مبلغ واجب الاوا سے سرکار برفت خود را آورده بود و زرتخواه شما که چند لک روپیه بود و محضه رسانیده حالا شما
 داشت و او اگر نمیتوانید او را بسته و حضور بیارید آنوقت تخواه خود دام دام از اینجا خواهم رسید یافت با خان زبور را
 شک کرده و در نواب بر ولایتها میگردید سرگردامی فوج مذکور را خط را خوانده و خورد و بزرگ مسلح شده
 بر خیمه او دویدند و خواستند که او را از پای اعتبار ساقط ساخته کنان کنان بلکنو سنا تدا تدا اتفاقا سے که
 از همان سپاه که دست پیش ازین نمک خان مغرب الیه خورده بود او را از نیقضیه آگاه ساخت خانشار الیه
 میر با و علیجان را که از تقاضا سے قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرد و میر و دعوت یک گشتی

طلبیده او را با چند کس از شاگرد پیشه و گدازنده اسباب ضروری از قسم تیاب و ظروف در آن سوار کرد و
گفت که شما بروید من با اینها فراموشید بخص انیکه خان مغز سے الیہ از دریا عبور کرد و میرزا با در میان راستی میان گشتند
سیر با در میان مرصه بود ساکن باره سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همین قیاس باید کرد نسبت عاشقان نیست پردهی سر اندر راه دوست و ابرو و حسانان هم شمشیر
را دارند و پس چون محمد شبر خان آواز شد و میرزا با در علی بقیل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور نیامد
گفتند و اما در صحت صورت سنگ دیوان نواب جنت مکان تخریر کرد و سند ملک بر علی بنام راجه موصوف حاصل
بنام پس راجه را مخلص و مخاطب بهار راجه بهادر ساخته ملک متعلق محمد شبر خان رکاب کرد و اما در راجه دست دیوان
و خطاب راجگی غرامت نیاز داده در حضور گناه ایش و بخشگی را بنام سپه خود مرزا بزرگ قرار داده خطاب
اقبال الله در شتر کرد و ایند و نایب او را چه خوشحال رای سپه راجه نول را سے مقدم الکر شد از نجاته سے
احوال محمد علی خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشا جهان آباد و خط نواب عالی نواب نعمت الدوله
بهادر در خصوص تدبیر او بعد الدوله فرستاد و طرفتانی بتوقع خلعت نیابت وزارت با محمد علی خان بدر بار بادشاهی
کج او ایما شروع کرد لیکن چون دستش نیر رسید سو اسے قبل و قال میج نتوانست کرد از خلعت ارسال خلعت
وزارت در خیر توفیق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای غامضی الیہ بدر خانه بادشاهی گرسے بازار سے
نیت و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقریر مجد الدوله روشنی نداد و بگو پاک شدت و دیگر سپاه مستین دلی نوشت که
ایلیخ خان را گرفته خواه خود از و بگیرد و بچند کس اهل فتریم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آنا در تابع او
بودند و بهمان دستور قدیم حالاً هم بر فاقه او صبح را بنام میرزا ساند باغ مشیر بنمود یعنی با نانا نوشت که شما خان مذکور را گزاشته
ایجا بایید از رفاقت خان فرور چه فائده بر خواہید داشت هر گاه اینجا خواہید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواہید شد
و بر تبه مانند ترازین ترسے خواہید کرد هنوز این خطوط شب جهان آباد نرسیده بود که راجه رام نایب بانیہ مصاحب حضرت
جهان بان گیتی ستان مشهور میرزا راجه با شاره مجد الدوله یا بطور خود با خان مغز سے الیہ در افتاد و خنده بر لب و
لجه او که آسمان بود شروع کرد و خان فرور از لب که دانا سے روزگار بود آنوقت بیرون او از جان رفت و تصفیه
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سر کردگان بلش مارا طلبید شسته افسونی بگوش آنها مید یعنی باستگ گفت که
امر و حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام نایب بر هم زد و اگر میتوانی این مرد منند
را ذلیل بکنی تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکنی تا چون آقا راجه
پیر سے پرستیدند بهمان روز و تلنگه با بقاسے که در چادر سے بازار مقبل جو علی راجه شارا الیہ و گانی داشت
در آد نختند وزیر لگد گرفتند بقال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پیاداسے راجه نظر محق همسایگی بد او شس رسیده
تلنگه مارا چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه با هم با بجا بودند که جاسوسان دوید خبر فوج کردند و جوق جوق تلنگه و حبیب
و مرثیه از چار طرف در رسیدند پیاد با بجز دو دیدن شان اینطرف و آنطرف گریختند و چند کس که از تیر زد سے
عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب فعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنها با بنقدرا گفتا کرده بر پیاداسے در و از
مردانه و مجلس سے راجه ریختند آنها نیز مشت و لگد خورده به طرف گریختند و تلنگه و حبیب و مرثیه همجا با بدیو انجانده و
مجلس سے در آمده تلنگه ناسے حسی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در داد و دلی تامل عارت همسایه شروع
کردند آنها همه فعال صغیر را در بر گرفته روکشاده بانیک چادر سفید گنده گریه کنان از جو علی بر آمدند و راجه نیز با بر سر

جوان از دروازه دیگر در رفت با بالاسی و دیوار برآمده در خانه همسانه فرود حیت چون خانه از صاحب خانه فاسد
 شد سپاهیان خان موصوف با طینتین تمام نقد و جنس هر چه یافتند گرفتند و خبر لطیفی رو پیرو آتشپه بر آورده
 صنادیق را آتش زدند بین ساطله از دو پاس اول روز تا عصر بود در اج خاک بر سر با عیدیه تر قطع رفته بود و یونان
 دستار بر زمین زد از حضور شرف اقدس ارشاد شد که بعد بر طرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
 وقت شام با یوسس بنامه برگشت و از تقدستی بچاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیہ از حضور والا حضرت
 شد و چچر رو پیہ محمد الدوله فرستاد بعد ازین بر کس نقد و مقدار چرخه ارسال نمود و لیکن سوسه مبلغ حضور
 و محمد الدوله از احدی قبول نکرد و محمد علی خان عرض داشت متضمن مقرر آگاه نبودن خود از ابتدا سے فساد پذیر
 گشتن سپاهیان بکلمه بر حدیظا بر سر لشکر زد و حضور بر نور فرستاد و بعد تحقیق و تحقیقش چند دستار کند سر میا و پاوخت
 کنده همینفرقه و یکد طرفت بر سبج بدست نیامد همین را حواله معتمدی کرد که بخدمت مہاراجہ صاحب برسانند و ماسطہ
 ہما وقت آمدہ آن اسباب را بہاراج نمود و راجہ گفت کہ این اسباب بن تعلق ندارد و بگردد پیشہ نیاید تا بر کس چیز
 کہ از وقت بہت شناختہ بگیرد تمام شد این حکایت ہم چون خطوط مختار الدولہ بابل فرستاد سپاہ متعین خان مغری اللیہ
 رسید از یک طرف سواران گویاں را و بندت مرثیہ و از یک طرف چادنا سے تلنگہ و نجیب حویلی اورا محاصرہ کردند
 کہ نخواہ مارا از پیش خود بدہ زیرا کہ ما ہمراہ تو خدمت میکنیم از پنجار سے گرفتن نخواہ آنجا کجا میتوانم رفت تو از سر کار
 ز خود را خواہی گرفت خان موصوف یکی را از ان اہل و قدر پیش گویاں را و بندت فرستاد کہ من اینقدر زندانم کہ از
 عمدہ نخواہ شمارا ایم اگر مرا بچیت خواہید کرد من خود را خواہم گشت واسطہ ہمہ سہ منور گفت کہ نسبت و یک برہ
 کہ ہر بدہ نہ ہزار و نیار ز سرخ دار و تجول فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید بترسانید و بگریزید از اینجا
 آمدہ بخان فریو بظاہر نمود کہ مرثیہ برفت دست و سپاہ دیگر پیرو او آنجناب اگر آبرو میخواہند زید بندہ والا را
 ممکن نیست خان مشارالہ بعد مائل بسیار عرض داشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت کہ بر بندگان آستان
 ملائک آستیان مخفی نیست کہ این جماعہ کہ ہمراہ غلام از پورب آمدہ اند ہمہ ملازم نواب وزیر اند احدی سے از منہا
 علاقہ نوکر سے با غلام ندارد و لیکن با خواہے مختار الدولہ کہ اخراج جمیع نوکران با عزت از آستانہ ہرگز خاطر
 دارد و از راہ شہر کہ در طبیعت اوست با ہنہا چنین نوشتہ کہ نخواہ از منہا وسع جان نگرند و اینہا
 تے اندیشہ انصاف را از دست دادہ آفت بر غلام آوردہ طرفہ اینکہ بعضی رفقا سے فدوی کہ نوکر سہ کار
 و طبع فدوی بوفہ مالک مات الوت از سبب جن سلوک فدو سے سندہ اند انہا نیز بایستے مختار مقدم الذکر
 با امید تر سے نمایان در آنجا باین جماعہ ساختہ اند غلام از راہ خیر سے دوسہ کس را کہ واسطہ ساختہ نزد انہا فرستاد
 تمام احوال غلام را کہ اینقدر ز نقد پیش فلانی و باین مقدار حوالہ ہجاست عالی شان کردند چون فدو سے
 ہستہ انہا شکستہ ہزار خون جگر این زما را پیدا کردہ است کی میشود کہ با ہنہا بدہ اگر کسی از ام لا و نوا حیت مکان
 وزیر کہ آقا سے غلام بود باید البتہ با و میتوانم داد و اعصت الدولہ اگر میگرفت جاسے غم و غصہ بنور خالا با ہنہا
 چگونہ سبب سبب ندیم فدو سے باین ہر دو صورت بدل و جان راضی ست یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
 آلات جو اسر و ثیاب و غیر آن کہ تخمیناً بقدر سی و پنج لک روپیہ جمع آن خواهد بود و اعصت الدولہ یا شخص دیگر از
 ہنہا سے تخلیغ الدولہ بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلیٰ باند زیرا کہ آقا سے فدو سے خانہ زاد نکہ پرورد
 ہنہا آستان قدسی بود سوسا سے این در دولت ہمدست جاسی دیگر بیچارہ کہ بروم ظاہر ست کہ ہر کس ہنہا شدہ

سینه را در روز سختی و در آلمان خود میداند و در فصلی که در این وقت است و در این وقت است
 باید حضرت خدیو کیهان بعد از آنکه مرشد داشت خاتمه را الیه مجدالدوله را بجهت اقدس من طلبیده است فرمودند که هر دو
 ننگه و دیگر فوج باوشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگو پال را و مرسته و سر که خواست بخت بدین ننگه که همراه
 از بگشود هم آرد اند باید گفت که در شهر باوشاهی اینگونه بیجا بهیاد نیست کسانیکه تیغ شان بر عرش آوزان خود
 ادب این استانه منحوظ داشته اند شمارا اینقدر باکم عمل آورند لازم نبوده است و اینهم بی سچ انصاف بکنند
 که شانوگر محمد ایلی خان استید یا تو که صفت الدوله اگر خواه از میخواستید بجاست و اگر نیست که با تازده مختار الدوله
 خانه او را قدرت میکنید در شهر باوشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد اینچاهم از فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه وجود
 است که بخوبی جواب شما بدیند عبت عبت خود را داخل زمره اهل شراعتن چه حاصل بهتر نیست که از حرکت دست بردارید
 مجدالدوله چون دید که ربعی یا ثلثی ازین نفوذ و اجناس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعدکار ساز ساخته با گوبال
 مرسته و دیگر گان مقدم الذکر این سوال جواب را پیش کرد و آنها چون دیدند که نوبت بکشت و خون خواهد رسید
 و تیغ ما خواهد برید و دستند که حق بدست ما نیست مجدالدوله پیغام کرد و مذکور بود از نواب وزیریم لیکن همراه خان مغزی آید
 زنجاکشیدیم و خدمتها کرده ایم حالاً که آقا سے ما مارا پیش خود طلبیده است خرج راه نذاریم از خان مغزی آید
 میخواستیم که چیزی که با از طرف خود بدید که در راه صرف نموده بگشودیم مجدالدوله این را غنیمت دانست و خاتم نور
 هم نوز عظیم انگاشت و مدالیه بر پنجاه و دو هزار روپیه انفعال پذیرفت با کجای آن جامعه مبلغ مذکور میان بحدی تقسیم نموده
 بگشود و آنه شد و خان مشار الیه ازین بلیه عظمی را بی یافته عرض بنواب بخت خان که در ان ایام متوجه مهم
 قلع و یک بود و از بنی زر بنی نزدیک بود که جمعیش بریم خورد و با نمشون نوشت که مجدالدوله با ایام مختار الدوله
 میخواستند که خانه من تباراج دهد و سرمایه من که تخمیناً نقد و جنس بچهل یک روپیه میرسد قدر سے بجنور است
 اقدس رسانیده باشه را متصرف خود در آرد و درم میخواستند که این را با بخت از دست رود و جیرا که کمال سسی و خون
 جگر هم رسانیده ام اگر کدام آقا زاده من بگیرد و جاس اندوه نیست این کشته سے چه کاره باشد که بگردد انقبه هم
 چون با خاندان آقا سے من شترت برادرس دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزی گرفت
 بغازیان برسانند مضافاً نذار دو سوا سے این از ذات مالی توقع آذارم اگر چیزی خواهد میگرفت در عرض
 آن ملک من غایت خواهد فرمود و لهذا مترقب آنم که هر کس که از منوسلان و امن دولت ملازمان عاقله
 در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تاکید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوج براسه هم
 من از لشکر ظفر بگیرد و آنه شده تا رسیدن من بفرید آباد و توقف نماید هر گاه آنجا برسم همراه من روانه لشکر
 مغزی الیه را رسیدن عرض خان مشار الیه بچشمون باران بود که بر نبات خشک بارید یا دم عیسوی
 بود که احیای موده کرد میخواستند از نشا و سے بچید با بجهت همان وقت خطی مشتمل اظهار محبت و اتحاد فرمود
 خجان فرمود نوشت و حد شقه کسانیکه در دلی یا قریب بدلی بودند متضمن تاکید رفاقت خان مشار الیه و شاهجهان
 بر روز مصیبت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد و گویند که تا رسیدن خط نوبت
 مجدالدوله و بار بجنور حضرت خدیو قدر قدرت عرض کرد که زرتا از خان مشار الیه طلب باید فرمود و باین
 ارتقا شد که تمجیل عبت چند سبب باید کرد خود بخود میرساند خان فرمود آدم با وقار است آنچه بعد از
 دیوع نیست و عطف چون خط منی بر نشانی خجان مشار الیه و تقیات با شخاص مقدم الذکر هم رسید خان مغزی الیه

جان نوبتالاب در آمد و قریب دو سه هزار کس سواری فرج خود سخن از نوبتالاب که تبریزی دارد شاه جهان آباد نوبتالاب خان
 نوبتالاب میستند پس اسباب را بشمارد و صدایق بگوید و حکم را در دستر بار کرده لغیر بیابا دروانه نمود و چند اسب پیر را فرود دود و چکره دیگر در دست
 شکسته از کار رفته و چند پیاده در جوی گذاشته عرض داشت بجنور از نوبتالاب ارسال نمود که خودی دود سه اسب برای کسب اراده فرود آید
 دارد از نوبتالاب که خفقان جان غلام را بلیب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرض داشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
 برود لیکن زود باید آمد بعد الله چند بر کاره براسه رسانیدن خبر همراه خان مغز سے الیه روانه ساخت انحصار لغیر بیابا رسید
 دو روز توشت گزید و روز سوم عرض داشت باین مضمون که خودی نوبتالاب نوبتالاب خان بهادر را که قریب تر است و دره سعادت
 تقبیل کرد پس سپهر ماس خواهد آمد و دست جنور و الا ارسالی نموده بود یک که مخصوص سپاه نوبتالاب موصوف بود روانه شد بعد الله
 از دستن او بر سر زد که طرفه شکار سے از و ام او بدست خلاصانیکه نوبتالاب فقار الدوله روزیکه خانم بود و دخل شکرش شد
 و او گانه شکر مقدمش گمارده کمال توفیر و کرم بپلوی خودش جاد و لیکن او نوبتالاب موصوف را آقا سے خود تصور نموده مثل
 حکمران مغز گفتگوی سر کرد با بجهاد بعد طے مدارج هرگز نوبتالاب کلام گشته با دماغ خود آمد و هفت گذار شده بود که آمد بعد شیر خان با حال شاه
 نوبتالاب مذکور شد قریب سبع خان مغز سے الیه نمود خان موصوف با آنکه در وقت نوبتالاب مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
 مداوت طلبی با دوست او نیز تشنه خون خان مغز سے الیه بود بجز کشیدن اینجور که از معتقدان خود با نبل غلامی دار و فعل بود
 نقره و چند اسب با زمین و ساز نقره و طلا و جمیعت سوار و پیاده بعد راجل ضرورتی نوبتالاب فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد
 سبکی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصوصیت که میان بنده در ملازمان عالی بود از سبب رشک نوبتالاب شجاع الدوله بود
 روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع منلق ملازمان سامی اسید دارم که بنده را هر صورت بنده خود
 یا برادر خود و نالائق تصور فرموده این کلمه اخزان را بنور مقدم خود بپوشد و فرمانید تمام شد پیغام زبانی چون فرستاده بود حکم
 آقا نوبتالاب محمد شیر خان رسید از اسب فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک ششتری و پنج و سپه از نظر گذار نیند و پیغامی که با خود
 داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که بلی محمد علی خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و
 همه چیز با خود برد آفرین بر طرف ایشان که درین آوازه که با من چنین پیش آمده اند باند که من ایشان را زیاد از برادر بزرگ
 اعیانی تصور میکنم و این تصور امروز نیست در آیا میکند دشمن همه گیر بودیم از علو طرف ایشان همین توقع داشتیم که بر وز سیه جان
 خویند آمد الحمد للہ که خیال من فاسد نبوده است آنچه از ایشان است از من است برگزگت با ایشان روانه دارم اینقدر گفته
 بر فیض عاری دار سوار شد و به تامل تمام فیض بود نقره همراه و سپان خوشن فدا پیش پیش غرم شکر نمود محمد علی خان بقاصله
 یک نیم کرده بیرون لشکر استقبال رفته نعت اورا با و تاق خودش آورد و کشتیاسه جواسر و ثیاب نفیس پیش کشید و نیزه و فیل
 و هفت اسب با ساز نقره و طلا با دار زانی داشته در حیمه که برای او از فرا شخانه خان موصوف نصب کرده بود و در خص نوبتالاب
 شتر و چکره و ظروف سی و چینی و سب و پنج را در پی مقدم بلوی مصارف ضروری فرستاد و گویند بالکلی نوبتالاب جنت مکان به
 محمد شیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا جوگر کرده بود بالکلی هم در کشتی گذاشته باشند با کشتی
 دیگر سواری او بوده باشد با بجهاد روز دیگر سرد و با تفاق پیش نوبتالاب نوبتالاب خان بهادر رفتند نوبتالاب موصوف او را نیز نوبتالاب
 محمد علی خان را توفیر و احترام پیش آمده در برابر خودش آمده بود و بلوی خود جاد و کشتیاسه پیش طلب کرده و بعد چند روز
 سه یک رو پیله از بلوی خان گرفته حکومت اکبر آباد و سمر آباد و فیروز آباد و دار زانی داشت جمع ملک مذکور چهارده لک و سیصد
 بوده است و حوسان دانسی و حصار محمد شیر خان داد ضمن خان فریور هم بلوی خان شده بود و یک یک هم کرده بود و حصار
 او نیز رسانید لیکن محمد شیر خان این سلسله را نیز بر گنه بر پیش ارسال نموده بود و محمد شیر خان مغز سے الیه در اکبر آباد نظر و نسق

که این بی گزندی با شندگان آن بلده را از آمدن او عید شد زیرا که بر دوش بزرگی کوچک در دوشی نگاشته بود این دو استلک را
 اینجا میگند مردم بدین اصل مطلب میروم نیست که نواب والا جناب آصف الدوله چون سبکدوشی در کلمه احتیاجی در سایر اعیان و اقوال و
 اشرفی که علاقه در سراسر زمین آثار داشتند از فیض آباد میرون آمدن شالاک نیکه متوسل نواب عالی بد الله نواب جنت مکان ملازم
 بهیم حکیم صاحبه والده ماحده نواب آصف الدوله بودند در اینجا ماندند و نیز کسی نیکه بر دروازه ناسی شهر مانع بر آمدن زن بود و غیر
 چینی بودند بر خاصیت هر کس به طرف که اراده کرد اهل خیال را برده است چو در دل صفات منزل نواب والا قدر مردم بسیار
 بود که نیکه آباد و اجدادشان سوار اسب کم قیمت در خواب آن روز داشتند و در هر دو مالک فیلیخانه و مطبل شده بدین معنی بود که
 با صد پانلی جمال در بر در و لشن استاد نشو و خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود و ناک سماه نشسته و تمیستان کالیسیس را
 اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالاخره نهضت نوای دولت نواب ممدوح نفع آباد قرار پذیرفت و در اینجاست سیده وقت
 خدیو و زنه رود و نواب مظهر خلیج از نفوذ و طعمه لذیذ و لازم هما گذاری آنچه می بالست ادا کرد و هر روز بلا فصل سوار شده
 بخدمت نواب والا جناب می آمد مختار الدوله را نیز در اوقات او رفته میدید شبی از سر شام بر سیاست بار عده همیق میدیدند
 و نگرگ بار بدن گرفت یکس کامل بلکه بیشتر بین بلا بر سر لشکر بیان نازل بود و بعضی جا نگرگ مقدر بیفت آثار و نوح آثار
 بوده است و در بعضی جا و آثار و یک نیم آثار هم و یک آثار هم در تمام لشکر بیج یک آثار و نوح آن بود و در همین روز نواب
 مدار الدوله که از حضور و اراکیتی سنان حضرت فردوس منزل مخاطب بویکسل سلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود
 و آخر از سبب تقرب شیر الدوله کجمنه اقدس اعلی علاقه نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با کلماتی شایع آن بود
 که از آن جمله یکی مرزا چوبیگ بود همه در سال او بوده اند نواب نورا که از آنجای بسیاری داشت لیکن از طبع جلیله کرمه شش
 که سپرزاده نواب موصوف الدوله امیر الامراخان دوران خان بوده است و دختر و یک سپر بود آمده بود و نیز گترین نبات
 گفته مذکوره زوجه سهراب جنگ سپر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور جنگ است و وسطی جلیله ضیاء الدوله کرم طالبان سپر
 شیر الدوله و صفری را در عهد نواب جنت مکان نامزد و جناب عالی نواب عین الدوله بهادر و دام اقبال کرده بود لیکن عقد نکاح در آن
 وقت صورت نداشت از نواب آصف الدوله بهادر حضرت اکبر ابا و حاصل نمود و تا این گنج سهراب لشکر بود از اینجا اعلام نوازش تمام
 متوجه آمده گردید نواب مقدم الذکر با کبر ابا و روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کللال پیر خواجه بهاد الدین لشن نداشت
 والده ایشان خواجه سوشی خان در هندوستان آمده و اما در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری بمبارک شد لیکن نواب موصوف الدوله ملک نیست
 اولاد و مکتب شیه ر قلعه می بودند و آنرا از خواجه زاده میگفتند لیکن بعد بنگامه غلام قادر خان از قلعه بر آمدند و حاجات متفرق شدند یعنی
 به حیدرآباد و بعضی بلک را چوتان پاره به آرکات رفته و دو یا سه کس در کلمه شش با میوزی آزند با جمله خواجه سوشی خان را سوار
 اولاد طین ملک چند سپر و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهار الدین و نام نواب مدار الدوله میر
 است خواجه موصوف در ابتدا از جنت تولد در دوران و محبت بزرگان خود سستی بود و در هندوستان چون محبت نواب بلک
 دریافت نرسید تنها چیزی بل نمود لیکن کمال لغنا و مدار الدوله نیز گز افغای نرسید که در شانها عشران اقمیه به نیت مناجات در اعلی
 تمام تعزیه داری میکرد و میکند حال او در کلمه جاگیر شصت هزار روپیه از سه کار و دولتمدار جناب عالی نواب و گریه مالک عین الدوله
 برای او مقرر است چون خود شش از شش آدم تمام شده یکی از پس آن کشیش در جا گیری باشد تمام شد این محاسبت التون
 گذارش میدیدم که چون نواب نجف خان با محمد علی خان سلوک و خواه و زیند مختار الدوله آن سه پلشن جنگ از میوزی مالک
 سرکار فین آثار و از وقت نواب جنت آرا مگاه مستین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و بر غم علی خان لطافت علیخان و
 را که آخرت در شان چنان ابا و اساسی بر او چند نواب اتفاقا الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان سوار است و

حکومت در شکرش مجید و نوبت بگوشش رسانیده و هنوز زنده در شاه جهان آباد چشم از تماشای جهان بسته نبره بر کعبه
حضرت خدیو جهان فرستاد و خلعت و وزارت روانه نماید خواهی هر آنکه فروردار صلح بریل این جهان آباد رفته با محمد الدوله سران
وزیر و خلعت و نارت بسیار است و اما محمد الدوله یعنی قطب الدین خان پسر نواب ضیاء الدوله سید الدین خان خاندانان پسر نواب الدین خان
میرانش و راجه دیوار کمترینی روانه نمود در ایامیکه زمین امانه خمیر سرواق دولت نواب و الا جناب بود فرستاد و با سه حضور
اشرف زحلی دخل لشکر نظر بکشد جناب عالی خلعت را با او یک مقرر است پوشیده فرمود که نواب نجات خان با هم فرستاد و نجات
که در فرج آباد میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالح نواب خرم الیه با تو کوسه تقدیم پذیرفت حضور رسید و در سر گلستان اتحاد
را آب و رنگی داده بود و یکبار عیانت خلعت و فیل مرغت طبله نموده پیش آقای خوش رفت و دوباره نیز بهین عیانت سفر فرستاد
چون تقریرش حکم سحر سحر است داشت و مختار الدوله هم اورا دوست میگرفت هر چه سر و صد داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان در آن
را که با نواب نجات خان بخش با داده رسید بود و مختار الدوله آمدن اورا غنیمت میدانست با پس خاطر مغز الیه رونق کار
میداد و کمال پارس محبت قهر سے بل آورد و لیکن در ایام رسیدن خلعت و در لشکر فتح مغز سر و مختار الدوله نبودن اورا غم
ننداشتند ارسال خلعت براتی نواب نجات خان در تعویق انداخته میخواست که محمد الدوله فرستاد که او آواره و ایشان
شکر نجیب بلین اصل که پابی بنای کستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادرزاده اش
میر افضل علی داشت گویند که نواب خلد سکن شجاع الدوله بهادر و فتیله باره جنگ اناخته از گنگا جو فرمود ملک میان
دو آب را تقویین محبت بهادر نمود و نیز فرموده بود که اگر کسانی سویت بند با اتفاق میر افضل علی آن طرف چهارفته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانس هم که در تهور و جهادت هم و عدیل نداشت با نجات
مأمور شده بود ازین مهم به دست میگردید چون آنجناب در بسوسه با پس خاطر صاحبان عالی نشان اگر تیر بهادر و لغت اناخته
سباغ فرانس که ملازم سرکار فیض آثار بود در طرف گروانیده با هم چنین قرار یافت که فرانس انخانه برده نیاید راجه مغز الیه
نشرکت میر افضل علی از جنایا عبور کرد و از سعی بهادران بلین مذکور ملک وسیع جمیع کرور رو پید خالی شد لیکن در نظیر مدت
از وفات جناب آرمگاه گذشت المنقر مختار الدوله میر افضل علی نوشت که شما کارستان کرده اند آفرین نبر از فرین حال از جلاوت
ذاتی شما منظر آنیم که با محبت بهادر در آرزید و لشکرش را زیر و زیر یکسید شخصی از نظیر برای رفق و وفق اکمل خواهم فرستاد
شما با و متفق شده کار خواهم کرد میخواهم که ملک معلوم ملاقه کسب کار داشته باشد هر چه بر شما از سر کار مقرر است بقدر یکسید
آن تشا بهر سپاهی از مالگیرید و سوا سے این فوج هر قدر سوار پیاده که خواسته باشد کجا بدارید نخواه شان در آمدن
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دولت رو پید مقرر خواهم کرد و لیکن باید که احدی برین توقف نیاید میر افضل علی
آن خدیو دیده یکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود و فرستاد استصواب با و کرد طرفتانی گفت که مختار الدوله مالک انخانه
شده است بر نوشته او عمل باید کرد و میر فروردارین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین میتوانم
که از پیش که مالک سند پد باشد برگردم و با مرد جنبی که بالا بالا میخواهد که کار خود کند موافق شوم هر چه با او باد من در هر حال
پس نمک پیشین خاطر خواهم داشت طرفتانی این گفتگو را که شنید گفت حسنت ای جوانمرد آنچه گفته سخن مردان چنین است
من تیرادرین دادتی می آزمودم الحمد لله که خوب برآمد سے بالجهه میر مغز سے الیه آنحضرت را بهابید یکی از رفیقانش پیش
شخصی از دوستان خود که با راجه جلال میبود فرستاد که بر اجماع فروردارین از نظر نواب سپهر جناب گذرانند آن مرد
که باین طبع که ازین خدمت شکر پیاده امارت خواهد رسید خط میر فضل علی که اسمی او بود باشق مختار الدوله که در لفظ آن خط
بزرگی ملاحظه راجه جلال بوده است بساطت مرزا ابونامی دارد و در انخانه مختار فروردارین فرستاد مختار الدوله آن خط

پاره کرده واسطه را امیدوار خفایت ساخت و راجه فروردین در خلوت طبعیده ذهن نشین اندو که خلی باین مضمون انظرف خود بر نفس علی
سر کرده نجیب پلشن بنویسید که یک سوسوا گفته همت بهادرت خلف نوزد ز پرا که عرضی راجه فروردین بحضور متضمن نالشن میرشار الیه رسیده است
اگر یک عرضی دیگر همین مضمون خواهد رسید یقین است که سر رشته نوکری او خواهد گشت و ندیکه جوانان پلشن خورده اند همه بیاد خواهد رفت
در سیکرت این قسم فرج که هیچ اشرف توریست است بدست آمدن خلی شکل بلکه تمنع اندانها میگویم که میرفروردین بطور خود بنویسید که
بامت بهادرت یکدل و یک رسم باشد راجه بیچاره بموجب ایما مختار فروردین خط میر مغرب الیه متضمن این عبارت نوشت که شما باراجه همت بهادرت
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالشن شما بحضور فرستاده است بهر آنست که با هم شیر و شکر با شید میر مغرب الیه از اصل کار
غافل بگردید مطالعه خط اندک و راجه همت بهادرت که در آنجا که شکر طرفانی هم فرج خود را گرفته بهما بلبرخواست لیکن چون راجه فروردین در آنجا
بود چند کس را واسطه ساخته تعصیبه ساخت و بعد از آن خط مختار عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینک میر افضل علی بی بی سبج با اعلام
در افتاده فدوی بلا حظه او بحضور سر برنگرد امیدوار افضل کرم چنانست که شفق حضور متضمن تاکید اطفا می نامه شکر بموجب
بنام میرشار الیه فرصد و ریاید که دوباره اخیر گشت نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه فروردین مختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار مغرب الیه معروض داشت که میرفروردین بطور پلشن نامی خود با هوا طرح ستیزه می اندازد خود بخود همت بهادرت
در او سخت و تلک نو که انظرف همانا گرفته شده است میخواهد که متصرف خود در آرد و فیت بنام خود بنزد برای همین قصد خراج همت بهادرت
نمیاید یقین من نیست که در حضور ریاید اگر نیاید عکاشش زود تر باید کرد و الا وقت از دست میرود و جناب عالی فرمودند که است میگوید
میرفروردین خود را کم کرده است شکر زود تر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا عکاشش حسب دلخواه کرده خواهد شد القمه
مختار حکم نشینی رسانید و شکر روانه شد میر مغرب الیه بجز دور و دور شفق انانجا کوچ کرده در عشره محرم داخل لشکر ظفر بیکر گردید چون
در میان نجیب پلشن بیشتر ساعات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در اینجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
رسیده بجا قد خواهم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کر بل نام دهی که فاصله دو کرده از لشکر دشت رسید
چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد بلازمت سهر جا که حکم حضور شرف نطق
خواهد یافت آنجا فرود خواهم آمد در همان ده نشانها خواهد آیند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی بین کرد و از بسکه چند منزل محل
قطع راه کرده بودند همه خواب رفتند مختار الدوله که در میان عرضی بحضور نوشت با مضمون که میرفروردین راجه کاکوشش من دارد در
همین از لشکر فاصله یک نیم کرده فرود آمده میخواهد که از اینجا سوال و جواب بنخواه پیش کند حکم شکر نمود و ایند میرفروردین بهر چه مناسب باشد
کفید مختار مغرب الیه جابجا در بر رساله پلشن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشند تا سهر چه اراده
شود زود تر بعین آید تمام سپاه بجمه حکم حضور دست سهر چه بان مامور شده بودند بعین آوردند حاصل چون وقت شب بدر ایست
کشید جوق سوار و پیاده بجمه مختار دودیده تو بجان را گردان اجل گزینگان چیدند آنها هنوز از خواب هم از چشم نگرده بودند که گله
از سیرت لغبافت شان پر دخت بیچاره چون انحال دیدند تجیر فرود رفتند هر قدر که تامل کردند بی تقصیر خود نبردند آخر تعزیه با بر سر
گرفتند و فریاد یاسین بر داشتند باز هم احدی بدو شان نرسید بجز آنها نیز دست و پا چنانند ندوین اثار سجده هزار پیاده
شیر کوشش که تازه در سهر کار فرین آثار نوکر شده بودند آنها را نیز نجیب میگفتند با نملطومان گفتند ان اطفیل شویان میخوریم
ما را نیز نجیب میگویند و اینی بر ما که نجیب گفته شویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها استند که دوستانه قبیله از قریب
برویشند تا ان جماعه با بنیای پیوستند و ابتدا با کن اول شدند و قهار آنها خالی کردند من بعد جنگ شمشیر و نیزه بسیار از آنها
کشتند و خود نیز کشته شدند و خون لعل آورد و بیرون لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان علی کرده بودند که گله را بدید
بر آنها شروع شد البته یک نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها ترو و میگرد و تو بچانها علاوه مختار وقت تا ظهر برق بلا

برهائی بیاید بجای شان بزین فرزندش و بقدریک فرزندش استاده بود حرکت نکند بالاخره چون دیدند که بازو با سینه
 شان بریده شد و آسمان بپسندیدند باقی استقال شان از جا کنده شد و بر کس طهرنی در رفت و سوسو سیر طهرنی علی که تن
 بر جای آمده مرگ استاده بود و احد در اینجا ماند شاید یک دو کس از نقایار عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت بخت ر
 مقدم اندر عبدالرحمن خان قنداری را که در آن وقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن سیر مشارالیه حضرت کرد خان نرنگی
 که اگر در خاطر باشد دیگر ی باید فرمود مختار قسم باید کرد پس خان غریب پیرشارالیه قرآن کرده او را از ان قتل گاه بدر آورد و
 چون بدو از آن مختار رسیدند خان مغرب الیه او را در یک چینه که متصل قنات سراق مختار بود نشاندند خود شش پیش او رفت
 و از آمدن میرزا بوجبر کرد مختاری را از مختاران خویش او فرستاده استفسار نمود که شمارا چه برین نوشته بود که با همت بناد و
 طرفه شانی گفت که از روی خط راجه جا و لال که بمن نوشته بود دریافت بشد که سبب بیج نالش من و حضور پر نور نوشته است
 واسطه چون این جواب را بر من مختار رسانید گفت برو و بگو که آن خط من بدو و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
 میران خط را حواله واسطه کرد و او مختار رسانید و مختار زودتر بحضور رسید خط راجه همی میرشارالیه بلا حظه خالی در آن روز شد
 شد که جا و لال عجب مره مفیدی بر آمد امروز معلوم شد که طرفه که مسکینی بوده است آن مختار حکم گرفتن جا و لال که دو تن حاضر بود
 و در دلش منجلیه حاصل نمود و او را نیز ششم محرم ۱۱۹۰ هزار دیکصد و نود و مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم
 در دل پیدا شد جا و لال مردی بود از قوم کاتبه سکینه قسم ده مع این لفظ در اصل کاتبه نیست کاتبه است بیانش نیست که در
 نامی که او را خیر گویند مردی بود که دوازده سپرد داشت از طبقون مختلفه اولاد آنها همین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
 و کاتبه هم بدو از ده فرقه تقسیم شدند آنانی که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک طبق جا برادر عیالی بودند که
 همه ماتمیر عبدالزنان به شاناگ نغیاز و سکینه و دیگر فرقه دو قسم است اول و دوم و کوچک ترین برادران سزنی با ستم و این هم بر ستم
 واقف شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان هندوستان از کاتبه نمیتوانند پرسید و سکینه قائم
 دیگر نوشتن زیر بر پیش و اظهار احوال حضرت مندی فائده نخواهد بخشید و لفظ کاتبه باین معنی در میان این فرقه است که دیگر
 هندوان غیر کاتبه اینها داخل شود و آنکه صنف چهارم از سبزه سفلی محسوبست آن شخص استگان این ۷۰ نفرند که بر همین
 از سر برهما بود آمده و چتری از بازو و سبب از ان و شود از با و فرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بخش بیرون
 آمده چون بدین راهندی کایا نامند این فرقه بلقب کالیست شد انبیب عند الله خلاصه جا و لال از قسم سکینه دوم بود و عهد
 نواب خست آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخرا دار و علی دیوانخانه نواب آصف الدوله اعلی با و دشت داور او را
 لایحه میگفتند اگر چه صاحب آن فرزند هم بود لیکن بیشتر زود را صرف لویها میکرد و روزیکه نواب والا خباب سندا را شد او را بتول
 خلعت اشک آقاسی گری و آخته سگی گرسه بلند پای نمود و سوسو که این چند خدمت دیگر هم داشت در روز بروز تقرب او بیشتر
 بود بالاخره تربت بان رسید که مختار را در راه رشک بر او برد و در کمینگاه نشست تا بچاره را با شکار دام آفت عبس گروهند
 با بجهت گرفتار شدن جا و لال دار و علی دیوانخانه بمیان بست که در وقت نواب خست مکان هم بعد عمل محمد شیر خان
 و پیش از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد با خدیست ماسور بود و رجوع نمود و نایب
 او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور برب سبب مرزا که عم او بود شد و این نسبت سوسو که نسبت است که سردار جلنگه با نوشته
 که در عهد نواب خست مکان هم مالک کین و خلعت بجزل و دار و علی دیوانخانه و زید به قربان بوده است چشم و ابرو هم داشت
 نسبت بسیار و بجای خان بود و بجای خان و شایه جان آبا و شخصی بود بسیار مغز و خیلی موقر از نسل احمد جام بلقب خدی
 سید ام که این بچاره بگونه بست خواج سبب گرفتار افتاد ذکر کشته شدن مختار را در اوله و کشفیت بردن خانی

نواب بین الدوله بجا در با کبریا و از راه اسیبیت حاصل چون سرداران از مختار مشارالیه بر انسان شدند و او
 فاضل از مضمون که سعدی گفته است مضمون آن که تو ترسد تیرین بکلمه دست ندی از خوانی و صحبت شاه و دریا بر بنداشته
 از سبب نخواستگی دولت دوست با از دشمن شناخت میان نسبت هم با آنکه سپرد شده بود در باطن عداوتی با او داشت چرا که
 میدانست که روزی مرانیز از پا خواهد اندخت و چون صاحب فرمان والا جناب را اطاعتی که منافعی طبع و خلاف آئین باشد
 خوش نمی آید خارج ملازمان حضور پر نور یعنی وزیر الممالک نواب بین الدوله بهادر دام اقبال از بودن خود در آن لشکر خلی متعص
 بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر یاوران بکند و قیل گفتا کردن و در مجلس و مجامع برای تماشای اینوه آدمیان رفتن و صاحبزاده
 در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد با حلاق سینه ده پیش بدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
 بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از آنجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فرزند
 مسکن ازین قبیل بکند و کس دیگر پیوسته تا بطلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب مروج مدخله حاضر شده چند
 بار بفرساید که من مختار را میکشم آنجناب چه بیفرماید ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شاید آیند و کار تمام سیدید و او هم
 سید است با هم دیگر خواهد فرساید و اگر با جارت من این کار میکنید من هرگز نکشتن سید را نمی بخشوم بچاره از ما چه برده است امروز
 او مختار اینجا است او را بکشیم فردا که شما مدار الهام میشود باید که شمارا بکشیم همین صورت امروز که مختار زید بر بندیم فردا باید که تیغ
 بر کوهی عمر بگذاریم اینهمه سیر حس و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول حمایت از وی صورت نمی بندد و بلکه اگر از من سید
 کشتن او بر آستینم فائده ندارد و مرزا امین بعضی سیانید که بنده هر چه میکنند برای آنجناب میکنند هر گاه خلاف مرضی حضور گشت
 بنده را با و هیچ کاریست القه از آن روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حسرت نمیدانم ازین اراده باز آمد لیکن
 چون غرض اهل راه خانه مختار صحبت بر سرداران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب الممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود
 رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کار را که خلاف مرضی نیست بود و میکرد و عندالما تعبت در خانه صاحب کلان یعنی جان سرتو
 صاحب بهادر رفته با نواب پرخواب بمباحثه پیش می آمد و سبیل را تا آب آهسته آهسته ستم می مالید و در خلوت هم بجای خود
 میگفت که فوج پیاده را یک قلم بر طرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد از آن با فرنگی متفق شده غیر از میان بر میدارم تا آن
 و اگر ای برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث با با کسی نیست ع هر که شمشیر زندگانه باشد خوانند و اینخبر نامفصل حضور
 هم میرسد لیکن نواب والا جناب در صدق و کذب آن نامل داشت روزی نواب لا رنجک بهادر را اینهمه پیش
 که داشت خود مبارک النساءیکم را باز دواج پیش مرزا بزرگ در آورده و پس خود مرزا چهره را آنجا که خدا کرده بود ازین خبر
 متوجه شد و پاس نکند بر همه چیز شرح نمود و آنچه بگوشش رسیده بود و درین نشین جناب عالی کرد نواب پرخواب را چند روز
 آنچه شنیده بود دست میداشت لیکن از تقریر خیال والا قدرشکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار مغرض الیه با و کج
 خواهد باخت بالاخره روزی با میان نسبت خبرل صاحب کینو تصواب کرد که این حق نشناش تا سپاس با گشت
 طرفیانی انگشت قبول بر دیده گذاشت و درین اندیشه شبها بر زمی آورد که نقش را از بارگران سهر که مبارک نزاران شمر است
 را طای دید لیکن روزی درین فکر بود که مختار الدوله را بکشند نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگر بر این سینه جاد او
 خودش مختار مهات ملکی و مالی شود هر چند اینطرف و آنطرف تباطل نگاه کرد و سو جناب عالی نواب بین الدوله بهادر دام اقبال
 دیگر می آید اینکار بخاطرش جان گرفت و بالا بالا افضل حسین خان علامه را که ذکرش تفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده من
 را ز با با و گفت خان علامه کمال فرحت بحضور اقا س جودش آمده سخن را بگردد تقریر جاد او آنجناب فرمود که مرا چه
 که دست گرفته غلام گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود روزی که ریاست از ازل برای من مقرر است بر بندم شمشیر

والاخير ازین تمهیر تا چه میکشاید عیبت کار، سو قوت بوقت است که چون وقت رسید به خوابی از بند برانید که کنگان
خان علامه چون جوابی غیر مطلوب از حضور شنید خیلی عیوس سخنانی که میگویند این شوره دست برده است و شوق عیبت از اول
شترکی مشوره با میان نسبت بود بود درین اثنا او جالیخان نام آفرید که پیش از جنگ تکلیف و سپهرش همندان
آفریدی نواب لاجنگ بهادر را تشنیده تنخواه خود از او گرفته بودند از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جاو لال فریق
بود نیز با آنها شریک شد و امر او گرم چون بعد از آنکه برادرش مهت بهادر از راه آسیر شد پیش نواب نجف خان رفته بود کمال
طال زندگی میکرد و میخواست که بطرف درو و مہنیک از غیر میان نسبت آگاه شد دست بدست او داده گفت که ازین صلاح
برنگر دید وقتیکه مختار را یکشید جناب عالی نواب حسین الدوله بهادر پیش من جمانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله کشید
یا بگریه المصغر فی فضل علی نامی ملزرقای او جالیخان که حیاتی شجاع و پر دل بود و میر طالب علی نامی ساکن سیران پور ساوت
یا جای دیگر از باره که او نیز رفیق او جالیخان و دوست یک تک میر فضل علی گفته است و دیگر خواجہ نور الدین که در انحال خود
تمناز بود و آخر با رفیقیت مهت بهادر جنگ لونی ارجن سنگه بندیکه شته شد و دیگر میر مرزا علی نامی از صاحبان جناب سیران
بین الدوله بهادر و اقباله سپهر باقر خیزن تخلص رنجتہ گوشاگرد مرزا جالیخان مطهر و دیگر یوسف خان نام افغانی این پنج کس
که بکشتن مختار مغز سے الیہ بستند و بمیان نسبت پوستند عاقبت الامر روز سے میان نسبت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردن او حائل کرده گفت که با او جان من محبت سردمایه دارم که لائق دیدن است فردا
ہما نجا تشریف بیارید دوران سردمایه که عرض خوبے دار و بر پلنگ دراز یکشید و شراہا سے رنگارنگ خوریدنی با و کویا
نیز حاضر خواهد شد طرفائی بخیر از بازی آسمان شعبده کار قبول دعوت نمود میان نسبت خوش خوش از انجا سواد
نموده آن سردایہ را الفرت زیبا آراسته کرد و فردا سے آن حکم بلینج طلعمہ لذیذہ کرده خودش خدمت مختار رفت و
اورا سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و مننی و لوسے ہر چه سے با لیت مہیا ساخت و جمع
بر آندگی میان نسبت اول حضور جناب عالی که مختار ہم مہا نجا بود رفته عرض کرد کہ در خانہ طعام دعوت مختار الدوله بہادر است
جناب عالی ہم قدم رنجہ فرمائید ارشاد شد کہ من دیدن ہوا آندو کرد و عبا نسبتوار رفت پس مختار تنہا موافق و عدہ ہمراہ
او آمد القصد چون مختار از طعام فارغ شدہ لقبیلولہ پر دخت صاحب خانہ یہ بہانہ از انجا بدزد و آن خلکس کہ نائب
غیر رائیل بودند باشارہ او بدروازہ سردمایہ رسیدند خواجہ نور الدین گفت کہ من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بگریید
و باطمینان کار خود بکنید من بے سردروازہ استادہ ام اگر نبر اگر کس از رفقای مختار قصد سردمایہ خوانند کردی کی را نخواہم
گذاشت کہ قدم پیش گذارد و تا وقتیکہ من زندہ ہستم ایسے خان نیز من گفت کہ من ہم شریک کشتن سید نمیشوم و ہر اہر
خواجہ نور الدین صاحب استادہ میمانم بعد از ان میر مراد علی گفت کہ یکس سے کشتن او کاسے است انقدر جمع ہوا
چہ بین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون بردند ہر کس بیرون دروازہ ہستادہ میشود من کو تاہ این مردوسن کہ
نام شان مذکور شد اندرون رفتند سخت ساعتی از سبب تاریکی بیچ نمیدیدند زیرا کہ ہر کس کہ از بیرون در خانہ تاریک داخل
میشود بیچ نمی بیند الا بعد جمع شدن اجزای خطوط شعاعی ہر سے و اندرونی و بیرونی را خوب می بیند مختار الدوله
انہارا دیدہ گفت شما چہ کسانید درین اثنا اینہا نیز آشنای بصارت شدند و او را بر پلنگ افتادہ دیدند چہ می بیند کہ آنو
از غنمیان سونا و کمن سپران عبدالرحیم قوال مرید شاہ مدن مغفور و دوستہ لونی مختار ش حاضر اند لیکن بیچ کے از انہا
مخواندن اشتغال نداشتند مختار چون انحال دید با وجود سستی دریافت کہ بکشتن او آمدہ اند و بجز دخطور این اندلہ از جا
برخواست و خواست کہ بیرون رود میر فضل علی دوبارہ گنار حوالہ با و کرد مختار ہر دو دست و کمرش حلقہ ساخت و آن قدر

طلبی که هر دو در حین افتادند لیکن کارشکن از کنار تمام شده بود همین دست و پا زدن بود و دیگر هیچ من بعد میرطالب علی
 سپید پیش قتی دیگر حواله داده کرد تا رفتی نماند درین کشت و خون لولیه ماه هر دو منی گرفته پدید رفتند و هر دو قاتل نیز مقتول را سجد سپید
 بیرون آمدند ازین خبر شهر شد تفضل حسین خان حضور بر نوبت جناب عالی دام اقباله معروفه شد است که مختارالدوله گشتند حال
 بیرون جناب در نجای مناسب نیست در تمام لشکر شور نشور بر پاست و جایجا همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجا گشته اند
 پس صلاح دولت نیست که در غیر امر او که از اوقات کیشان خالص المانع است قدم رنجم باید فرمود آنجا بسبب خویش غلام ملک
 بجهت گشاین اشرف از زانی فرمود و میان بسنت در عالم نشاء بر سر که شراب بسیاری با مختار خورده بود در فکر جناب عالی نواب
 اصفت الدوله باور رفت اگر چه اول سرشته کار چنانکه باید پیشش بود لیکن آخر از بسبب شی راه تدبیر غلط کرد یعنی با پاس
 گشتند حضور رسیده مبارکباد گشته شدن مختار با این طریق ادا نمود که دشمن حضور را باقبال حضور گشته چون ازین گفتن
 افشای زاری میگوید نواب لا جناب چنانچه که اوقات در دست مبارک بود بروغالی کرد تا از یاد اوقات و مقارن آن راه نواز گشته
 ششیرست و راه او نمود در پیش پدر مجازت یعنی مختارالدوله فرستاد در همین حال عم او خواج غلام محمد خان در رسید و بر آرزو
 را که در اصل و نسبتش بود گشته یاقت رگ پریش بگرفت آمد و میچیم برادر زاده را که در کمرش بود گشته بر نواز سگه دید
 و به کاشش فرود آورد گویند که اگر کمر بند در میان است بودش خیار کمرش بریده میشد بازیم کمر را بریده بگوش بریده بود من بعد
 غلام علیخان نامی که در آن روز با مشهور بیجا گشته مورد الطاف حضور گردیده بود در آن روز در بدین داشت یکمال بجا
 با خود غلام علیخان مقابل کرد طرفشانی شیرانه برود و دید خان شارا الیه بیک خم سینه حرکت در درگرتن ته جا با خورد و
 طرفشانی بجهت دوباره تیغ با نوزد طرفه انکه دامادش از بسکه خوف بر دستولی شد خود را از بام زمین انداخت و در نشاء
 هزیه نماند رسید درینجا با خود خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا زمین همه را بلع کرده بود والا جناب
 نوبت حضور بر نوبت نواب میرالممالک با در دام اقباله حاضر است سپید شیره گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست
 از زانی که آمده اید همان طرف برگردید اینقدر با خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده لطرفشانی فرمود که
 بجهت اراده ستاده بگو که چه بخاطر در سبب عرض کرد که هیچ حکم پاس نمک رخصت نمیدهد الا سبب و ستان را بی چراغ
 میا ختم ارشاد شد که برو در سبب اینجا بگفت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بکلم حضور از قهای من در رسد
 ارشاد شد که برو نواب جناب آرا مگاه برو که ما را با تو مطلق نیست خواهج موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و در دست
 برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بجا است کفش دیگری بگفش خود غلط کرده بودم حالا گفش خود را بکار کرده بازیم
 حکم شد که احدی فراموش شود خلاصه اینکه مشار الیه سلامت از آنجا بر آمد و جناب عالی میان نور خواج سترار که نامش
 مختارالدوله شده بود در خواست گرفته سوار شد و بجهت صاحب کلان باور آمده خواج ستر از نور خواج ستر نیابت فراد
 فرمود و از آنجا با امر او که پیام فرستاد که احوال شما امر و بجهت دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یاد بگیرد دشمنان را
 جا در خانه میدهند و هم از دولتخواست ما نیز فید امر او که یکی از معتمدان خود هم پاس فرستاده حضور روانه حضور نمودند
 امر او کرده از طرف آقای خود معروفه شد است که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب و تخلی
 باور خود بخود از سترار که در لشکر اقل مختارالدوله بر پاشده اندیشاک گشته با و تاق غلام قدم رنجم فرموده اند چون بر اور
 آنجا اند و قصور ایشان بر غلام حاضر نیست و نبود آدابیکم در خور نوکر است بجا آورده در خیمه خویش بنده است اگر
 ارشاد نمودن گشته باشند و لایرونند غلام غلام حضور است با دیگر سسر و کار زید و نواب لا جناب بویک گشاین فرمود
 که ما نیز باراجه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است بروید از طرف مالید و عا بگویند که شما دشمن با شنید بار را

همین بنا بر آنکه مشتمل بود که در میان برابر بار اوده و دیگر در خمیه خود طلبنده اید حال که چنین دریافت شد که خود نیز در آنجا
 اندیشیده در خمیه شما آمده اند چه مضائقه باشد که گشتن چون اینجواب گوشش کرد بوالا خدمت سیدگان حضور بر نوبت
 مذکور الممالک دام تقابل معروض داشت که حالا بودن آن جناب درین لشکر خوب نیست بهتر است که ما درانی براس
 سواری خود از غلام بگیرند و بلا سے همان مادیان با چند کس رفیق از جناب که از اینجا نزدیکتر و کم است بکنند جناب
 این مشوره را پسندید و سواری مادیان مذکور که خیلی دونه و چالاک بود با خان علامه و چند رفیق دیگر از آنجا بفرست علی
 و میر طالب علی و میر مراد علی از جناب عبور فرمود و بعضی گویند که امر او چون دید که نسبت گشته شد و اصفت الدوله بارت
 گرفت خواست که بابر حسن خدمت جناب عالی دلم اقباله را نگذارد که برود: خود شش نواب جمع الدوله معروضند
 که غلام وقت گشته شدن مختار الدوله و آمدن نسبت بجنور نواب سعادت عیخان را ازین اندیش که مبادا است
 زده فتنه برانگیزد بلطافت اخیل طلبیده در اوقات خود نشایده است اگر حکم شرفضد و ریاید این ترا گرفته بجنور
 برسم جناب عالی دام اقباله از جیره او صورت حال بفرست جمعی و عمل خدا داد در یافته بر فقا سے خود اشاره فرمود
 تا اورا در میان گرفتند این نیت که اگر از دوستانست با و کارند ایم و اگر از دشمنانست اول باید که اورا بکشیم بعد ازین
 گویم دشمنم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امر او گرفته است که برای ازاله غایب یا بول بر خیزد حضرت نیافت باعث
 آن پرسیدار شاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار حنا قسم خورده همراه ما بیاید و قتیکه ما از آب بگذریم
 آنوقت شما اینجا بیاید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که بر خیزد امر او گویند یاد کرد که من غلام و خانه را در حضورم اگر مرضی
 مبارک نیست کزو و تر از اینجا شریف با نظرف دریا بر بر مادیان چالاک حاضر است و سوا سے این هر قدر سپان و
 اسباب بگور کار باشد ارشاد شود که مهیا سازم الملخص جناب عالی سواری مادیان او را در میان رفقا سے خود گرفته
 کینا جناب سید و نسبت الهی عبور دریا باسانی صورت است و آنچه درین سفر از مصائب و بکاره پیش آمد در وقایع
 جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در راه صفر سینه هزار و صد و نود و پنجمی رود داد ذکر حسب
 مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبایه او را سه پسر از یک لطن بوده است بزرگترین برادران
 سید صفحون عیخان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید صفحون عیخان که مدتی فوجدار زبانه و شیرکت
 جلال آباد هم متعلق با و بود و پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و اولاد کلب عیخان نامی بود که همی بنده علی
 دوازدهم و غم داغ و گنج سیر کار فیض آنار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادرت مکان بود و در وقت نو آسمان الدوله
 هم باین خدمت عزتینار داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم عیخان دارد و پسر کوچکش که از لطنی
 بود سید کریم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معزز خان و کوچک
 را سید رضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان
 و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر ترغی اول و خرم خود میر طاهر در جبال کج داشت و در خراسان که از وجود
 آمده بود به پسر نواب لار جنگ عقد شریست و بعد از وفات آن سید بختیغه و خرم سید صاحب فریور گرفته بود و اولاد لطن
 آن سیده نمونه خزان بزرگ هم رسید در اول مال معلوم نیست که چگونه اوقات لبر میر در آخر با بوسافت میر صدق
 نامی که در وقت ما خبر ادگی بخشی نواب پسر جناب اصفت الدوله بهادر ستم سید بود و حضور نواب مدوح رسید
 آنجا بسلطه و در پسندیده راقن و فائق مهات سید کار فیض آثار خود ساخت و بعد طلت نواب خلد آرا نگاه
 نیز جمع است و تعلق با و شد و جناب مختار الدوله سید ترغی خان بهادر سیمت جنگ شهره آفاق گردید و گوش

ایران بوده است تمام خدایان مختارالدوله در این خاکوش باید گوید که بعد تجزیه و تکلیفین او که در آن راه اتفاق افتاد و در این
 حرکت به لکنو ملو و در پنجار سیده خاطر خاطر چنین اقتضا فرمود که براس نظر و نسق سرکار عالم در محراب خان را که در
 عقلا و در تقوا و تدبیر این نایب کرامت است آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تقوی علی او نماید پس شوا و تحقیقات بنام او
 متضمن ضمانت و غلام نوازی شرف صدور پذیرفت خان مغرسه الیه آن شقیات را لای سادوی نپداشته بر جلیح استحال
 روانه کشف شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک امین الدوله بهادر دام اقباله و یک را
 در ایامیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود و تقدیم منیت از دست نواب موصوفت خدمت آنجناب گذارش
 نمود که ایچ خان همیشه بیاری باشد نزدیک است که در چند روز رسیدن خان مغرسه الیه پنجاه ملک رویه نقد و در این همه
 عظمت و جبروت که با او است از دولت والد ماجد بقیده است بنده ازین عم و غصه شیه با خواب نمیرد که بعد مردن او
 این راه همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بختدار نخواهد رسید لهذا میخواستیم که ملازمان عالی این زریا از و بگریه بجا آید
 دام اقباله فرمود که من بدو جهت از نیکار دست بردار شده ام سیکه انیکه فاشا رسیه این مبلغ بخون بگریه آید که است
 و بجز طلب پیش از مرگ خواهد بود اما اصل مردن او با نیصورت منظور منیت زیرا که از ارادت کیشان خالص تعقیق
 است دیگر انیکه جهت من رضت نمیدید که نظر بر سرمایه زکران پدر داشته متر صد مرگ نشیم خدا کریم است با هم خواند
 از پنجاه از جاسه دیگر خواهد داد و طرفانی التماس نمود که صاحب عثمان را با این گفتگو چکار براسه عدا انحراف نباید زد
 بنده خدمت ملازمان براسه این گذارش کرده بودم که خان مشا را الیه نوکر پدر من بنویسد من کلام دعوی از و طالب من
 شوم با میر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسد نیز تا امروز کی میگذرستم میخواستیم که ملازمان تا به اکبر آباد
 فرمایند و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بنید که بنده چه کرده ام لیکن اینقدر امیدوارم که طالی بخاطر ملازمان
 عالی راه نیاید بعد نماز بگری هر چه بدست خواهد آمد مال قبله است هر قدر که بطول و رعیت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد
 خواهم گرفت باقی هر چه خواهد بود از آن خدام عالیها میخراید بود جناب عالی دام اقباله بنیاس خاطرش روانگی اکبر آباد قبول
 خود از پنجاه روایت برین نخط است که پیش از ورود و نیکان حضور پر نور سبط الله غله ایچ خان ازین روز اندیشه بخاطر و
 ازین سبب خبر گذشته شدن مختارالدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود و حضور نواب وزیر الممالک آتیه الدوله بهادر ارسال
 داشت تا شقه عنایت مشون در جواب آن منی بر طلب او غرور و از رانی داشت و بالا بالاسخ از وضع و شریفین
 سواست چند کس که محرم راز و رفیق و دسازش بودند نقد و متعه را در کشتیها بار کرده انطرف آب فرستاد و مروح
 گمان بردند که براسه انتظام ملک آنرو سے آب که قلع بدو داشته است بری آید و چند ماه هما پنجا اقامت جای گذرد
 و قتیکه ز رفتند و متعه گران بهر همه بغیر و آباد رسید و اب را با نطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم غیبت سار
 کبی سے عصا و قدم راه نمیتوانست رفت سواری بجزه از آب گذشت و این روز روزی بود که قرین مغرب خان شایه
 نوا کبر آباد عبور در راه بود و نواب نجف خان بهادر بهمنان جناب عالی ام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق ندب شاعری
 با کبر آباد روانه گردید با جمله خان مغرسه الیه تا رسیدن نواب مروح با کبر آباد داخل شکوه آباد که از ممالک محروسه کافرین آباد
 جناب وزارت ناب است شده بود چون حکیم زین العابدین خان که بعد رفتن سمیت بهادر با کبر آباد ملک میان نواب
 محبت خواستش مختارالدوله از طرف حضور تقوی علی او بوده است حکم حضور رسید بود که هر گاه خان مشا را لیه در ارض
 ممالک محروسه دخل شود با استقبال رفته بهمان دار پر دانه و منزل منزل لباطنیکه از طرف او در میان و آب پیشاند
 قدغن نماید که هر یک از عمال بدعوت و استقبال او انا ده باشد خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام می یافت خورده

بکنند رسید که یک حکم حضور در غیبت طبع خودش نیز با مستقبالش رفت بود حسن رضا خان بهادر بود المخلص بعد رسیدن اینجا که در
 بخش خلی اوج گرا قدیش رونق و رونق حسی تمام ملکی و مالی سه کار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفایی کرد و بیچاره در
 قریب همان ایام از سبب مرصیکه از اکبر آباد بر فاقش رفته بود بر بستر فدا طلبید بعد از وفات او صاحبان مالیشان دیدند که جناب
 عذارت آت از جهت علومت و رحم بسیار که در دل دارد و متوجه خیریات نخواهد شد زیرا که مالی عثمان را تحمل سهم ذر و سه کجا
 و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی نهد و درم بسیار ضد سیاست است لهذا براسه تشیید بنیان این دولت خواستند که
 شخصی را مختار این خانه سازند و قریب تمام حسن رضا خان بهادر و ازین سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و معرفت بخر بودن
 مشغول بود ضمیر نوبت سپهر جناب بود و رسید است که گاهی از صورت فساد و آزاریه ظهور طبله گر نخواهد شد و اعانتی که من
 میجویم از خواهد آمد اصلاح در کم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان سو سو و در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلمات و خیرات
 مالی و ملکی نارسا بلکه نا آشناست سخن بود شخص دیگر نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد و بالاخره بسعی آغا اسمعیل تاجر مشهوره که وقت
 ملازم صاحب کلان جان بر شو صاحب بود این امر عظیم بر جید ریگهان قرار پذیرفت خان موسی الیه دو برادر بوده اند مومن
 و مصلح آبا می بود جای از منافات کامل شنیده میشود و القصد برادر کلان خان نر بوز مرزا نور بیگ نام داشت بقولی هر دو برادر
 و زمانه سابق با یکدیگر خان می بودند من بعد مرزا جید ربیک که برادر کوچک بود در وقت مختاری را چه منی بهادر در نسبت
 را چه منفره الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دو از ده تک رویه را خاک بلکه افزون هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادر
 نور بیگ خان و خودش جید ربیک خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقانه به ثبوت رسیده
 که مبلغ او بیشتر صرف فقر میشد خلاصه اینکه بعد گرفتاری آن را چه منی بهادر را و نیز از سبب رفاقت را چه مشار الیه محبوس گردید
 و مدتی در قید خانه بسو میرد و دوزی طبیعت عدم تیسر زبانی سه کار فیض آثار او برادر بزرگش هر دو با قناب نشسته و سیت
 شدید دیدند با خبر برادر بزرگ از غلبه شوق و حرارت آفتاب و دیگر بلاسه چند که بر وزند کور پیشین مد بر بستر عدم دراز کشید
 و خان منفره الیه چون از اول متعزرت بود و که منصب بلند نیابت و مدار الهامی سه کار مالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی
 شاه مدد صاحب و عنایت بهو یک صاحب و والده ماجده و وزیر المالک نواب آصحت الدوله بهادر از نند شدید که دست و گریبان
 با اجل بود مالی یافت و در چند روز انبساط و آن طرف دویده سوال جواب کوزه جهان آباد شروع کرد و در فتنه زنده معلق
 رسید و تازان رحلت نواب بنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر بکومت آنجا متعلق باو بود در اوایل عهد دولت آصفی
 هم در پرگنه شب را بر وزه آورد در ایامیکه محمد علی خان وارد اینجا شده مختار سمات ملکی و مالی گردید و جمیع حال بر حساب
 بر آستان دولت جناب مالی حاضر شدند و نیز آمده بود و محمد علی خان از جهت و بنا خاطر که از قدیم باو داشت
 که باز گرفتار بلا ساز و لیکن بیاس خاطر بر تعلق خان بیخ که بر ضعف مالی او رحم آورده شفاعت بر ناست و ناسن زربا
 شد و دست از آزار او برداشت چون محمد علی خان در گذشت و نوبت نیابت میرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان شیار الیه
 هم دست و پا زده بنوعیکه مذکور شد سری بر آورد و ذکر حسب و نسب میرزا حسن بنیاد خانی و بیان ترقی چون
 اینست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابوالفضل شاه جهان باو شاه غازی حضرت اورنگ زیب مالکین بود
 جانب پارخان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و چه شوکت زندگی میکرد و لیکن همین است که غرض از آنست
 داشته است مختصر که از نسل موسی الیه بهادر بود و محمد علی خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یکسایه و نیز از هم
 و میرزا علی رضا از یکسایه و محمد علی خان که بزرگترین برادران بود و دو پسر و یک دختر داشت پس کارنامه میرزا علی
 و کوچک را مغلوب صاحب میگفتند شاید که علم سوا سے این باشد لیکن مشهور همین لقب بودند و دختر او زوجه لواء

مرزا علیخان مغفور پسر در بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود نظر الدوله نند علیخان از بلخ همان سعیده است و محمد ابراهیم خان
گوشه بود و ختی نداشت آدم برین دو برادر دیگر مرزا حمصام الدین که برادر بزرگ و چند سیه پیش ازین زنده بود و
داند سپه سے دارد نام مرزا نام که در بانک دخل مقبولی دارد صحبت فقرا سعیده طریق ذکر و غفلت هم یاد گرفته و مرزا علی خان که
اصغر اخون بود سپه و سده و ختر داشت بزرگترین او کاوش حسن رضا خان بود و بعد از او بنابر سیه بگم زنده لطف علیخان سپه
نند علیخان مرحوم دارد و دروغ تفیحه سه کار فیض آثار و بعد از او محذره تنوخت سعیده مومنه حلیله حجاب مخدومی محمد الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مال ایشان مفصل بجای سے خود رقم پذیر شود و کو حکمترین خواهران بپیرنا خلیفان
سپه آغازین الدین که حال حسن رضا خان و سپه بزرگ کلب علیخان علوی نند علیخان مقدم الذکر بود که خدا شد این هر چهار از
یک بلخ بود و اندو دو برادر دیگر سیه موسی رضا خان که در جوانی بمرض حسن البول آفر شد و همین غلام رضا خان که در قسید
حیاتت و از یک بلخ دیگر یا محمد حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم شفیق با
میر تقی خان که احوالش پیش ازین مرقوم شد سے بود و طاهر پدر حسن رضا خان سپه خال پدر میر تقی خان بود و به حاصل میر تقی خان
و ختر غلام علیخان نامی براسه او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیہ در شادی صرفت کرد و بعد چند سیه که میان میر تقی خان و او
معامله آبی شد رفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و بسعی خان مغر سے الیه بخت نواب حبت آرا مگاه شجاع الدوله بهاد در سیه
و بهادر و علی باور چنانکه شامد بجهاد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن از یک نواب حبت مکان او را از
عنایت ر غلام نازی در آغاز شهاب مرزا حسن و خطاب می فرمود در تمام شهر همین نام شهرت گرفته بود اگر چه رساله ملکی
نداشت لیکن بتقدیر سر و اطراف حضور بود که دلها بر آتش رشک میوخت آخر با بعد مغزولی میان نسبت جنرال صاحب
دار و فر دیوانخانه شب گویند عنایتی که نواب حبت مکان را با و بود با سچکس میو دخیا نچه نقل میکنند که روز سے همت بهادر
از دور منور پرسید که مرزا صاحب شما چند فیل آزان خود دارید جواب داد که سه هتد که در فلجانه خبا لعلانی باشد حبت مکان
ششیده فرمود تکرار است میگوید هر چه از ماست از حسن رضانت و نیز وقت انقراض رشته نفس ستا و نام حسن رضا خان
بزرگان آنجا بود حق نیست که بمابله او در حضور بر ساله جمع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتدا سے
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود و همین با و چنانکه با و ملاقه داشت و گویس که گویند که دو تو خواهی و نسبت خود
بر و ختم بود و همین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصد و وقت نیابت مخاطب سپه مرزا الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نواب او بود و بخت با سپه مرزا الدوله انتظام الملک که گوشه باتال
سود و میر حسین نامی از فقا سے میر تقی خان که در بلخ قدیم با حسن رضا خان داشت دار و فر کچه سے شد و نیابت او بر
راجه ملکیت را سے قرار پذیرفت و میر حسین با شنده شاهجهان آباد سعید نعمت اللہی بود خیلے تصور داشت و را چه
ملکیت را سے که جو د داشت حسابی نداد در ضمن ملازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که سیه از رساله داران هندو
صفدر جنگ بود و است بود و بعد از آن دیوان خوش نظر علیخان خواهر سر او رو فر زنبور کخانه سرکار فیض آثار شد و بالآخره
سعی کرده و در وقت محار الدوله داخل سلک و سیران کچری دیوانی گردید و در وقت انقلاب که کور نیابت میر حسین یافت
فوشش کاتبه نری با تم قسم دلام بود القصد چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پیشتر مان الدوله میر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت را چه ملکیت را می ترقی نمایان کرد و بطاهر متوسل
نواب سر فر از الدوله که در دیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که سید و ان او را را چه
کردن میگویند را چه کن با در بزرگ با برین سر بود و در شجاعت عدیم البذل الحق که را چه مغر سے الیه در عهد دولت آصفی نامی

پیدا کرد جا بجا بزای شرفا و علمای دره و زمین و روزیقه مقرر نمود و سوسه این مات الموت بر فغانی بخشید که نیک گفتش
 در پانزده اشتند از دولت او بخش خواهر نگار بهر کس که خواستند دادند یک یک متوسل به پادشاه فالوده بخورد و یک و سپه
 کجس بخشیدن داخل شمار نمود بیشتر در پوزه گران اینقدر می یافتند حاصل امیر الدوله چنانکه باید تبخیر و نسق ملک پر خست
 در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دو آب جمع یک کرد و چند لک روپیه بر کن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت
 او نیز در خاوت و مرورت ضرب المثل است در رفتار پروری و سیر خشی احدی با او نمیرسد خدایش زنده دارد و حال افتاب
 قریشام است یکی از سیر شهبامی او نیست که میرزین الهابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دو آب چند پرگنه داشت
 بعد وفات سیر فر پوز و جبهه او بهری بیگم عرضی بر کن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد من کثیر است هر چه
 ارشاد شود شونیر من بهر از دولت انتخاب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که معری بیگم
 مرا خنجر لیم دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مارا چکار است بر سپهران خود چرا تقسیم نمیکند
 میرزین الهابدین خان سپهر شجاع الدین این میر شاه علیخان میر محمد تقی وزیر اکبر این حضرت اورنگ زیب خلدی مکان بود
 که از پرفاوت و برزیده بایران رفته بود در استانه روضه علییه رضویه علی ساکنها کتختیه و السلام که دارالامان ماصیان
 روی زمین است بر چمت حق پوست و الماس علیخان خواهر سید ساجم الدوله محمد حق خان شهید بود نواب فر پوز او را
 بمیان مسرور که خواهر سر آقا و شاهی بود و دختر با بر قات نجم الدوله زندگی میکرد و تعیین نمود که به تر تیش پرداز و میان
 خیلی بد مزاج بود بیچاره را باندک تقصیر از انقدر میرد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را ای
 میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میلزد در کن الدوله بحسب ظاهر شوخها در خاطر دارد و اکثر اوقات که اینک از حالات
 او خبر نداشت از اخلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید بنمیرد و القصد حسن صفا خان بهادر بود
 سیر و شکار در رکاب خالعالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت و بانی جمیع و جماعت در اثناعشر بان در کهنه
 او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هند وستان نماز جمعه و جماعت در ندیب اما میه راج نبود بلکه کسی را گمان اینهم
 نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثناعشر بان گذارده میشود و باز او امان معتبات مالیات و حجاج بیت اقدس
 تعلیم و مراعات بسیاری میکرد البته هشت لک روپیه در سال تمام با او میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الملک
 و صفت الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بسیار گفته با و حرف میزدند بنیابای تازی مفتوح و نای هوز غائب در با تازی شده و
 یکتا بتفوق شده در رندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه در الممام عالی و ملکی بودند نذر براسه او در عیدین و دیگر روزها
 مبارک می آورد و سرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب انداخته چون امیر الدوله دید که از بیم آشنایان
 هیچ یکی از صاحب عزمان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنیت مکان را خواندند
 دام دام داده مخص کرد تا همه باشند نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه نتواند و و کپوسه اگر نریسه
 سال بسالی بگویند کس که وقت مختار الدوله با نداد داده شد مقرر نمود باز هم جم غفیر سے از سوار و پیاده و ملازم سرکار و قنار
 بودند و نتواند اینها و از ده ماهه و ده و هشت ماهه در سال تمام بود از لیکه پوسته نواب و الا جناب با سیر و شکار فرقت
 و تعمیر هرات پسند خودش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر لست لک روپیه در کاوشید بحر حکم میگرفت اگر کتخت
 در سر انجام مبلغ و بر میکشید زمین آسمان را بر هم میزد و در رسیدن قساط اگر نری توقف رو میداد رفته رفته میانه
 صاحبکمان جان بر شو صاحب امیر الدوله محبت فزونی شد و سبب بخشش نماند رسیدن اقساط نیست بلکه چند چند
 است لب تهر بر اینکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت را او با صاحب ممدوح

همه برانمیخواهند و نیز دانست که غزل و نصیب هم با اختیار صاحب مکالمات در صد جوان شد که برای پنجون نواب گورنر خیرل
 محمد اوله مستر ستمین نهاد و حسابته جنگ بر آورد و دیگر بر آید زیندستی اینجا طلب نماید و آئینده سوگ ازین دست بهادر مجال سخن
 بطور خود هم بصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر داشته باشد بالاخره حکم کتبی طلبید و خود فتنه و بعد راه بهر کوشش خود
 بدست آمد یعنی تو وسط راه نذر ام بندت کشمیر سے که مرده و نشاند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر پیش ازین فخر سرکار
 محمد علی خان بود با خیرل مارین فرانسس که در آنوقت کتیان مارین بود و کتیانی هم این نوز و شور و عظمت و جبروت
 خیا که باید بود وقت نواب حینت آرا نگاه بازیدنت سرکار محالی سیمر تعلیم صاحب بهادر لبه میسر زور عهد دولت آنجی
 در لکنئوس بود و تنخواه مقرر سے از سرکار کتبی سے یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد صاحب فر بود آبا
 از صاحبان کونسل و یکدیگر به صاحب نواب گورنر بهادر رسلطه بوده است اگر چه اگر نیز میجو کتبی از سبب قدامت و دیگر
 ضیق آثار کتبی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرض و خطوط کلکتہ روان نمود و جهان بیستو صاحب
 معزول شد از جهان ابام میان امیر الدوله و صاحب موصوف محمد و پیمان دو کتبی شحکام پذیرفت بعد ازین روز بروز روز
 امیر الدوله بود با کتبی مارین صاحب که بعد چند سے خیرل مارین شد سلیقه رسا در محاش داشت نماز تاسے عالی در لکنئوس
 نیا کرده کوشی اول بهین بود که ملازمان مرشدزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلعت حضرت فرود حسن منزل برادر عیالی
 وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه نازی پیش ازین در ان سکونت داشتند من لید کوشی دو م شملبر سرد میه که
 آب گوتی در ان موج میزند و لکنئون لبوض مبلغ پنجاه و پنجرار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اما کن ملوک سرکار
 خبا لعلالی نواب بهین الدوله بهادر دام اقباله شد و بفرخ بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه نیکان علی دام اقباله کرد و کوشی مذکور
 تعمیر فرموده اند کارستان مانی است و کوشی هم بر صورت اول نمانده است اگر چه پیشتر هم خوب بود لیکن حالا خوبتر شد و کوشی
 سوم که بهین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدنت اتفاق عیالیان بر نیست که کوشی به ازین نه دیده ایم کوشی نیست مریت
 تا شاکردنی صاحب موصوف مرد سے بود حکیم از نقلها سے اوست که در ایام مهم شید سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
 گورنر بهادر با و رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسپ روانه لشکر باید خشت
 یا خود آمد شریک لشکر انگریزی باید شامچر در رسیدن حکم سه لک روپیه با مندی روی روانه نمود و مقارن ان خود با سه صد اسپ
 فایز م نظرت شد و این عقل ملاحظه باید کرد که چه مردانان سے خوشش نیتی بوده است که در زمان سالعت هم شخصی اینکار
 کرده است نیالی گذار شده رفته است که تادمت در از نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او
 شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور بر قرار است کیروپیه ازان کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هر چه میرسد
 حالاهم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکنئو و کلکتہ و مرشد آباد یا جاسے دیگر بر آسے کوروشل و کر که حساب یک یک روپیه
 و دو روپیه با واری قریب نصد روپیه میشود علاوه معارف دیگر است و سپر راه هزار پانصد روپیه بر ملازمان صاحب
 عالیشان زیندنت لکنئو مقرر است برای اینکه عانت جانشین او که کیورس صاحب پرتیکیز دست و دیگر رفتار ملازمان
 از نماید سجان آشد نیز مع پادشاهی اینکار کرده است نه هیچ حکمی در قدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازین هم کسی اینکار
 کرده باشد که بعد رحلت او با وجود فقدان عقیب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود موزر اینکه بعد معزول شدن ان بر
 صاحب غزل نصیب زیندنت موقوف بهستد عامی امیر الدوله بود هر کس که با او موافق شد ماند و الا دیگری بجاسے او رسید
 لیکن جان بیستو صاحب در آخر نزار و کصد نمود و بهت بهر سے باز با من خدمت مامور گشت چون بناسے تخاران
 از پانصد شمل شده بود هیچ توانست کرد و بدت گشت او نیز گشت و ذکر نصبت الویه طفر پونذ نواب

وزیر الممالک حضرت الدوله بهادر به بنارس بر ملاقات نواب گورنر خیرل مشرف مستین حساب
 بهادر در بنارس و صد و نود و پنج فوجی از نجران بملاقا تجمیع رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن بمغزین
 بنیاب گورنر خیرل مشرف مستین صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار پیاده که ملازم سربکار خاندان عالی هستند و مقدار
 لشکر و حضور که مدتی ندارد از تنخواه ہر دو کتبوسے انگریزی قسط وار نمیتواند رسید همیشه سود زریکہ باقی میانہ مبلغ خلیفہ خود
 زیاد کردن اصل سود برابر اصل گردیدہ سود ہر سودی افزاید و بمعنی موجب نقصان زر سربکار فیض آثار جناب عالی
 و باعث دیررسی از در خزانہ فیض نشانیہ سربکار و لنگہ کپنی میشود بہتر نیست کہ در عرض این مبلغ از مالک بگنجد چند
 صد حقیقت دو تنخواہی است لیکن بعضی خواستی حضور مستیر سم کہ مبادا دہن لختین جناب خداوند نعمت سازند کہ بکیس
 فکر بہر یاد کردن ایخانہ وارد نہ بچوبت من عرض نمیتوانم کرد لہذا امیدوارم کہ ملازمان عالی براسے چندی تشریف باین
 طرف ارزانی فرمائید و این مدعا را بر کرسی نشانیہ کلکتہ مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی بقولی ہشندہ
 شاہجان آباد بروایتی متوطن نگینہ مردی بود فروردین ماہ پیشہ شراعت اندیشہ در سہل ہم دست گاہ کلی دہشت ہمین شاہجان
 بست سی روپیہ اوقات میگنجد بر ایند و ز عالم افلاس ہم بطور خودتہ سیرتاسے اندیشید لیکن بخت باو نسیاخت او ہر ہوش
 بودہ ہست میرزین العابدین نام اصل این سپہر شاہجان آباد پیشہ کستری پنجابی بود مولوی فروردین و عاشق شدہ
 شرف باسلام نمود و پیوستہ با خود میدہشت یکدم جدائی اورا نمی پسندید بچشم آنکہ مولوی فروردین چار سال پیش ازین ہنگامہ
 کہ نوشتہ میشود در لکھنؤ آمدہ بود و بتعارف قدیم کہ با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانہ نواب محبت خان سپہر حافظ الملک
 داشت بخدمت نواب مغربی الیہ ہم میر رسیدہ متوقع آن بود کہ مشاہرہ برسے اوسمین شہر و لیکن چون مولوی الطاف رسول
 اورا از اول ہی شناخت ماندن اورا در خزانہ متخواسست مجبور بکمال یاس روانہ بنارس شد و بدستگیری غریزی ملازمت
 راجہ جیت سنگہ حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرہ مصاحبان گردید و از دولت راجہ دستگاہی ہم رسانید آخر در معاملہ
 ملکی دخل کرد و گفتہ او پذیرا نشد و دل آزرده از اینجا بر فاستہ باخصیہ سے بابو او کجیہ نگید پرہمیت زاین و اوسان سنگہ
 کہ در نیولا از راجہ باغی شدہ و بیشتر رائق و فائق امور سہر کار راجہ و مختار کل بابوی فروردین بودہ پیدا کردہ باشارہ موسمی الیہما
 روانہ کلکتہ شد و لظاہر ہر سہی شخصہ و در اصل بسامدت طالع بلازمت صاحب والا نشان نواب گورنر مشرف مستین حساب
 پیادہ رسد مایہ انتحار اندوخت چون بحسب ظاہر صورت متبرک و تقریر دستی داشت و باطن سفارنی وہم مدد آسمانی
 شامل حال او شد از عمدہ مصاحبان صاحب مدوح گردید و پاس نکند منظور دہشتہ اکثر اوقات سمایت راجہ جیت سنگہ
 شروع می نمود چون ہر سہ شہل حوزی را دوست میداد و جیت رام نامی بود ملازم راجہ موصوف در فرقہ عصا برادران
 او نیز خیلے مفسد و بد بخداد بود خدا داند بچہ تعقیب راجہ اورا البتہ زیر تازیانہ کشید و از رام نگہ برون کرد رام نکر آن طرف
 آبت راجہ در شہر بنارس کم میوہ بیشتر در رام نکر در عمارتیکہ کمال خوبی آنجا ساختہ بود و بعیش و عشرت داو زنگانی
 میداد و حاصلی مصاحب دارند کور بتعارف مولوی مقدم الذکر کہ کلکتہ رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمرہ
 عصا برادران سربکار نواب گورنر خیرل بہادر شہر از خندا و نیز در پردہ عرض طلسمہ بالہم سے مذکور وہ پرہمیت فرمایہ
 مجال سخن یافتہ عالی صاحب والا مناقب مدوح نمود کہ راجہ سچ کرد و روپیہ نقد و خزانہ دار و خیلے یاد و شہر سہر حساب
 در او کردن زر معاملہ کپنی ہم حلیمہ پیش میگنجد زریکہ بہ نواب شجاع الدولہ بہادر میرسانید لغت آن و رسدہ کا کپنی اندیز
 بہادر نمیدہد و بفروردین پیادہ و تو بجانہ و قلع سنگین سچومی نازد و بطور خود ہوا سے دیگر در سہر دار و از خیلے
 کہ چون صاحب والا قدر عالی شان نواب گورنر خیرل بہادر بموجب اتماس امیر الدولہ روانہ بکلکتہ نوشت بقول العینی مولوی

را دیده داشت که تا جائیکه نگردد کسی کرده اینطرف از دلی سرحد ملک نواب والا قدر اصفت الدوله بهادر و فرودگاه پلشن انگریزی
 در عمل رکن الدوله الماس غلیخان رفته توسط نواب محمد الدوله این گفتگو بحضور پرنور حضرت بل سجان پیش کند گویند محمد الدوله
 حضرت فرودس منزل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کپوسه انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته نواب
 مرز نجف خان ارشاد شود که شما فرموده ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفته بودید و تصحیح لازم این بود که آن ملک اهلان
 بادشاهی تفویض نمایند ما بدولت هر قدر که از آن ملک بشمار مت میفریم میگیریم اگر معصارت شمار کافی و وفا فی نمیشد باز عرض
 میگردید قدری زیاده عنایت میشدند اینک خود مالک الملک شد انشتید و میگوئید که امتیاد ملک هم نفوج من و فغانی کند
 نیشا که گفته است که اینقدر نفوج گناید اید غربت هر چه کردید کردید الماسی لایذکر حالا بتر اینست که ملک بقدر خواه دو کپوسه
 انگریزی که ملازم رکاب حضور اقدس شده اند از آن ملک جدا کرده بپسند باقی بشمار از رانی باشد اگر اینم نمیکند معلوم شد
 که مخالفت طبع سببگان اقدس اعلی راه میرود و بکثرت سوار و پیاده منور اید خبر شرطت نخواه کپوسا سے بزرگک خواهد شد
 عرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد و زیاد از نصف ملک او در خواه
 کپو خواهد رفت بعدیکه وسال خدا دادند که فلک چگونہ چرخ زنداگر حکم والا را بسمع رضا جانها و جابر پلشن انگریزی لشکر او را که
 سیاهی فالینست بریم میتواند و چون گفتن را اثرست عرض مجد الدوله برده استخوان جلوه کرد و همین نیت کرنیل تپله بهار
 را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیه برای مصارف ضروریه او بحضور والا محنت شد و بواسطت صاحب موضوع شجاعت
 حضرت خدیو آفاق فرودس منزل خطوط مجد الدوله بکلیت رفت چون آمدن کپو در خیر تقویق افتاد و مجد الدوله را از طرف
 نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میخیزد و بکلیت مرض ساخت و جاگیر صاحب موضوع که در عمل امیر الامرا اشرف الدوله
 نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب نجف خان بود و لصبلی در آمد لکن کچه مجد الدوله گل کرد هر چند تقریب و
 قسم پیشین بد نجف خان از زبیر ارکلی نشیند و از کبر آباد در زبیر رود صد و نود و سه سحر سے بشا جهان آباد آید او را مقید حشت
 مجد الدوله اگر مصد را بیکرت نمیکرد بد نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیکرد و در حضور اقدس هر قدر سعایت که بعمل آورد
 پیشش نمی آید الا هیچکس بر باد می خورد را میخواهد درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد میبادی خودش متصور بود و بعضی
 اعزّه نقل میکنند که پیشین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق ابقیده حضور اشرف اقدس
 و دوستدار فقیه انگریزیست ما را بر باد شدن او منظور نیست امید دارم که نیکان حضور پرنور هم تقصیر او را معاف فرمایند
 یکی از انگریزان که دوست نجف خان بود او را ازین مضمون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر خیرل بهادر چون به قبال
 شرف ورود از رانی داشت غافل از کرد شرسه هر چه رفتار را چه چیت سنگه را که بیدان آید بود بطریق عرض مولوی
 علی صفر خان حواله تلنگه با کرد و با این جمع قلیل کرد باغ ماد بود پس که فرودگاه او شده بود زیاد از صد تلنگه نبوده است
 خودش حرکت نکرد امین بر یک چیز ازین دو چیز زلالت دارد یا بر کمال جرات و جلادت یا بر این تخمیل که را بر زمیندار
 پیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این تخمیل هم قریب بهمان جلادت و جرات است مرد جهان کے این خیال
 زاد خاطر جا میتوان داد چون در امر کاین حکم حجت القلم یا موهوگان پنج احدی حرف نمیتواند زد یعنی امریکه شدنی نیست میشود
 بخاطر خاطر صاحب و الامتاق بهادر محمد و خیز سید که او را مقید کرده بقسطه چیتا رگده بود که بعد رسیدن آنجا
 لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ نیز زند پس معبدان یا قوت مراد نیز زند با کجمله چیت رام عصا بر دل بر اسے
 سوال جواب باراجه تعیین شد مشارالیه از بسکه حق ناشناس و روزیل بود و از جفا کے که بر در فتر بود باز اجد عداوت
 کلان شرف بخش عرضی کرد و اگر آئین سرکار انگریزی سے مطابق آئین بے انصافان میبود چه عجب که او را چند

سبلی و کله هم میرد لیکن بیکر اما چگونگی تحصیل متوجه نیست آرزو در این از خوف نواب گورنر خیرل بهادر با و عین سکونت در زید
هر چه صاحب دارنگو میگفت می شنید تا آنکه روزی تنگوسنگه نامی از خویشان راجه که جوانی بود متهور داخل مکانیک راجه
حداثتاً محبوس بود شد و آن صاحب دارنگو تنگهها سے محافظه رانیز گشته راجه را از آن بهلکه بیرون آورد و زود تر در کشتی نشاند
از دریا دور گذرانید و غیر خوبی برام نگرسانید من بعد هم غیره از نظرت آنچه آن طرف در ده و پرگنه و شهر دویدند و هر جا که
سپاهی و خدمتکار و صاحب فینق نواب گورنر بهادر را با اقتضای تامل بدیم کار رسانیده مولو لیا صاحب علی خنر خان و سپهر
زمین العابدین هم درین هنگامه دست از خون جود شستند و چون راجه یکطرف که رعایای نبارس و شهر ناسه دیگر متصل آن
وزمینداران پرگنات دور و نزدیک بلکه در دیوار زمین و آسمان نبارس و زمین صاحب بهادر مدوح و جویا سے ملازمان
او بار ادبه فونزیر سے گردیدند انهمه شور قیامت بر پا بود و نواب گورنر بهادر با چهل تیجاہ تلنگه در همان باغ تشریف داشت و
بعضی اهلان ناما قبت اندیش که مال کار را نمیدانند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نذاحت بزرگم
مورد استند که عمل انگریزی بر خاست و اقبال ازین قوم برگشت و فرج راجه کلکته روانه شد این خرد و دشمنان اینقدر نفیضند که جاگی
و دلپوش انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجانبی رازده باشند بیچاره راجه در نیتقام چه عرصه دارد که فوج نفرستند لیکن این فوج
بے نصیب از عقل صواب اندیش از جان بهین اخبار کا ذبه که تراشیده یعنی هنگامه بیرون از آن شور و غش انگیز بوده نموده
هر جا که تلنگه انگریز یا انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند در میکروند امیر الدوله خود پیش ازین واقعه روانه نبارس شده بود و این خبر
وحشت اثر شنیده در جوینور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم
بان طرف پرافراشتند حسن رضا خان بهادر که دولخواه این دو دمان مالیشان و دشمن آن خیر اندیش سرکار انگریز بهادر
هم بود باعث تحصیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب زیدتی سرکار فیض آثار تعلق بمناشین صاحب داشت
چون بیشتر از سفیهان لشکر غیر اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی تفریح چیزه میگفتند و صاحبان دشمنانار گفته
آنها بنیبر دند زین صورت جواب دادن که جادوز سے کرشل تا دین نامی که پیشتر در لکنوا اقامت داشت در راه قتل این
کنایه باشنیده آنوقت خود هیچ گفت لیکن در نیمه رسید چار یا پنج گپنی تلنگه با جمع کرده و دو توب هم بران مزید کرده
پیام جناب عالی فرستاد که اراذل لشکر انصاحب چه نمیده اند که بے محابا در حق صاحبان مالیشان هر چه میخواهند
سیکونید اینجا مدت العراب بے لجام خود ده اندکاهی روسه میدان و معرکه مردان ندیده اند از کشته شدن گورنر
که یکس است تمام انگریزان کشته نمیشوند من باین چهار گپنی تلنگه دو توب که پیش خود دارم تمام لشکر انصاحب را بر هم
میتوانم زد جناب عالی این پیام را شنیده حسن رضا خان بهادر را خدمت صاحب کلان مناشین صاحب بهادر فرستاد
که خدمت صاحب کلان رفته از طرف مالید سلام باید گفت که نادین صاحب را انصاحب بفهماند که بجز اراذل و سفیهان
اینقدر گفتگو با سے بیهوده چه معنی دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین ملاحظه ندهد باشد نبوسند که همینوقت سزا
رسانیده شود اراذل و سفیها که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات و شرفا که شرفا مشهور شده اند از آنجا
خویشان و الا سردارانسانند لیکن داناسه شریف انفس راجه لازم که از عروت نادان سفیه بخریده با دانا یان نیک نهاد
سخن و بخشش آئینگر بگردید خان معز سے الیه خدمت صاحب کلان بهادر رسید و ابلان پیام نمود و روز نذیت بهادر درین صبح
را طلبیده روبرو سے خان مومی الیه گفتگو با و سر کرده تا از حرکت منقل شده با و باق خود رفت در روز دوم حضور
آمد مستحق تصور شد گویند که درین گیر و دار چند کشتی هم که در آن اسباب انگریزی بعضی تاجران صاحبان دلی بی باسوار
بودند ببارت رفت با این صورت که آن کشتیها را دیده بیاد ناسه راجه در کشتیها آورده برسد آنها دویدند و اینجا ادویه

بی ما خود را در آب انداختند تا بفرورفتند و نگرانی گشته شدند و گشتیها تباراج در آمد صاحبان خرم و موشو لیس را اگر
 اینخبر میرسد بر گز از جا حرکت نیکر و نذاجل کشان کشان آورد اصلش فیکه ملاخان بنارس نجاسوس سپاهیان را چه بود چینیکی
 گشتی انگریز از دور رسیدند سپاهیان را چه خبر میروند و اینها از نظرت دیده کار خود میکردند با بجله چو کشتی روز از زمین جنگار
 سپر سے شد مشر جالس صاحب بهادر که در غفلت از سطوسه عمر و صاحب هوز و لکنو بود خدمت نواب گورنر بهادر گورنر
 داشت که سبب کث ملازمان عالی درین باغ بر بنده طلبه نمیشود و ارشاد شود که درین چه حکمت است و چنین حال که وضع و
 از حاکم تارغایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام ذریعاً نخستین راجی حسن تدبیر ندارد صلاح نیده امنیت که آفتاب
 سے کرده قلعہ چنار باید رسید و راجہ سمیت نراین را که از ارادت کشان خالص العقیدہ است ازین راز آگاہ نموده باید فرمود
 کہ سد پادہ زمیندار بنہ و چنی بعد در یک نیم پاس از شب مستقل باغ ایستاده نموده بخر ملازمان عالی شود در میان ۱۲ پادہ
 وقت شب سطر راه باید کرد صاحب و الامرتت مالیشان این کنگالیش را پسندیده راجہ مقدم الذکر را که با امید واری منصب
 راجگی و حکومت بنارس م از زندگی و عقیدت میر و از خیال خبر کرد و او این حکم را از میامن طالع شمرده جواب با صواب پر
 و بر وقت معین پادہ استبداد معلوم شمرده نزدیک بلخ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
 ہما وقت با چند کس از صاحب مالیشان کہ یکی از آنها مشر جانس صاحب بود بیرون باغ آمدہ شریک آمحاء شد و براہ
 افتاد در تمام راہ و وجا با زمینداران دیگر کہ مخالف بودند و چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند کہ شما کیتید و کجا
 میر و زمینداران ازین طرف جواب دادند کہ ما ہستم لیلان موضع میر و ہم قوم و برادری را نشان دادند چو با ہم کی بودہ اند
 و او از بعد گرامتیاقتنہ بیچ گفتند بہ گاہ کبار دریا محاذی قلعہ رسید گشتی بر اسے عبور از ان طرف طلبیدند و جوابی شنیدند
 آخر کیے از صاحبان مالیشان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی کہ گشتیہا سے زیر قلعہ با اختیار او بود برده گفت کہ نواب
 گورنر بہادر بر آمدہ است طرفشانی ہمینکہ آواز این صاحب عالیقدر بگوشتن خورد و نام گورنر بہادر شنیدند و ترکشتی با نظیر
 راند و نواب گورنر جبرل بہادر را با دیگر صاحبان حلیل القدر سوار کردہ قلعہ رسانید و تو بہا سے سلامی نرسد از آمدن صاحب
 و الامتاق مروح قرین صحت و سلامت اہل قلعہ اجان تازہ بقالب آمد و دلہا قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعہ آمدہ
 حلیل جنگ نواختند بر اسے خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید کہ در چنین شورشور کہ در دیوار زمین انجا نشسته خون
 نواب گورنر بہادر بود و با چند تلنگ در ہمان بلخ بطوریکہ نشسته بود نشسته ماند شجاعت ہمتیت ہر جہ سو اذیت داخل بیجا
 نیست خلاصہ با فوج راجہ مقابلہ رود و جنگ عظیم پیوست آخر ان خرمین عقل سوختگان تاب آتش خانہ انگریزی نیارودہ
 اگر سختند و ہر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاہ انگریزی قصد راجہ کردند راجہ ہمتی خوردہ با سے
 استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ اما در مرزا فیض شریک ہمچین یکہ شخص دیگر گرفتار کردہ آواز
 صوم سے ناکامی شد و ملک مہاجی سنیہ بہیہ را دارالامان پیدا شستہ بگو الیاء رفت مرزا کلب علی از رفقاسے راجہ بود
 لیکن چون میانہ حق و باطل تمیز دستی داشت در ان معرکہ و تو خواسی صاحبان مالیشان از و بطور رسید راجہ بہت قدر گناہ
 دورا نقد کردہ ہمراہ برد از آنجا کہ بیچارہ بگیناہ محض وق بستش بود و در ازین بلیہ نجات یافتہ بہ بنارس رسید و مورد
 اطاف صاحب والا قدر نواب گورنر بہادر شدہ مدتہا در بنارس ا و عیش و عشرت داد الغرض تازہ رسیدن نواب
 وزیر الممالک راجہ آوارہ و طلاع حضیہ او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بہادر بنحوبے اتفاق افتاد صاحب والا
 شکر قدم رنج نمودن جناب وزارت تاب چنانکہ باید داد اگر دو نواب بہر جناب عذر دیر رسیدن بنربان داشت بالاخر
 خابالی مرخص شدہ متوجہ لکنو شد و صاحب والا مناقب سمیت نراین را کہ از جملہ انبیان بود حکومت بنارس بہت

لغوی فرموده بمنیت و فرخی معاد و کلمه ارزانی وقت جانس جنب و چنگس از صاحبان عالیشان دیگر بر این امر
 کرده که تا جان نبارش را بر آید رسانید که درین هنگام از دنیا شوشا شراشته فتنه انگیزی امر سے بمنقتہ طور میوسته جناب صاحب
 عالیشان مروج اول برین راضی نمی شد آخر چون امر از باران دید مجبور با آنها حکم کردند و فرزند و دختر و سایر بچه و از آن چه را
 خود بر آورده در میدان بکلیت بگذارد و فتنائی با مجبور حکم همین عمل آوردند من بعد فرمود که این چه کار است بدیند بگناه چه رسوخه
 خاکستر شده دیوار باقی ماند با تها فرمود که چه باسه نورست کرده همین خانها با تها بقدر که بعل مد سراسه شما بود
 باز و بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تهنیه ایشان بودند کرده گفت که اینها همیشه رفعتان تمام میشوند زیاده از
 بقاقت سیاست ندارند سبحان اللہ این حکمین پروردی و رعیت نوازی را باید دید که دانایان بادشمنان خود نیز چنین
 میکنند مهمیت نراین پسر دختر را چه بلوغ سنگه بود لیکن این دختر از لطن زوجه را چه نر بود بوده است بخلات حاجت
 که از زمره جواری بود و جناب عالی نواب همین الدوله بهادر دام اقبال هم دران ایام بر درگاه گذارد و فوق افزایسه
 بنا کس بودند هر چند راه عرائض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریزها در نماید
 متمسک او پذیرا نشد بلکه چند کس از دقده سے صاحب دالاشان مروج مثل شریعت اقتد خان پناه با آنجناب
 بردند و از شراجه محفوظ ماند از پنجایان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار با اعتماد
 فوج انگریزی از طرف تخیم جمع شده بود در صد دان افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقی مانده است نیز مخص
 نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مصلایقه نزار وزیرال
 آنها در تنخواه کمی و مثنی قبول نخواستند کرد و اینها هر چه خواهم گفت بان راضی خوب نیستند بعضی رساله داران دیگر را
 نیز حضرت کردند هر چند فوج کار آمدنی از اول بر طرف شده بود احوال نجیب پلشن خود ظاهر است و مهمت بهادر
 عبدتباهی پلشن مذکور پیش نوب نجف خان رفته بود و برادرش امرا در گریه آخر همان سال که هزار و صد و نو
 بگری بود و اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان شریح در هزار و صد و نو و سه بگری
 بار ساله خود برخاست و لشا بهمان اباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواهر
 هم در قرب همان ایام بهار الحلقه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت با معامله سبج نگر
 و تنخواه سپاه خود یافت بهین منط شیخ احسان دیگر رساله داران و اعز بهمان طرف رفتند کسکه از رساله داران
 سوزین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قندماری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کیوسه انگریزی
 بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجام بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و نبراه
 و شمشد ترکسوار هم سبر کردگی نزارا حبشید بیک و خواجه نعمت الله ملازم سبر کار و ولتدار بود دیگر همه
 متفرقات اگر یکجا میشدند بعد اوشان بدوازه هزار یا چهارده هزار میر سید و پیاده هم باوصف این حرا
 از شصت هزار تنجا و ز بود روزی ترکسواران براسه تنخواه مجتمع شده و در حویلی امیر الدوله را گرفتند و از ورود
 کرده مجبور از دنیا دافینها بود درین اثنا خبر بجنور رسید که ترکسواران از ده پنج محله که دران روزها از شهر هین
 داشتند نبدگان جناب وزارت آاب غیرت کارستان چین بود و در اندک جمع حضوریان کار دل گفته میشدند
 حکم شد تا همه مسلح دستد حرب شدند و بعضی خوانین جلیل بقدر هم بموجب فرمان واجب زمان سلاح بر
 تن راست کرده حوز را مید نند و یک توب متصل تو تخانه و توب بگر برابر دروازه سنگی محل همچنین که توب
 دیگر نیز یک حسن بلع و یک دیگر بکنار دریا جاینگه بل بخته تعمیر پذیرفته است اورا نصب کردند از جناب عالی

بی بی اخذ در آب انداختند تا بقره دریا فرو رهند و اگر نگران گشته شدند گشتیها تبارج در آمد صاحبان هر دو مشورتی را در
 این سخن می رسید بر گز از جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورد و صلحش نمیکند ملاخان بنابرین صاحبان را چه بود همچنین
 گشتی اگر نیز از دو سید بدیدند بسیار میان راجه خبر میروند و اینها از نظرت دو دیده کار خود میگردند با جمله چو کشش روز ازین تنگ
 سپر سے شد مشر جالس صاحب بهادر که در فطانت اسطوسه عمر و صاحب وزد لکن بود و خدمت نواب گورنر بهادر بود
 داشت که سب کث ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارشاد شود که درین چه حکمت است و چنین حال که وضع و غیر
 از حاکم تازنایا بنمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام ذریعاً نخستین راجه محسن تدبیر ندارد و صلاح بنده نیست که مشب
 سے کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه سمیت نراین را که از ارادت کشان خالص العقیده است ازین راه آگاه نموده باید فرمود
 که سده پاد زیندار بند و فوجی بود در یک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بخر ملازمان عالی شود در میان ۱۲ پاد پاد
 وقت شب سطر راه باید کرد صاحب و الامرتت مالیشان این کنگایش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که با امید واری منصب
 راجگی و حکومت بنابرین م از زندگی و عقیدت میزد و از خیال خبر کرد و او این حکم را از میامن طالع شمرده بواجب با صواب پر
 و بر وقت معین پاد تا متجدد معلوم شمرده نزدیک بلوغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زینداران مطلع شد
 با نوقت با چند کس از صاحب مالیشان که یکی از آنها مشر جالس صاحب بود بیرون باغ آمده مشربک آسما شد و بر راه
 افتاد در تمام راه و وجا با زینداران دیگر که مخالف بودند و چار شدند چون شب بود آنها از دور صد دادند که شما کیتید و کجا
 میروید زینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم لعلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند چو با هم یکی بوده اند
 و او از حد گرا عیشا ختمی می گفتند بر گاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند گشتی بر اسے عبور از ان طرف طلبیدند و جوابی نشنیدند
 آخر سیکه از صاحبان مالیشان با و از بلند زبان انگریزی نام انگریزی که گشتیها سے زیر قلعه با اختیار او بود برده گفت که نواب
 گورنر بهادر بر آمده است طرفشالی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوشش خورد و نام گورنر بهادر شنیدند و ترکشتی با نظیر
 راند و نواب گورنر جنرال بهادر را با دیگر صاحبان طلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانیدند و تو بهاسے سلامی سرستد از آمدن صاحب
 و الامناقب مروح قرین صحت و سلامت اهل قلعه جان تازه بقلب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
 طبل جنگ نواختند بر اسے خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شورش شور که در دیوار زمین آنجا نشسته چون
 نواب گورنر بهادر بود و با چند تنگ در همان بلوغ بطوریکه نشسته بودند شسته ماند شجاعت و عظمت هر چه سوا نیست و دخل بیجا
 نیست خلاصه با فوج راجه مقابل روداد جنگ عظیم پیوست افزان خرمن محل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی بناورده
 اگر ختمند و بر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه چو سستی خورد و با سے
 استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ اما و مرزا فیض الله بیگ همچنین یکدیگر را گرفتار کرده آواز
 صوا سے ناکامی شد و ملک مهاجی سینه بهیه را دارالامان پیدا شسته بگو الیا رفت مرزا کلب علی از رفقا سے راجه بود
 لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت در ان معرکه و فوجی صاحبان مالیشان از و بطور رسید راجه به بقدر گناه
 او را عقید کرده همراه برد از آنجا که بچاره بگیناه محض و حق بیستش بود و در تر ازین بلیه نجات یافته به بنابرین رسید و مورد
 الطاف صاحب و الا قدر نواب گورنر بهادر شده مدت در بنابرین او عیس و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
 وزیر مالک راجه آواره و طلاع حاضیه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بنحوسے اتفاق افتاد صاحب و الامنا
 شکر قدم رنج نمودن جناب وزارت تاب چنانکه باید داد اگر دو نواب بهر جناب عذر دیر رسیدن بنزدان داشت بالاخر
 خدا تعالی مرخص شده متوجه لکنوشد و صاحب و الامناقب سمیت نراین را که از جمله انبیا بود و حکومت بنابرین سمیت

لغوی فرموده بمینیت و فرخی سواد بکلمه ارزانی و شتاب وقت جانس جنب و چنگس از صاحبان عالیشان دیگر بر این امر وارد
 کرده که قلعان بنامش را بر این رسا بنید که درین هنگام که درینها مشغول شتران بنی فتنه انگیزی امر سے بمینیت فرموده سوخته بنام
 عالیشان مروج اول برین راضی بنی شد آخر چون امر از باران دید مجبور بانها حکم کردند و فرزند دختر و اسباب خود را از چهره
 خود بر آورده در میدان بکطرف نگذارند و فتنائی با مجروح حکم عمل آوردند من بعد فرمود که این چهره کار را التمش ببیند بگاه چهره سوخته
 خاکستر شده و دیوار باقی ماندند بانها فرمود که چهره با سه نور است کرده همین خانها با ستاد اینقدر که بعمل آمد سزا سے شتاب بود
 باز در بظرف صاحبان عالیشان که باعث بر بنی نشان بودند کرده گفت که اینها همیشه قدر نقصان تمام میشوند زیاد از
 بقاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز چنین
 میکنند مهیبت نراین پسر دختر را چه بلوند سنگه بود لیکن این دختر از بطن زوجه راجه نر پور بوده است بجلالت ما چیت سنگه
 که از زمره جواری بود و جناب عالی نواب همین الدوله بهادر دام اقبال هم در آن ایام بر در کاگنند رونق افزای
 بنامکس بودند هر چند راجه عراقی فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک نشکر خود ساخته مقابله با انگریزها در نماید
 عثمسی او نیز بر این شد بلکه چندکس از فقلسه صاحب دالاشان مروج مثل شریعت افتد خان پناه با آنجناب
 بودند و از شتر را چه محفوظ ماندند از بیجا بیان احوال بدنی صورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار با اعتماد
 فوج انگیزی از طرف عنیم جمع شده بود در صد و آن افتادند که آنچه از سپاه منهد دستانی باقی مانده است نیز مخص
 نموده آید یعنی کسانی که صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند منفا لایقه نذار وزیر
 آنها در تنخواه کمی و مثنی قبول نخواستند کرد و اینها هر چه خواهم گفت بان راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
 نیز حضرت کردند هر چند فوج کار آمدنی از اول بر طرف شده بود و احوال نجیب پلشن خود ظاهر است و مهیت بهادر
 بعد تباهی پلشن مذکور پیش نوب نجف خان رفته بود و برادرش امیر او گریه آخر همان سال که هزار و صد و نود
 هجری بود و اتبلع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرخصی خان بیچ در هزار و صد و نود و سه هجری
 با رساله خود برخاست و لشا بهمان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار گرد و محبوب علی خان خواهر سرا
 هم در قرب همان ایام بار الحلا فته رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت با معامله سبے منکر
 و تنخواه سپاه خود یافت بهین منط شیخ احسانی دیگر رساله داران و اعز بهمان طرف رفتند کسکه از رساله داران
 سوزین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان فنداری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کپوسه انگیزی
 بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجام بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پور بی و دکنی و نبراه
 و شمشیر تر کسوار هم سیر کردگی نزارا جمشید بیک و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتدار بودند دیگر همه
 متفرقات اگر یکجا میشدند بعد اوشان بدوا زده هزار یا چهارده هزار میر سید و پیاده هم باوصف این خراب
 از شصت هزار تنجا و ز بود روزی تر کسواران براسے نخواه جمع شده و در حوالی امیر الدوله را گرفتند و از دور
 کرده بخیر از دنیا و ما فیها بود درین اثنا خیر حضور رسید که تر کسواران اراده پنج کلمه که در آن روزها از شهر هین
 داشتند بنده کاف جناب وزارت آاب غیرت نگارستان چین بود و درند جمع حضور بان که ادلی گفته میشوند
 حکم شد تا همه مسلح دستقد حرب شدند و بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الامان سلاح بر
 تن داشت کرده خود را میدنند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر بر او دروازه سنگی حمل همچنین یک توپ
 دیگر نیز یک حسن بلغ و یک دیگر گنبار دریا جایگه بل سخته تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند از جناب عالی

خود هم بفرستد نفس شمشیر محال و سپر تکیه فرموده بود و لیکن بجز گذشت سنج این سال در هزار و صد و هفتاد و هفت اتفاق
 افتاد از جمله امور عمده که در جماعت این سال از ترک سواران در عهد همینست مهمل آصفی بسیار انجام پذیرفت آنکه یک ماه
 بلجدر و از هزاران پانصد و چند روز برای تدبیر و عبرت در اگیری در دوازه است را چه فرمود در وقت فراغت از آن
 طرز شور و شتاب را بکنیت هر چند عمال دیگر رساله داران رنگ سبی نمایان رنجتند بدست نیامده حاصل ازان روز که
 ترک سواران بحاضره حویلی امیر الدوله لعل آورده بودند مگر کوز خاطر آن ارسطوس زمانه بود که آن جماعه را تهاه سازد
 لیکن تدریجاً نه مثل مختار الدوله که بنای کارش بر تحصیل بود پس بعد تا مل بسیار آنها را بر برگشت منقسم کرد روز
 بحسب اتفاق سیانه خود آنها بر سر چیزی یا حرسه نموت بکشت و خون رسیدند کس ازین طرف و چند کس
 از آن طرف گشته شدند امیر الدوله همین گناه بر او سبب اخراج شان بجنوز ساخته جاها بعمال نوشت که هر جا که بر او
 باشند با سپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد و اعلان بواجب ایما سے او چنین
 کردند تا انجمن پریشان شدند خواه بکشت افتد و میرزا همیشه در یک بشکر مهاجی سینه میزدند و در همین سال نخواه
 سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه با سه پلشن با نهاده ماهه میر سید لیکن با اینهمه
 بتامی و خیرانی که سپاه روداد آنوقت نفوس صنوف و یجیات در سرب کار امیر الدوله و مهاراجه بکیت راست
 در گواره عشرت و سهاد کامرانی شب باز در میگردند صارت ذات امیر الدوله هر سال بسی شش لکه روز سه
 رسیده بود و راجه که نائب او بود هم بست و چار لکه و پید هر سال بمرقت می آورد و بعد مردن نجف خان
 و کشته شدن مرزا شفیق خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و ملک امیر الامرا شده بود با آنکه از اسباب خان ملک
 سند و ملک فوج و امیر الامرا بود ختم غیرت از آن طرف باز بکنش آمدند و هر کس بقدر مقصود تحصیل معاش میکرد
 بتواتر رسیده که آمدنی ملک راهین سه فرقه میر و ندیکی اهل قلم که یک یک کین و منشرف مالکات الوقت بود و هر یک
 در عمارت عالی باده پیش پاشا چه زیبا جمال میرد دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری
 و پنجاهی داشت سیوم معرفت که اگر امروز به جمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فرست که بالاسه فیل ملک
 خودش سوار بود و ج فقره در بازار میگرد و چون اقبال اینها بر سر آمد و بود بانیه پ یا لباس امیرزاد با پوشیده
 پس در کوچه بازار میمانند و از اصل خود غافل شده طینچه هم در کمر میگذاشتند و فرابین هم بر شان آدم شش پیش
 میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شد دشمن بر خود چسبیده پاره میگذاشت و در سر خانه از خانهای سه بود
 بیچل بر محل مجلس نفس و سر و منقاد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این مجلسه اکثر مرغ بازی و پوزونه بازی در
 یک روز ده هزار روپیه کی میبخت و کی میرد و بچکی از امیر تا بازی نموده است که بقدر مقدر در باغی ساخته باشد
 اگر چه ارباب غنا از سه کار بطریق با هواری بیچ نیامدند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده در اینجا جمع شده بودند و
 در وقت فراغ حینت مکان هزارا درخواه و انعام بانها میر سید و هر کی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
 پر بار خیال بندی بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد و جا بجا دیده و در سر خانه رسیده هزارا با تحصیل میکردند و لطافت
 تامی میخوردند از کثرت لوبها و لول شان که از سبب اولاد میبود و مسلمانان تو خیز بود و هر کس چه بیامان جشن یافته
 و بدشش ستار با بی طریق و کثادکی پاچه سر او بل و دیگر لباس با منوضع که هالا هست در همان وقت اگر کم عدم
 بجلوه گاه ظهور رسیده یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از جرم و صحت خودالی یونان با
 بجای این بیت الحکم و طاعتان رو منه الله علیه اسلام داده است این قصه را طول و ادون چه فائده باز بر مطلب

باید آمد اینست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدیهست اینجا میرزا فرهاد صاحب بود یعنی همین پام صاحب که در آن
 پام هست در مرشد آباد تشریف دار و از اینجا پاره از محمد ملازمان امیر عالیشان بلند مکان سر آمد والا عثمان بحر کرم وجود
 سطل گرانهای بدیشان وجود معدن مروت مخزن فحوت ستاره اوج قدر دانی نیز سپید والا بود و مانی دستتیب آرزای
 شجاعت بچه که شخص سخاوت ماتم از مانده دولتش زلفین ربا و ابرو وانی همیش باب آشنا صدق شوکت امارت
 رالی بها و رعنا و الد و نصیر الملک خیرل پالم شوکت جنگ بهادر مرسله کلوی تخریر میا ز دانست که از تحقیقان عبت
 رسیده که صاحب مدوح از خاندان بزرگ است که اباحه ایشان در ولایت فلک از امر اسع عظام با و شاهی
 بوده اند و صاحب نام و نشان مهاجرت صاحب مدوح با گورنر ستر سپین بهادر دلیل است ساطع بر این امر زیرا که
 در آنوقت صاحب مدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحادیکه گورنر بهادر را با او بود و لها بر آتش رشک میوحت
 زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازو سے خودش میدانست و یکجان دو قالب با جناب مدوح بوده
 و در آن زمان زرتیوسی لکنو سخاوتها که درین شهر از ولطهور رسیده حاجت تخریر نداد و بعد از آن بر زیدتی حضور والا
 سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد از آن به پونا رفته رزیدتی سرکار پیشوار ازیم
 انتظام داد و نقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب مدوح به پونا حاضر و بکار خدمت آنجا مطلع نظر عنایتش بود
 قدر و اینها و غریب پروریهای صاحب مدوح زیاد از آنست که به نیر و سبب خامه بی زبان توان بزرگ بلکه کجاست
 الطاف و اخلاق آن برگزیده نقش آفاق را زبان بی زبانی حواله گوش لهامی آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی
 سانه نالفتش را تا انقراض رشته است و از زمان بسوط دار و و بفضیل الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش
 هر یکی توبت امارت مینوازند به پسرانش چند صد که بد و لشش نوکران او امر اسع بدیشان و شوکت شده اند چون
 محاد جناب مدوح نهایی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب گیر سے پروازند که در وقت نه کور جناب عالی از سفر
 المورثه مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکنو شد و آمد نواب گورنر خیرل ستر سپین بهادر باز جا و گوش
 کرم کرد و اعلام خفرا تمام روانه آبا و گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر خرید به استقبال صاحب لامتبا
 مدوح تحمل رنج سفر گشتند و سپرد و امیر والا نشان عالیجناب یکی شمع کافوری قانوس دولت اقبال دوم سراج
 عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان بار اده لکنو قطع منازل شروع نمودند و مرز حسن نامی که از عهد خاندان
 تنور دعایت و در آنوقت خیل تقرب بجنور داشت از بریلی کوچک که نزدیک الموت است براسه زمین با کمنه
 و آیین بندمی بر فرود داخل شدن در شهر حضرت لکنو یافت مشارالیه در چند پاس رسیده جمع مکانات را با یک
 و قلعی زارایش داور و زیکه داخل لکنو شدند هر یک از اهل حرفه و کانهما لبتقت پرده آراسته نفاش بر و چشم
 بود پس ندگان حضور در ایوان دولت خود نواب گورنر خیرل بهادر در عمارتیکه مشهور بجان با ولایت یعنی چاه
 زیند دار و درین روز با مرشد زاده آفاق مرزا مالیتدر بهادر این مرزا اجنادار شاه مرحوم خلدی منزل و نواب
 جان آبادی محل در آن وقت افزا هستند فرودکش کرد و چند روز نگذشته بود که بهادر بخشی نامی از طرف مهاجرت
 برای سوال جوان ملک میان دو آب که در تعرف ندگان سده کافین انا خبا لعالی بود و تصیفه را چه بیت سنگ
 آمد نواب گورنر خیرل بهادر با مشارالیه بغیرت تمام پیشین مدومی الیه اول همین سوال از طرف پهل بهادر پیش کرد
 که ملک میان دو آب از قدیم تعلق بهادر است و بعد گشته نغان بهادر صاحب بفسط رو سبله با ده آمده بود و هر دو بار
 سعی کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود وقتیکه بدکن رفتیم از تصیفه ما بد رفت مالاکر میان ما

والا نشان و سرداران و کمن تصفیه از طرف من حاصل است یک را با ما باید گذاشت صاحب و الا مناقب فرمود که اگر
 بعضی دیگر نیز در دست آمد مضافاً به این وقت دست بر میداریم لیکن این امر از اختیار ما سیر دست مالک این ملک نواب
 است بجا و نجستی گفت که اگر نیست صاحبان را سر و کار نباشد ما و انیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کیوس
 انگریز چند صاحبان مالیشان ملازم نواب وزیر اند و سوا سے این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب است کسیکه
 دشمن نواب وزیر است دشمن کمپنی است طرفشانی سرد پیش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چیر که با اختیار
 صاحب است آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت مثل بیاور گفته است که در مذہب ما بر همین را پیروز میدانند راجه
 چیست سنگه از مدتی آواره شده در اینجا آمده است ولی خانمان بصری بر دو پاس خاطر من تعقیب اورا سعادت نموده
 ملک اورا با و باید دو بار دیگر امر که مخالف طبع و راسته صاحبان مالیشان خواهد بود و از و ما در نخواهد شد صاحب
 و الا مناقب فرمود که این البته میتواند شد لیکن با این شرط که پیش بیاور ملک را نارا که از قدیم دوست دو و نخواه
 با و بدیند با و نجستی التماس کرد که تمام رعایا سے این ملک و نخواه انگریز است پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد
 نواب گورنر بیاور گفت که بر همینان در کوه و بار بار بر یوزه سیکر و دند و نرسیت که هر بر همین ملک باید کرد
 بجا و نجستی را سوا سے البتین عمان چاره بدست نیامد مگر آنکه مغری ایید خضت شد و در همین روز با و در و نرسیت
 نفا براده عالمیان مرزا جوان نجت جاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر خبرل بهادر در خیاب زارت تباب
 با تامل تمام یعنی انیبال کوه تمثال با عمارتی و مروج نقره و طلا کار و جمل تمامی و دیگر لوازم آرایش و سپان صبار
 برق خرام باز میهناسه مرصع و بجام و خرام و سفر جوهر نگار و نالکی های نقره و طلائی با استقبال شتافته نزدیک بل
 نشان سعادت ملازمت در یافتند ملازمان حضرت مرشد زاده آفاق جناب عالی را در خواصی جا دادند و ارشاد شد
 که ما و شما هم برادر اعیانی ایم من بعد نوبت زمان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و جنس سه لکرو پیکش کرد و نجستی
 اول خبرل مارش که بعد وفات شانبراده ممدوح در بنار عس تی فرودگاه ملازمان و الا سے مرشد زاده عالمیان مرزا
 هم سلیمان شکوه بهادر بود براسه اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف و سمیت
 النمارت افروند اکثر اوقات که مرشد زاده ممدوح سوار فیل میگذشت وزیر الممالک بهادر در خواصی او با مور حیل
 مینو و دنیا بین باین درجه محبت به رسید که گویا عاشق همگر بودند هر چند و اول جان و مال جناب عالی همه از آن
 شانبراده عالمیان بود و لیکن بحسب ظاهری برای مصارف مزوری ملازمان دولت علیا است و پنجره رو سه ماهه
 و سفنت هزار دیگر برای خرج مطنج ماس قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر خبرل بهادر مرخص شده و تسکات یک کرو
 و بنقد و پنج لک روپی که اصل سود و سود مبلغ در سر کار فیض آثار قرص کمپنی بود همه را تفویض جناب
 وزارت تباب نمود که بدست خود پاره فرمائید یکی از حسن سلوک مردان امنیت و راجه جها و لال که چند روز در انا و
 بدست قید شدید بر و نازل بود و بعد چندنی از ان نجات یافته بعضی خدات سرفزری داشت خیل پورو
 عنایت صاحب و الا مناقب ممدوح شد و دست او بدست امیر الدوله داد که این را با خاطر ما از نظر نیاید اند
 بلکه اگر بحسب بریت قصوری واقع شود معذور باید شست که الان ان مرکب الخطاء و النسیان بعد از ان بوالا حد
 نواب سپهر جناب هم کلمه الخیر سے در خصوص مراعات حلال راجه مغزی الیه بزبان آور و جناب عالی و امیر الدوله
 نیز آنچه صاحب و الا نشان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سه آمد مقر بان جناب عالی بود پیش ازین در ذکر تکریم
 اکنه و تا که بد ازین بندی بر یارایان امش فرمود شد پاس خاطر امیر الدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حکم

جناب عالی منا در شکیله بمنوقت از شهر بیرون رود و در ملک محرومه متعلق سرکار فیض آثار بنا مذ غلب اخراج آنکه
مشارکتی غیر در منفعت و در امور ملکی و ملی هم دخل میگرداند آخر با سفر از الدوله بهادر در افتاد و نورفته رفته ترک سلام
علیک کرد و بر نادان ندانست که به مرتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و غور را منتظر چنانچه
بهادر بوده است و با امیر الدوله هم هم تساوی میزد و نیز اسپه که غلام قادر خان سپه نواب منابطه خان در نبرار و بعد
و بخش نبرسے حضور گذرانیده بود پسند صاحب و الا نشان مدوح افتاد و پوشیده ماند که غلام قادر خان بنا پذیرا
کرده بلکه آمده بود از حضور خلعت و پالکی چهار دار که البته کم از ده نبرار رویه بران صرف نشده باشد تا عنایت
شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش بدر رفت با محمد عبدالرشید بزمی صاحب و الا مناقب گور نبرهادر
بجکته محبت مرشدزاده آفاق مرزا جاندار شاه و وزیر الممالک بهادر و وزیر خورشید نواب جهان آبادی محل
در همان طرف مدت بعد کمال جناب شاهزاده غلام منیر در آمد و در نبرار و دو صد که نواب گور نبرهادر پیشین نهاد
روانه لندن و صاحب و الا مرتبت مالیشان ستر میکانس بهادر و قائم مقام گور نبرهادر که نسل با نبر صاحب را
بر زینتی سرکار فیض آثار فرستاد و گرم بخش نامی از علقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت
مرشدزاده عالمیان شد و بشرت بنا کت عرا متیا زیافته مخاطب نجاس محل گردید لیکن از سحر کت معامله محبت
شاهزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها بان زور و شور یک موقوفه رفته رفته رفته بطول انجامید و امیر الدوله بحسب
ایمان جناب وزارت آاب در ایصال پیشکش تامل و زیند و این چشم پوشیدمانه از راه غرور دولت و حشمت
بود که چربی ابات خلیفه بنگاه کرد و ند بلکه نظر بر کبر سن از راه نصیحت عمل آبد زیرا که در باطن مغفوت موطن جناب
وزارت آاب پاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان سکمز و عقیفه شاهزاده مدوح بوده است نواب بهر جناب
سخواست که این خبر با ملکه آفاق در شاه جهان آباد برسد که نواب وزیر مایع شهرزاده از نبر کانتست اختصر چون
از ترسیدن پیشکش عرصه بر ملا زمان آستان دولت دوران عدت مرشدزاده جهانیان تنگ شد نزول
اجلال به بنارس از زانی داشتند سید محمد خان سمدانی مخاطب بشیر خنگ که از رفقاسے قدیم مطرف خنگ نایب
ناظم بنگاه دوران ایام صاحب سس کراشت صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشدزاده عالمیان
یسیبده بود فور الطاف خسروانه رشک انازل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها سجا آورد یعنی نسبت و نبرار رویه
برای مصارف بلا زمان حضور بر فور از سر کار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میر رسید بشیر خنگ هم در نبرهادر
عرق ریزها کرده بود بعد ازین در نبرار دو صد و یک که نواب گور نبرهادر مار کویس کار نوار سس بهادر که در عقل
و دانش افلاطون و در شجاعت و جلالت محمود ستم و سام نریان و مدارج مروت و فتوت و عالی نظری و سپهر حقی
همه بر دغم بود دخل دارا لاماره گلکته شد و امیر الدوله راجه ملکیت راسے رای نیابت خود گذارشته با جوهر گران بها
از طرف جناب وزارت آاب براسے نواب گور نبرهادر که قیمت آن با عقدا و جوهر یان یک گور رویه
بوده است و انگلی بشرق اختیار نمود و بعد پیش محبت و سلامت بگلکته رسیده محبت گور نبرهادر در دریافت
در منافی که برده بود در خواجه با پیش کشید آن و الا قدر تبسم شده فرمود که من در عوض این یواقیت
مشرفه حیرت کنم که کدام تحفه براسے نواب وزیر ارسال نمایم بهتر امنیت که همین از طرف من نواب صاحب
برسانید بمیت اهل محبت را نباشد تکیه بر باز و نسے کس چه نیمه افلاک بی چوب طناب استا و سینه
عقد بعد سطح مراحل وادی گفتگو باسے ضروری امیر الدوله با نظیرت مرخص شد از اتفاقات آنکه مرشدزاده

مخدم الذکر حضور بیگم از کاپی بکلکته رفته بود و جناب خان حلاوت افضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیرالدوله
خان علامه را با یاسه گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا حسن بلوچ و قزوین کرکده استغنا سے جبریکه شما از حضور لعل خواجده
اونیز برفاقت او با بیطرف برگشت چون از بنارس اینطرف روانه شد مرزا حسن گفت که حکیم حضور رفتن شما همراه
خوب نیست چندی در جوپور توقف شوند تا من آنجا رسیده از آنجہ در حضور عرض کردنت فارغ شده خطی بشما بنویسم
طرفاتی ما آنجا اندو خان علامه برفاقت او بکلکته رسید و نیز نواب محبت خان باین طبع که گورنر نوپاس خاندانها بسیار
شاید احوال ما را شنیده برلی و دیگر ملک افغانه را بامد بدو بنوعیکه بانواب وزیر الممالک نزد محبت می بازو بانیز باز
بی ایما سے جناب عالی نخی بکلکته رفته بود با نیصورت که قائده نواب مغز سے ایبه بود که در سفر همراه جناب عالی نیست
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهراپنج شد سامان سفر کرده بحسب طلبه بر باین بهانه که پیشتر میروم از کلکته برآمد
وراه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعله قهر بعیون رسید و فرمودند که حال
این شخص در بندت دریافت نشده بود و حال معلوم شد که صاحب غرمت و شقه در حضور من شد باب ملاقات
نواب مغز سے ایبه با گورنر بهادر بنام امیرالدوله شرف صدور پذیرفت امیرالدوله آن شقه را بجان علامه دید که
محبت خان تباہ میشود و با میرالدوله گفت که مهم نرسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر بن باید سپرد و خود با من
همد باید کرد که آنچه براسه او از سر کار مقرر است ماه بجا خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیرالدوله با حلاوت شرعیه گفت که نواب مغز سے ایبه را بهرگز تباہ نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر خنرلی بهادر آمده عرض کرد که پس حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب
عالی است باین امید که جناب مقدمه او را با میرالدوله تفویض فرمائید اینجا آمده است بخواب که شرف اندوز ملازمت کرد
لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر نیست که در مقدمه او چیزی سے با میرالدوله باید
نواب گورنر بهادر بر حسب اتماس خان علامه وقت جفت چیزی سے در مقدمه او با میرالدوله گفت طرفاتی بر طبق فرموده
ساحب والا قدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا حسن را در امید واری تمام ساخت
بیچاره و جوپور مرد شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشد و است که سبب این اتفاق
پاسخاط نواب وزیر الممالک است دست و پاگم کرده بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین بر آرا میگرد و لکن میسر بود
گریه میکرد گاهی قصد کن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال الحال راه بروی است عجب عالی داشت که
ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکن در خواب هم نمیدید حق نیست که امیرالدوله هم در کلکته رسید
در مقدمه او سعی بسیار کرد و خلعت زرباف با جینه و سپرچ مرصع دمالا سے فروراید با و دمانید چون سال دوم
بر بنر اردو صدر جبر سے شروع شد نواب گورنر خنرلی با کولیس کارنوالس بهادر از صحبت که منصف کند و پنجمی هم
سوا سے مرتبه گورنر است از طرف بادشاه براسه او مقرر بود از کلکته براسه ملاحظه فرج انگریزی روانه
اینطرف شد و در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود و جناب
وزارت تاب هم از اینجا تا بدو منزل الطرف الہ آباد تشریف از رانی داشت و در اتماس سے راه ما بین بنارس
والہ آباد ملاقات بر دو امیر والا قدر عالیشان دست داد چون در ان ایام شاهزاده والا قدر هم با پن اراده
که مهابی سینه به از بجه نگر نگر محبت خورده اینطرف و آنطرف میگردد و ملک او را غلام قادر خان و مرزا
احمد علی بیگ خان برادر زاده محمد بیگ خان سہانی بخت عالی تبرع خود را آورده اند و نیز دست و پا چنانید

ملک دیگر را خود هم گرفت غم شاه جهان آباد پیش نهاد و خلیفه موافقت ملازم امیر طرقت شده بود جناب عالی را با آن که
رفتن در حضور منافی هوا همس طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر خنک هم تا
که آباد و در کاب مرشد زاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی هردو بنام مس رفیق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هم ماه باه پیشکش میتواند رسید پذیرا نشد لیکن شیر خنک وقت رخصت از گورنر بهادر
انقدر از مرشد زاده معروفند داشت که غذا و بند بده رسیدن بندگان حضور در آن ملک چه بود و دنیا بقدر سختگی
نواب گورنر بهادر ضرورت که اگر زمانه بساعتی نماند و باز اینجا آمدیم آنچه بر آنست ما میرسد خواهد رسید یا نه نشانه
عالمیان این مشوره را پسندیده بود سبب شیر خنک گفتگو در پیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ماندن تیکه حالاً
بجای آریم بعد صدیالی هم اگر ملازمان والا در نیکم قدم رنج میفرمایند تسلط درین سرزمین سعادت دارین
دانسته بجای آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمین باشند سخن کوتاه شیر خنک داماد خود میر محمد حسن خان
تغویض ملازمان عقبه عملیه نموده خود به بنام مس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاه جهان آباد شد و تا رسیدن
بفرح آباد است و پنج هزار سوار پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر خیرل بهادر از جناب عالی رخصت شده
تا سبها تکیه مگر که سرحد ملک متعلق سرکار منقض آثار جناب عالی بود و پیش با سس انگریزی صاحبان عالیشان در آنجا
داشتند سیر کرده مراجعت با منظر کرد از صفات حمیده نواب گورنر خیرل مارکولیس کار نواس بهادر اگر کلمه
شمار کرده آید دفتر سپاه میشود از نقلها سس اوست که وقتی در ناله مسافرت گسایه سیر را در راه دیده بود و وقتیکه
از آن طرف مراجعت کرد و گیا با خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی اورا بنهاند شتند و بر یکی آن گیاهای
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزاره و در صد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع در خنک اول
روز همیشه گیتی او زیر آند خنک استاده میشد برنت و جان دخت خطاب کرده گفت که حالاً ما از تو مرخص میشویم تنها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده خنکی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا بشیر جان شور صاحب
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری با و مقرر شده بود گفت که گرد اگر دشمنه این درخت چو تره پنجه خواهد حست
طرفشالی گفت چشم دیگر از مدارج او نیست که خدمت کند چینی که سوا سس منصب گورنر است نیز با و تغویض بود والا
به تیج گورنری کند رنجین بوده است کند رنجین عبارت است از سه سال از لشکر و خنک کند رنجین در امور گورنر
که مالک مقدمات ملکی و مالیت دخل نمک گورنر هم در کار کند رنجین یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ عریض
نمیشد لیکن انقدر است که تجویز جنگ مخوف بر آسای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او اندک در وقت
کند رنجین نوبه همان گورنر نواز ولایت آمده است در وقت نواب گورنر خیرل سسین صاحب بهادر خیرل که بهادر
این منصب داشت و در زمانه شش جهان شور صاحب بهادر خیرل ابرکرنی و در وقت مارکولیس لزل بهادر
خیرل لیک بهادر و در نیوقت که لار و غنوب بهادر سسند آسای گورنر است خیرست که کند رنجین دیگر از ولایت
شده مقصود ما تمسک است که مالک هر دو پایه بودن اختصاص با و داشت و نیز از سبب احسانی چند که گردن
تجار انگریزیه در هند از و بوده است وقتیکه کمی انوالا قدر از شهر ارم خشک لندن چند فرسخ انطرف رسید تا حیران
عمده تا آنجا استقبال رسیده کمال خواشش گذارشن نمودند که ما با تمنا سس اندازیم که اسپان بگیتی آنجناب
اندکی بیایند ما بجای اسپان بگیتی را بر شان خود گرفته ملازمان عالی را به دولت خانه رسانیم چون کمال است
بنا درین درجه قبول کرد و امن بدین شناسی غور را بدین مقدر قصور که سلطان جنگ مبارک الدوله نامم نکاله

کعبه ای بود که گفته بود در سپه تدریس و شد و کور اچنان از یاد در انداخت که دو باره سر بر بنداشت و شیوه یکبار
 که سرش از غرور با همان تنگم سوخته میشد مصلحت ساخته مالکش را زیاد از نصفه بفرستد در آورده و آنرا بمقتضای عدالت
 و انانی سه هفته کرد یکی خود گرفت و دو هفته دیگر علی السویه به پیشواست و کن که سر در بر بنداشت و نواب نظام علیخان
 مبادرت نواب آصف بجاه ارزانی داشت و پسران مرعین را مقید کرده بکلیت آورد و گویند روزی با شیوه یک کرده
 است که از مقدمه شیر بیرون بود اگر کوه آمین بجای می بود از جا کنده میشد لیکن انشیر در درباران گله جانیکه
 قدم جرات افشوده بود با نجا استاد ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگر نیز بهادر پاسه تهور پیش نهاد و فوج عدو را از
 پا در آوردند تمام شد این داستان از پنجاب بر سر ذکر ملازمان سسه کار فیض انان نواب زیر الممالک بهادری آیم که چون
 در نبرار و دو صد و سه راه گویند رام ناگر که عهده و کالت حضور در کلکته مفرض با بود بهیفته در گذشت امیرالدولتخان
 علامه نقض حسین خان را باین عهده روانه آن طرف ساخت و تا دو سال بجز گذشت من بعد در آخر نبرار و دو صد و
 پنج هجرت امیرالدوله و ولایت حیات سپرد و در بلخ خودش که متصل محله کشمیر باین واقع و یکشمیری باغ مشهور
 مدفون شد و به تشبیه همین که قریب بلخ مذکور بنده تا سه کشمیر میباشند در اجلیت راست هر دو پسرش
 یعنی اکبر علیخان بهادر حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز صبح در امام بازه خدمت نواب سر فرزند الدوله بهادر
 حاضر میشد بعد چند روز در همان عرصه بسبب اینکه در وقت امیرالدوله هم تشبیه امور ملکی مالی تعلق با او داشت خلعت
 نیابت و مختاری کل بیست و دو امیرالدوله با و مومت شد خان علامه هم در آن روزها از کلکته آمده بود لیکن آنرا که
 سر از الدوله از طلاست بخاطر داشت و در اجلیت راست هم با و صاف نبود او را شریک مشوره منیب کردند
 در اجبه فرستادن شخص دیگر بجای او پیش نواب گوزن خیرل نامر کولیس کار نوبس بهادر تجویز کرده و سر فرزند الدوله
 را نیز برین راضی ساخت جناب محذومی فخرالدین احمد خان بهادر از مصلحت آگاه گردید مدارج آقا پسرستی خان علامه
 و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گوزن بهادر زین نشین حسن رضا خان بهادر سات و خود واسطه شده گرد طلال را
 که نقاب چهره دوستی بود از استین خاطرش باب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه بر عزم راجه تکیه راست
 تجویز سر فرزند الدوله روانه مشرق شد و راجه معزسه الیه را ترمیمی در خاطر بهر سید جناب محذومی فخرالدین احمد خان
 خلعت محسن الزمان خان ابن فخرالدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محاربه که در عهد
 حضرت فردوس آرامگاه میان فخرالدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهند اتفاق افتاد
 گوشش و وضع و شریف است تفصیلاً بنیکه همراه خان مغفرت نشان موصوفت زیاد از شش هزار سوار و
 پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سه هزار آدم فرام کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جمع طویل
 از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخرالدین
 جامه شهادت در بر کرد و شنیده شد که چون خبر کشته شدن او همیشه زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خان
 مالیمقدار دور مانده بود رسید از فرط محبتی که با او داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات مرچ منم و دو سینه را بالا
 موجود با عمارتی غیل نزلوک کنار که از خارا در میگذشت نهاد هر قدر که قوت داشت بران مروت کرد و خوا
 که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و مصلحت هر دو اختیار می نیست هیچ نشد و زنده ماند
 یا مان از چار طرف در رسیده با و چسپیدند و کنار از دستش در بودند حاصل جناب محذومی را در جوانی
 هواست تحصیل علم در سپیدایش در ابتدا از مولوی شاد افغانی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محل مروت

و نحو پاره از منطق استفاوه نمودن بعد از میرزا به رساله تائیس یا زنه سجدت فاضل مشهور لکنونی مولوی محمد حسین
 صاحب شاگرد رشید و دانا مولوی حسن مغفور مقدم الذکر ملاحظه در آوردند و قتی که پس شریفی سیب یا یکد و سال
 از آن تجاوز باشد و هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که در آن ایام برفاقت صاحب مالیشان جنرال پسر
 صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح خمینی تا بحسبلی که بودی دریافت مطلب آن اوست
 فکر تجار نیز روزگار فعلی اندازد و دیدار بخار و ایت نیست که بعد رفتن خان علامه حکمته سرساز الدوله در آجه نکیت را
 هم در آخربزار و و صد و شش هجرت کمال تحمل بارش و جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی بعضی کنون
 خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بعد از محض ساخته خود متمشی جمع مکتبات کلی و جزئی کرد
 بعد رسیدن ایشان نواب گورنر جنرال مارکوئیس کارلوئیس بهادر عازم به لایت و نواب گورنر جنرال شرجان شور
 بهادر به واسطه آن والا قدر شست سرساز الدوله و راجه مفرس الیه خیزی در آنجا بود و هر دو بطور خود مورد
 عنایت گورنر به باد رشاهه بلکه شومراعت نمودند و محاسن معقد و انشد که مختاری کلیات و جزئیات سرکار
 جناب وزارت تاب هر که قرار یافت تاریخ معاودت هزار و صد و هفت هجرت خلاصه اینکه همین نظر روزگاری
 سپری شد تا در هزار و صد و نه هجرت نواب فیض الله خان روهیله در رام پور لکنیک بداعی حق گفت و لیسر زگرش
 محمد علیخان بر سرند حکومت شست و مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی ادا فاعنه را با خود متفق ساخت
 خویش طعمه تیغ کرد و خود بر و سادو ایالت متمن ش چون اینچیز معروض عاشیه لوسان ایسلا وزارت منما کرد
 تا سر غضب اسباب باشد حال در آهه بیعت که محمد علیخان مکرر حضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب بهر خیا
 را گوشه چشمی با بوده است و نیز عدالت پیشگان بجار و امیدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر شرجان
 جان شور بهادر هم از صد و این عمل بر آشفت و بیخبرل ابرگر منی بهادر که گشته بچیت بود حکم گرفتار کردن غلام محمد خان
 کرد با جمله از نظیرت ملازمان حضور و از فرخ آباد جنرال بهادر سرد و لیسو گرفته مازم رام پور شدند لیکن سیانه سرد و شکر
 از سبب وقوع قتل کید و روزه دو کوچ جناب عالی بتجلیل جنرال گنده بچیت بهادر بعد و منترل بود و اداین بار عدد
 آدمیان در لشکر طفر میگردن از قوت فکری محاسبان بود که اینکه در مدت العمر از لکنونی پارسه و ن نگذشته بودند
 قبوضه این بار پنج سفر بر جود گوارا کردند در الوقت منصب رزیدنشی بعد غزل مشر الوت صاحب به چیر لیا صاحب
 تعلق داشت غلام محمد خان به جمعیت شصت هزار روهیله و بروایتی باصل پنج هزار کس باره و جنگ از رام پور
 بدر زد و جناب نواب از کارفته و چنگر باسه بان هم داشت بر گاه جنرال بهادر و از دو جوژه که بود لیت بنا صله
 چار کرده یا کم انظر بر سیله عبور نمود و حریف هم از انظر در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلین
 تنگ و در حین عکسوار بوده است توپها را بر پلین باقیاس با یکد و القصد بر و ز مقابل اول از طرف حریف
 نکل سرد و اندو احد سے از نظیرت بجواب نه پرداخت من بعد متصل نگه با از انظر رسید و رسید تا اینکه از نظیر
 مکرر رفت و درین توپ حریف را که غوغا سے بیجا میکرد لیت درین اثنا سواران راجی نام انگریز سے که کرده
 ترکسواران لود با نیامی سرد و فرود پیش قوی کردند و خواستند که سواران حریف را جنگ و طلبیه بر کردند تا آنجا عقب شان دریده هر گاه
 نکر گاه گله نیابند اینا مشرق شوند لیکن هیچبده کلکه قاشاگری عادت است وقت رسیدن بخوان و ملذغان اجمع کیر سواران
 حاضر سوار که و نیال ترکسواران گرفته بودند زبان راجی را لیت یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل نواب خان
 که بنا گفتی بود گفت چون ادر سر کار و لکنونی سوار قاعده نیست که تابع حکم متبوع کاری تواند کرد و ترکسواران

سبب اجازت سر کرده خود متفرق نگشته داخل پلطن باشند فوج حریف هم که بیاطاعت عمل بانعل عقب ایشان بود بان
قلعه آهین در آمد و دست و بازو کشاده سردار از حق جدا گردید و متواتر است که تیغ افغان اگر کسی را رسیده بود و
کرده بود و اگر بنعل بندوق خورده بود هم دو حصه کرده بود و از محیط در آمده آن طرف فوج برآمدند لیکن افسرین بنگل
که هر جا که استاده بودند با سماجک نشسته شدند و پرواز حریف نماندند درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سردار از آنجا
گرنیل بر زمین صاحب الیک کیوسه فرخ آباد و دیگر سرداران طلب بگرنیل و میجر و کنتان و لغت داد و مزدا سنگ
یاده خون حلا و را خنای عروس زمین ساختند و تحیل که قریب هزار و هفت صد تنگه هم کشته شدند بتولی جنگ
آخر شده بود و غلام محمد خان حکم نمود ختن شاد پانه فتح کرده بود که جنرال ابر که منی بهادر چون دید که کار از دست رفت
با یک پلطن و چهار توپ بر تو فوج حریف رسیده اند و زکله زد که دو و دوازده نفر از زمین برآمد و آفتاب در برابر دغان پنهان
شد و خطر فغانی تاب نیاورد که سبخت بعد از آن متوجه به بخوان و پلطن پنهان شد و از فوج خود هم که در میان اینها بود
پروا کرده باران گله را بیارزش در آورد و همه را تمام کرد و گیلانها سے مکرر با نظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فریاد
المان بر کشیدند بهر سینه فتنه را اگر دیدند در دست خود و توپ ابر تیره بر خامت در آن صحرای پر خون
شد سگها و زبازک رعد گوش ربه روان کرد و فیتله کرد و طاهر برین پنهان و زکله هر طرف بارید باران و بخوان
و پلطن پنهان هم بی اختیار کرده جابرا سے مدفن خود در میدان بدست آوردند و رشک انگریز بهادر نفا ره فستخ
لمند آوازه گردید و لشکر شادی در دادند بخوان پس تقیم خان ابن شیخ کبیر و هیله بود که از طرف حافظ صاحب خان
حکومت اماره و غیره ملک میان دو آب که بعین حافظ منزه الیه بود و تعلق با و داشتت الحاصل بخوان خندوز
پیش از کشته شدن خود دختر نواب منیع الله خان بجبال کلاج در آورده بود لیکن خواهر اعیانی غلام محمد خان نبود
و سر بلند خان پسر نیک خان سبیل کلان بوده است حق ایشیت که سر و خلی شجاع بوده اند و لشکر طفره منظر بنا برت
تاب بتلکه که گمان آسجانه هر چه بود در سخت ناکاه و معاشه رسیده بود که جنرال کنتد سنجیف بهادر جنگ را با تمام
من بعد غلام محمد خان در گذار تری در رعیت نوازی و احیان و ایام تبت آگاه بود و در جارت متلاشی گشتند و پنهان
شد و رعایا چون از حال غلام محمد خان در یاسنج جناب عالی و سپاه طفره شاه انگریزی بتعاقب حریف کوچ کردند چون در
بصورت خراب باقی ماند با بجا کین توقع که ما احیان مال ایشان جرات و جلاوت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد
نام مکانی رسیدند حریف با که بهادر رزیدنت آمد و باین خیال خام خمیه در برابر خمیه صاحب مدوح زد و غافل از اینکه مالک
خود بخود پیش پیر میا صاحب کنالی و گوریز جنرال بهادر را ندید و موافق آیین عدالت که شخص مفید است اندیشه را
تفویض ملک بهر کس جناب پادشاه خود را بیسلیح کشت ملک نخواهد و اول بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر طفره که در آن
نگاه نیاید داشت برگزید و که گمان و برادر کلان منیع الله خان بود برای نجاتی سوال جواب خود را بلاده مهارت
پسر عبد الله خان که عمر غلام محمد کوه واقعت اقامت گردید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان است
افا غنه نسا چو ز نام میدانی که با صاحب از مفر تقییرش در گذشته باز ملک با و مرمت فرمایند عین ندانست که ملک
ناید و جناب عالی بگفته چیرے صبرین انصاف ست روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر طفره منظر قریب
بنام محمد خان دادن منافی رسم و نحو که مبادا فوج انگریزی با سپاه حضور آنها زیر تیغ بگشاید چند بندوق هم بر
بقا چور رسیدند میل بار و زاول از یک طرف محمد خان نواب احمد علی خان پسر محمد علی خان را گرفته شرف و عظمت ایشیت
مخالفت خود خالی کرده بودند روز دوم نفر ایشیت

و سرداری رام پوز نام احمد علیخان بر پسر علیخان و مدار الهامی مسر کار او بنام نصر الله خان قرار پذیرفت من بعد اوقات
 طغیر آیات متوجه لکنو گردید که بنیز که تکه لک اشرفی از مال خیرین داخل خوانه دولت نغانه شد و بر آنسه از و اج صاحبانیکه
 در و جوژه رومی میدان بخون خود بستج کرد و موافق رسم و آیین انگریزی که چیزه لبه کشته شدن مقتول بود و جاش
 در وجه تقریت مید مید بقدر مرتبه بر یک زر سه از خزانه عالی رسید از آنجه چهل هزار روپیه بر وجه کرپیل بر زمین ملک
 دادند من بعد تا بریلی منزل تبریل اتفاق کوچ افتاد و از آنجا ملازمان حضور منیت و به روزی و فتح و نیز و زسه و شتیاق
 لکنو یچیل تمام قطع منازل فرمودند و شکران لطور خود جدا جدا تیفات و یکیزیل و چند فرسخ قطع راه کردند با سفورت که
 اگر زید از عمر کنیزل ان طرف است بکار عمر چند فرسخ راه بیشتر است تا اینکه داخل لکنو گردیدند میر بهادر علی نامی باشند
 مگر ام که کوه الی شهر تعلق تا و داشت و ما نام با و علاقه دارد و اندک حکم خود را بطور خود تمام بازار ارا لیش داده و شک
 پاکستان ساخت تفصیلش بدین منط است که ستوناسه و کاکین و مصاریج آن همه سرخ و سبز ساخته بودند و در بعضی
 دو کانه که تخته بندی بود سه تخته لطور خود رنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و به طرف که نگاه کار میکرد همین سبز و سرخ
 وزر و جلوه گر میشد غذا شاه است که تمام شهر بصورت یک عروس تمینود اگر چنانچه انرم گفته آید بجا است و هم اگر گاهان
 چنیش خوانند و است جا یک از بودن آدم هر ملک کثرت پرزادان بلنا زد و سر و خوب که در هیچ ملک نیست این شهر
 از خوبیا مملو بود و ازین سبب دل را میکشیدنی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تا شاسه آن باید رفت و منبع
 و شریف برای دیدن و کاکین رنگین تا دو ماه از خانه بایر سه آمدند سجان اندران ازین بندیه و آن اجتناع غایق
 روز و بعد ملازمان حضور از اینجا همه تن گوشش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه نشهر ازالدوله بهادر و راجه
 ملکیت راسه اتفاق کلی بهم سپیده بود و نظایر خود راجه مغر سه الیه خود را ملازم خان و الا نشان مدوح و اور آقامی
 خود میدانست و از ادبیکه نادت او بوده است دست بر میداشت لیکن در جمیع امور ملکی مالی خودش تمام بود
 رفته رفته در هزاره دو صد و ده هجره سه فرزندها و پنج لک روپیه نوشته بجنور که زانید که انقدر مبلغ سود مهاجنا
 در سر کار فیض آنا رست و آئینه سود و سود و درین باب ارشاد حضور حسیت نواب و الاحباب چون در وقت
 امیر الدوله گاهی باین چیز با آشنا بود و شصت یک روپیه سال براسه مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
 لک روپیه هم با لکنو میر سید و هفتاد و پنج لک پیه در سال تمام بعد بر طرفه و بجالی خرج سپاه بود و سوا این شصت
 لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاه سه از حکم او تخلف نمی و زید از دیدن فردا که در غیبه
 آمد و راجه گفت که من اینچه بلور انمیفهم شما و ایند و کار شما چون راجه مرض شد هنوز آتش قهر و شتعال بود که راجه
 جها اولال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که چنانچه امیر الدوله هر چه میکرد میکرد گاه سه این در دست
 را من میداد که فرد حساب پیش من بیار و راجه ملکیت راسه را به بنید که امروز فرزندها و پنج لک من آورده است
 که انقدر سود مهاجنا در سر کار فیض آنا رست کسی پرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیز بامی بود و شلم و م را بر اسک
 چه راقن و فائق شهاست میکرد راجه جها اولال نفس کشید و بیخ گفت ارشاد شد که سخن حاجت بود گویا با دیوار حرفت دلم
 راجه دست لبه لبر فرسایند که خانرا از ازیخت که راجه مغر سه الیه مدار الهام و مورد الطاف حضور است در تقدیر
 او هم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بنده گان حضور بچون نه پرواز و نواب و الاحباب فرمود که
 شما باین کار تدابیر داشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور است موافق مرضی من حرف بر بنیاد راجه معروض داشت
 که حالا چنین خواهم کرد و پیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بیاس نکند خدا سه

و تینیت کردم کردم بلکه آرزوی ملاقات ما قیامت بخیر بجهت که سر در سه کار ولی همت باز نداشتند و شد که در مقدمه بود
 چه میگویند عرض کرد که بخار از زبور با بها خبان متفق است اینقدر مبلغ از سر کار گرفته چیرسه بطریق خود خدمت با آنها میسازند
 باقی خودش بگیرد و سه ماهی برای نامست همین زر سر کار را در سر کار داده بود آن خودش در پرده شخص دیگر
 تحصیل میکند بخیالتی که در دونه خزانه حضور است از برادران راجه معز سے الیه ساخته و پرداخته است اینقدر پول
 در دو که عمارت از خشت و طلا میخواند ساخت خباب و الا فرمود که آنها با بها خبان مقابله میخوانند که در معروض داشت
 که از قبال حضور با لکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان بها خبان را که ناسی کارشان بر کذب است
 مستی است از خیرت رنگ چهره مبارک از خوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که بها خبان در خانه راجه بچهر ارج او کوا
 رفته مساب سود با لکرام در پیش کند بجز حکم بها خبان در عیالی بچهر ارج آمده گفتگو با لکرام مشروع کردند و آنچه
 جها و لال عرض کرده بود صورت نمود گرفت یعنی با لکرام همه را قابل بر بریده زبان ساخت احدی راجا سے
 حرف زدن بخلات آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیہ بعد از دو قبح باز ده لک شد نواب پسر خباب از نیم عالم
 آگاه شده راجه نکیت راسه را از نظر بر انداخت و خزانه بچهر ارج قنولین فرمود و رفته رفته بخاطر ذریهات خباب
 چنین گفت که جها و لال راجا سے امیر الدوله نائب سر فرزند الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
 سر از الدوله آرزو بیچ گفت و در خانه آمده با یاران و مساز استعجاب کرد و مصلحت اندیشان چنین حالی او داشتند
 که نکیت را می اگر بر این باشد دست گرفته آنجناب است با انیمه بخاری قدرت ندارد که در گفتگو بی پردگی بعضی آرد
 و جها و لال خود بخود مورد عنایت آقا است اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر است که ملازمان
 عالی خود خلعت بخاری بپوشند و دیگر بر این نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر بی نایب اجرا کار صورت نماند
 خود از حضور خلعت پوشیده راجه نکیت راسه بدیدند سر از الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور همین
 امر کرد و نکیت را هم چون خباب عالی را از طرف خود کشیده دید و داشت که تیغ من نخواهد برید رجوع نسر از الدوله
 نمود بالاخره سر از الدوله مشریر صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو مسطی کرده
 خلعت دیوانی بر راجه نکیت راسه پوشانید و بخشید که جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و گما
 یزیز نگه داشته بود که باز سر و مطلق شدند اظهار انانیت که خط نواب گور ز خیرل مشرجان شور صاحب بود
 من مضمون حضور رسید که ملازمان عالی بخار مهات خود اندر چه نماند بکنند و به چهر لیا صاحب نیز نوشته که شنا
 رین مقدمات فعل نکرده باشند العلم عند الله لیکن از اینجا قول راویان مقرون لصدق میگردد که در همان نزدیکی
 مشرجان لشکرین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر رزیدنتی سرکار فیض آثار غرا متیلا اند و خت چهر لیا
 صاحب کلان بنارس شد الحاصل در بنار رود و بعد یازده هجر سے نواب گور ز خیرل بهادر مدوح تشریف به لکهنوار
 داشت و جها و لال را بطریق آباد روانه ساخت و عالی یو منانه بها خبان است چون رفتن راجه مشار الیه غلاف مرضی حضور
 بود طرفه المی از وقت این ماجرا در خاطر خاطر راه یافت و فرمود که من پاس خاطر گور ز بهادر چنین دو تن خواجو و از شهر
 بیرون کردم یقین است که گور ز بهادر هم بعد ازین موافق را می من کار خوانند کرد و الا تغییر لباس نموده روانه محبتات
 عالیات یعنی کرباسه معلی و خت اشرف و غیر آن خواهم شد با میر المؤمنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان بر سرم خواهد
 نیابت بحسن رضا خان و نکیت راسه نخواهم داد و متواتر است که چون جها و لال رفت نواب گور ز بهادر خان ملا
 تفصل حسن بن خان را حضور فرستاد که بی تعیین نایب بخار راجا سے کار خیل و شوار است آنجناب خواهی نماند

و خواه نکیت را می بنویسد که خواسته باشد با نخدمت حضور در فرمائید نواب والا خیابان بخان علامه فرمود که اگر نواب
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین برود کس بدیند متیب هم برای آنها توجیه فرمائید من تبدیل لباس
کرده بگرنگی سلی میروم و اگر پاس حرمت من مرکز خاطر است دیگر برابر است اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد خستیدن جواب رکن الدوله الی اس علیخان را که تاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که در جمعی از بدین مقام
منود برای این کار منتخب ساخته شدندگان مانس علیهم را هنی شد و طرفشانی هم اقبال نمود و در تمام شهر کشتهای پذیرفت
که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خوانند پوشید لیکن از آنجا که حکم خدا هیچ نمی شود و بسبب اتفاق نواب
گورنر بهادر در صند و قچه را برای دیدن که ام چینی ضروری و اگر دزد و پیرم زدن چینی با چینی نواب گورنر خیرل مارکوس
کار نوا نس بهادر شتبه ها لغت لغوی نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد
زیرا که صاحب این امر را ندین شهر طست و خان مومی که بعد انتقال نواب بخت خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه نمود
بغراسیاب خان که قائم مقام نواب فرزند بوده بود ساخته بود و این معنی خندتین است متدین هرگز اینکار نمی کند که از خون
حساب و بیم آقا باو گیرے موافق شود گورنر بهادر چینی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کار نوا نس لغو نیست
هر چه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میا هم عرق گورنر کار نوا نس لغو شود پس اولی آنکه در چینی
براسه اینکار توجیه نموده آید با جمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر همین محضو نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگر را توجیه فرمائید با ملاحظه چینی گورنر بهادر ارشاد شد که با عقاد من به از قطع
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت بر آوردن یک مخاطب از مطالب حکیمه زیاده از لذت فرزند
اقلیم بند است عجب که قبول کند نواب بهر جناب فرمود که شمار ازین گفتگو چه فائده دست میدهند خان فرسے الیه شتر
من بفرستند که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر و خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت تاب
دست در گردش جامل کرده گفت که حالا حرمت من مخم در بدل محبت شما لقبول این امر است اگر پاس نک من در دل
ظایر اقبال انجمنی پهلوتی نباید کرد خان علامه را راه کوچه اشرف از حکم عالی بدست نامد در سر اینکار کرد و در خانه
آمده خیلے مترود شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود خدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف
بین خدمت نواب حضور از الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افتاب برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نخواهد آقا برانمی آید امروز برای او برین تسرار گرفته است که من ناگاره این بار را بدوش خود بگیرم و
بم چون نوبت به پاس نک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم فرد تجمل که خلعت هم بدید لهذا بوالا خدمت گزین
سیکنم که بنده مجبور با معنی راضی شده مترصد که ملازمان عالی بنده را از ان خود دانند و گمان نبرند که از اول سعی برین
کرده ام اکرام الله خان چون پیام را داد اگر در حضور از الدوله بسیار سرو شد و بر خود بانیدن گرفت و یکی از حاضران
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان معززی
از دوستان عالی من است دولت اورا بعینه دولت خود میدانم القمه فردا سه روز از نوبت کور خان علامه طلعت
نیابت پوشیده و فصل جلی خود شد و اگر نسب بخان علامه و حسب او مخفی مانند که سیف الله خان
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود و پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از بلن زوجه عقیقه بود بزرگترین شان رحمت الله خان بود که
فی الجمله بنا نسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب سے نوشت اخیرا بسی خان علامه در عدالت بنارس

سدرشته نوکری او بشا بهره پانصد و پیه درست بود چند سال است که بها بخا بر حمت الهی پوست عذایش بیا مرزد
نشینده شد که خیلی غلیظ و متواضع و خوش خلق و مسرور و خیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب
که در شیوه و کالت عدیم البدل و با چاشنی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار
مرض مانیا بود و در خرنجان بیمار سے و در میت حیات سپرد و بعد از وفات الله خان صاحب ایشان هم بر بلی کتیب
دارند و صغیر اخوان اکرام الله خان صاحب که در نیم و ذرا است حساب و عدیل ندارند و همیشه و این صاحبان از لطن الله
ایشان بوده اند یکی پسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دیگری در عهد سلام الله خان
پسر پسر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و در برادر علانی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پسر محمد
نام داشت پدر سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عهد از و واج میان محمد حسین صاحب همیشه بوده
شاه محمد نیاة قابل تخلص بوده است و گرم الله خان از لطن نوجو سوا سے اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسر
و دختر سے مذاشت و اسد الله خان را از لطن جلیله سو آ خان علامه پسر بنو محمد علی خان و برادر و همیشه ایشان
از لطن دیگر اند و گرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا پسران مولوی تاج محمد علی خان صلح الدوله رفیق نواب
محمد الدوله یعقوب علی خان بهادر که خدا کرد و دیگران هم که از آن برادر زاده مولوی عطاء الله دادند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم لعل آمد با لکمه گرم الله خان مدتی بود کالت نواب معین الملک بهادر
رستم مند ناظم در السلطنت لاهور و صفت نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاہجهان آباد
ی بود و سه لک روپیه هر سال از جاگیر ادبیر رسید مولد خان علامه سیالکوٹ بود و نیز ده ساله یا چارده ساله از آنجا در لاهور
آمده بود و در آنجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین شهور کتب معقول را استفاده نمود و بیاضیات را
پیش تر از محمد علی پسر مرزا خیر الله ریاضی دان میدید و فتنه رفته در اندک مدتی که سن شریف او به سید رسید بود و
بر محاصران سکا کرد و بعد از آنکه گرم الله خان مرحوم اهل و عیال را بر داشتند بلکه آمد خدمت فاضل مشهور حاکم نوری
حاضر شدند و میرزا به شرح مواقع شروع کرد چون ذهن او وقت بسیار داشت و طبعی داشت حلاق مطلب معنی او بر سر
مطلب که از غیر خودی شنید اشترامی چند میکرد که جواب آن از طرف فاضل انصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را در آن
او دشوار شد روزی اجرای کتاب را بر زمین زد و او را از آمدن در بر خود منع کرد و من بود بطور خود کتب امید و در چند روز کتب
بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده در محافل شخار بر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد
خواجہ سراسر بر نان الملکی محبوب بر نور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسید منصف تالیقی خانبخواب
وزیر الممالک نواب معین الدوله بهادر دام اقباله بالآباد رفت و با مولوسے تیر علام حسین و کنی شاگرد مولوسے
محمد کتیب الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوسے دلداری علی صاحب را که در وقت منصب پیش نماز
اشنا عشریان دارد بود کالت خود پیش طرف فاضل میفرستاد و ایشان هر چه از خان علامه می شنیدند با استاد
خود مولوسے علام حسین نقل میکردند مولوسے مزبور جواب اورا مینویشت مولوی علام حسین هم خیله زمین سا
داشتند و در خدمت دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود یکی مولوسے محمد عالم سنبللی دوم ملا برکت
الله آبادی در همان ایام مولوی دلداری علی صاحب هم چند سبق در فن بیئت از خان علامه استفاده نموده بودند
و سلام الله خان پسر پسر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوسے علام حسین بود و گاه گاهی
اونیز بیان حال علامه داوستاد خود واسطه میشد و متواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همیشه بودند ایشان

بذات خود مذهب اشاعه شریعت اختیار کردند و حضرت اقدس خان هم شریک شد حالا وضع و شرف و مقامه ایشان و
 پسران محمد بهین مذهب ولدند و قراحت با سنی نمیکند الممختر در سفر و یک هم ملازم رکاب سعادت نواب عین الدوله
 بهادر دلم اقبال بود وقتیکه جناب عالی از کبریا و به بنارس آمده طرح اقامت در آن بنده انداختند خان علامه
 بتقریبی از بنارس بگلته رفت و بهارست گورنر بهادر رسیده بر فاقبت صاحبانیکه کسبو گرفته بکلیک راناراجه گوید و فرمود
 روانه آن ضلع شدند مستی در آن نواحی بود بالآخره بر فاقبت صاحب و الامرتبت عالیشان پیرن زاننده فیض
 واحسان جنرل پالم صاحب بهادر وارد لکنئو شدند از آن بانا بواب آمد رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید
 مابینه کالت حضور خدمت نواب گورنر بهادر بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتب نیابت رسید از روایات
 صادقانه چون خان والا نشان مدوح خلعت نیابت پوشید از آنکه طبع حکیمان و خاطر آسوده داشت و سواست
 مطالعه کتب بیخ رسیده بود و گوارا نمیکرد و رفته این بار گران بدوش او گذاشتند خیل متفکر شد و در جستجوی
 بشیران محتدا افتاد و زمانوقت که از حضور بنجانه آمد جناب محمدمی نخرالدین احمد خان بهادر را مالک دفتر بخشگی
 ساخت و مهد علیقان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم در آنوقت سر آمد عمال بود زید و بشیران خود گردیدند
 و در جلد و نسب احسانی که از امیرالدوله بگردنش بود رفاقت او را که تقصیر در ایام حیات آن حضور داشتند جدا
 خدمتی مامور نمودن آن جمله یکی بنیت که میر بهادر علی را سفردل کرده که توانی به عمل محمد خان غلام آن مرحوم داد
 داروغگی دلو ساخانه خودش نفوس خدایار خان نمود و چند نواب سپهر جناب بر غم خضر از الدوله و ملکیت را
 او را نایب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جها دلال بوده است صفای باطن با خان علامه مذمت
 و سواست این سلیقه که امیرالدوله مرحوم را در استرناست او بود از کجا باید لهذا محبتها پر میزه بود و که در تمام
 خفیة بطول انجامید از بنجانه احوال برین منطقت که نواب وزیر الممالک مدوح در آنتر است حکومت شراب بسیار
 میخورد و بعد چند سکه که انان توبه کرد و بنگ نیز ولیکن باقلیان گاهی رغبت داشت بلکه هر طرف که سوار است
 قلیان بر دران خواه ملازم اشخاص خواه بانازان مقرب بیکی میگردند و در کوهها پنهان میشدند و چند سال پیش از
 واقعه ناگزیر ایون استعمال میکرد و کم قلیان نیز میکشید آخر با سعادت نواب گورنر بهادر بگلته بهار شد و یو
 بیفوت مرض در آنرا بود و صحت در وقت آن گویند که عهد آوارا سنی خورد و اگر گاهی میخورد از غذا با س
 ممنوع بر میبیکرد و اکثر اوقات در آن حالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تمامه ام دل مرگ را میخواهد از علاج
 و بر پهنه فائده آخردست و پهلوش قدم کرد و کار از حاله در گذشت و جناب مهد علیا بهونیکه صاحب مد ظله و الله با جده
 انوالا قدریم برای عیادت از فیض آبا و بکلمتو کتلفین آورده در برج طلالی که کلبا رگومتی و اقصت فرود کش کرد
 و وضع و شرف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده و در بلغ نوبت میر که با پنهان بیوانی مهر ساخته
 میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد که از سه چهار روز که قومی ضعیف شده بود و از حرکت تصدیع میشد جاینگه
 نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود و بهما بود تا آنکه حکم پادشاه ملک احدیت و هزار و امی اقلیم صمدیت عمرانیل
 علیه السلام بقیعتا سے ارجی الی ربک قبا رخ نسبت و ششم ریح الاولی سینه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید
 و کار خود کرد و عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد بزرگوارش وزیر الممالک نواب صمد جنگ خضر حنت مکان با
 احمد خان بگشتن تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک میشود و بیست کن یکیه بر عمر نمایا دارد و سانش
 امین از بازی روزگار به نواب حنت آرا مگاه طبعی داشت معروف بخیر لهذا از مشیت امور ریاست که باطلات

بدوش خود گرفتن است شانه توی ساخته حل و عقد تمامی محروسه و رونق و رونق تا بر برابر اسب نامی بلیغ ساخته
 خود را ازین تکلیف ساقی داشته بود تا آنکه بر چو پاو میر رسید از مال خودش بود لیکن آن مغز برده آنرا از طرف
 ناسبی نهید مات و الوت از مردم بخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهی در مسدود انداسه آنها نیرفت و نهید
 نه از غلبت جلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیضسانی خود را کسوت بخرید پر بسته بود و از ساج فیض احسان
 آنجناب گه گونو نموج جوان عالم از فضل و شعرا و ارباب نهیامات از بر قسم و اهل کیاست و وضع و شریف بنهجه شده بود
 که باین بیات اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده نیست و نجیب اشتم مولف این اوراق که بلا و عظیمه جنوبیه یادید هیچ بار را
 معدن ارباب فضل و کمال مثل گه گونو دیدند همین منبر دستار با بغض دولت آنجناب ستفید بودند بلکه اگر طبع جویا
 بلید کویچه تلاش میگردید مردم همه اصناف در گه گونو یافته میشوند و محبت اینکه نواب جنت آرا مگاه لکوک مشکوک
 هزار منیات مالیات علی ماکنها التحیه و اسلام ایشا صیر سو د عالم عالم غره و اشخاص با یران زمین باین سر زمین سید
 از مانده احسانش کام دل اند و خند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طرق عراقی از خاطر با پر داخته
 بنده بود خلاصه خود و صمت او قصص صمت سلاطین با ضیعه را افسانه بی اسل کرده بود مات و الوت و دیگر و ز
 بخشش او بجهاب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بد بخان از دست تنیدستی سیر آمد بود یک
 نگاه ذره پر و غور شینتاب او هم آنها بر صبح دولت ابر اخذه میر و هیچ کارخانه او کم از کارخانه شانانه نبود
 از آنجه با و در چنان هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلیخانه هم بروایت مختلف قریب بد و ستر از غیر
 فیل کوه بکیر لشار رسیده و بر آن اینکه هر چیز در خانه او با فراط باشد قدغن کرده بود کسب و کسب کبیره و دیگر چیز با لوزی علی
 در بازار لغز و شند و همیش در کارخانه حصوری خرید شود و اینهم از فرط سخاوت است توان شهر و میوه ولایتی هر سال
 اینقدر میگردت که نوبت قیمت به یک روپیه میر رسید و همیشه بر امر او رفقا انعام میکرد و بخرج شهر کار او اینجه
 معمول بود سی در آمد و کرد و بار و پیر در عمارت صرف کرد لیکن عمارتیکه پسندیده در آن باشد و جهان در بگان
 سیلح انتخاب کرده اند همین و عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جاسه دیگر کم است و دیگر
 مکان باولی و از نجیب که جناب اقدس سیرودی او را در طرز خودش تمثیل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
 از جمله امور خیر که در عهد او از چیز قویه فعل آمد و سبب بخت خود بود اجراسه نهر و نخل شرف است علی آنجه
 التحیه و اسلام که توسط عمده التجار حاجی محمد طهرانی مشهور صاحب کز بلالی که پنج سال پیش ازین در مملکت بخت
 حاصل شد پنج لک روپیه از مال اصفی بکیر بلار رسیده بود و یکی در آوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
 ازین رسیده بود و گویند که در نخل اشرف کمی آب با نیدر چه بوده است که یک مشک بهشت آنه میداوند حالا
 خانه سخانه آلبت نهر مذکور در آن نهر من فیض آگین نهر اصفی شهرت دارد و عقد و قتیکه کوس جیل نواخت اصفی
 از زخم گذشته بود و گوینیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید فوجدار خان غسانی او کرده بود و هنوز
 او را غسل میدادند که خان هلامه مرزا وزیر علیخان را که سپه گران آن مخفور گفته میشود در مکان بلولی بر سندانند
 و با نوقت جلعت دارد و یکی دیوانخانه نواجده هلامه محمد خان مقدم از کز عرفت بر سه مرزا دانید و لشکر مبارک باو
 حکم توپخانه رسید تا توپها سر و دادند و مقارن آن متاوی گردید که دور دور نواب وزیر علیخان بها دوست
 رعایا را باید که امین مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فردا و کان و انخوا بکرولسر تا او بر سید انشک صفت
 زشته میسوم غدا بر ندر خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی محمد الدین احمد خان بها در هم همان روز خلعت

بخشگی زینبیه کاوش ساخت آنچه از جیفه و سپر بیج سرخ و بالاسه سرد از پند شمشیر و سپر باگی جیا از در تعلق طاعت
 عمده دارد و این خلعت بوده است با کلمه وزیر علیخان سپه است بلده غرور دولت خدا در گذشته روز پنجم از وفات
 پدسلا قدر نواب اصف الدوله حجت مسکن در محاسن آن منخور که اطرت آب گوشتی بود و در روزی که آن تعلق
 بغوجید ارخان داشت رفته چهار زن جوان را از آنجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
 کرده بر مزار ولی نعمت خود نشسته بود و بنیاداری را منی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را این حرکت که از او
 باین زودی صادر شد پسند طبع نیتاد لیکن بیج نکفت و عمل بر نفولیت کرد و فردا سے آن چو بدار حضور نزد
 خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف کورس بگذارم گفت چه مضائقه وزیر
 هم طفره حرکتها داشت روز سه چند تا اسپ از اصلین طلبیده بگله بندوق بجان ساخت و باغها سے بعضی
 ہرزہ بانگان از آنجملہ کی مرزا و ارش علیخان داروغہ بیت اللطاف معشوق کھو خان کو تو ال قدیم لکنو کہ وقت
 اصف الدوله وفات یافت دیگر میر عزت علی نامے شاگرد رشید مستم خان لکڑ سے باز برادر کھو خان متوسلے
 عجب نحو سے پیدا کرو کہ از اندازه بشیح افزونست چون مدت ریاست ما سر آمد و بود انعامی کہ سنائی طبع ارباب عقل و
 گیاست و نشاء ہزار گونہ فساد یا شد از و صادر شدن گرفت روز سے بانواب ناظر تحسین علیخان کہ اور از صغر سن
 بردوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر جس او کرد و فاشا رایہ از نیقصدہ آگاہ شدہ خود را پیش خان علامہ رسانید
 خان مومی الیہ اور بالاسے نام خانہ در مکانی نشاند وزیر علیخان بر سر غنیمت آمدہ با چند کس از سفہا سے ناماست
 اندیش سجانہ خان علامہ آمدہ گفت کہ تحسین کہا است گفت من چه دائم کجارت و چه شد از اینجواب روشن سرخ
 و چشمالش پس گردید و نزدیک بود کہ کشت خون عظیمی واقع شود لیکن بجز گذشت بالاخرہ وزیر علیخان مرحمت کرد
 و خان علامہ نواب ناظر الیہ شرب نہان روز سجدت صاحب کلان اینجا مشر جان لشدین صاحب بہادر
 فرستاد چون در نہان ایام آمد نواب گورنر جنرل مشر جان شور صاحب بہادر ساموہ افزوز وضع و شرف شدہ بود
 اشرف علیخان سپر نید علیخان منخور کہ احوال و تقدیم ذکر پذیرفتہ از طرف وزیر علیخان سجدت نواب گورنر بہادر
 رخصت یافت بعد رفتن خان مومی الیہ خان علامہ ہم با جازت نواب موصوف روانہ الطرف شد و رہان ب
 ایام نواب ہم کہ ماری گشان و دیگر فرق روزیہ اور الفیہ الدولہ میگفتند کوچ کرد و در پرتاب پوچاندہ ملاقات
 نواب گورنر بہادر با جانشین نواب اصف الدولہ بہشت منزلت داد شیندہ شد کہ گورنر بہادر احوال
 وزیر علیخان را شنیدہ در چہ چیز متوقع بودہ وقتیکہ ہفت ہزار کس از فوج سجدت حاضر شدند آنوقت متوجہ لکنو
 گردید و آنچه منظور بود ہا بنجا بجا کرد و کر سیدگان جناب وزارت ماب اشرف الوزرا و اعظم الامرا
 بین الدولہ ناظم الملک نواب سعادت علیخان بہادر مبارز جنگ دام اقبالہ و حکم کرد
 و سندان لہی جناب ممدوح بر ریاست ابالی خود و محلی نامہ کہ چون ملازمان و الا در گذشتہ شدن
 محارمہ لہ با چند کس از رفقا کہ شاید مجموع دہ و دوازده کس باشند از جنبا عبور فرمودند وقت شام در خزانہ نزدیک
 شرف ارزانی داشتند بعد یکس خبر رسید کہ قریب ہفتصد زمینداران جمع شدہ بارادہ علامہ کی قصد انجام دارند
 زیرا کہ آن بدستہا شنیدہ اند کہ دہ دوازده آدم در ہنگام قتل محارمہ الدولہ اسپان خوب خوب و اسباب دیگر
 از قسم و امیر لشکرانہ مقتول گرفته گرنجہ اند ملازمان حضور فرمودند کہ مشب امدی بخواب سرود و ہمہ بہستہ خود
 مستعد جنگ با فرشتانی ما دادہ مرگ باشند ہر چند دوازده ہا ہفتصد کس برابر نیتوانیم شد کہ اگر اتوانند کشت

لیکن هرگ به بنوه جشنی دارو همه یکجا گشته خرم شد و چون انجام به نسیجات به نیت باید که استقلال را از دست
نداده مترصد شهادت بنشینیم از آنجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی مسند وزارت را بر
سدا پا جو دارالینش نهاد تا طلوع آفتاب جهان تاب نشانی از ان اختر سوختگان تیره باطن طاس بر نشد و شب بخیر
گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد عمان غریمت نسبت اشیر به بند منقطع گردید و در آنجا از محمد علی خان که
فدوی خاص بود فتور اجناس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بزرگ که در همان قرب از منته مفتوح شده بود بر او فرست
نواب امیر الامرا ذوالفقار الدوله مرزا فتح خان بهادر بر سر کله چندی که پزگنه بیان به جمع بهفت ملک به پیه بنابر مصارف ملازمان
حصور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام سند عالی میگردید و همیشه آنجناب را آقا سے خود میداد است و روزی با سے
که با قلعه مرسا ن مینگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور بهت بهادر و برادرش و پلین شیخ جدر نامی و دیگر
چند پلین و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بر علی شوند لیکن چون میان نواب گورنر جنرال مشر مشین حساب
بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل در مسائل سلوک بود و فیما بین و عمده حکم مستقل بوده است که تا زندگی نواب
اصف الدوله ملازمان عالی نفس نکند بعد رحلت نواب مدوح ملک دست از ان حصور خواهد بود این مشوره را
قرین استخوان ندانستند و متوجه تلقی و تفویق بیان گردیدند در ان ایام بهشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت
بود و همیشه همانند که نواب مدار الدوله هم خود را غیر یک دولت آنجناب میدانست و در پزگنه مذکور بهر سو نام مکانی
بجمع دو ملک سپه با یکم از حضور براسه مصارف خانگی در سال نواب صوف مقرر شده بود و محمد اشیر خان هم بعد بهر
یافتن از طارجم و او خان رو سبیل در لشکر طفر سیکر بر می برد لیکن بهر آنکه آنجناب مغر سے الیه چیز سے تقدیر سید
مدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف تبرد فنی مصاحبت در تقویق افتاد و نواب فتح خان سو فقت
کرده در صد و آن شد که انیمکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برای مصارف خود نگه میدار و مقابل آنجناب
تحتی هم ساند و نام نوبل حضور بر دنا بهر ملازمان جنور این حوالا شنیده چند سے تغافل بجار بردند آخر تا علی برین گرفت که
بهم سوز از رفقای اب منور خالی نموده بهلا زمان کاب و دولت تفویض بایند پس از بهار کوچ نموده ان برین غرض خاتم اقبال خست
و خواجده امان الله خان و اما دبیر الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه مذکور از طرف نواب منور با اختیار او بود و حجاب
نمودن قلعه مامور فرمودند طرف فنی لغو و استحکام القلعه و اعتقاد بجلادت چند کس بانکه که آنجا بود و ند عرض کرد
که نوشته نواب مدار الدوله با عنایت شود و اما از بنامینولیم تا وقتیکه جواب نرسد هیچ انتظار باید کشید
و نیز بهاسه خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان سپه بقور علیخان ساکن میران پور از سادات با بهر
که لازم حضور بود و با خواجده امان الله خان محبت روحانی داشت عرض داشت که غلام در قلعه میر و دو امان الله
را فحاشیده حضور سے آرد لیکن امیدوار است که تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت غرا اختیار حاصل نماید
ار شاد شد که باس خاطر شما کرده اورا ناکرده انکاشتم بر دیدن خان منور چون قلعه سید و با امان الله خان یکجا است
و در کماله یامم شروع شد و سوزیدن گرفت و یکی از قلعه گیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سرزاد از رسیدن بان
طبع مبارک بر اشفت و حکم شد که از بیطرف هم با بنا قلعه سر بدیند سپاهیان بموجب ارشاد حضور با نهادند و ان
و از شدت باد آتش بهر پاسه که درون قلعه بودند گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان
دالار این آوز و حکم پیش بر قلعه شبر قصد و ریافت و لا در ان بجز و صد و حکم مثل شیر زیان بر قلعه و دیدند و
باقامگیان بر سر دروازه گشته چون عظیمی واقع شد خلیفه عبدالرحیم بانکه در همان محله بر دروازه قلعه مذکور را در آمد

داود گزین طوبی و اعیان بیخ به دوران کرد و همچنین چند کس دیگر حق بخت نشین او اگر و نذاخر سازان بر کاب دولت
قلعه در آمدند و امان افتد خان سسر و پیدر و کرده و خود را محقر ساخته از آنجا بدزد و بچو آس گریخته در دیه سجان
زمینداری پنهان شد لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که در آن ایام سه ساله بود کشته شد هر چند پیشری
که از حضور پر نور رحمت شده بود اگر خود کشیده به تنگه نشان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر
عنایت فرموده حضور است که در کردارم احدی نشیند و بگله بدوق کارش تمام شدت تحریره بیکه قلعه مذکور
مفتوح شد و اسباب بسیار سے از قلغکیان بدست نمازبان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلبیده آشته
سوا سے امتعه و نفقه و خواجہ امان اللہ خان که بصوبه داران پلشن انعام شد هر یک را از قلغکیان یاد فرموده
از دوسه احطان و شواهد هر چیز با جدا جدا مالکش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
که مدی ندارد و بجا طر ماطر راه یافت لیکن چون کشندگان در عالم عدم تعارف مجبور از نیکار را کرده بودند باز بر می
بعل نیامد هر کس را در منیر نظیر آن بود که پیشش را که سیزده ساله بود از شاه جهان آباد طلبیده منصب پیشش فرماز
فرمانید لیکن حضور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه نیرفت
کرد تا آنجا از آن بیچاره مانده بود و شاه جهان آباد بردند که چند روز در همان ایام زمینداران قلعه پائینه سر بشورتن
برو کشتند و در العیال زر سر کار فیض آثار نمود و بکار بردند ملازمان و الار اخیال تنبیه آن با بنادان نبره را
در دل تکلن گرفت و لو اسے نهفت با لطف اعلی پذیرفت چون دایره دولت بد آنجا رسید آن بد اقران
مستعد محاربه گردیدند و جنگ عظیم شد هر روز مبارزان کار از موده در پاسه قلعه تردد های نمایان کرده جان
شیرین شادولی نعمت میگروا نیند مرزا بدین نامی همشیره زاده نواب دارالدوله که بخدمت بخشگیری فوج قائم
غرامتیا ز داشت در همین جنگ نذر روان حسین با بقت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان و چه در با چند
کس از مغل را ملازم آستان دولت دوران عدت بود با مرزا بدین رفیق سفر آخرت گردید از آنجا که زنان
در محبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام نظری شاکر و آنجا بر بس کلازوت
مشهور هم که مسکین با خان علامه میبود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بخان علامه تعلیم دینت
بیکر و بکمال مری نگه میدوق خورده و خورا که بدم که تودون گردید با ساعت رسیده که بیچاره کلر خنا چیده بظرفت
قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نباید گذشت و سه بار از مورجال پیشرخان علامه آمد و قدر سے
کفت کرده باز با نجارنت و کشته شد هر چند شمشیر کردند بجهت کسی گوشش نذا و سوسا اینها و لاوران خوب خوب
کارستانه کرده مست ریحق مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکف ساغر لب ز گرفت د گوشتها گشته از با بگ
صلائی عانش ۴ ای خوش آنکس که می ناب از ان جام چشید که خودش رفت و ز رفت است ز گیتی ناست
بالاخره قلغکیان نیز پنهان در آمدند قلعه را ملازمان حضور سپردند درین اثنا شیخ اسوار مرسته قهر کردگی با جو مو لیکر
در سپند و جابجا شهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیضاب بخت خان تا غنند و طرفه بدعتها کردند و قریب بیج
نیر از جبات هم شریک آنها بودند از جلایه عتها سے شان یکی نیست که در قرة نام مکان که با من متحر او که آباد
واقع است قبور نمازبان اسلام که در رکاب بخت خان مغور یا کافران جنگیده سه خواب عدم گذاشته بودند
کندیدم و جبا و مرده را از زمین بر آورده و نذا آنها سے شان شکستند با این گناه که بهن دندان گوشت
گاو بخوردند خلاصه اینکه آن نامردان با وصف این کثرت و قلت سپاه حضور و در و در شهر بار انبارت می بردند

و جزات آن نهادند که بر لشکر لغز بیکر بر نیزند لیکن تمام ملک بچرخ شده بود و ابان تحصیل نسبت شد چون متصل لغز
 مرز شاه میرخان این مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود و شخص منصفیون از کیر در سیده بود که غلام
 به نسبت قلیلی در کیر و افتاده است و تا امر وزیر صورت که اتفاق افتاد و پای خودی از جانه لغزیده و دوخته
 که فوج مرسته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بجوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن خالا از بیم این کافران
 اندیشها در اول دارم میجوایم که بیک بروم اگر ملازمان عالی درین وقت سایه رحمت بر سر خودی و رعایا بسے کیر و
 بنید از ننگ کمالی اطمینان در اینجا می شینم و از مرسته سیاه اختر اگر یک سوار هم باشند می ترسم خابو الا اگر دو پلشن چهار
 توب بر بنده بی اریا عنایت فرمائید و ببینند که با مرسته چه میکنم انشا الله العزیز همین دو پلشن مخالف را زده زده تا
 بکوشم و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استقواب او پسند طبع بلند افتاد و از اینجا بطرف کیر و کرده کرده قلم
 داشت درایت انتماض بر فراشت در اثناسے راه چاره نبرار سوار مرسته و سبزار جات بمقابله برخواستند
 اول از دور خود را می نمود چون از توب رعد صد امید ننگاره همگیز بدید چند بار همین نمط آمد رفت میکردند
 بالاخره در مکانی با سه یورش یافته بر پلشن با سختی نزدیک بود که قلعه فوج را شکست و داخل پلشن شوند لیکن
 بهادران اغان استقال از دست نداده ساچه توب پر کردند و بر روی جریغان سرداوند و ننگه با نیز
 پای صبارت پیش نهاده ندرت ما سه ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورد و همان برگردانید
 و سپاهیان پلشن و کرده تعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسب و صلاح آنها گرفته چون اثر سے
 ازان بدیدر شستان پیدایش معاودت کردند و در کاب دولت همغان سلامت بگیرد رسیدند کیر و با کاف تازی
 مفتوح و یای ساکن و در آملان داد معرفت نام مکانیت متصل یک که نشاه میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند
 شاه میرخان را اینا ننگه مان مشا را لیه پیش از در و ملازمان دولت ابد مدت از خون مرسته بیک رفقه بود چون
 سپاهیان پلشن همه از پای در بی سست شده بودند و علاوه آن بدفادان نیره باطن قریب سی هزار کس باز
 بمقابله یک نیم کرده در رسیدند ملازمان و الا توقع در اینجا خلاف را سے صواب اندیش و نشانه بیک گردیدند
 و در اثناسے راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدر و ازه و یک دوشس یافت رسیدند میرخان
 سپر بزرگ مرزا یوسف اعلی و داماد نواب برهان الملک که در آن روز با قلعه و یک از طرف نواب بخت خان لغز یعنی ام
 بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجا با القبله بر دو فرو و گاھی زیر تفصیل قلعه که سپاه مخالف
 در آنجا نمیتوانست رسید بر کسک شکر فتح مطهر نشان داد و انوقت خود برجه از حاضر میادشت پیش کشید و فرود
 ببنیافت پروخت و از اطمینان لذیده و اثر به خوش مزه بقدر وسع محصور پر نور فرستاد و با جمله چندی در اینجا
 بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درین طرف مدت ملک بسیاری تبصرن مرسته در آمد چون ریاست بخت خان
 بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا ثبالیف غلب پر دخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه
 و نبر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی زمین نشین سرداران و سپاهیان میکردند و در آن
 کار سود خود دیده که خدمت بی بستند نه اینکه او را آقا سے خود نسبت حکم شرا حکم نادری بدانند و از بیم لو در آن
 کار کوشش نمایند هر کس بر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب مدوح آن مکان را از گرفته بگیرد پس بدید
 تا وقتیکه تیر دست تر سے از و پیدا نشود و او را زده زده از اینجا بیرون نکند و این پرگنه و مجال که هر کس پیش خود
 داشت بخت خان با و داده بود و خودش همشیره زده گرفته بود و الا براسے نام تا انتظام بریم خود را و را

اتقای خود قرار داده بودند انقدر جزو التبت میکردند که اگر کسی اراد مملکت او میکرد و همه باو متفق شده یا حرفت میخوردند
 جائیکه عالی ریاست درین نهمط باشد آنچه متوقع ملک بقود بود در نقصان عقل است بنابر آن علی ندادن زمان عالی نواب
 سپهر جناب از ویک با کبر آبا و تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و تدبیر منوابع گورنر جنرال
 مشهور مشین صاحب مهادت متضمن مدو و در کبر آبا و غریمت بطرسه فرموده کلک عجاز سلک فرمودند صاحب
 والا مناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را غریمت هیچ طرف مناسب نیست بهتر آنست که بلکه بنو قدم بخند
 فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک و پیه برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از ما
 بگیرند بعد انتقال نواب زیر الممالک مقدم الذکر ملک مال هر چه هست از آن خود واقف فرمایند لیکن ملازمان سامی
 را نیز همین لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را خاطر خاطر راه نندهند چون مکتوب صاحب
 عالیشان ممدوح بلا حاشه جناب عالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر آبدن لکنشو حضرت داد صاحب ممدوح درین مقدمه
 با نواب آصف الدوله گفتگو کرد و نواب ممدوح فرمود که برون برادر بجهان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
 فرحت روحانیت لیکن بشره فیکه این دو کس همراه باشند یکی افضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرفانی نواب
 گورنر جنرال مهادت حقیقت حال را به تخریر در آورده هر خدی طبع والا برین امر راضی بنود لیکن خان غلام ممدوح را
 مغرورس الیه بعرض رسانیدند که بلاح ملازمان عالی عین بهبودی است آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ
 مد نظر داشته بدولت و اقبال مازم لکنشو بنو مازم بطور خور انظر و از طرف دودیه سه سه شسته قوی نیست
 می آرییم و نیز پیوسته عرائض مافذ بیان دولتخواه بجنور خواهد رسید اگر جاست دست با همائل کردن شاه مقصود
 شد فو المطلوب والا احوال کیر سے نادرها بنجا بعل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا
 بر میداریم از آنچه میشود که از بنجا در رکاب ظفر انتساب نیردیم و به مزاج آدم بر یک حال نمینانند تحمل که نواب
 آصف الدوله بعد دستی صحبت با جناب ذالاکینه از دل برکنند و خود مکرک اربال شقه حضور متضمن طلب مامردم
 جناب عالی طمس خان علامه و مرزاسه مومی الله را منتها سے مارج دولت خواهی انکاشته با موکب اقبال و
 سپاه مهمنت بلکه بنو زوانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت با ثبات
 بهر شسته شده بود شط با سماں رسید و نواب زیر الممالک آصف الدوله مهادر از جنبت که طبع فارغ از حقد دائمی
 داشت از درود شرف آمو و جناب عالی سرتی دست و اولیکن از یک اطاعت غیر سپاه امثال خود منافی طبع ملازمان
 حضور است سکونت لکنشو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیزها سے دیگر هم مانع قیام درین مملد شده
 بالاخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس شریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه مقرر است
 توسط انگریز مهادر بنجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نو ویک بر هزار و صد مگر حبه
 نازه مهمنت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیر سے که به درگاه کشد شهرت دارد و نزول سعادت صورت
 است و شاد است سال در بلده مذکور با انتظار لطیفه فیجی گذشت روزیکه خبر حلت نواب آصف الدوله مهادر
 و ساد مپیرالی وزیر علیخان بلازمان عالی رسید خاطر خاطر را دو کوته نم و غصه احاطه بنو و یکی مردن برادر دیگر
 نشستن بیگانه بر مسند ریاست او باعث اندام کلخ دولت اینخاندان عالیشان بود با لجه خطی تهنیت شکر
 خلعت و عده که میلونه نواب گورنر جنرال مشین صاحب مهادر و آنجناب بود نواب گورنر جنرال مشین صاحب
 صاحب مهادر رقم پذیر گردید و مقلان آن خود نیز غریمت کلکه قرار داد و اما مرا حاش گفتگو با گورنر مهادر بیامی تهریر

قلع کرده آید و شخص تقاریر این بود که یا ایها سید محمد و نماز و عهده باید کرد یا مارا به سفر ببردند که برویم مجاز و مطلق
 الغنائ با بساخت شنیده شد که آن وقت و خزانه دولت نشانه بکلی یازده لک بود چه چنان بوده است آنحضرت
 چون دائره دولت شرف افراسیاب عمل شد با نواب گورنر جنرال بهادر که با استماع اخبار سفاقت آماره وزیر
 از دارالاماره کلکته روانه لکنو شده بود و دید و اوید دست داد نواب گورنر بهادر ملازمان حضور را بزرگت دوران
 ضلع راضی ساخته خود با نظیر علم آرا سے نفست گردید بعضی ثقات روایت میکنند که نشاندن وزیر علیخان
 برسند بروفق صلحی بوده است شکر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
 فردوس ایوان نریب و ساد و حکومت میساختند غزل او دشوار تر از غزل وزیر علیخان بود و غزل از جمله و جفا
 بوده است زیرا که حقیق اینکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در مردم نصب شخصی سبب تنگناست و دشواریها
 متصور بود لکن خان علامه بر طبق مصاحبت او را جاسند و او دیگر اینکه نواب اصفت الدوله بهادر خست مسکن
 چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنت اینجا صاحب والا قدر مستر جان شدین
 صاحب بهادر او را با اتفاق خان علامه سبب ایما سے نواب گورنر جنرال بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان
 شنیده صاحب کلان نوشته بود و ساد و حکومت نشاندند تا وصیت آن خفوری بکار نگر و دیوانه و نصب
 او بزدن جناب عالی در لکنو بیت آمد المسلم من خلق العالم و المعلوم زیاست وزیر علیخان بعینه سلطنت
 نظام سقا بود که حضرت بهایون با و شاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرم ناسه و متصل غوطه خوردن در آن
 آب باد که در آن حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود و فرموده بودند که ترا در جلد و سے
 اینجاست شکر لبی حصول طماننت خاطر در رسیدن بجائی از صبح تا لیل و وزیر بخت خواهم نشاند و آنچه
 ارشاد شده روزی از خیر قوه لفضل آمد طرفتانی در پیقه رفت بدو ختن یا بیدین دنا نیز فرود را هم حرمی
 حکم کرد تا در ساعتی درست کرده او بردند و اهل حرفه در عرض آن جناب طلب شیری دندانی حکایت زید میریت از شیر شاه است
 القصد از پرتاب پور چانه کوچ به لکنو کردند در اثناء راه تماشاخی عجیب غریب نصیب آن شد با قول اوقات چنین گوش آشنا گردید
 که وضع و شریف از رعایا و فوج اصفی را اگر نیری سوا سکه گریز همه دست بدعا بودند که خداوند عالم دولت وزیر علیخان
 افراسیاب شود و اساس غرت و شوکت انگریز منهدم و از رود و یو این صدا سے آمد که لکنو رسیده است لکن خان
 و چند کس دیگر احواله وزیر علیخان خوانند کرد و الوت نفوس معنون ذریعات بد نباتات او سبب زمین و آسمان
 ترقی و غلبه او را میخواستند نیز از مال کار غافل خود را نا در شاه وقت قرار داده بود و بر راه رفتن اسپ او از اسپ
 گورنر بهادر پیش پیش میرفت و قیل هم علی بنای قیاس لشکر یا لشکر هر جا که چو پاله شینی را در راه میدیدند بر عم
 خود رفیق خان علامه قرار داده زبان لغزین برود و از میکروند و طرفتانی نفس میکشید و دیگر جا که عوام میگفتند
 ایما بل همین روش شسته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکنو شدند سکنه اینجا از ترحمت که انگریز بهادر
 تا شخص مقتدر گردنی کشتنی نکرد و کفنه نامی یا بر سر حرف بجائی احدی را نمی آزارند بخلاف اهل ایران و توران
 و ولایت دیگر که کشتن آدم در اینجا بمنزله سرخ کردن ناخن بچون نمل است بزرگ گوچک در کوچلو و بکند را و دکالین
 عالی و بطایه در خان جمع شده ترسیدن نواب گورنر جنرال بهادر و سر که فروختن وزیر علیخان در قیل قال و تب
 کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی دار و نه بیت اللطف که عمده صاحبان و شیران وزیر علیخان
 در خدمت نواب گورنر بهادر سستی نمودن بنا بر سر آمدن شیوناکب در قلعه مندر کهن و سختن

فرانسس بر کلکت و تباراج رختن کو شقی ماسے آنکر نرسے و دیگر شکار زمی و ایرانی و مهاجیان عالی کدر کربا منتقد هیند
 احوال را که نقل نمیکردند از رو سے اخبار مزوده است یعنی این نمیکفتند که در وقت فتح اخبار چنین آمده است بلکه بعضی
 بنندگان خانه پروردگار در دوازده بیرون نگذاشته هزاره مضمون نواز دل آفرین شنیده بودند که به آنها از موهوبه
 دستور رنگ شکسته نواب گورنر میباید دریافت شده بود یعنی چون در تصور و رنگ نوی صاحب والا خان مخرج
 را بریده یا قند بدربار سے قائل غوطه زده گوهر معقود و بدینصورت کتب آورند که آمدن صاحب موهوبت بر این نظر
 نسق اینک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق به ابراهیم تکلیت راسته بهادرد و هر چه خواست از مملکت
 حکم او کافی بود خودش بر آچی آمد و تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر از این بجای نمی آمد که کتب
 بهادرد قلمه مندر پس داخل شد و فوج فرانسس قریب کلکت رسید و بعد از آمدن گورنر با نظرف شهر مذکور را ناخشنود
 حال گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده مان غلامه و چند کس را بگیرد و سپارد تا مهربان خواهد
 بکند و بنارس سبب را نیز بکاران دولت او داد و خود چند لک پیاده گرفته از اخبار و در باله روزی وزیر علیخان بسا
 دیدن گورنر بهادر رفت البته آنروزه قریب دو هزار کس را جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
 مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند و اران گمان بردند که بگرفتند او را و حاصل بعد چند روز صاحب والا
 جناب در بی بی پور شریف آوزد وزیر علیخان هم پیش خمیه خود را بهانجا فرستاد بعد از آن خودش داخل خرگاه
 شد و عرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مسنون با نذ یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
 عین الدوله بهادر دام اقبال از بنارس بجا پور نیهان سواری کفر کفر پی در بسته رسیده بود میخواست که در این
 را بگیرد ولیکن چون دره دیوار شهر رفیق او بود داشت که در شهر نسا و عظیم بر پا خواهد شد پس بنا بر سلامت از بنجا بگذرد
 بالحدود انجا رسیده خلعت نیابت دزیر علیخان بنواب سر فر از الدوله و نیابت نواب نر بر ابراهیم کتک را داد تا
 کینه او از دل اهل شهر بدر شد و دست از دست او برداشتند پس بعد از این که دو ناسب را طلبیده گفت که شما از بی
 در بنخانه پرورش یافته اید و الی یومنا ندانید نامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالاً هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
 دارید اینها بفرمایند که ما تباراج فرمان انجنا هم هر چه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هر چه بعد ازین حکم عالی مندر
 خواهد یافت یکسر مواز حلیه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کار سے میکنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
 رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن نیست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از آن مهر سرداران اینجا میباید
 ما زینم در گذشته کاغذ مذکور را بهر علم و اجده علیا معلیم باید ساخت هر دو ناسب کاغذ مذکور را دیده و همچنین نشنیده
 مهر خود را بران نهادند و مهر ماسے دیگر بزمه خود گرفتند و در سه روز کاغذ را معلیم ساخته بحضور صاحب مالیشان
 بهادرد و مضمون کاغذ برای هر وضع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مالی و ملک نواب عالی را مالک
 آصف الدوله جنیت آرا گاه نیست و استحقاق جانشینی آنمنصور ندارد و این چنین قرار پذیرفته که نواب عین الدوله و زین
 الملک سعادت علیخان بهادر مبارز خبک دام اقبال که بعد نواب جنیت آرا گاه اگر او را و نواب وزیر الملک
 شجاع الدوله بهادر فرود کس مکان و متصرف بعضیات جمیده است مسند حکومت را بپار این باره که کس برین کاغذ
 مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جدا گانه گاهی پیش رساله داز و کتبان بود و گاهی سه پیش فاضلی از فضل
 و گاهی بدست چوهر سهر افغان و گاهی بدست کلانترین نیران باله چون کاغذ مذکور به سر مشرب شد
 و تمام فوج اتفاق برین گردید و مایا هم دانستند که حق به خدا و میرسد وقت عصر مولوی علام قاورخان جالیسی رئیس

صاحب کلان شیرعلیخان مشدین بهادر بنجد مستدیر علیخان اکتفا بر نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالاً از رو
 شرع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آهوت الدوله تدارقند و نواب سعادت علیخان
 بهادر بار اعاده ساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر خاطر راه نیاید و او چه اگر بهترین آنچه
 خوشترین آنچه برای آنجناب و تقوید و خواه بنابر مصارف معاصیان و شکر همیشه و در نواب آنجناب او ام بحیات
 میا خواهد بود و ملازمان عالی را به صورت تابع مرتضی گورنر بهادر بودن ضرورت و الا قیاحت کلیت وزیر علیخان
 اینخبر حشمت اثر را از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از رویه بارید و آه سردی که کشیده گفت که هر چه در کار
 خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هر چه صاحب کلان گفته اند همین لعل خواهم آورد و یاد دل هزار باره بر
 طنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرای بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ خوش باشپانه اصلی پرواز نماید و زمین اثنا
 اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود تیشه بیاسی خود زودید و اقبال
 را او بار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مد بود و در دور شما بود و حالاکه نیست چه باید کرد برگردم شسته صلوات
 فکر کنید باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هر چه کردید شکر دید حیف که این تقدیر
 از اول معلوم شما بود و من ظاهراً نگریه گفتم من کار سے کرده ام که دانا اگر بشنود با تهن از در آید خود را و شکر را
 از بلا محفوظ داشته ام و الا خداوند که بچه رسو الی گفته بشدیم یا ازین و فرزند خدا شده کجا کجا آواره گوه بیابان
 میگشتم گفت آن گفته شدن ازین زندگی هزار درجه خوبتر بود و المومنین وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
 پیش خود طلب کرد تمام لشکرانش کوچ کرده بلکه نواخته بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یکدیگر دکان یافته نمی شد
 چون نزد دست گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آئین صاحب عالیجناب زخمش بر هم آهشنا شد و خست خمیه خود
 یافت چون داخل خمیه کردید عرضی خان را و خان متونی که در آن ایام راتق رفاتق امور سر کار دولتدار مرشد زاده
 آفاق حضرت صاحب عالم و عالمین مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد غزل وزیر علیخان اخراج و ازین شهر
 بعین گناه صورت بسته و درین روز با برفاقت شمشیر بهادر مرشد در بانده جامه گذاشت با نمیمنون رسید
 که ملازمان دالا به طوریکه اتفاق افتد خود را بسوار سے اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازین طرف نیل ارمی ارم
 و خدا هم کرام را بالا حسی نیل نشاندند پیش ابراهیم بیگ تو چه بگویی باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
 است میرسانم یا ازین شهر بدر میزنم و جاسے میرسیم آنجا رسیدیم ممکن است که لشکر سے فرام آید و جنگ
 با اگر نرسد و نخواه صورت بند و وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقبر آب
 نشست حالاً هیچ نمیتواند شد و درین عرصه شخصی آنچه صاحب والا جناب سدر جان شور صاحب بهادر رسانید
 نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوشی جاسے آسایش نشان داد و گذاشت که دوباره در خمیه
 بیاید عیبت دنیا چیست و کار دنیا هم هیچ و ای هیچ بر هیچ و بر هیچ هیچ و چون نشستن وزیر علیخان در کوشی
 شهرت گزشت ابراهیم بیگ تو چه بگویی باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
 نشاند و الا ما زوم در فدا کردن سر قاهر نموده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا مات الوف که از نواب خجبت
 آرا مگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بر حلال میشد ما لایم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فرود سس مکان
 شجاع لفظ بهادر را داده بکند نقد جان نثار راه او متیونم کرد و فرنگی خود در گلا انداختن استاد است و شهر آفاق
 لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما با چه میکنم رفته رفته این شروه بمرزاجکی صاحب برادر علانی جناب ما سلسله

دام اقبال رسید و چنین خاطر شریف نظر شد که ابراهیم یک بر چه میگویند است میگوید و اینرسی را منتقمش خاطر
 ساخته که نقد محاربه با اگر نیز بهادریست و اجازت سبب نشینی و صفت آرائی از جناب هو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
 اصفت الدوله متناکر و چون جناب محبت نام دامانسه عصر آن اندیش بوده است بجواب نیز وقت و شب
 مذکور در چنین سوا بجواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اثرن علیخان و قاسم علیخان
 سپه نواب سالار جنگ بهادر بایا سے صاحب والا مناقب بالیقینان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان مانند سواران
 دیگر با استقبال ملازمان حضور پر نور که از کیمو لکهنو جمعیت سواران ڈوبان صاحب فرانس قدیم رنج فرموده بودند
 رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سوار سے مبارک شریف افزای شهر شد اول بوالا صاحب هو بیگم صاحبه رفت
 نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد تجمل تمام داخل دولت خانه اصغی شدند و بعد چند روز
 وزیر علیخان روانه بنارس گروید و یک نیم لک پیه سال لبال بر مسمارت او از سه کار فین آثار تر شد
 لیکن وزیر زاده معلوم جواهر گران بهاسے که در وقت تسلط خودش از تو شکخانه بر آورده بود با خود بر دهر چند
 این مقدمه معروف لب و حضور گردید ارتقا شد که او هر چه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته ممان
 فرمودیم و هر چه بدیکران بخشید با آنها ازانی باشد تعرض بحال احد سے نباید کرد یا جمله نواب گورنر بهادر چند روز
 دیگر در بنجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الاماره کلکتہ کرد و متواتر رسیده که دوروز بعد و ساده پیرانی جناب با سلسله
 دام اقبال مر دک از سپاهیان مغلوک بے سیج خود را خیر خواه وزیر علیخان قرار داده بلنجه بر راجه ملکیت را سے
 خالی کرد لیکن سبب گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است و ضعیف و شریف
 بے سیج براسے وزیر علیخان گریه میکردند البتہ نواب شہر از الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود حکم ملازمان حضور
 پر نور بر آورده بجاسے آن بلنجه فقار الملک ترین خاتم نمود و با وصف بیاضی در امور ملکی مالی خلی مورد عتاب
 بود اکثر اوقات که مقام والا مقام نواب سپه جناب بالاسے قیل لیکن فرموده اند جا در نوامی با و مر حمت
 شده بالآخره کاریکه امیر الدوله بان حکمت و طمانت و رشانت و متانت بشارکت راجه ملکیت را می میکرد
 در فرزان الدوله را نیز بنام دران شریک خود میکرد و از دست را سے رتن چند که ملازم قدیم حضور پر نور بود صورت
 انصاف پذیر متن گرفت ذکر گشته شدن صاحب عالی شان بکیناه مسطره حیر صاحب بهادر از
 دست وزیر علیخان با اعتماد دوستی خود با شخص مفر سے الیه پوشیده نماند که قضیلت شجاعت
 بهترین فضائل چارگانہ است که حکمت و شجاعت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذلیلت نیز دار و
 و فرق از ذلیلت تا قضیلت خلی غیر بعضی رویان باین گمان که ما از اقر با سے رئیس شهریم مارا کسی نمیتواند
 کشت و اگر خواهد کشت سرش تملخ وزن و بجه اش سیر بلا خوا سبب شد و اگر ما خون کسی خوا هم بخت مارا نخوا
 کشت که حیدر سے برای عبرت در زندان خوا هم نشست آخر سبب بخش خاله صاحبه و عمه صاحبه با همشیره صاحب
 از قید را می خوا هم یافت بی تامل همشیره بر دیگر سے کشته و پاره از سبب مفر سن آنرا از قسم بازیچه نمر زده و ذرا خیال
 کار گشته شدن یا بچرخ شدن خود نیز دران تصور است غافل بوده با هر کس ماده جنگ شوند بر سه باین
 خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود مانیز اگر گشته خوا هم شد خاک مارا یا سمنتان خوا سبب ساخت جنگ
 کسان بر خیزند و بند سے از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با سر فرود آویختن
 آغازند که وی از افراط غضب که بمنزله باغیولیا باشد خود را نیز باین وقت و دیگر چه امیز تا خیر خود را امیر این امیر

در طرفی در اختیار این غیر قرار داده بر سر سخن تیغ بر کوه نهادند و جمعی از زمین سرد و غلیظی شوند که گلبس با خال نخل شود و در وقت
 بطبع زر کار سنگ کند که وقت ضرورت از شجاعان بطور رسد و اصناف سبب را شجاع نمیتوانند و در زیر که اهل صنعت
 اول بزود حمایت ضرور اند پس در اهلان فضیلت شجاع بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد
 و اهل صنعت دوم از راه بی شعور و نادانی مظهر این صنعت شوند و شجاعت تعلق بقبل در و اهل صنعت سوم گرفتار
 تحیل و مصلحت قوت تجلیه باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صفت شود زیرا که بیشتر آنچه در تحیلست منافی
 عقل باشد لیکن این صنعت بر دو صنف اول مرحمت و اهل صنعت چهارم طالب راحت شده پاس استقلال
 خود را بلغزاند و اینهمه از مجبور است و مجبور است از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل
 شود و اهل صنعت پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت بطاعت نفس طمینه کار کنند و اهل صنعت ششم
 ترسیده اهلان فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را زیر کفش یا در چاه اندازد یا کسی که از خوف ضرب
 دو کتک در معرکه قتال جانیکه احتمال کشته شدن باشد یا استیجاب سیداران که سینه را مقابل قلع در زمین بارشنگ
 بندوق و توب بکنند درست نمایند ظاهر است که شجاع غیر از جناب الله سس انزیری از هیچ چیز نمی ترسد و در صورت
 نسر و نذکور را شجاع نمی توان گفت و اهل صنعت هفتم بطبع نر خود را در ممالک اندازند مانند بعضی بنده وستان که
 بعد از افساد و افتادن برج قلعه سیرق را با سیدی چهل و پیه یا زیاده بردوش گرفته بر برج شکسته برانند و کفر
 کله قلکیان پلاک شوند زبده تفریرانیکه نادان عاقبت نیندیشد و از انجام کارا گاسه نمیباشد بل اندیشه
 بر چه میجوید میکند و عامه ناس او را با آن فعل می ستانند ازین قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت مشر
 چیرے صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتدا سے ققتد امیت که چون وزیر علیخان سکونت بنارس
 اختیار نمود و جا بجا خیر غزل او رسید باشندگان سر ملک خواه از قسم بغایا خواهه از قسم نوکر سے پیشه متاسف
 گردیدند و بعضی از سرداران قدیمت راحت که لذت و دولت اگر نیز بهادر با نماند نیز است ندرسته خطوط خلاص
 آمیز با و نوشتند و اکثر اشخاص خود را از سطوسے وقت قرار داده با امید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر
 تدبیر ارباب دول شدند و سوا سے ترقی منصب غرض شان اظهار طمانت و شتمند و اطراف نیز بود و گو آخر کار
 در میان رسوائی در گردن افتد و در قید ابد سے بمیرند با کجه چون ر قائم یاران متصنن خیر خواهی با و رسید
 معاصیانش زمین و آسمان و ملائکه عرش را همین او نوشتند و برگ برگ در خان را مصروف و عاصی او
 هدیده کسب بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر مهت بسته با انگریزها و محاربه نماید از لیک جلافت
 خود با حسن عقیدت در جناب امیر بودن هر صاحب غم تبانی غنی شیره جرات و هین لشین ساختند
 او نیز قبول کرد و از لاده خود سرداران و و روز دیگر را که بر مصیبت او اشک خون میر سنجید آگاه ساخت و حمایتی
 از زمینداران را که او را صاحب نفوذ و وجود هر دستة رفاقتش از نو میکردند بالا بالا لازم خود کرد و و کیل یا عرسے
 خود و بعضی سرداران هندوستان بجنور شاه و الا جاہ زمان شاه با و شاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه
 کابل دانه نمودند و اندام جنون الفتن چه بوده است بنای این مشوره چند مغل مغلوک سوا سے اینوقت بروضه خوانی پایله
 در محرم اوقات گذاری میکردند گذشته بود و نیز بر سر سجاسے خود مستعد هنگامه پروازی شد و فضیلت
 اینکه سجاسے خود کمالش نموده میان خود با تهر بر در آوردند که فلان روز در محرم در نجاب بهانه بر بدشتن طلمهای
 تغیر مسلح و مجتهد و اجم شد و در عین بخیر سے بزفوح انگریز سے خواهم ز دشمنانرا بخار و زندگور زمین غاصد کرد

کسانیکه اینجا هستند آنها را ما می کشیم و بجز قدر آنگزیز و تنگدگذاهیماستند که شستن شان کار شاست باین صورت هر جا که
فوج آنگزیز نیست بقتل خواهد رسید بعد ازین ما در نیمه و ملک نیز خیزد و ما جان عالیشان آنگزیزها در تا شخصی مصدر فعلی
نگردد و بجز شبنیدن از کسی نیا با اعتبار مجاز بودن معترض حال او نمیشوند لیکن بنا بر مضموم و احتیاط چون مکرر از دست
اعتبار مشورهای وزیر علیخان بار نقاسه خودش خصوصاً سه چهارمخل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکوین زولی
بهاور که در ایام قریب بغزل وزیر علیخان بعد نواب گورنر جنرل مسیحیان شور صاحب بهاد و منصب گورنر سے
باور سیده بود بچیری صاحب بهاد و نوشت که وزیر علیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتهن ایشان
در اینجا مناسب نیست اگر اقبال مردم راست هست ماندن نواب مغز سے الیه در آنجا بعد از صواب دید است
و اگر مقرون بکذب است چه ضرور که خود را بد نام سازند و در صورت بمینجا تشریف آوردن بهتر است و هر چه از
سامان سفر در کار باشد مینمایا باید کرد مشر چه صاحب بهاد و بوجب ایام نواب گورنر بهاد را در اکتلیف
سفر مشرق بنود و او با آنکه صاحب موصوفت از جمله موافقانش بوده است از دست تا دشمن نه شناخته باغوا
نادانی چندا در دشمن جانی خود داشت و روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب مغز سے الیه او را نه میگوید
باید متعالی مطیع نیاخت لیکن طرقتانی چون با مصاحبان در ساز نوز استوار کرد متفق اللفظ گفتند که اگر اینجا
کلکته خواهند رفت ما از بنا کس رو آنه لکنه خواهیم شد چه اگر این از یقینات است که بجز رسیدن در آنجا ما بطرف
خواهیم شد یا بعد از محبوس خواهند کرد و آنجا را در قلعه نگاه داشته دو کپنی تنگد و چند آنگزیز را برای نگهاسن
خواهند فرستاد در نیصورت آرزوی کرد دل است ملازمان عالی در قهر خواهند برد و ما نیز در ضمن تمنا بخاک کین
خواهیم شد پس چه ضرورت است که دیده در ایستاده و در اگر قرار بلا ساز نیم با فاقه آنجا بود اسے روزی اختیار
کرده بودیم و الا خدا را زق است در کانونه نمانی میفرزاد بنده زیر علیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود
در رفتن کلکته در نسبت روز دیگر که صاحب مغز سے الیه بکلکته غریبت او شد جواب صاف داد که من غیر مردم صاحب
مسطور گفت که این گفتگو با کار نمی آید خلاص مرضی نواب گورنر جنرل بهاد و کار کردن باعث انهدام بنیان دولت
انصاحب است حالاً رفتن هیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرقتانی اصرار صاحب
مغز سے الیه در خصوص نمینی دریافت باز بار نقاسه خود خلوت کرد و بغزور سیاه نوا ملازم و تحیل بدو آسمانی با
بکر بختن صاحب موصوفت است و فرد اسے روز مشوره کدانی مسلح گردیده و رفتن شورش بردار از اسلح کل
همراه گرفته قصد کوشی صاحب مومی آید کرد صاحب مسطور فاضل از زمینگی که سعد سے گفته غلظان که روز تو ترسد تیره
ای همگی و بطوریکه هر روز سے نشست در خانه نشسته بود چون کینه از او در دل نه داشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
ببر نرحمت او بود و پیوسته خدمت نواب گورنر بهاد و ما جان عالیشان کوسل و صدر در ایچ او بنوشت
رضه فساد را از اول نه نسبت اگر او نیز در خانه بند و نسبت میکرد دست و بهم وزیر علیخان بدامن در بال نش نشسته
رسید لیکن چون مقارن را مبدل نمیتوان کرد بے تکلف بجاسے خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت
وزیر علیخان بسر وقتش در رسید و کار خود را کرد بیشتر دانایان نیک نهاد را نمائی باطن باعث برگشته شدن
از دست نادانان شده است آدمی را روزی از سبع کمان حضرت قولیت بلکه از یقینات بالجهه وزیر علیخان
آن بکلیا را کشته از کوشی برآمد و در اثناسے راه دو آنگزیز دیگر را قتل در آورد و بکوشی دیگر رفته خواست که خانه
را بکشد طرقتانی از زمینجان بالاسے با مرفته در دازه را که نزدیک بنیة اولین یا آخرین بود حکم است و بلمی در دست گرفته

استاره شد تا کسی را که نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه در زخمه یا سوراخ دیوار خروج نمودن میسر میسر میسر
مجبور بود به پست زینتی که چون گریه عاجز شود به بر آرد و بچنگال چشم بلند که مخالفان چون دیدند که تاندت که نشسته
او صبح نشانیان شام غم می شود و اسباب کوچکی مذکور را تاریخ نموده بر گشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
به نصیب سوار سه مرشد زاد و اتفاق مرزا مظفر سخت بهادری عرف مرزا جمعه خلف و سبطی مرزا جهان در شاه مغفور
میر و در راه دو چار شد و ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فوز عظیم دانسته آنجا را بالا سے فیصل نشانیند
و خود در خواستی نشسته بجانه خودش آرد و در عرس حضرت ملکه آفاق قوتلوق سلطان بیگم عرف جنیا بیگم زوجه مرزا
جهاندار شاه بنت مسکن متضمن طلب توسط چند که در حضور بود فرستاد و متمسک او بیدرجه قبول نرسید بلکه بلایران
دولت حکم نافذ شد و در پذیرفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ باراد رسیدان کشیده به برند
اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بی تامل توپها سر به بند آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که گویند خانه بنجانب
شور سے و هنگامه بود که از تحریر آن قلم در زبان زبان بعد تصور میکشاید و یقین وضع و شریف گردیده که دولت
انگیز تمام شد و نوبت مالکیت وزیر علیخان رسید و هر کس از شهر بان بجای خود سلاح جنگ بر تن راست
گرفته بود لیکن تا بدروازه خانه خودش اظهارستی میکرد و یاد کوچه اینجرات نداشتند که جمع شده شریک
وزیر علیخان شوند با اینهمه سستی بازار اگر بیستیر رسیدند و بر شهر بان چه موت است که آن زمینداران و ملازم
هم بداد او نرسیدند و توپ دیب پلن اگر نرسد و در دستگیران را بقبله طرف نشانی آمد اول میان سواران
او ترکسواران جنگ قرار شد و سواران مخالفت تاب نبود و ترکسواران را بیاورده پس باشند من بعد
باران کله از نظرت باران رفت طرف نشانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است باخند اس از فغان سه
خوش سپه راه گریز به کرد چون جمیع عمال زمینداران و مستوفیان طرق و معابر در پاره دو توپها او بود و با ساس
تمام از دریا سے گها گها عبور نمود و الا گذاره بسیار مشکل بود و القصبه آنطرف دریا رفته خیم غفیر سے ملازم او شدند
وزمینداران آن نواسه نیز با او بوستند و سزا کلب علی که در قی نوکر سرکار زمین آثار کپنی بود و از حقیقت
پلشن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی که اینجی آگاهی داشت و از چند سے مغضوب صاحبان عالیشان
گردیده اینطرف و آنطرف بیگشت و از چار طرف بو سے یا من شنیده در بنارس فاقه وزیر علیخان اختیار
کرده بود و همچنین بادل خان نامی که او نیز در پلشن انگریزی سے نوکر بوده است و چند روز پیش از هنگامه مذکور
قلع با وزیر علیخان داشت سه سالار که نگهبان نظرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چارده هزار
کس جمع شده بودند از نظرت هم صاحب بلند مرتبه بهین وقت خبرل استور صاحب بهادر با سپاه کالان
و توپها سے رعد صد استبارک او دستوری یافت آخر اجارت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور متوجه
جناب عالی دام اقبال بود طرف نشانی خواسته بود که پامین کوه بتول را قلعه قرار داده سپاه کوه اگر سپاه انگریزی
تهدید نماید بچنگدالاتا و قتی که خبرل بهادر در آن ضلع باشد بجای خود جهاندار گاه ایشان اینطرف بیایند
باز لبور اطلاع از طریق سرسیرش بر دارد یا اگر دستش برسد بخون بر سپاه خبرل بهادر آرد لیکن چون آنکو پیشانی
گوشه چشمی در وی ولی ندید و دید که از بیله فرسه سپاهش متفرق شدند کیمبار خود جنگ در میان کرد من بعد
در پناه ورخان جنگل میبگید شخصی از زمینداران که لظا هر بسیار با موافق بود و در باطن هیچ نوبت خبرل بهادر
مهر و مهر داشت که وزیر علیخان بمانده خیل موافقت دارد اگر ایما سے ملازمان عالی باشند او را بطر سبقت

در خانه خود طلبیده و گرفتار کرده بود الا قدرت بر ساقم خبرل بهادر و زوایا فرمود که در صفت ما و نارانی پسندند از کجا
کار نامه درین است که گوید جنگ گرفتار کردن او می تواند نمودند و الا و غایباید کرد و مارا گرفتار و این صفت
مركز خاطر نیست و همچنین در مقدمه به ضرورت بتدریج هر چه خواهد شد خواهد شد با لحد چون وزیر علیخان سواس
جوابت هر چیزیست مذاشت لشکرش بر نیم خور و خود با چند نفر محرم را از سخت در گرفتارین آورد ایات مختلفه بسیار
است یعنی نقل کنند که سه روز در بنین آبا و مقیم سراسر یونس خان خواجہ سراسر متوفی بود و جمعی رویت
کنند که شبی در سراسر هر نوال که سراسر است بشهر در لکننو گذرانیده صبح از بنیاید رز و فرقه بر آند که از گور کعبور
به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از آنجا باله آباد رفته از جمعا عبور کرد و راه سبج نگر پیش گرفت و بند سے را
اتفاق برین است که از راه بریلی افغانه رفت اهل علم عداقت چون در آن شهر بیت خیمه و اسباب او بجای خود ملذذ
همه تبصره خبرل بهادر و آمد و داخل سراسر کا زمین آنا کبنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلندران چوین اورا
که در داخل بنان اسباب بود و اگر زنده عرض بعضی متوسلان سدا کار دولت به کبنی در آن یافتند بر کس در عرضی جز
بعد طار خلوص و ارادت با امید ترقی قدا بر قلع وقع صاحبان عالیشان اگر ز بهادر نوشته بود و نواب کوز بهادر
مضمون هر عرض مذکوره دریافت برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آنجا که راه را هر جا که بودند بند بر یا نهادند تا بان
عبث نبش است خود شتر و خرمن معیش انداختند و بمنقر کلام حافظ شیراز که چنین میگویی بد رسیده اند ملت
دولت آنت که بی خون دل آید کیما ره و نه با سعی اهل باغ جنان اینهمه نیست چه کی ازین یاران نواب
شمس الدوله برادر که ملک ناظم دنا که دو امان نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در تبعید شدید بود
و حال از چند سے از آن بلیه نجات یافت دیگر نواب ناظم الدوله پس نواب عماد الملک زبیر بند و ستان
که بدوستی شمس الدوله خطوبه به نایل نوشته گرفتار آفت شد و در بر میوره که بیرون شهر مرشد آباد است
در قید مرد لیکن چگونه متصدع بود و هفت روپیہ روز اطعام براسے او میر رسید و بر کس مصارف دیگر
نقد هم میانیت چند روز خوش خوش در نمان قید شب را بر روز میکرد و چون چمانه اشس لبر ز شد بر من بهمال
در گذشت ازین قبیل مردم بسیار مقتید بودند خدا و اند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از
لکننو قید شده به بنارس رفته بودند چون در بدالت قصور شان ثابت نشدند از پاس شان بر رفته
بشد و بسا است برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه از آن جمله قابل حسن دائمی بر آمدند و ایشان
روانه شدند و بعضی که تقصیر شان مثبت نرسید را اگر دیدند و چند کس را بر بسیار خفه کرده هلاک ساختند
و این عمل را در راه ملاح اگر ز بهادر گل داون میگونی گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلو سے
کنندگار بر بسیار باشد و پو لو پانک با بای فارسی و دو معروف و لام و دو معروف و بای فارسی مفتوح و تا سے
قبیل بند سے و الف و نون غنه و کاف فارسی نام خریزه است از دریا سے شور واقع میان کلکت و لندن
بعز من کماه لبوار سے جهاز از کلکتہ با نجا میتوان رسید قاعده اگر ز بهادر است که گرفتاران دائم مجلس را
در آنجا گاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیار سے کرده تحبیلی قوت از آن
زمین نماید و آنجا سواسے جهاز اگر ز سے هیچ جهاز سے و کشتی آند رفت ندارد اینهمه ساخته که از کشته شدن
چرا لیا حب تا اینجا نوشته شد در هزار دو صد و سیترده بهر سے صورت سمنج پذیرفت من لود خلق خدا
در گوار غایت و همد عدالت ملا نمان جناب عالی دایم اقبال آسودگی یافتند و ذکر و زوایا نواب کوز بهادر

مارکولیس و لژی بهادر بکا پیور و ملاقات جناب عالی و ام اقباله بان امیر عالی شان
 چون سال شانزدهم پرتو برآورد و دو صد هجره سے افزو و نواب گورنر جنرلی مارکولیس لژی بهادر از گلگت بکا پیور بود
 شرف ارزانی در پشت و جناب وزارت آاب باشتیاق تقاسے آن والا قدر از لکنو علم غریت بلندت
 ما هر دو ملاقات همدگر سرور شدند از بسکه در ان ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از حجت افزونی سپاه
 بر تاپا قی و کثرت فوج پادشاه حجاجه جارج ثالث یاد بر براسے دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و در مکر بر نواب
 گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال راز شدند و ستان میر سید وزیر که موافق قرار داد میرفت انصاف
 را بند پیور با جناب عالی گنگالیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک نیم کرور روپیه سوا سے مبلغ مقرر شده
 از بند و ستان بلندن نرسد کار سر کار کپنی بهادر بخوبی انصاف نمی پذیرد و من بجاسے خود زندگ تبسیر بهر
 طرت کرد و ان میکنم همدن میر سید ملازمان عالی که وزیر اعظم نند و ستان و نیز مشیر تدبیر ملک و طبر سیر
 سلطنت پادشاه لندن (ندورین باب هر چه مناسب و انند لعل آرنڈ ملازمان حضور لعله تامل فرمودند که من هم
 از سبب استقلال با مور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک نیم کرور روپیه بلندن برسانم لکن چنین خاطر
 میرسد که ملک قدیم او ده با اختیار من باشد اینقدر براسے مصارف ضرور سے من کافیت و ملک میان
 دو آب و نه هیلد با که جمع یک نیم کرور روپیه میکشد تقویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال نزار از
 ملک تحصیل نموده جلگت رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را با یاسے
 حضور تقویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود جلگت مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکنو را از مقدم هینت
 توام رشک بارستان ساختند تا بهر اردو و صد هجده هجره سے آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لولها
 که عبارت از زنان کسی باشد هر سال در ایام هوسے مات الوت از نفود و جو اسرگران بهامی یافتند در بهر اردو
 و سپیده هجره باستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آرد و انان با زنا امر و فضل الهی است که نام
 آن بر زبان احد سے از بندگان آستان گردی باستان نمی آید پوشیده ماند که پیش ازین در لکنو مرزا لکھتر
 نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشارالیه علمی بوده است که از ان علم حضرت عباس شهرت داده بود و هینت
 موافق کتاب جمیع تبرکات در تو شگنای حضرت صاحب الامر امام رنج الانس محمد ابن حسین علیه صلوة و سلام
 اند لکن چون نام حضرت عباس شهرت داشت خواص عوام همه زیارت میرفتند و بر مبلغ نفود که جمع میشد لکن
 صاحب خانه بود و تبارخ بنفتم محرم علمها سے تمام شهر بر آن آستانه عالی می آمدند سوا سے این تاریخ روزهای
 دیگر نیز در محرم همین حال بود لکن بر روز مذکور هیچ با علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیک مرزا فتح علی پسر
 قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف اکبر اول امکان کانی
 بود مشتمل بر دیوار با سے خام و سقف خام و من محقر سے حال انام خدا با یاسے حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
 تپه پرفته گشتند مبارک تماش طبع طلا دار و دیوار با سے پنجه صحن وسیع را حاطه نمود و دروازه دار و در با ستان
 کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوانیان پیش دروازه سے نشیند و نیز بیشتر اجلات و از اول شهر
 در ان عقبه مشرفه رفته چاک میکردند حال ان سوا سے عفا لعن حکم نیست که احد سے در آنجا شب بر وز آرد
 و بناده پل براسے محافظت اسباب و دار و ف از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تا رنجها سے متعدد و بر
 گنبد مبارک گفته شده کی ازان جمله نیست مصرعه این گنبد بعد بنایی سعادت است با جمله از بدت جلوس

بر سواد حکومت و ایالت الی یومناذرا که بجا ننگو فوسال نیز از دو و صد و نوبت و موسم در جویش است و نوبت تسبیح سنین
 عمر ملازمان و الا که از ازل سزاردانه از مر و اید شاه بود در حصه آن مفسین مندره و فرشتگان تنه نغم نشنول از پناه چاه دور
 گوهر آید از درخشنده تر از اختر آرایش دارد و سوا سے سیر دشکار و آن نیز گاه گاه سے نزدیک لوکب و متوج
 بیخ طرف نگار دیده خرد و کلان دلگمنوا غوشش باور و کنار و اید رانها موشش کرده از اینجا است که گنگ
 و غم آب در یک طرف می نوشند و شیر و شغال بز یک بستور از میکشند شاه را چشم به گد نیز کردن شهرستان بگلر
 خواست و اتویا را پنجه ضعفا تر یافتن باعث دست زبریر سنگ آمدن بر جا که غلامی بود نامش مظلومست
 و هر کجا که مظلومی نفس شمار سے میگرد و بجز و یکی ظالم خون میگرد بیشتر غلمان بر رحم که برود حمایت در وقت اصلی
 زمین و باغ و حویلی اشخاص نجاره را گرفته تبهت خود درشتند حال سزا میرسد و حق بگر خرد و قرار میگرد در شهر
 سوا سے چه پرتو که توانی سه جا عدالت مقرر است و با آنکه هیچ کی از علما سے عدالت و دیران و جاسوسان
 قدرت آن ندارد که احوال کسی سبب تحقیق معروض حضور بر نور نماید کلند اندیشه ملازمان و الا در کا و کا تحقیق
 است اگر بعد نفییش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه جانم قدر سے مقرون بعدد است عدالت
 عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر بد زبیر بر هر فاضل و دو تصدی بطور جاسوس بر هر متصد سے
 دو جاسوس و بر هر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینها نظام وقت طبع عظام ملا یک احترام باین وجه
 که حال نیکی و بد سے طبیعت بر آدمی از خط پیشانی او دریافت میگرد مانند بر امیران چه موقوف است که بیشتر سے
 از متوسلین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخواستند و از یکیشند لیکن بندگان جناب وزارت تاب
 دام اقبال را بعد حصول فراغت از جانش سوا سے ملاحظه افراد حسابی شعلی نیست که بنا بر دریا مقاطر بان
 تعلق پذیر و در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوار سے می افتد و کمتر آخر روز هم وزمانه آمد و رفت ملازمان و الا
 برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینها اختیار رنج و تزک راحت آسایش خلق و انتظام
 خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها و زوده
 ظلم جلوه داشت هیچ داناسے بجز از خانه خود نمی باشد و انانی و بجز سے یعنی چه بر کار از کسی که لائق انکار است
 با هر کس گفت نه اشیک سپرد و علاقه بند سے الحاصل صاحب نظر سے باید که تماشای سے عمارت عالیه که تعمیر فرموده
 ملازمان حضور است چینی آب دید خصوصاً گوشه فرج بخش که در ایام مهمت انعام جاسے سکونت عظام
 و الا مقام است بیت بستی گر گارستان چین است و همین است و همین است و همین است و کونگی
 موسی باغ هم دید نیست خوشاک یک تماشای سے آن بهارستان غم خاطرش شکفتگی رسیده بیت
 کس خانه ساخت بدین طرز و لفریب خانه مگور قع مانی است نام آن و همین عمارت انگریزی اکتف
 نفرموده اند اما کن سهند مستانی هم باین خوب ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن چیزیست اجتناب
 دست منید پس عجبان دیده نادیده اینجا شود و بارشاد حضور و طرف گو متی دیوار سے باین کیفیت
 کشیده شده که در زمانه رستان سر اشده است الحمد لله که کوکب اقبال ابدتصال پیمیانو ناما مل او حبت
 و در با سے منین واحسان به طرف و در موج میان صاحبان عالیشان انگریزها در و بندگان جناب ارتقا
 محبت بان اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن ندانم که اندک شود اللهم زود لا تمنقن از اتمه است و درود
 سعادت آموود و در لکنو و تر زمین کسند ریاست که در سینه هزاره دو صد و دوازده هجر سے تبارخ چاره عجبان

که مولد امام المشرقین نورانی فقیه حضرت امام حسین علیه الصلوه والسلام است پیوسته بر روز مذکور جشنی مرتب میشود و در آن عظام و جویان
 ذمی جبروت نذری آرند و بقدر مرتبه مخالفت سرفراز میشوند و شلک هم در لوبچانها دم صبح حقر است خلک نیت گو یا صد اسم بر دوشی است
 است که دلمازا مانند گل مشکخانه تا اینوقت که سال دوازدهم است بعد از رحلت نواب گورنر مشرفان شور صاحبان در بلندن که در ایام توب
 و بنا ده سرالی ملازمان والا صاحب است از نواب گورنر خیرل مارکولین لری بهادر نواب گورنر بهادر حال که لارڈ منٹو بهادر است
 جا گورنر حکمرانی کردند از نواب گورنر مارکولین لری بهادر نواب گورنر منٹو بهادر بلا ملازمان است در میان این دو امیر عالیشان یکی
 نواب گورنر خیرل مارکولین کارولین بهادر دیگر نواب گورنر خیرل سراج پدو بارلو بارنت بهادر که جویت آن بلندی گرای آسمان
 سرور جاودانی جا پش گورنری را فرین دشت و بعد غزل مشرفان لشکرین بهادر که وقت نواب صفت الدوله نجیبیت زریندنی امور
 نغده آمده بود در عهد دولت حضور هم ملی در نجایا قیام شست سه زریندنی در نجایا آمده اند یکی کرنل اسکات بهادر که بعد غزل از خدمت گور
 بر زریندنی روانه شاهجهان آباد شده در شاهزاده ملک الموت با دو دو چار شده و بر فاققت خود راضی ساخت دوم کرنل کالین بهادر منٹو
 که خاک لگنوار فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت ستوم جناب لی لغم والا احسان بد ظله العالی که از وقت مغربی کرنل با شرب
 ملازمان الا ای نشان پنج صاحب زریندنی دیگر اسطاندت مشرفان لشکرین بهادر خود ظاهر است دو تالی دیگر یعنی مشرفان صاحب و
 مشرفان صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر خیرل مشرفان شور صاحب بهادر در سبزار دو صد و دوازده
 صورت است آمدن نواب گورنر خیرل مارکولین لری بهادر بهادر الاماره کلکتہ تیر در بهین سال فاشرفین بر دن ابولایت در سبزار دو صد و
 نوزده هجری بعد از غل شدن نواب گورنر خیرل مارکولین لری بهادر بهادر سبید و گورنر شدن نواب گورنر خیرل سراج پدو بارلو
 بارنت بهادر هم بوجوب جویت او در بهین سال اتفاق افتاد و ویرود نواب گورنر خیرل لارڈ منٹو بهادر در سبزار دو صد و بیست و هج
 از کس قوه مجلوه گاه فعل سید و امقندر ان وقت آصفی احمدی بنایت سرفراز الدوله در سبزار دو صد و شانزده هجری بجا آمد
 پیوست در راجه کیت سبیش از وقتضا کرد و حوال الماس علیجان سبن ذکر پذیرت و خان علامه هم با بین کلکتہ و مرشد آباد در سبزار دو صد
 و شانزده هجری بجزوات اتصال یا طالبه را به گنومی مدبر چند برای سرفرازیندنی غرق و امارتی درین کار فیض امارت لیکن
 صحیح که میان جناب لی لغم والا احسان ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ زریندنی میر نموده ملازمان صاحب الا صاحب را
 بی مرضی جناب عامه آب خوردن گوارانیت و نبدگان حضور را نیز باس خاطر ایشان مقدم بر امور دیگر است
 کسی این صحبتهای رنگین از چشم حاسدان محفوظ دارا در جرمت البنی وآل الامجاد است

تتمت

الحمد لله المنته که این تذکره بطبعه ارباب صولت و جلالت موسوم به عماد السعادت که لطافت الفاظ متناسه و لطافت
 مضامین بدلیه اشن ارواح فصیحی متقدین را تا رنگی بخشیده از عمده نازک خیالی های ابلع البلفاسید غلام علی خان
 میر خشی در بار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بلی صاحب بهادر ارسلان جنگ زریندنی سابق ملک او ده
 درین آواک فرسخه آقران است که عیسوسه لبغالی و خوش اسلوب تمام



هوایست

ضمیمه عماد السعای

مشتمل بر نشانه‌های حال است بالارافینت

اینچه که در اصل کتاب مندرست

در مطبعه نشری نول کشور حلیه طبع پویش

سال ۱۳۱۲ هجری

تتمه احوال بالاراویندرت پودیان

چون احوال بالاراویندرت پر دکان مجلا درخاوا السعادت خیمه نام شکسته نگار گشته که از محل مطلب موجب
اطحاب کلام نبوده است بانه از ساخته شد با لجه را و مغرسه ایله مذانی و گیا است و اداب سیاست و درین
ریاست است مسلم البقوت و انجمن سلوک و او اسه توفیق انقدر رحم مشهور بود و چون است که برادر و برادر و گار
بنیه ناکامی در شونه خیا پنجه اشیا و راه بها و را که برادر کو میک عم زاده او بود و طاهر سے داشت نر یور فرست
و شجاعت پیوسته و باطنی بجلیه کاروانی در ریاست آراسته تا مجدی که پیش کلی از تربیت را و مدوح بود شسته قهای
ایستاد و از الهاس سے بر قاتش در دست آمده بود و نائب و فخر ساخته و کلید حل عقد امور ملکی و مالی ریاست او
و در بار امور و انکار سبک بخش کرده با دل فارغ میگردانید با خود حق همین نام ریاست بود و پس بر
بود و چون نام بود و بود لکن اینهمه اختیار مجا و در مجبور عدم و از سید بالانچه بود بلکه از حسن طعنت پرورش
ایضا و منتظر نظر داشت بر همین او نیز و جلد و سے آن بر احم محن شاقه بکار بر زده مهام مالک را انتظام
بسیه داده کار با سے دست لیته سر انجام میرسانید و بجز و کل امور ایش و از سید اوقات شبانه روز
خود را مصروف تدابیر ملکی و حساب بنی میگذاشت لهذا که آن ریاست ترسته روز به روز رونق کلی گرفته بود که
در پاستانی زمان گاسه از زسته روماسه مرسته مان میر رسید چون ستاره اقبال مجا و اوچ میا بود
به طرف کونج سیر ستاد فتح و نصرت بر پرچم رایانش بود و بکار یک ریاسه نیز در هزاران فرده کساد برود
روز کارش میر رسید الحق آنچه در سینن ممتد بجلوه گاه طور نخر امیده بود او در وضع ایام و ایسته با شاره
مینه و و بر چه از دتها گره در کار داشت از همیشه با سهل و جوه میگذاشت چون در آن اثنایه تشیع امور
دلی و اختلاف او مناع استادگان پایه سیر بر خلافت مصیر متصل هم گوش زد سرداران و کن میشد مجا و
لمح بر تاخت و تالان اینلک گماشته افواج بان طرف فرستاده و الهاسه فراوان بدست آورده او
فتح و غیره از سے در رومای دولت کشاوه بود و بعد چند سے تقرب خصمت سگنا فخر را و برادر کو میک
بالا را و با عقنا و ملهار را و بلگر و مها سیه سینه سیه و غیره سرداران که هر یک گرم و سرد زمانه چشیده و در زخم
و بیکار دیده بود و قرار یافت را و مدوح با مغرسه ایلم در هزار و یکصد و پنجاه و یک علم نمننت بر او فرشته
تا نواح دلی را زیر تیغ سنب و غارت کشید به طرف که رومی آورد و حقیقه از غارت و تاخت و تالان فرو
نیگذاشت چون در آن عرصه با شاره آدینه میگجان تالا پوریت یافته آن ملک وسیع را بچرا گاه اسپان و کنی
ساخت و شاهزاده تیمور شاه که با سردار جهان خان بایاسه و الد ماجد خورشاه شالان احمد شاه ابدالی
در این ملک سایه افکن بود و بجز از سیرنگی روزگار با جمیبت قلیلی با خاطر مطمئن میگذاشتند آمدند و کنیان
ششیده ازین سبب که بزودی انتظام بساق که در ترکه که بمعنی فوج و لشکر است نتوانست ساخت از لاهور
بدر زد بلکه علی اختلاف الروایت پیش از رسیدن و کنیان شاهزاده مدوح با از دایره ثبات کشیده یلغز
کابل نشانت زیرا که با دوسه هزار آدم قشون که هر پیش بود کار سے از پیش نمی برد به صورت فزانه بعد
اندک زد و خورد خواه پیش ازین خود را مقابل این سیل بلانید و عطف عنان بکابل نمود چنانچه تفصیله
از جلیل در عماد السعادت رنجته کلک و قانع نگار شده خلاصه شاه حجاج احمد شاه چینی که از خیال خبر مشهور

شیران همیشه از زمانه میکشند و همین بسبب تحرک عساکر همیشه مقدس علی ساکنها التیمه والکلام که در آن طرف
 ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیده سمت پشاور نرسا سے تبنیه دکنیان نهضت فرمود هنوز پشاور مخیم
 سراج عزوجل نشدہ نبود کہ رگھنا تھہ راوازو بابہ عساکر سلطانی وصولت اسباب حمایتی پانے ثبات
 لغران و نیدہ بنا سے قرار باب سپرد و از ملک پنجاب بر حجت قمر سے روان شد چون سکھان از صدمہ چوں
 دکن شتوہ آمدہ در جبال و مناک پنهان بودند با نیت در خبر مراجعت معتظر شدہ بہ منزل و مقام کاسے بہر
 دیار گجراتی بر سر اول و جد اول ریختہ دست پر و طے نمایان سیکردہ اند و لوطہ خود را از قتالی و غارت نشانی
 سیدہ ہشتند اگر اینہارو بمقابلہ می آوردند سکھان از ہم پاشیدہ راہ کوچہ ہلاکت می بردند باز بروقت حرکتشان
 از جاسی بجاسے از زوایا برآمدہ مہر او دشت را بر آتشک تراز چشم مور میا ختند با جملہ دکنیان بحال آمد آہ شاہ
 نشانان بافتشون بکار سکھان پیوستن مورث تباہی خود دیدہ کہ کم جواب مخالفان سید و ند و منازل می چوید
 بلیت شوے آندم کہ گرفتار در اعدا تنہا مختتم دان اگر آیدز تو خود آریا ہر گاہ از نجاب انظر
 رسیدند اینجا ہم چون نجیب خان بہادر کہ از سابق از مریشہ خار خنداوت و احتیاط ملک تعاقب خود از زمانان مریشہ
 نظر داشت لطلوع کوکب فرشتا سے بہت پشاور ست ظہر لوجسابی از اینہا گرفتہ بمقابلہ بر خاست رگھنا تھہ راو
 کہ از دست سکھان تطاولی کشیدہ آمدہ بود از فرط غضب تاب شوکت نامی نجیب خان بہادر نیا و رود بعد
 منازل پشاور را سر پایہ اطمینان دانستہ بخان مہر و در او سختی و از مقابلات واقعہ در جانبین باز اولی بہت
 گرم شد ہر چند خان مہر و در جرات و مردانگی بدطوسے داشت لکن مرد میدان مقابلہ آن فوج سنگین کیوں
 سیل موجو شید نبود مجبور در لشکر یان ستمن کردہ کار بر او تنگ شد آخر الامر بجز مرگ چارہ اش نبودہ است
 در آن حال زارندگان عالی نواب بہت مکان شجاع الدولہ بہادر جمعیت استہامی با غایت با فرشتا فہ آن
 عصفور طغرل طبیعت را از جنگال منتقا نینب جنوبیان رسانید یعنی دکنیان لود تشریف فرما شدن خباب عالی
 مہر و صرفہ کار در جنگ ندیدہ عنان بدکن منصرف کردند درین آمد شد و تنظیم و تنبیق عساکر سیلغ خطیر بہر
 رسیدہ و ہر چه اینچایاقت شدہ بود عند الامر اجبت کہ عنان بدست افطار آوردہ بودند و تنخوش سکھان
 گردید گویند بد حساب ہشتاد و ہشت بکر و پیہ درین ہم خرلیہ اشنامی بر باد شد و کار سے از من زرفت
 غلامہ بعد رسیدن او پور بجا و نظر با احتیاط و مدارا المہاسے خود شن در آن سر کار رگھنا تھہ را و شکوہ
 نا کردہ کار سے و عاند شدن نقصان سیر کار سہر نیت از سبب او در میان سے آرد و گفتگو لطلول می انجامد
 تا فیما بین معاملہ آبی شد و کینہ با سخواطر جا گرفته گرد و کورت بر آئینہ دلہا نشست ہر چہ بالاسب نظر مراجعت
 برادر شست شوے ازین کرد و رہتا میدا و امدل جانبین نامعا آشنا چون شیشہ ساعت میگذا رانند
 تا سال آئندہ کہ ہنگام برشکال سپرے شد و ہنگام فوج کشی در رسید بالاسبے را و اخبار انتقام جنگ سال
 گذشتہ از روسا سے سید و ستان کہ با دکنیان اتفاق افتادہ بود بخاطر خلیدن گرفت و در مدد آن فہ کہ چون
 احمد شاہ ابدالی اول پشاور انظر نیا د سکھان و افانغہ در استیصال مردم دکنی ام سبے فرو نگذاشتند اسال
 فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساختہ و مار از روز کار اہل آن دیار بر آرد و جزا سے کردار عداوت شمار آریا
 بہ پہلوسے آہنا ہند پس باین نیت محل کنکالیش منعقد ساخت و قمرہ سردار سے باز نیام رگھنا تھہ را و
 را و موصوف بہت نقاسے کہ با ہجا کو دشت شانہ تھی ساختہ عرض میکند کہ در سال گذشتہ آرسن نادستی

بمحل آمده معدن نقصان مال سرکار گردیدیم و از آنجا تجربه کاری من کاری بر نیامد ای مرتبه کسانی که در دولت خواه سرکارند
باید که آنها را هم منم بند و ستان دهند و بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی و گنجان بساعت رسیده که زن بالای
ما در ما و موراد کلان هم از سداشوی مجا و اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین منطنا گوار بود و همین اندیشه برین
میگرفت که سبادهای پسرشکل از ریاست محروم نماند و فلک کج رفتار ریاست بر مجا و قرار داد بالاخره با گنجانته را و پسرش
شده به مجا و سگوبه که شاهواره است با و غم بوده ای چلا چرا چنین هم عمده که در حقیقت سلطنت هند و ستان سبت
آوردن است خشن دلاوری خود را تا زیا نماند می کنید رگنها تهر لود خود متظر شما ناکاره در آمدنیک فرج و خزان موجود است
بی باید خوب بروید و بذات خود این هم را با انجام رسانید در نو میان و الا قدر و قدرک بلند نامی پرواز سازید حضور نیست
شسته سخن بسر کردن و گرد کار فرمای وقت رزم و پیکار و در است این طعن بر خاطر مجا و گران می کرد و مجو میان بر سر هم
هند و ستان هست است و خود غا زرم ایچود و گردید هر چند بلا سبج مجا و نبرد لید پیرش آمده دست بگوشش و لاکن
سعیش بجائی نرسید انقدر بسوس را و پسر کلان با سبج را و لاکس بنفیده سالکی بود و سبوری بر دست خود و مختار و
شکفل مهمان ان یورش گردیده شدید غیر غمیت سبت هند و ستان تاخت و بعد عبور زردا چون نشانه شاعت پرده
رسواشت نیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده تید سیر او دست بسته بطور رسیده و در اما تقدیر و قضایا عا شین را رفت
تیر از او ای میا نخت بخود سر سست خود را بی از بارفته با مله را زود غیره سرداران کمن سال که همواره طلاء مدارا سبیار
نت زود ممتحن و از نیک و بد و ضاع این اطراف آگاه بودند استعجاب نمیکرد و بهر چه رانش سمنون میشد می پر خست
و سرداران فی شوکت را نظر با نیکه ملازم نزرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در راست عم خود
کاشی اینها بود و نمی نهاد خلاصه بر گاه زمین هر پنج جولا نگاه خپول دکن گردید و آوازه آمد آد عساکر دکنی که مات الو
بودند ز لرزه و بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افکنده خان ممدوح عرضده شتی شتمله ضعف خود و قوت
و شوکت اعدای ستمدار و ستمو شاه شانان ارسال شدت شاه شانان بجز و خیر شدن از اراده و گنجان بوجه چند کی است
اهل سلام و دوم پاس مقوسه ای با غنچه سوم مقام اخراج سردار جهانخان از ما موراز پیشیا و بر آورده و خوش عجزیت
را بر مجا و مرتبه همین زده چون بجز خار با فرج خود خوار جوشان و خروشان سبک تک گردید هر گاه برسد شویو مجا و ننگش
که شاه مجا با گو کبه فلک شکوه ساخت زمین را تیز لرزل در انداخت و اعززه افغانه بند در بند قبا فتنه هم همان غم شاه شد
انگلی خود از زید و از بایه خود بی فرو و آمده اندیشه بعید را در خاطر جا داد یعنی و کلام سحائف لغدر مرتبه پیش سردار
هند و ستان فرستاد بهر یکی بجهتین مراتب تالیف و دلا ساسنا پیام بران نهاد که چون افغانه و سگهان با سز و انکی پیش
ازین آمده بودند کج باختند و این هر دو طالع دشمن ما و سلطنت تیمور اند لازم دور اندیشی است که همه اعززه بکتیا و لینما
شتریک جایگز شده است بر تنبیه این هر دو فرق بر گمارند ما از آمدن در نیک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتار رسوم
مقرری خود نیست ملک هر واحدی با و مبارک تا نظامی بسایه سیر خلافت داده باز مر اجبت بوطن مالوفت خوا هم کرد
و اگر افغانه بهین سلوب ترقی و بر وزیر پیدا کرده تسلط میشوند مانند احمد شاه که کجابل لوای سلطنت می افزاید اینها در
هند و ستان نیز کوس من الملکی خوا سبند نواخت س غافل از معنی قول سلطان از ضعف عقل + مانند زواله فرسیند سبک
کازار + بر تو اضما س دشمن تکیه کردن اطمینت + پای پوسیل از پا نگند دیوار ما + خلاصه و کیلی بجنور نندگان
نواب شجاع و اعدا بهادر هم رسیده بعد گذراندنک بدایا از ثیاب نفیس و جاسر و قانم بعض مطالب را القوت از بانی هم
تر صلیع او خلاصه شس اتیکه عا قریب نار و شکر که سردار عمده است استقبال و هم رکابی حضور میر سبک چشم داشت

از عالم کبرگیمیا است که انهد با بنیامین عمل محبت چنان مشروط و مربوط گردید که ملذمان مالی بلا توقع تسلیم فرما شده شریک
این هم شون بعد ازین که از استیصال افغانه که نشاء بنهار گون فساد و در حقیقت بر همزن دولت گور کلامیه اند خاطر آرام بنت
از انتظام امور دلی مملکت گشته مراحت ملک خود میکنم من بعد این ملک بی وفدغه اغیار و لشکرک با تخیات اجابای این دولت
سلم میشود و نواب والا جناب مقدم اند که نظر بجزم رئیسانه ظاهر داری بکار برده و کیل را مشمول عواطف رئیسانه ساخته و در
کلمات محبت آمیز کوشش او نیجه شغفه المرام و خوشدل خصت مراحت با و داده بجا سے خود قرار دادند که درین جنگ
هر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی گشته و بجای خود بوزه مان کار باید دید تا دولت بک رونماید و از که برمی تابد بعد از ان هر چه
مناسب وقت خواهد بود عمل خواهد آمد متقابل شدن جنو میان باشاه شانان و کشته شدن و تاجی مثل
سیند سیمیه از بنیامین بر احوال شاه شانان احمد شاه ابدالی میروم منیت که شاه شانان هر گاه زمین مند و ستان
لا بوره و فالقن امور و رونق تازه بخشید و در اول مقابل و تاجی سیند سیمیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بکار
بشقاقت پس شاه شانان مع قشون طفره از متصل انوپ شهر کنار نهر گنگا بقا صله منزل از دلی واقع و حاصل در ملک
افغانه علی محمد خانی و قائم خانی بود بجا سے مناسب دیده مجیم سر اوقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز نپناه بدرگاه
شاهی آورده و ظل همایون زندگانی میکرد و از آنجا که خصوصیت در حضور شاهنشاهی و شت مشاوره مستشار شاه و مجامع نیز
در ان معرکه بود رسانیدن شورشات و ترتیب مسکر طفره بیکریم مفوض بهمت عقیدت نمت او بود سردار محمود از ابتدا
و بود لشکر اسلام اثر نطاق سعی بر بنیان عقیدت بیست لسته دست بسته بانصرام این اموری پر دخت و نظر بدور بیست
نامی افغانه علی محمد خانی و قائم خانی را بار سال شجاعت شاهی شکر عواطف خسروانه و ترنجیب بر جمیت اسلامی و بهسار
رهنموده و اعانت خودش که مقوم آنهاستال بود از عقیدت و تاران حلقه بکوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه با
غزایابی یافته بقدر مرتبه خود با مور و متصل طمانه و شامل قشون شاهی شده و با فوج خود با استعداد و بیکار با اعدا گشته
سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست و دختند و بجای بکنار چینل سید خلی بر سو رحیل جا
که در ان از من از همان زمینداران لفر است و دوشش شغفه و با ملک و چشم و فوج با لسته فرد میدان مصاف بود شکر اینکه
افغانه کیدل شده و احمد شاه را از ولایت بلبیده با دست گشته میخواستند که بیخ سندیوان را از داوره سندیوستان گیند
با بیاس ملت خود بمقابل اینها که بهمت بسته ایم پس مناسب حال بر میند و است که شرکت ما را از جمله این نگه شت فالج
خود تهیه تن بر فاقه ما در دیند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در سندیوستان مرد نام بر آورده و درین مجمع هلاکت
تنها واقع و با نجیب خان بشمنی سر بر کرده بمرا تبه خیر خواهی سر کار شوا شرت پذیرفته اید لازم است که بجه و رسیدن پیر
خود را به دوش صبا و شمال اینچا رسانند و نیز فوجیکه محصور و سح امکان ایشان باشد همراه بردارند از قات سموع
شده که بعد رسیدن پیر یعنی خط و کیل سو رحیل حواله سامه و کیل میاز و چون از قدیم الایام در سکه سوا الحجاب من
در سر کار سرینت مجاور بهار اجه طهار را و بود کرد سیند سیمیه بوده اند اگر کمال هم ایشان وساطت و کفالت بکنت
بر آئینه حاضر شده در آنچه لازم خیر خواهی باست سعی بلع بکار خوام بر و بر چندین عذر هم منافی طبع جوان کتبت نشان
بجا و بود لکن لفر و نیت وقت سرداران و صوفین را کفالت حکم کرده سو رحیل را مستمال و حضور طلب ساخت راجه
سو سو منبگام رسیدن مجاور از نواح اکبر آباد شریک لشکر دکنی شده بلا زمت مجاورت اختیار از اذخخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با خطهای لشکر و ذمعه راجه موصوف محصل نکالیش آراسته ابتداء آگشت استفسار بر لب سو رحیل زد
راجه نورالتاس کرد که نامروم زمینداریم و بهاراج رئیس اعظم فکر کس بقدر است دست آنچه صواب بدید که من بهمت بقدر

در مدینه خود بر کرسی میان جلوه میدهم اگر در نظر ریاست پیر جلوه استخوان دهد بهتر و آلاک مهاراج هست با لجه لنگایش دولت
 که جاگزین خاطر من هست اینکه چون جنگ مملطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام در پیش است که شاه شامان غریب الوطن
 باشد لکن بقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شاه چالاک اید حریفان از شاه چالاک تر است اگر است شاه چالاک
 پاوست اسپه نظر فغانی هم هوا کرد و اعمارت زانند چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت است که کمال احتیاط درین جنگ
 تا ما با بکار برده کارتید باید شد تا اگر نشان فتح بر چشم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است فوالم او و الا وقت بد که جنگ و سردار و
 شکستگی کلی دست ندهد و با سیمه سرنی عنان اختیار سپرده نشود و اینگونه تدابیر مناسبه که عرض کرده شد بی طمانینت خاطر صورت
 نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپها سے کمان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
 از احوال و افعال زاندر استخوان آن از جفا آن طرف جنبل در قلعه جعاشی یا گو الیا که قلعه هاسه لشکر تپاه کن و از آن متوسلان
 شاست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیان مقابل فوج شاهی شده و او کارزار باید او در صورت فتح غنائم سفورده بد
 و در صورت نوع دیگر پای گزید و مجال مناسب باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور ممکن نباشد اینک چار قلعه
 آهین که بنای شان مجروح سازگاو زمین است با خود و ارم اینهمه سپاه متعزرا مع ذخایر قلعه و نگاه و پناه کمی از آن قلعه
 بگذارید هر کدام را که پسند شود و خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بر وقت کار اندیشه از ناموس سرکاران و خیالی
 ازین بار سپرمون خاطر نباشد و برای رسد غلکه که در چنین وقت غلامان خود از قبضت نیز برای مفتوح باشد که کمی آنوقت
 را بر فوج تنگ سازد و من هم جمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صد رسته سپاه دشمن محفوظ است از آنجا رسید
 غله بخوبی متصور پس بعد مرورد و سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ فزاقان شاه باید اندخت و جنگ مملطانی چهره نباشد
 ازین عرصه آسبی نفوج مانیرسد بلکه هر گاه ایام برسات برسد آبی بالشن فتمه میرسد زیرا که جانبین از جفا خود متعذر است
 توانند شد آخیر شاه که زیر بار میشو و از خود ستوه آمد و عطف عنان بولایت میکند و افاقه شکسته دل شده از هم می شنند
 و دولت خدا داد بشمار و نیاید هر گاه سورج جل این تقریر اهل بیابان و شایان تمامی عظمای مرسته تحسین را او کرده و تن لفظ
 بجز آن آمدند که رای همین است ما مردم نیز از فراق ایام جنگ فزاقان ما عیب نیست و اگر سخن منبر است سمه ا اگر در
 بچیلد منع نتواند شد کار بر و تنگ گرفتن و خود را در سلک انداختن کار عقل نیست لکن بجا و از سر و گرم زمانه بخیر و محمود باوه
 مغرور و بجزوی فلک نا آشنا بود این کنگایش را سر بر سر بوده نمیده میگوید که هر گاه رقا و فرستاد های ما در ننگ آمده کار
 نمایان کرده باشد تا که رئیس مینا با شیم و ای بر که بی سببی جنگ بر سر فزاقی پیش گیرم و دنیا دیگر نیز از امر و پیش هم خود
 بجای است شمشیر کهنه منحص به طلبان ملک مال و فوج پر وبال کوه اندیشی و نپدار و خود را بی سرواوه و دلهار را و وغیره سرداران
 کهن سال را با لب عطف سورج جل را بگو چاک دلی و نامهی مضم نموده ازین صلحت منتفع شد آنوقت دانایان کار آگاه و
 خیر ان نظرت دستگاه نمیدند که مشیت انزدی متعلق بان شده که جمعیت بجای و به پشانی کشد و بنای کار این سردار
 آتش فزاق زد و کار را با سیلاب خرابی در رسد و الا مثل جفا و کسبیکه دامادیده هتاشش امور صد ساله پیش نظر
 میداد و او هر طلی را از به شعورالی الان بر نسق عقلای سردار روزگار میراند با نیر تبه سخن ناشنوا می را کار فرماید
 الحاصل همه سرداران ازین تیره را بی و سبزه در بیای او بخاطر کشیده و دل رسیده چنین بر همین ناگه کرده باید
 گویان بجز روزند با یکدیگر خشم و ابرو گفتند که خوب است تا که این لیس برای سخن ناشنوا می و غرور بکنار خود بیندیشش
 فرو می آید گفتن شوخقتن تا عازله خیانت بر رو حال کشید نیست بعد جنگ از کمن قوه لعل آمدنی خواهد بود صورت
 تا در خواب گرفت از روز در صلاح و صواب بدید سر تا آبرو از دست این پسر به باد و ادن شایان نیست پس برجا شنند

و بادل همزبون بجای خود نشستند ایستاد گوش کن بنده اهل کوشش را که گریست برای خود خواهی که زانکه نشیند سخن
 معنی و زلفا تشنگی نجر من شایسته و سها و چون از تقریر سخن مل دبی انتقانی خود بساط طمانینت از موعی الهیه در نور و دیده بود
 حکم کرد تا دور خمیه او را گرفته نظر بند دارند که از لشکر بیرون رود و طرفائی بمباینه اینحال و در گذشته بگمارد و گفته میسر است که
 این خدایت توقع از سبب بهار و کوشی میکند که چندی باین پنج لیسر بردن و خاطر بهاد و از سوسه پردختن اولی است و تحصیل
 کار بند نشد و شریک لشکر باید بود و بعد در ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده و خصلت شایسته خواهد کرد
 سورج من بحسب اشاره بهار را و مطیعانه قدم در میدان لاله زره ساعتی پا از حد رضا جوئی سها و بیرون نیکد داشت و شریک
 لشکر او بود تا او موصوف از فواح که آباد کوچ کرده منقل در اختلاف شاه جهان آباد رنگ درود رحمت و با یعقوب علیخان که
 بهادر خالزاد اشرف الوزرا کی خان مخاطب شاه علیخان و مدار المهام امور دلی و از آمدن سها و در قلعه دلی بعد کستی بر ج و
 باره متحصن شده و از تم خود داری سدا انجام داده بود پیام تفویض قلعه بمجنوبیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقتی بناده
 جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد سها و را بعد تا کام آمدن و کلیل دو و غضب و بر عسید و هانوقت اشاره
 کرد که تو چنانچه رعد صدا و قلعه را گرفته پس سالت سفیر تیر و انگ پیام قلعه گذاری بقصدار رسانید و فوج سوار پیاده در چوالی
 شهر تیاراج و تالان نشناخته کار بسا کندان شهر تنگ سازند بجزر و اشاره از تو چنانچه آتش بار تو سها لبان رعد خروشدین کلا
 نگرگ آسا باریدن و بسا قلعه دارسندین گرفت و اساس کوه و زمین با مون از ان صد سنگ آب کن بر تزلزل در آمد با نمیه
 خامس طور با جلاوت فشرده حسابی از کثرت اعدا گرفته جواب دشمن میداد و قلعه را بر روی ایشان نمیکشاد و سرگاه آه و آتش
 سے بیند که یعقوب علیخان از کمی لباغت و سبب قلعداری مرد میدان قیام نیست و آخر در ره گذر همت بردست نهر دم
 بپاک خواهد شد بفرض محالی اگر قلعه هم بدست او ماند سبب غلبه بر غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بیرون
 قلعه سها و یا تنها در صلح نند و صلح کرده خود را بسلاست و ریخا برسانند که بعد قابل نشین آنچه رضای حق سجا نه خواهد بود
 ظهور خواهد آمد و حالا برای قلعه دلی که از اسباب جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
 بعد شمال و یافتن امان از سها و قلعه بگزارش سپرده خود با احوال اقبال حاصل بدزد و سر کرباس پر ماس شاهی
 سود و طرفائی مع بسوسن او دخل قلعه دلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و بر چه یافت بران متصرف گردیدی که
 از قضای آسمانی بخاطرش رحمت که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از خجالت سحر می من سخته انا
 سید و دلقه و طلا کاری طبع که رو تعبیه کرده بودند داغ بردل حرق موبک شهناد از انجام کار میتدیشیده بلطع ز شکست
 نقره هتده مگر و پیه مسکوک نموده سر بایه بدنامی برای خود انداخته بهیات از گروکش سوز کار که چنین سهر و عالی سوز
 رکاکت نظر و صورت همت برای این اضع در اهرم بران آرد که قدر این اساس فلک ماس ندشته حواله تجزیب ساز و دو پیروز
 کا و کا و نرخی از دل دولت خاندان در دمان که رگانه بدترفته و تا حال جراحت سینه شان تبرسم امکان مرهم التیام نند
 آخرترین ظلم بجا دید یعنی نیستی قهر سبتیش از پا در آورد احق بد هم اساس نام نام و دران و تجزیب نبای و آنا
 تیشیه پای خود ز دست خلاصه حوال از تقریر میهمان سجنور نوای پنجاب شجاع الدوله بهادر سپر اید و مروج پوشید اینجا تخت
 در سلک کشیده غدانا فراه مردم چنین هم قهر سمع میاید که سها و بدل خود کرده بسته بود که چون احمد شاه وزین ملک مهران
 چند وزه است آخر بعد ز و و خوروی صلح را غنیمت شمرده بر حجت قهری بولایت خواهد شد شایسته شایسته بجا بگاه
 ظهور خواهد کرد سهندستان را که اهل اسلام اند از میان برداریم و بسوسن ساور ابرخت سلطنت با داده ملک بر اینهم
 چندستان را هم با سخی ساخته مسلمانان را سغای اهل کفر بجال خود نگذاریم لیکن بیچاره تیر ازین بود که ملک انجمن ازین

جنگ خواهد نشاند و به پنج قهر الکی و سنان عجزت روح پاک رسالت پناهی خود شش بخون خواهد غلطیدست چند بر حشمت خود
 ناز کنی ای مغرور و غیبت زاین بیت خدا را ز من خاک نشین به سر که از اهل حشم کرد سر کبر بلند و فلک انداختش از بام ترقی برین
 بجا آورد بسوس او در قلعه ارک و افواج و اغراب دیگر حوالی شهر طرح تشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل نوب شهر نیز که خیمه او بجای
 جلال شاهی است برای تشناق حکم مصلحت نفاذ یافت حضرت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والایه لکنو
 برای آوردن نواب شجاع الدوله بجا آورد بر سر اخبار طلبان صحت جو جمله سپر اباد که چون شاه جهان احمد شاه
 نغده اند بفرمانه رادرو لایت طنطنه شجاعت و دلادوری و آوازه غم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله با دراز
 اخبار سب و ستان بالخصوص از تهر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر نیکی خود هم صاحب غم بود از خوش شمت و دیدن
 آن مرحوم را مشتاق بود درین از منته که مقابله با دکنیان و از در چشم و خیل آنها از جیشمار افزون بود نظر دور اندیش او چنین علم
 کرد که بفرستد نواب جنت مکان که توارث خلعت وزارت بر قاضی حجت آید مهم دکنیان چنانکه باید صورت تشییت
 نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره میفرماید که چون شجاع الدوله از اعظم اراکین معمره و وزیر دولت گورکانیه ماه سپر
 سندوستانت و هم ملک خرنیه و سپاه شجاعت گنجه و نام و نشان غم و دلادوری دارد و شمول او درین معرکه از جمله وریا
 باید شود چون بحال سبب برسات تو قنی در جنگ روداده می باید که تو خود رفته و او را استعمال ساخته بجز نور آری اگر خاطر
 او اندیشه از سواخ مانعید که پیر او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آرا مگاه محمد شاه پادشاه با ما صوت مقابله
 روداده بود و فلک بکام مانگشت و مراجعت ما بولایت صورت است و این کینه از در شجاعت داشته باشیم باشد باید که با بیار
 اظهار غایت ما بحال او از روانی تقریر خود رنگ کدورت از آینه خاطرش شمت شود و او بعد و پیمان واقف خاطرش
 سخن سازی و شتیاق با بدین او ظاهر کرده زود تر هانش با بیطرف گردانی هر آینه و جب خود شنودی مابودلت را آمدن
 او متصور است الحاصل هر گونه احلاف شرعیه ایمان مکرده که اطمینان خاطر او را پسز افندد اسطه ساخته محرک او خواهی شد
 باشد که مابودلت و اقبال اصلا اخبار سے از قصص مانع سپر انون خاطر اقدس مداریم و از نظر بر شادی و غم و شستی
 و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و چر شتاقیم و او را نیز باید که ازین وادی دل راجع داشته بهره زود تر باراهلقات
 خود سرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزرا شقه با عهد نامه موکد با حلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله
 بکند و حضرت او بجانب لکنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از وساطت و کلاسه کم رتبه پایان پذیر
 کند تا حضرت داده ایم منقول است که سردار مدوح با سوازی دوسه هزار نفر سوار و پیاده ره گری منزل مقصود گردید که
 طرف دریا گنگا مقابل چپا و نی نندگان عالی که دران ایام نظر با احتیاط از تراکم افواج طرفین خود بود و اقبال آسجا
 تشریف میباشند خیمه زد و منتهی از آمدن خود شده اجازت طلب بلامت گرفت و نواب عالی جناب دست رو بر بلتس او
 زدن مناسب ندیده بلا حان فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آوردند و بعد بجهت بلاتقات و عنوان هماننداری
 مشمول عوالم ساخت نجیب الدوله بعد ازین از در ابتوع و سرسوار خود در آمده بعد تفویض شقه حضور شاه شامان
 و عهد نامه موافق با حلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر نندگان عالی نمود چون خوش
 هم از هنگام وقوع سانحه سکر تال بورائی دادن نندگان عالی با دراز بلاسه دکنیان نقد خلوص خود را در صیر فیان بار بار
 خیر اندیشی گران بجا تر سید است و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب و فرار مراتب و درین مثل
 اینکه چون نندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا اینقدر التماس میکنم که بجا و اگر این بار
 هم بظرف نصیب شدن نام و نشان مسلمانان را از حضور سندان بزرگ عطا خواهند و و پس لازم و مناسب چنان بنمایید

که پاس اسلام مشایخ و مشایخ میان جواد حکم باید است و تبعیت با و شاه اول سلام باید کرد که هم در دنیا بلند نامی و هم عند اله است
سبب اجرت و غیره خواهد بود و در صورت اگر نسیم کتب و غیره و زبیری بر شفته آیات حضرت آیات شاهی و وزیر شاه شامان بدل غایت
بمال شمل میفرماید و پذیرا پیش می آید زیرا که جمیع وجوه از انظرط الهینان حاصل است اگر خدا بخواسته نوع دیگر فلک جرح زد
در صورت عدم شمول با شاه شامان هم پایان کار خدای عالی راستی و آفرینش با بجا و خواهد افتاد و پس اتفاق با یکیشان به است
که تنها مقابله با کفار و بدترین شیخ نجیب الدوله تا دیر شایه تقریر علیه بیان پوشانیده جلوه میداد و از نظیرت جوانی که عالی
برگشت و دولگی او بر زوئی ششید بالا خزه تنگ آمد گفت که امن نبده و تمهید اینده مراتب آوردن عهد نامه شاهی بر سر
خواب وزارت مآب از رگد ز خیر اندیشی و خلوص که این بنده را خدمت ملازمان عالی است بوده است احیانا اگر التماس بر سر
از ریاد داشته باشد بهتر نیست که بجز نور که است حضور نواب بگم صاحب که بزرگ خبات من اند عرض این جوان بکنم سر چه از شما آید
شود و خبات عالی بران عمل نمائید هم بر نقای حضور و کنگالیش گذاران اشتغال که با ریاب محفل عرض و معروض و تجویز روزگار
گذرانیده اند ایام رود که طلا تقریر کتیرن را بر محکم امتحان زند تا غش از صاف نمیشد کرد و اگر عرض من قرین خیر اندیشی و خلوص
کیشی بوده باشد قدم رنج فرمائید والا آنچه در پنجوانان خیر اندیشی عرض رسانند رضای بنده هم به است زیرا که بخواه را خلا
شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت بسیار حق گزین جاداده پانچ آنرا بر وقت دیگر گذارند و خیر الدوله
را حضرت ابرو و نگاه او در موه خود بدولت و اقبال مجلس تشریف آوردن من بعد حضور و الوده ماحده که کیفیت صحبت حقیقت
حال معروض داشته و بار نقای نیک اندیش نیز قرنه مشوره زده است صواب گردند با جمله رای خورشید ضیای بندگان عالی
نظر بحسبیت اسلامی و محبت های رسوخ نجیب الدوله و پس از آن اری او همین اقتضا کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
و ازین امراده اشاره بخسب الدوله فرموده و در امطن سافتن پس نواب بگم صاحب راتع دیگر خدمه محل حضرت به لکنند و
ساجزاده مرزا مانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب صفت الدوله بهاد از غور میبرد و لیه در اجده بی بهادران استقل کرده
خود بدولت و اقبال با کوبه اختر عدو مع نجیب الدوله از مندی گهات پرتو نزول بر ساحت انظرت دریا انداختند هر گاه در
فواح انوب شهر رسیدند شاه شامان خلف الصدق سلطنت و جابنانی تمیر شاه را بجای استقبال آن دستور معطر فرستادند و
عالی لموارنم آداب و شکر مقدم شاهزاده پروخته در کاب آن در تهمین صدف شهریاری و با قوت شایع و تعبداری با فرقها
احرام درگاه شاهی بسته بگزارت شاه شامانی فائز گردیدند شاه شامان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود
دیدن آن کامگار نامدار زیاد آران نکلام صفات از سیاسی او دریافتند مشمول عواطف شامانه و بر تبه فرزند پای بلند
ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار تو دهمت حالا بهین که بچ نوع کار مرثیه تمام سبکیم و مخلص به تشریف لائق که چاقب وزارت
باشد ساخته حضرت فردگاه ارزانی داشت بندگان عالی با شکر شکر است و نشاط ره نقی بخش خیم سر با ششم میشوند و از حضور
شاه شامان حکم قضا شیم نفاذ می یابد که نسیم با خیمه بجمیه رفته جاز زند که هر واحد از سر کردگان بر قضا مطابق حکم شاهی قرض سازد
که چون این ایرانی پس یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و همان عزیز بندگان اقدیس است لهذا زیاد از فرزندان پاس خاطر شمس
منظور حضور و الاست پس همه باید که پاس او را موجب رضای حضورند پشتمه کرد و کیشش را نور با صره خود داد و اندونوی
خلاف وضع بانشرکایان او پیش نیانید اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش
تخلع خواهد شد و از کج شرف الوزر که مرجع اقامی دادانی آنسر که نصین آنرا بود و زیاد از میان خامه و زبان در بر آید
دیوئی و خاطر جاری بندگان عالی و احترام آن و جبب لاحترام مسامی جمیله منظور میرسانند لکن از آنجا که بعضی در میان
بشیه نشین و ن سیرت آنرا دست بهره و آتی ندارند و چون حکم در حضور خصال ذمیه و صدور احوال نامشایسته محمول میگردند

نگاه بعد از دو چاله در بطریق جبلت خود مسند بعضی بریات و زرازی بندگان عالی میشوند و این خبر محض شاه شامان
 باخبار منبیا میرسد بندگان حضور اقدس آن در اینان را گوش و بینی موخ کرده و چون قطار لشکرها را نشان بدست
 جلادی داده پیش بندگان عالی میفرستد که هر سزاییکه فرخوز حال این ناسان بخاطر آن فرزند بگذرد و آنچه آن حکم کنند بیا
 رسند بندگان عالی در عومش این عظیمه کبرسه که برای احدی از وزرای باشوکت همچنین مراعات از حضور شاه شامان ظهور
 نیافته آینه بسیار را اطلاق فرموده و او آشکر این بنو سبت عظمی آنچه پس بدیده بیان آوران در زبان زبان با او ب
 بود تقدیم رسا بنده ازان باز احدی را مجال آن نبود که غایبی بر لبه لشکران بندگان عالی بیند از و چشمی که مکنند بعد از
 شاه شامان که از مدتی شعله غضب از مقابله غنیم در عروج دشت حسابی از شدت برسات نگرفته قشون مخفر قرین را با تعلق
 در آورد شاه دره را که متصل جنبه مقابل قلعه ارک دلی واقع است مشرف بزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم آقا
 داد پس حکم طرق قشلاق درین موضع صورت تمام یافت خلاصه انیظرف لشکر شاهی مع تمامی روسا اسلانیکن
 منهد و ستان گلای چون بجز خار جویشان و خسروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابرسیاه بدشن نمونه روز سیاه
 می نمودند و گاهی از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند آن طرف و گمان چالاک است بر باد پاهای
 مکنی باد رفتار سوار شده خود را چون برق جهنده بنظر آدمی آوردند و بهانه تهنیت ایام و رسم اعیان از صد آتو پ آواز
 تشنگ کوش رعد کر میافتند لکن چون آب در میان حاصل بود و دریا جنبه الطبعیان تمام شوکت خود نمود و بهادران از
 هر دو سو با وجود تاق آتش غیظ و غضب آبی بر سر آوردند ظاهر است که هر جاسیل دریا زنجیر پایی عربده جویران منزل
 قدم بهادران جا بنین نبود بناس آتش فتنه را آب میگردد آمدن بھوالی شکر از طرف بجا و سخت بندگان
 عالی نواب شجاع الدوله بجا در با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب یافت با شاه شامان
 این حکایت را تا آنجا گذاشته اشتب تیز گام خامه بچولان گاه قصص حربیه می تازم مخفی ماند که هر گاه خبر ورود و دنیا لغاس
 در لشکر شاهی سامه کوب بجا و شد بجای خود اندیشه نگردد نه توانی شکر را که مرد فیه دور امر و کالت مهارت کلی داشت
 محض بندگان عالی روانه کرد و لقب پیام آنکه را در تمامی روسا این دیار توقع برادرانه از شما بود که مو و تهای قدیم
 فیما بین با بے را و صاحب و نواب برهان الملک در مراتب دلبری با و مساع جمیل که از لهار را و در معرکه جنگ با افاغنه
 سمت ظهور یافته نتایج بیان نیست مقتضای آن یگر نگهیا چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بیله استدعای ما
 شریک انیظرف شده سر انجام این مهم میدادند با اینهمه مایان روادار کلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولست
 خدا داد از استعدا و استغنا داریم و جنگ با شاه ابدالی بر نور بازوسته ما گران می آید همین بنو استم که صاحب شکر یکیش
 نشده ملک خود شریف داشته باشند حیث است که علی الرغم با شیا فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروی سبب و الا با
 قوم که گاهی با شامرو محبت نیاخته اند بلکه همواره مواد عداوت در ذات البین آمده داشته شریک شده بر دفع جهامین
 بستند بهما فلک رفتار خود فراموش کرده که از ان والامرتبت صاحب فرسنگ چنین امر وسعت گاه ظهور فرسیده
 بعبه کیفیت مطنی با مضمی حال لازمه محبت و یکتا و سله آنت که اگر منیو ایند خود را بطور سبب منبکر با رسانیده از ان قوم
 اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این مکن نباشد باز بر جبت فخر سے ملک خود شریف برده تا شاسه جنگ بر دو سو فرمایند
 شریک ماندن ملازمان با ان قوم اصلا صورت مناسب ندارد بلکه اینهمه محبتها سے قدیمه را از اصل بر سه اندازد و نیز
 شخصه محمد را که خازن سه از خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او عمل آید فرستاده او اسلام و پیام
 نموده آنچه بنیرون سے زبالش تو آنت غازه خوش بیاسنے بر چهره التماس کشید و استدعای ترخیص محمد سے از

حاضر پشاور حضور محبت خود کردند و بندگان عالی اینهمه بیانات مفید به تحسین احوال و شرف اوزار رسیده بصلی عهد که
 به تکریم سوال جواب نگین نموده را جدیدی است را که ساکنین این زمین مغفور و بواسیقه بود همراه را از غریب الیه بکالت
 شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوائی شکر فرمودند که در کاشی راجع هم از بر ابراهیم کن و حضور را تقریبی فارز او ملاقات
 باید کرد و کاشی راجع گوید که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بھوانی شکر دست داد و حاصل رسیدن حضرت بهوائی شکر
 و رسیدن بھوانی خود بھوانی و از وی دست خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نشست که این شخص لیاقت
 پیام گذاری و راز داری ندارد و شخص منتهی را سوگ او فرزند من باید فرستاد تا با او بی تکلفانه آنچه ممکن خاطر باشد آنرا بیرون بگذار
 پوشانیده شود و نیز توسط آن معتقد صلحی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقول صادقان مھار را او
 سوچل جات نیز استشار از حضور بندگان عالی میکردند حاصل چون وکیل مکرر در بجا رسید جناب عالی حکم مفاص
 باطن و ملاحظه اینکه اول نمم با جرای وکیل و پیش بختیبالد و شرف اوزار ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین معنی
 آید باز به دستور این جماعت را عالی سردار مدوح فرمودند پس سردار به بندگان عالی گفتند که ملازمان سر رشته سوال جواب
 را از دست خود بندگان شرف اوزار خفته جدا گانه از بندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث بختیبالد و کفر
 این بلا شده ام و الام با این در دست کاری بنود شما سوال جواب را بعنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه مجاهد
 دین من است با بھوانی صلح سردار محمد یاقوت خان خور بر که مرد ثقف و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی
 حواله زبان او فرمود که بھوانی بگوید که محبتا خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی با مریخ
 است لاجرم محرم اهل اسلام انیظرت دیده از عنوان دینداری بعید نپنداشتم که شریک دینان نشوم و هم صلحت این بود که
 در صورت نبودن ما در بجا اگر دیک صلح رنجیده شود بر این معنی که بندگان عالی خوشنودی اختیار تواند بود پس اگر صلح منظور آن دار
 باشوکت باشد بدل بدل سنی در بنیاب کرده شلید مراد را بر کسے ظو ملوہ داده شود بلکه بر این معنی در عنوان ریاست گیات
 همین صلح نماید یعنی تا وقتیکه کار صلح کشاید دست بدامن سسترو آویز نباید زد که جنگ دوسر دار و خصوصاً در صورت که فعل
 تمامی عمائد اسلام میان بهمت بر فاقه شاه باشد و جنگ بحسبیت یعنی منوط شده و طمع ملک مال از میان بر نماند
 صلح از غنائم شمرده ازین جا و کسقیم اخراج نباید و زید و مارا بھر صورت دوست واقعی تصور فرمائید و بنده اند که در باب
 اشقی بدل جملگی از نظیرت عمل خواهد آمد چون استشار مومن و اتمست و شما استصلاح کرده اند لید بیان مرتب صلح
 و حقیقت جنگ صلحت بر ایشان نیست که رسم جنگ بنده و ستیان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابل شاه باید ستانفت
 محتمل که کاری از پیش برید در صورت جنگ و همراه داشتن بار گران و توپها سے کلان کار بد شواری خود یکیش تمام
 پیام بندگان عالی به بھوانی و نیز سوچل جات پیام جناب عالی بدین مظهر رسید که شما زمیندار و راجه علی بستند چرا خود را درین
 سے اندازند مناسب است که کاره جسته از سردار و سواد گواره از دوسر جنبان باشند تا فلک چو نیک بر آرد و بعد
 آن هر چه مقتضای وقت باشد عمل آرد سوچل جات در جواب عرض داشت شکر و عنایت آنجناب ازین
 از قدیم دست گرفته الطاف نواب غفران ما هم سرچہ در حق من ارشاد شده همین را آئید رحمت نپنداشتم و سلطان ایگانند
 عشوم و بھار را و نیز پیام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تعظیم بھوانی صاحب بکنند در صورت صلح صلح صلح
 ممکن خواهد بود و در شان مھار خواهد گرفت معنی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بھوانی سوچل کید در روز توافقی روزه
 از مقام خیمه گاه خود که بر پشت کوه از دار الخلاف متصل سر آید پور پور بومیه کنده چنین شتمار داد که خیمه متصل شهر خواهد بود
 اینقدر بھوانی شرف نیست و بعد از آن بھوانی و بھوانی را روانه سمت و یک ساخته بعد از فاصله یک پھر خود هم ملو بریز تعلیم و یک

همشانت بجا و چو لایمی شنود از فرط غم و مصیبتی از بر غایت رفتن از کوفه میگوید مع کاریکه کوفتند گوشت که نشدند اگر این شخص
 در شانس جنگ بملو می ساخت قیامت عظیم بوده است حال اینچ از انیکه با بر زمینداری اگر رفت گوید و با استمدار فرج خود درین
 ملک آمده ایم نه با سپاهین مردم پلاصه محمد یا قوت خان بعد اظهار شادوات حضور از طرف بجا و جواب یافت که آنچه صوابه
 دوستانه بود و نوال صاحب فرمودند ما را هم با شاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده سعادت بولایت خود فرماید آنسو
 دریا آنک از آن شاه و سیطره آنک از آن ما باشد همین دریا آنک میواند و حدیکه بگر قرار یابد بعد از آن ما و سهندستانان
 فیما بین خود با خصیده خواهیم گرفت محمد یا قوت خان جو اهاست بایسته بکریست بیان نشاند آنگاه معا و تالا هر عمل خود و انظر
 از آن شاه قرار میدید باز هم محمد یا قوت خان شیب فراز جنگ و صلح را و اله ساخت لای می اوعظ را مرسله گوسه تقریر میازد و
 صلح را بر جنگ ترجیح میدید و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرمودی گذارد بعد از قال مقال بسیار بجا و میگوید که تا مهر سند عمل
 و انسیطره از آن ما باشد بعد ازین هر چند خان سطور تقریر را پایه بلند ساخت اما اوج گرای پذیرائی نیافه حضرت شد و بخوا
 رسید به آنچه با خود آورده بود مفصل مبروض داشت و با شاه جناب عالی بحضور شرف الوزراء نجیب الدوله هم مطالب را
 پیرانه التماس پوشانید هر گاه جناب عالی و سرداران موصوفین دیدند که بجا و از مر کتب غرور دولت فرود نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت
 در گذشت ناچار در سوال جواب تغافل زدند درین بین برسات هم رو با تقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدند کارگر نیاید بلکه
 مسالوات البین کی شد الحقت سخت بجا و با و نه اشتغال آتش ستیز شده کنکالیش میکند که اول بر قلعه کنج پوره که حصن سنین و
 حصار حکم در دست اخافته است و قریب هزار انجا هستند و آمد وقت مردم در آب از آن طرف جاری میکنند بپوشش آورد
 باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس مع بجز مجت را بجزکت می آورد بعد قطع مسافت راه با توخانه سنگین و لشکر قیامت
 چون ابرسیاه متصل قلعه کنج پوره رسید و در آنرا میکور در ز اول سنگ تویجی آنگ از جانبین دو در آنکیز بلاسه جانداران
 میشود از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر مقابل بر سه آید و آتش جنگ بهشتعال پنج اهل ستیز آه زین باداران طرین
 گریبان یکدیگر می کرد یک روز تمام روز گریسه زد و خور و آتش و دینیه را برستی مخلوق میرد فرود اسے آن بجا و از فرط عجز
 که در سه دشت تحمل نیآورده حملهای دیرینه و یورشهای مردانه بکار برده از پیش بر سه دار و متصل قلعه رسیده بعد درون
 جلالت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت پس قلگیان را زیر تیغ کشید و باقی ماند را مع لیر خان
 سردار انجا اسیر کند هت ساخت حکم بطوق و زنجیر اسیران میازد و قلیلی از بقیته اسیر گرفت یاقتند و دیگر بر آورده
 سناک اطراف میخزند بر خداین اخبار هر روزه بانهاست سنیان بحضور شاه شانان میر سید لاکن سبب عامل بون دریا
 دنیا که سرس بلغیانی داشت اعانت قلگیان کنج پوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بجا و این
 فتح نمایان که فلک نصیب فکر خوشدل و شاد کام تقاره شاد یانیه دولت نواخته از کنج پوره معاود کرد و سرشار نشاء شجاعت
 و سرست عنایت موفوره بقر خود باز آمد و بفر مقابله با شاه در افتاد اما از خود قدم تقدیم پیش نمی نهاد و اندک نتظامی داشت
 که درین بین روز دهم رسید و ننگ فلک سویا ابر را شکم خود کشید تا با همه پرچم خورشید در خیدن گرفت و بیسات که
 آبی بر آتش فتنه میرد آخز شده در آذر اباد جهان آتش نسازد که از کشته لاجرم شاه شانان را که از بلغیانی دریا و کشتی سیلابا
 نگر نیز تحمل بود شعله غصه برق میشتد غمش در آمد و بیکر و ز پیشتر از دهمه حکم میفرماید که نستیمان بیامون او تا قما چنانزند
 که جمله سپاه براق بسته فردا حاضر شوند که شان فوج دیده خواهد شد نستیمان سب حکم جهان طاع حکام شاسته بیسانند
 دیدن شاه شاهان شان فوج دریا موج و آگاه بشدن حریت ازین معسکی و ملاحظه نمودن او
 نیز سپاه خود را روز دهمه که شاه شرفی از پرده شب بیرون فرامید همان ز جانیان در آنجا که بود آورد

شکر خضر پیکر شاهی سپهت و چار دسته که هر فوسه جمعیت کچتر اردو و صد سوار بود بسج کردگی سر دروان لصل ذیل لیل لسته
 زیر عمل استاده شدند بر خور دارغان، انقربت الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانتخان شاه سیدخان
 نصیر خان بلوچ بر خور دارغان ستمه زمره خان قولو کاش مراد خان مقل ایرانی از جهک لسه و چار هزار شش هزار
 سوار از غلامان بودند که آنها که در خیمه شاهی بفاصله نیز کرده خیمه داشتند باقی فوج پامی نام سرداران سو صون بود و در هزار
 شتر شامین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر شاهی و چهل ضرب توپ و چند شتر حامل آنها از قشون شاهی بشماره آمد
 و چهاره توپ شجاع الدوله بهادر و دو هزار سوار و دو هزار پیاده و سبت ضرب توپ خور و کلان همراه نجیب الدوله شش هزار
 سوار و سبت هزار پیاده و سه سله و در نیزه با سه بان سامان جنگی بسیار بود و گویند چند هزار مرد بر روز جنگ بانها سر سید آمدند
 تا پایان جنگ بمان هیچ پیاده بان میر سید دم نشد و همراه دوند سه خان و حافظا الملک حافظ رحمت خان سید هزار
 پیاده و سه سله و چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشماره آمد و همراه احمد خان نگلس فرخ آبادی همه جیت و دو هزار پیاده مع
 شاکر همیشه و علم و چند ضرب توپ بود یکی فوج این طبع چهل هزار سوار و سی هزار پیاده محسوب گردید و فوج شاهی چند صفت
 بود یکی در انیان محقوم شان که هر یکی را آن جنک و غار اشکان توان گفت و دوم قرلیاش که همه با بار ستم و نریمان محقوت
 و مصاف بود و سوم شیر سیم بردار کالهامه جوانان میل تن با اسپان کوه پیکر یاسون نورد و غلامان شکر خضر و چار هزار
 شاهی قاعده و ان حکم انداز که فی شتر و دو نفر سوار بود و این لست و چار هزار سوار و چار هزار شاهی کسان بودند که فوج
 جنگی محسوب میشدند و کسرات با اینها از حصو تقسیم می یافت و هماسه اینها در دفتر بخشیکر مندرج بود و هم
 اینها منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قومی سیکل زرم جوی آتش خور بودند و رای آن فوجی که چهار تمان
 گفته میشد خارج از حساب بود که همراه سرورانی چار چار سوار شیم بود که انجا سه سرت بر آخت و تالان بود و اندچه بعد حمل آوردن
 در انیان وقت پیکار نیمان پشت سر شان بوده و بر شها بطور سه آوردند و برای منع رعد و قراقی و غار کرمی نیز همین تمان
 مستعین میشدند و آنچه دستخوش غارت ایشان میشد با آنها معاف بود و کسرات از سر کار با ایشان نیز سید غلامه بعد
 ملاحظه شان سپاه شاه شامان حکم میفرماید که چار چیان جاز زندک پس سردان صفت رایات مالیات لست و دلی قراری
 که هر واحد بستی براق بود پرواز و اختصر بر روز مذکور شاه شامان بدولت و اقبال داخل سر اوقات غر و جلال شده شامان
 و بجا و نیز خردیدن شان سپاه و تمیه حرکت فوج قلم موج شاهی شینده چند منزل انطرف اگر چینه سه آید و شان سپاه
 حدوده بنید با جهک تفصیل ذیل تعداد مردم شکر قیامت انبوه را و مدوح منیت ابراهیم خان کاندوی مفصل ذیل سوار و کسرات
 و کاروی چقاوق نه هزار توپ خانه خاص پاکاه لهار و فوکلر پنج هزار سوار جهنگو سه سینه همیشگی سوار و قباچی کانگوار
 سه هزار سوار خبوت را و بنوار دو هزار سوار شمشیر مباد سه هزار سوار سه سلابه دون سه هزار سوار راجه پنجل مستود لیل
 سه هزار سوار نوبت را و برادر زاده بجا و ان در جمع امور شتر از چا و سینه اسید صفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص
 لبوس را و پنجر سوار آتاس کیمر دو هزار سوار غلامه چاه و یک هزار سوار جنگی با براق اسپ بالیه دیازوه هزار پیاده
 کاروان چقاوق و دو صد ضرب توپ و شتران بان و چند شتر زبور بشماره درآمد بنج سامان و اسپ و سلال این فوج
 درست بود که از فوج شاهی یا شند ستانی می میگوز که این فوج نیز سید و از جمله تنفقات همراهی لبوس را و دجامه
 جو رکهور سه و هونل قوسب لست هزار سوار و دو هزار سوار بر اجوت همراه و کلاس راجه سه کچو ابه و راهبورد و دیگر
 مردم از انواج راجه های سهند و نزا و اطراف که اکثر از خوف غلامان و کنیان حلقه انقیاد و بگوش داشتند و طاعت این سرداران
 باعث نجات از بلا ندهشته لبسی احتمال احکام سید و چند نورو و نار و شکر را با شش هزار سوار و ده سه سامان جنگی

برای حراست شهر دلی گذشته آمده بود این فوج علاوه بر آن بود مشهور است که تمام دکن همراه آمده بودند میگویم که
 هر قدر سامان و قوت که شمرده شد چه کم بود با بجلو شاه شالان روز و سه روز در شاهانه مقابل شاهجهان آباد خمیه زده روز دوم
 آن که تاریخ نهم ربیع الاولی سنه الهیه بود بعد چاشت کردن حکم فرمود که مابودت و اقبال جریده گدیر با غیبت را تخمین ساعات
 غزو و اجلاال میساریم متعاقب نگاه خان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع و زرا و سرداران حضور سے
 با فوج جریده گذرگوریا که از شاه جهان آباد پیچیده کرده فاصله دارد و بدینجا چمنارونق افزاشده مغرب غلام غزواقبال سا
 و صباح آن بر لب دریای جنبا حکم بنصب خمیه قریب باش فرموده آنجا غزور و در زانی داشت دبر تقصص پایایی دریا حکم مع
 شرف لغایافت اکثر سے از درانیان جان باز که برای شمس پایا بنیته بودند مع سرب باد ابادا کشتی در آب انداختیم گویا
 اسپهبد ریاند اقتضای بجائی نبرده تا آب نشستهند لاجرم شاه حجه تادور و ز پاداسن اجیاط حمیده منتظر و سون
 از طرف و سرمد بشارتحسا سے غیبی ازین سبب که دل گاهی داشت بود چون با غنچه نقوسے ربط کلی داشت و اکثر اعمال
 از زندگان دین کسب کرده بود و دور و ترک حیوانات نموده روی عجز و تضرع بنجاب بار خراسمه آور و سوز نقشها
 سے نوشت و از دست خود بدریای انداخت روز سوم از برکت نقوش و اسرار کلمے سرعنی از پایا بس نمودار گشته لیکن
 غلی نمیکرد و یعنی چیپ راست بر دو طرف سبر کس که پایا شناخته بر آب از برش گذشت و در وسط منحرف بر که راه
 گرفت راست رفت بسال مراد ساینده چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الهیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
 دریا موج شاه هم باشوکت و اقبال مرکب رانده بر تو اجلاال بر ساحت اینطرف دریا بگنند خلاصه در عرض مدت دور روز
 همه فوج از دریا در گذشت هزار دو هزار از صنعا غریق بفرنگی گشته یعنی هر که اندکی از ان راه منحرف شد راه عدم پیود پس
 هفتم شهر صدر شاه شالان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون میل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک
 منزل پیشتر رفته سایه نزل بر زمین آمد و انداخت سدا شیورا و حیا و هم با ستاع جنبش عساکر طفر قرین مردانه در حرکت
 سے آید و بقا صله چند کرده رسیده خمیه نیزه و تهاج سجدیم ماه فکوری چون جام حوصله اش لبر نیزه یاده تهور بود تا شاد و
 حکم میکند لشکر زم خواه تبهیه پیکار میان جهت چیست بسته بر آید و میدان مقابل رو آورده عربده جوی بنیاد نهد حسب حکم
 فوجی که بمر اولی معین شده بود مقابل لشکر طفر پیکر عنان ریز میگردد و وقت سه پیکر بنواح سر اسنها که سیاهی فوج مسطور
 سے نماید از قشون شاهی جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود و بعد ملاقات قشون اول جنگ قراولی میان آمده بجا در این طرف
 قوت بازو سے مدگر را بجک امتحان نیزه ساند آخر از زم خوا بان جانین برین کفنا کرده بر یکدیگر حمل آور گشته و سنگا مه
 درم را گرم عافیه از زو و خورد شکست و است دقیقه فرو نمیکند از نزدیک دو سه هزار گشته و بخرج شده هر گاه ما گشته
 خمیه بدار الملک مغرب نیزند و سراق طلانی شب روز زمین را فرامیکند و لاوران طرفین بسا که خود برگشته سے آیند و بتبر بچوگان
 و بستن شکستگان سے پروازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاسے منباید و فوج مرینه زکی از شکسته عالی برود حاش
 میرسد زیرا که در کشتهگان عدد و کنیان زیاده بشمار رسیده و از قشون والا کتر سے بکار آید و ندلا جرم دوران روز حیا
 یک دو کرده پیشتر خمیه نیزند و شایه شایان فردا سے آن با طرف و اقبال چنان قدر سے پیشتر کوچیده و نصب حیا م فلک چشم
 میفرماید و همان دست و جنگ قرا و سے رو میدید یعنی از کیپاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگردد و در پیشام که شمس غور
 را بجای شب پس پرده مغرب با سپید و لاوران طرفین بار امگاه خراسیده پاداسن آرام میگنند و چنانچه باید از طرف
 بر است حراست قیام سے و ز ریزه کوز سوم چنان شاه حجه کوچ پیشتر فرمود و بجای و نیز جنگ کنان نیزه با حمله تابی پانی
 سیده شهر گور را در میان میگردد و در شهر فرو نگاه لشکر خود قرار داده بر خندق کردا گردن لشکر خود حکم میدهد

بر فورقا حکم مردم دهند کار آن شده بجز خندق پر و خندق در اندک عرض خندق بر عرض بست ذراع و عمق زیاد از قبل
کنند پناه خود از زیر خندق شمشیر با خندق و المینا سینه پاسبانان و بلاد است افتند و بجای کوهین جارا بحال خود محفل
ستیزه آویز قرار داده قیام گرفت و در خندق با بجای تو چنانچه از بخیر سبته راه آمد و رفت را بریزد و شمشیر است شاه شامان
بفصله بیمار کرده بالشکرتیاست اثر شرف در روز از زانی در شمشیر خندق معمولی که هر روزه اتفاق سے افتاد و فرمود
تا اتفاقان سب الحکم موافق معمول خندق گنده گردان از اشجار دما که در غیره هر چه یافتند بر روی هم چیدند لکن چون
اینجا مقامات زیاد از جانی دیگر تصور بود نسبت بمنزلی هر روزه خندق زیاد از معمول لعل که مستعمل تار گاه مسلط
جانب چپ نیم نواب شجاع الی و در دوردست راست بارگاه شاهی مافوق الملک و وزیران و احمد خان بگش لبر
فرود آمدن لشکر از جانبین جنگ تیر و فلک قرادلی سواران هر روزه و بیشتر و صورت غلبه از جانبین آشکار بود و درین شهر و جوار
گوبند پنڈت که ناظم جنگ کوزه و ماده و شکوه آباد و منسلح دو آب و اطراف جمناد غیره محال است تا متصل ساگر بود و نوشت که با توجه
که دهمته باشند بر قدر جمع کردن تواند فراهم آورده رسد غلده و سر سوات لشکر شاسته را مانع نشود و غارت کند مغز سے الیه
ببر و حکم یاده نیز از سوار شافته اطراف لشکر و ایما کرد و بجای بار باراج سپرد و این سبب در قشون شاهی فخط و غلار و آورد
فی روز یک آثار در میسر نیش و ناظم و اضطراب مردم لشکر پیدا آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که نیر جنگ از قنلت
غله و کشت غلای کار و باستان لشکر یا است شاه شامان بعد حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطای خان بر او
عم زاده اشرف الوزا یا دوسته او که در هزار سوار جزا بود حکم میفرماید که ایضا شافته هر جا که باید گوبند پنڈت را کشته ریش
از نظر اقدس گذرانند هیچ جا مقام نکند و تا سرش که بدست نیاید هیچ جایا ساید خان مذکور است دست خود و ده هزار تیر و شمشیر
که برای تالان و طبع همراه او شدند شهبان بدر زده چون برق خاطر و روح ماصیف در یک شب چهل کرده مسافت
ساعتی کرد و هنگامیکه قزلباش شرف قبایس سرخ در بر کرده علم اقبال بر افراشت بر سر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه
کوس غر لود که کوزله در میان آن بخیران خواب ادبار بخت سپاه او بخیر زد و حوزد سر از پاشاخته سر سیمه طریق فرار میبود
بطوریکه شدر راه بیخود با گرفت گوبند پنڈت هم بر اسپ ترکی تیرادی نشسته الفزار ایون گویان گویان بدر زد لکن بجهت کبریا
و کمی مهارت سواری اسپ از بهیت دلاوران درانی لرزه بر اندامش می افتد و از اسپ جدا میشود دوران دار و گیر در اسپ
بر سر او رسیده کار او تمام میکند لکن چون دید که از سیمای او بزرگ منشی و سوار می یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده و با کار
حاکم نیز ساند و سرش از تن جدا ساخته بجنور سردار عطای خان می آرد و بقیه معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت
است عطای خان شکر و اسپ بهشتا بتقدیم رسانیده همراه میان بقیة السیف اور اطعمه تنغ بیدریغ و آب هالیش دست خوش پاشا
ساخته به معانی لغز حلام ملازمت شاهی بر بست روز چهارم از حضرت بدر که باس سپهر اساس رسیده بعد چوبه سانی با سگوبند پنڈت
را از نظر اشرف در گذرانید و مورد آفرین شدیافتن خلعت سرفعت خود بکیوان میرساند هر گاه خار منسده گوبند پنڈت
بچنین ایون و بود از میان چیده شد آمد و شد شورشات را مانعی نمانده خزاوان غلده و قشون شاهی میرسد و از اسف
غلده لخواه میشود و لکما از جرفته بجای آید و جانبانی از رسیدن خبر کلامی شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده منوم دول
شکسته میشود و است که فلک بالعکس با او چرخ زد با اینهمه چون رئیس زاده و ذی غرم و دلاوری خود بر کسی ظاهر ساخته بطا هر
ندین امور حسابی میگردد و با همان شجاعت مستعد بزم و پیکار میجوید لکن هر گاه فلک با کسی همجسمه باز در سربو بلانی بر سر
سربو بزم بر تیر بر که راست اندیشیده با رسم بر در چون دوی کج پنجه پدید میآید شمشیر خازنی شده میخورد با حال جبار و همین بود
نیرا که بر قدر که روز بد او نزدیکتر رسید چرخ از سر سو آفت تازه برای او برست انگیزت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بجای

دو غیر سوار کارگزار برای آوردن خزانة بدلی روان ساخت و سواران مسطور بدلی نیزند و خزانة را بدین منطکہ سوار سے
 دو دو توزه بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود میگردد و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده را بان را متصل قشون شاهی رسانند
 و سواران مسطور لشکر خود پنداشته صد امید مند عارسان و کنگریان لشکر سینگه آواز غیره سے یا بند میداند که این گم کرده را با لشکر
 قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده و در اینها میگردد بسین کستان جواب داده همه را با سواران مسطور و خزانة و غیر
 داخل خزانة عامر شاهی میشود و چنانچه از قضا و قدر بر روزه دست برد میآیند آن رونق خلوری یافت و نصارت و خرقی تازه با بیاورد
 افضل ایزدی نسیب نسیب امید اولیای دولت شاهی بود از بخار سحر کایت دیگر میوم نیست که از روز و روز و مویکب
 هایدون درین میدان معصاف حسب الحکماء شاهان یک منزل نیمه قزلباش بقاصد یک گروه پیشتر از لشکر و بلشکر ضمیمه زوده بود
 و هر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از کفر غ تجرید اول خدا گاه از مقرونیت سعادت بدر زوده در همان جمیع او را فرقیه مسیح
 فریاد و من لیکسر داران را بچاپول و جران فار و برانقدر و سوار اول قول برای مقابله دشمن شرف خصمت داده و خود بدست
 و اقبال با پنجاه نفر سوار شاهی و بعضی سرداران و تیمور شاه خلف خود سواری کسی کمافی بدست و ترکیبی بازوی دلاوری
 یکی به پیلو سے زین آورده اولاد و در لشکر خود کند تا از حال لشکریان و خندق و تمانه مراتب خرم و احتیاط دریافته بازگرد
 لشکر سیدگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش و غیره ملاحظه نماید
 پس میدان معصاف پر تو و رود افکنده و نشیب فراز آنجا را با سمان نظر ملاحظه نموده بعد از آن شب تیر کام رانده و قضا
 چند تیر سرتاب در لشکر مخالف کرده و چگونگی حال آن مردم دریافته قریب دو پیر بعد گشتن پنجاه گروه جری رونق بخشید
 نیمه خاص قزلباش شود و گاسه اینجا و گاسه از آنجا برآمده و در نیمه محل سراما حاضر تا اول میفرمود و در هنگام نوبت
 مسلح و کلبه سواره یک گروه پیش از میدان معصاف حسب حکم برآمده می استاز و چهار سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از قضا
 دسته برای طلایه سے آمدند و بعد لشکریان سهندستان میگفتند که شما با آرام خوابید که بهمان مانند ما نیمه و خیر دار سے
 و چون حکم قضا تو ام شاهی بیان درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگرددت تبو هم گرفتاری سیاست شما نه پیش از ظهور
 یافته آن خود را بخوف هلاک میساخت اخذی را با ران بود که خلاف حکم قدمی پیش نند تا است و دور و روز بر روزه از نظرت هم
 فرج با تو پنجاه جلوتاسیدان رزم گاه میشتافتند و از آن سو هم برین دستور آمده جنگ تو چنگ گری هر که میشدند و گاهی
 بقوادلی هم در آورده بسین و سنان دلاوران طرفین داد و جلاوت داده از روز و خورد و شکست است کارهای نمایان میبود
 لکن بعد حکم شاهی از نظرت هم پورش لعل نمی آید مخالف هم با نیز عنانی میساخت تمام روز و از فوج طرفین جنگ های
 قزاقی و توپ و گلوله مراتب حراست قیام و شسته سیر گاه شاه زمین کلاه مشرق به تخیر ولایت مغرب میشتافت و کنگریان
 فلک پا از دامن شب بر آورده بر مرکز خود قرار می یافت رزم جوان طرفین بقدر حواس شتافته بجهت کنگریان تیار میگردید
 سے پرداختند و برهنه بر لباط آرام پای میگذاشتند لکن چون اقبال از قوم حریف رو بر تافته بود و لاجرم هر روزه و کنگریان
 بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سواران آنها از نظر اشرف اقدس میگذاشتند و از فوج نظرت بشیر سے هموار سالم
 و خاطر سعادت میگردد و تطلیلی ز خدا رهنبردت یکی دو تا شهید هم شده قبایح سرخروی زیب قامت حال میساختند و رفتن
 سه بار جنگ تو سے روداد قطع تو گوی کرده قصد رزم و پیکار دران میدان بهم اقبال او باره از الهی سوار سوار
 از روز و خون پید سے یکی زین سوت خاک را مید سے و رفتن از دست وزیر را با چند کس بیرون لشکر
 و استاذه شدن بکنار چاه ارضین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب دران حال گرفتار
 شدن او دران بلا تقصیرش نیکه یک مرتبه تبارج است و غموم برع الناس وقت سه چهار شرف وزیر را جریده

با مردم طویل از لشکر بزمند و سیرکنان بر سر چاه از زمین واری که متصل خنجرانی است بود و از آن جهت سنگ بادی می نامند و فتنه
 شاهنشاهی آن میکند و کنیان چون می بیند که سر و کلاه با فوج طویل از لشکر خود بر آمده فوز عظیم و دست برد و منت صغیره پانزده هزار
 سوار کارگزار از لشکر بجای بر سر آید و در اینها بر میگردد و در شرف انوز با جهان صبح طویل که در راه دشت دست بدامن توکل
 نده و پای جلالت افشوده با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگامیکه در گرم میگردد و فوج دکنیان یورشهای دلیرانه و حملهای
 شیارانه آورده دقیقه از مردکی فرو نماند و بجای در آن اینطرف هم خود را گرفتار مسرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را پیش رخ روی
 داین پنداشته و گرم گیر گشته و این شجاعت بر میان سمیت نیز نند و نیزه بازه و تیغ انگلی کی نکرده چنان بعد گرمی آوزید
 که از ارتجاع گرد و غبار و دست از دشمن متمیز نمیشود و نذماسه و هوی بهادران و صدای هم ستوران هنگامیکه قیامت
 بر پا میگردد چون مخالف جم غفیر با خود داشت و اینطرف مردم طویل کار بر سلامیان تنگ شد و اکثری شهید مگر که دلاور
 شده مبارک بقا شتافتند و لقبیه کسب چاره نبرد دست سیف و سان بردن ندیده دست از جان شسته بازومی نشانند
 و عقب از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بگرد رسیدن خبر ازین طرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدر
 از قشون و الامجد و شرف انوز را میرساند و با مرین در می آوزید و بهادران که مرکز و اردو میان اینوسه اعدا دست
 بازومی شجاعت کشاوه و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن کمک کی مدتی شونند و مایه اطمینان حاصل میکنند
 و تا شام جنگهای قوی می پیوند و بار بار گیر و دار در شرف و شوی و جان ستانی گشته میگردد و در یکد ساعت بنحیسه سه چار نهر از نهر
 از جانبین گشته و زخمی شده لغفل از نیر و قدیر از امانت سرداران ممد و صین قشون شاهی آنا رسیدگی بروجات احوال اعدا
 ظاهر میشود و دلاوران اسلام سیمه بر سر در ناصیه حال شان دیده یورشها که دلیرانه کار میرند و آن سردروین را از
 پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از روده بلا که مانند ننگ خون آشام دران دریا خون غوطه خورده بود بر سر آرنده نگاه
 که آفتاب بر روی سید فوج دکنیان خود را حصانه کشی این فوج ندیده پس باشد نواب شجاع الدوله بهانه و نجیب الدوله و قشون بنگال
 و بنال بنیاد گرفته تا ختام آن مردم بدستام میردند و بنوی را الیاسا بسایند و سالما و فاما مسعودت فرموده تنبیت فتح و طغر
 بجزر شاهی معروف میدارند شاه شایان بر سلامت برود و زیر باشوکت و تدبیر و حصول طفره حبه شکر موی اسب حضرت
 و اسب العطا یا جبین خراعت بزین میاید پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله موبت را و
 که یکی از سرداران جلالت پیشیه و کن بود و بار دوم بتاریخ هجدهم جمادی الاول سنه صد و
 چنان بطور پوست که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز مانی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کین بخت بود و نگاه
 قریب فوج حریف بقاصله میرساند موبت را و برادر طغمانی را و که شیره شهاقتش رنگ بر رو رستم و نریان قشون
 انتهاز فرصت غنیمت داشته با فوجی پز انبوه دشمنان رستم شکوه بر فوج او رنجیده کارنامه رستم و سفندیار را از یاد می باید
 و بیور کها مردان فوج دشمن را از پیش و بر میدارند و دلاوران اینطرف از کثرت کیش اعدا تنگ آمده از هم می پاشند لکن
 سردار موصوف با وصف شایسته زبونی حال در فوج و نثار سپاه حسابی نگرفته و دل تحصیل دولت شهادت نهاد
 با چاه سوارانسته آهسته خنجر غنیمت بر شیره راند و از گشته شدن سپاه خود از جانبی رود و بمبایسته اینحال از هر سو کمک
 خان مروج میرسد و دل از جازنه شکست خوردگان بجای آید پس آتش قتال زیاده کشید از آخر روز تا یک پهر شب همگام
 قتل و اسیر و میان بود گاهی شعل توپ و تلخنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دوا و اسبان تیز رفتار
 و چالاکان مرمر نشان برق کرد و دوسه لنگ می چید و غلامه آنرو و طویل الرحمن خان هروی نجیب الدوله ترودات شایسته
 بطور آورد و خلعت سرح شهادت در بگرد و نام آورد ازین گشت گویند زیاده از دوسه هزار کس در بان نجیب الدوله کار آوزید

و هنوز با تغییر در حال فوج مخالفان هر روز و لکن سبب رسیدن لکن بودی که بحال فوج نجیب‌الله در راه یافته بود هر طرف
 گزیده سبب بیانات قدیم شد که هیچ سویت را و سابی از افروزی لکن هم گرفته شیرانه و دلیرانه می تاخت و هر سوار کشته یا کشته
 میمانت بهر سببانش نیز در دلاوری و مردانگی کمی نکرده داد جاننازی سیدان لکن چون تن غرور او را فضا و قدر بجوی میخربید
 در عین دار و گیر گم زبهور کی سویت را و میخورد و دوار از روزگار شش بر آورده بعدیم کاشش میرساند از کشته شدن چنین سردار
 دلاوری و حائل شدن برده ظلمانی شب فوج مخالف العمود احمد کرد و پاشان و دست سبز زمان بلشکر گاه خود بر میگردد و پادشاهان
 این طرز نشانی از بسیاری سینه و نیز سینه آمده بود و در محبت نموده بخیم و آرا مگاه حرام گردید همچنین با رسوم از جنگ او
 زیت سوره شها کشید و جنگ عظیم در پیوست و تاملش از شب گذشته آثار روز قیامت بر پا بود و آخر جانین کاری از پیش نبرده
 عقده خصومتها می شپین را بر روز آینه و اشکونی دانسته بمقرر خود داشت تا فتنه با جمله سر روز تا دو پاس جنگ قراولی ضرورتاً
 در مگاه معنی هم الفاتار و میداد سبب ان سبب و ستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که ما مردم سسته آمده ایم انتظار کشی
 تا کی امید داریم که حکم سبب شرف نفاذ یابد که بزودن ناخسته دست و بازوی سبی بکشیم تا هر چه از حیب خفا جلوه ظهور خستیدیت
 زودتر از قوه افضل آید پاشان که خلیج تجر کار و از نموده روزگار بود بعرض پاشان انسانی نفر نموده از راه افضل فرموده جنگ
 ما موقوف بر آن سبب باید گذاشت و ببیند که بچه عنوان نیک آئینم را با انجام میرساند که دشمن خود نیاید و نیز کار بر دستگ گرفتن
 و در برابر زدن از خرم درست فتن سبب نیز از لشکرها و لغو بسا سخته گویند نیت و کشته شدن
 آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام با جمله از سبب کشته شدن گویند نیت و هلاک شدن فوجی که از دیله
 خزانست آورد و هلاک شعبه تازه بر سو کار آورد یعنی هر گاه از رسیدن غله و گاه در لشکرها و جنگ با متداو کشیدن محط
 غله عمره بر لشکر با آن وقت ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک گیر سبب بود از آن طرف چشم امانت بسته داشت ناچار است
 کس از لشکر با آن اشاره او بر کشیدن کبی و بهر سببیدن گاه بر آدواب هنگام شب جبر نیز نبرد پیشتر حواله خانه و قلع گاه
 شد که هنگام شب چهار کس از فتنون شاهی بمخالفت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند شب با پنجم از کس شده پسندان بصیغه
 شب چو کی متواری در جنگ دناک که مابقی تیره ترا زخت تیره روزگار ان توان گفت مخفی میبود و فتنه انبوه بست نیز از کس از
 تیمار داران اسپ و القار سواره و بعضی سپاهیان که بغل بان جنگ در نیز سببند و شاه پسندان که با پنجم از سوار چاری و خوار
 مسلح در کین بود که تیر بر آنها میریزد و مردم چون مرد میدان مقابل فوج سنگین بودند دست از پاشان خسته بعد حرکت بدوی
 سر باز پیش میپارند و شاه پسندان نفسی را میگذارد که بر تیغ سیه تا ب نیمپار و بسبب مائل بودن سپاهی شب از کس از کس
 احدی بک نرسید هر گاه پیش از طلوع فجر بخیر بسامع جاه و جلال شاه نشان رسید بعد فراغ از فریضه هیچ همان شاه
 مشرف سوار شده بر کشتگان پرتو نزول سے اندازد و عالمی در رکاب سوار سے خاص بر آتاشای آن قتل گاه میرسد
 سے بنید که توده توده سوار افتاده اند گویا کوسه از سبب بوده است که از دیدن هول عظیم بر بنیدگان ستولی میشد هر چند این
 مردم از عامه لشکر بودند لکن هر گاه بست هزار نفر از فوجی یک مرتبه حواله بتیغ شود و احدی از آنها جان بکبار سلامت
 نبرد چه عجب که شکست عظیم در آن فوج راه یافته تزلزل در بنیان مغیر و کبیر افکند فرستادن بجای و پنجه زعفرانی با عهد
 قسم و دستار سفید و کبی با سرباز مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم سبب است نزد خدای تعالی
 نواب شجاع الدوله و التماس مصاحبه با شاه شایان بالحل تمام القه بجا و آن گره و قارت و شکوه
 نجاعت و منوبه بقا دل باخته صورت روز بد خود مرآت عمل ملاحظه کرد و سراسیمه استقلال از دست داده بلحاظ تمام
 در حال کوفت و کاشی را و که روی این ساخته است چنین رنگدنیان داره که گنیش نیت که بر شکر اخبار نویسی از طرف

را و مغز سے الیہ سوال و جواب میگرداگر شرمیات سندی مهر ثبت از دستخط خویش من مینوشت لب تکرار اینک شما محض
 سیدگان عالی القاموس نمودند ملازمان ایشان را بر سران آمدید که بحال با اتفاق شرف الوزراء صلح بر آید تا اگر صلح قرار
 یافت در جلد و سنی آن با ایشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه یکتا پنج زعفرانی مع عهد و قسم دستار سفید کنی با هیچ
 مربع الماس بصیغه معارضه دستار برای سیدگان علی فرستاد من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از لایطرف هم معاوضه بدستور عمل
 آمد من بنده رفته رفته رای سیدگان عالی را بران آوردم که استصواب انهم مقدمه با شرف الوزراء فرمودند و آنچه رود او تحریر
 فیما بین می بود همواره توسط بنده بحضور شرف الوزراء گلگون غذا و بیان میگردید شرف الوزراء هم رضایان داشتند که اگر صلح
 شود بهتر است بلکه یکبار تخریب جرات بعضی پهلوان شاهی هم میرساند شاه میفرماید که ما را با صلح و جنگ کما غنیت آمدن باستان
 برای امانت قوم و پاس سلامت بوده اگر چه وضع جنگ را البته موقوف بر آن خود که امشته ایم لیکن صلح مفوض بر سر کار آید
 سید وستان است ما پابان امور چه سرد کار اگر این مردم رضای صلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست و الا هر چه با او باد
 ما داریم و حرفت لاجرم شرف الوزراء حافظ الملک حافظ حمت خان و دو دینجان و احمد خان بگش و نجیب الدوله را بحضور
 خود طلبیده لبط مشوره در میان سے اندازد و سوک نجیب الدوله میباشند اتفاق لفظ و المعنی صلح را مرجع شمرده گذارش میدهند
 که سرگاه خصم باین زبونی حال استیمان و استصلاح میکنند پایدان عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه پاسبان نجیب الدوله
 و تفرقه کرده آمده ایم رای را اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود سرگاه ابلق اختیار بر پیشش و دند سر باز زده گفت که این مرتبه
 همیشه بگراگ اشتی از جنگل مهر شاهی بد میرود ولیکن بعد معاودت شاهستان روز زندگانی را بر تاثیر خواهد ساخت زیرا که
 بار بار یک سیدین از فوج ولایت می آید و اگر این مرتبه لشکری کردار خود رسید چون تمامی دکن اینجا مجتمع است در شته شدن
 این مردم با ریاست اینها نوردیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت هم رسانند خلاصه در صورت اندام اساس
 اینجا برای چندی ز راه عافیت قرار گاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاید مالش بکس بیاید جلوه داد شرف الوزراء
 دید که اگر گفتگو سے ما اثر سے پیدا نمیشود سکوت و رزید بعد از ان نواب شجاع الدوله با در سنده و راجه پرسده راسه
 رانزد خان مدوح برای استمال و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه سے بایست گوهر منافع صلح را بگوشش نجیب الدوله با عطا
 دل پسند از جانب جناب عالی ریخته بعد استماع پیام گفت که جناب عالی سا جزاده ما هستند من خود را نوکر ایشان می پندارم
 لکن سبب عداوت بسن مال کار بنظر نیامورده رحم بحال این قوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مال بینی نیست که بجای خود
 نسجد که هر گاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود دست باشد عهد و پیمان بخیری نیست که عاقبت
 نمیتواند شد همینکه قابوسه یا بدکینه را می ستانند و از انتقام باز نمیانند آنچه عجز و الحاح او از راه صداقت بنوده است بلکه
 کیسری منی بر فرخ و مکر است همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما بازمیریزد و مضایقه
 در قلع وقوع بنیان اسلام که تشنیه و خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خارج چستان سلطنت سندی و ستانست این مرتبه
 اگر چیده نشد بدامن مستلما باز خواهد آویخت و اگر این بار بخوبی دفع ان صورت بسته رتا باید که باز شوکت جنوبیان بان
 رسد که در صد و اندی ای با افتند جناب عالی چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه تفصیل گذارش خواهم کرد
 آنگاه هر چه رای سیدگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و شنید مسطور از خدمت خان مدوح مرخص گشته بحضور
 سیدگان عالی حقیقت حال را مفصل شستم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا صلح رضای خواهد داد اما حاصل بعد از آنکه
 من مرخص شدم خان مدوح فوراً بحضور شاهی حاضر شده بعضی رسانید که یکی سرداران سندی وستان بر صلح
 میزند اگر آن گنگایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاسه است با مرتبه هم التیام میتوانم کرد لکن اگر

بعرض رسانید بجز رسیدن اینکه شجاع الدوله نهاد و حاضرست و عرض ضرورت دارد از محل سراسر راه استفسار میفرمایند
 خدایا بی عرض رسانید که مخالف بزرگ گاه رسیده و بسیل فوج بسته مقابل استاده است بهره خود بر حکم بزرگان فوج دلا
 کرده بر مخالف بگیرند و الا هرگاه پرده طلعاتی شب از میان بر خاسته و شاه انجم قدم از گاه مشرق بیرون گذاشت از وقت
 آنکه از مردان معرکه میدان مصابت نظر مخالف عالی آمد نسبت بخرگی او خواهد شد شاه شاه پنجاه خشت خودش که قبا و کلاه
 آکره بقر لاتی در بدن داشت بر اسب چوکی نشسته و نیم کرده پیشتر از لشکر رفته پیشتر از میان میفرماید که چاره نند که تمام لشکر میبایستی نزد
 دستگیر شده در ظرفه العین حاضر شوند و از زندگان عالی استفسار میفرماید که این خبر بعینه از کجا بتو رسیدند بندگان عالی عرض کردند
 که ظان مقصدی من خبر دستوری آورده است که در آن لشکر نیست شاه شاهان اشاره بطلب من میفرماید شتر سوار بجلبی برقت باو
 آمده مراد من بحضور باریاب شده فصل احوال ششینه و گنی را بعرض استادگان حضور و الامیر سایم که درین اشاره ترتیب
 طلوع صبح صادق چند سوار تیمان درانی آمده بعرض رسانید که این گوله بار از جهانی مرشد غارت کرده آورده ایم مرشد راه قرار
 میش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند خدایا بی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لکن از اینجا
 لشکران هر چه سامان ترک باز ساز کرده چهاونی را عالی گذاشته اند و رسیدن شانه ساز طلک نمایانها که باطلی دیدند باسی چند است
 بر عرض اینها عثمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم میشود لکن چون لشاه شاهان از خصلت خبر بقیع امری نیست هنوز به ترتیب تو زک
 قشون نمی نبرد از کدین بن سرش که خلیل انجم سوز و بیچ مشرق بر آورده سانه بر جانان نکند و مقارن طلوع آن طلوع لشکر مخالف از دور نمایان
 یعنی از سنگر خود پیشتر خراسید و تو چنانچه را بنبر خیر استی حکم بسته اند پس پشت آن فوج سوار پیاده بقرا آن صفوف آراسته لشکر تو بلند آوازه
 کردند بجز دشمنان آواز لشکر شاه شاهان که با از رکاب کشیده و بر پشت قلیان میکشیدند قلیان بدست خود من داده است بر اسب نشینند
 و بندگان عالی میفرماید که خبر مقصدی است بوده است پس بانگ بسر کردگان و خصوصاً بر وزیر شاه پسند خان بجز و آنکه این صد از
 زبان شاهی بسامعه مردم رسیده است البوزرا و شاه پسند خان رسیده بقول سلیم سجای آرند شاه شاهان لشاه پسند خان نسیر بود
 که از قشون خود برار کس بر پییده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و در بر از فرمود که در قول لشکر جاگیرد
 و سر خار دیگر از دست راست حافظ الملك دو ندرتجان حکم فرمود سرداران حسب حکم بجایا است خود قرار گرفتند و شاه
 شاهان جلوسپ تیز کرده نفس توجیه تو زک بشکر شد و تماشای لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب
 قرار داده و بسیل بسته بعد اهلیمینان از تو زک فوج بان خاطر مطمئن دل گاه داخل حنیه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل نزدیک
 کشیده بودند شد و دید که مخالف هم کمال متانت و سنگینی با فوج پر انبوه کوه شکوه تو چنانچه رعده نشانه پیش رو گرفته است همیشه
 بی سپر میشود و وادام قدم جرات پیش می نهند و نوبت نوبت تو چهار اسر میداند خلاصه مرشد متصل بقا صد یک گله تو رسیده
 جامیکه در باین نقطه صفت آرای لشکر میازد که خود مشرق روی استاد و پیشتر تو چنانچه را بنبر خیر استی مستحکماخت و بر پشت آن
 کارویان همراهی ابراهیم خان و سامان بان و غیره و عقب آن فوج هر اول و بردست راست لهار از او بلکه و خلیق می بیند
 دوست چپ اشکل شیرو دیو و اما سب کاکلار و در قول بجا و معسوس اسار و با گاه خضرات و حیونت را و و شمشیر مباد و غیره
 سرداران بالجهل با این فوج که در لشکر افزون منیند و سامان بالسته استاد مشرق بتوب زون کرده و نظرت تو زک فوج شاهی
 بدین وضع بود که پیش روی تو چنانچه را بنبر خیر استی عقب آن شتران زینورک قبیعی بای بان بر ابوسل بسته و بر پشت آن شیر
 ولایتی که عیانت از فوج شاهی بود و بعد از آن سرداران که در رکاب شاهی از هند و ستانی و ولایتی حاضر بودند بر پشت
 قصد قتل و غارت و بر تفرار و قول آراسته تو ب زبان و بان انگنان لمحه پیش میرفتند و از آن طرف مخالف پرستور
 در کار خود گمی نمی آورد و گله از جانب او چون تکرگ می بارید و چالاک دستی گوله اندازنش نبوسع بود که بیک چشم زون

مددگامی و نذر آخر کار بجای کشید که از ریشش گلاب و بان عرصه رزمکا خانه خود بریزان می نمود لکن چون فتح از قلم تقدیر بر صبیح
 فوج شاهی نوشته شده بود هرگز کسی که آمد بر زمین می خورد و بلال بالامیر قوت و کبر بکسی می خورد و ازین طرف هرگز بان که می رسید
 خبر از حال لشکریان بجای می گرفت تا بعد ساعتی چند کلماتی فتنه بجود آورد و نوبت از توپها سے کلان در گذشته توپها سے
 کوچک جلوسے و تفنگ اندازی رسید لکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر می رسید و مدال از قول نجیب لده و لکه نظر
 پوشش غنیم بسیار بود و خلاصه هرگاه فاصله ذات است همین یک تیر می اندازد ابراهیم خان بجنورها و رفته عرض میکند که نازیهای
 سپاه بیانه پل برای این روز بود و شما که بندگداشت ما میگردید برای همین ساعت الحال آن تکرار ویرینه را که اکثر برای می خواه
 و غیره گستاخه با عمل آمده با پیاده شجاعت و دلاوری فرودست نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فشانی او بسیارم
 این گفت و حضرت شده پیاده سب برای خود را حکم می پوشش و او خود هم نشانم دست گرفته و توپهای کوچک می پوشش و کرد
 اولی پوشش بر قول و دوندیخان و حافظ الملک حافظ حجت خان آورد و دوپلشن مع چند ضرب توپ مقابل قشون
 شاهی گذاشت تا از آن طرف مدبر و هیلد با نرسد و آنها مشغول بجنگ این دوپلشن با ششند بعد ازین خود پوشش بر حضرت
 پلشن بکمال دلیر سے و مردانگی پوشش آورد و چون قاعده توپ زون از ناوره کاران فرنگ یاد و پشت گله توپ تفنگ
 چون راه توگرگ مبارزش و تا آورد تا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلعی را با تاش توپ و تفنگ نابود ساخته بر و هیلد با
 میدان مانیت نبوسے تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران و عقوبت
 فریاد بر و ششند که یاران آبروی افغانی رنجته میشود و یکس گوشش نمیکرد و زیاده از آبروان پشیم کم سمی مال شده
 راه فراری میورد و نوبت بجای رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دوسه هزار آدم نماند و میدان و غار صد
 توپ تفنگ یاد از عرصه محشر و صور سهیل سپید و هر طرف از کشته بالشته با بنظر در سے آمد و بهر جانب که نگاه کار میکرد و خبر دود
 تفنگ و شما ب ریزی ابدان بخدمتاران چیز دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گله توپ در گذشته هر دو لشکر هم بر آمدند
 که یکی با دیگر سے دست و گریبان شده از چکامک خنجر و شمشیر گوش سامعان را که ساختند یک طرف حافظ و دوندیخان از سپ
 فرود آمده فریاد میکرد که حال حافظ الملک حجت خان معلوم نیست یاران همان و آبرو هر دو میرود و بر خدا گریه و داد
 جو انمردی بدیدید و حافظ الملک میگفت که مرا و سرد و دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال من هر دو سردار
 معلوم نیست پالکی مبرترین گذارید تا عار فرار بر من قرار نیابد این طرف با زاموت چنین گرم بود و طرف دوم سردار شد و
 نجا و و پاگاه حضرت حمله بر شهرت الوزرا که در قول فریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر سحر ولایتی و انکی
 و هزار شتر زنبورک همراه جاداشت آوردند از این طرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل هم سرداده میشد لکن کنیان گله انظر
 را چون گل افشانی بر سر سینه پسندیده عنان کسته بر اینها رنجته کار خنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان بلند و زخا
 کار میگردند که درین گرد و غبار دود توپ تفنگ که ابر سیاه تنق بر فلک بسته بود و روز شب می نمود گویا چشم مور می خورد
 و هر که پیش می آمد بگو نیزه از جاش بر و شسته بر زمین میخورد با نیند احدی اگر خصمانه رستان میشد در اندک فرصت سر سینه
 را بگو سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست بر تیغ میبرد کار برق بر خرمن سستی خود می نمود و اشعار گرد با بسکه رفت سو
 سپهر شد حجاب جمال شاد مهر از ترنگا ترنگ تیغ یلان لب برنج بخت رنگ فغان شد چنان تیر گه در آن صحرا
 لشکرا از غبار طلعت نه که پد تیغ بر سپر انداخت هم سپر سپر بر پد می ساخت و خلاصه فوج دکنی کار نامیستم و هفتاد یار
 و فریمان را از صف جهان شست و کوششهای جانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش رو برداشت بنوعیکه سلک جمیع انیان
 تاب حمله دکنیان نیامورده از هم نجات و کار بجای رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آنروز در قلعه است

با گفته چون کوه آهنی بر پشت اسب بود از اسب فرود آمد و پنجاه شتر زنبورک را فوخته پیش رو نشاند و یکی دو صد سوار پشت
 سر گذارفته خود بر زمین کاهی سبزه میرود و تفرغ بجناب باری عز اسمه سے سازد و گاه بر نیاست و فریاد میزند که اسب
 قوم جبان این چه بدستی است ولایت همین دست چرا خود را از انباز طمیع مرثیه میسازید و رو قبل نیست آورده دست بدامن
 توکل زده جارا فدای اسلام نمینماید لکن کسی گوش نمی بخاود چون باد و آب روان بود و چاره کمال یاس باطلان پنجاه
 زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت موعود میرد فقط تنگ شد چون بر وزیر شاه کار و جبهه سا شد بر زمین کسب کرده دست
 با چشم تر و حال سقیم و چشم یار سے از خداوند کریم به لیک آورد ل هبت مردانه داشت و هیچ می در دل از آمدند داشت +
 الحاصل زد و خورد و شکست و بخت و دار و گیر سنگا مہر ستیز در چشم مردم نمود چون بامی و هو سے سپاهیان در او در میان
 صدق آواز زلزات الارض زلزلهما ساخته بود و داده زد و برد و یکدگر گوش فلکیان بکر سے آشنا نمودند گانگانی
 از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزراء امانا بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب حکم است تا ختم و
 حال سقیم اشرف الوزراء همچو یکدیگر شد مشاهده نمودم چه می بینم که خاک در دهن می اندازد و گفت از دانش جا نیست بنده
 نزدیکی رفته است قنار حال از طرف نندگان عالی نمودم اشرف الوزراء کمال مضطرب فرمود که زود برو و بغیر زدم شجاع الدوله
 بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عارفان بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر
 میگیرم بهتر و الا هلاک می شوم مصرع پس از آن که من تمام آنچه کار خواهی آمد من چون صوت واقعه بر من جناب کجا
 رسانیدم فرمودند که غول مرثیه با این طرف هم نزدیک رسیده اگر در بیوقت من از اینجا حرکت کنم مخالفت جارا خالی دیده
 از بیطرف میریزد و تمامی لشکر بر هم می خورد و مالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت اینست که نندگان عالی تماشا جایگه
 میگردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسائی تا اشرف الوزراء نیا تمه انحصار نندگان عالی باد و سوار سوار
 و بیکار بیاده خاص بر دار و جزا و غیره تو زک لبته و بخت ضربتوب را نیز بخیر آهینی حکم ساخته در میدان رزم تشریف
 میداشت لکن طرفتانی با بیطرف تر سختند بکند و بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و در خشننگی نشان تیغ و لمعان هلام
 آن طرف معلوم شد که یورش می آرند لکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جناب عالی تحسین الدوله بهاد قول خود داشت چون
 خاندان صاحب سا و پر تجر به کار و کهن سال و مبارک جنگ دیده و عمر سے در نیکار گذرانیده بود میدیدست که بدست
 مرثیه منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که است معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرثیه و او را با این جامعه نیست
 اگر از من کمی در جنگ و احتیاط واقع همه با شانه میسازند و دکنیان هم آنچه باید زور آوری و دست و بازو و کتاف پیش نظر
 من خواهند کرد که حریف هم دیگریم بنابراین با طرفه آمدند بر آنه معرکه جنگ را نشین بر سر ساخته بود سامان قبیله طوسی بان همراه
 داشت و بدین طرز اتصال با مخالفت داشت که از جای زنگاه که قدم پیش میرانند بیلداران و پیاده بار احکم کرد که خیمه
 قدم پیشتر از فوج مود حال بسته طیار سازند هر گاه بیلداران دیوار بقدر پناه طیار میساختند تحسین الدوله با قول خود حرکت
 نموده تا آنجا میرسد و بیلداران و پیاده با حرکت پیشتر میگردند چار بنر اربان بردارین و بسیار خود داشت هر گاه نماند
 یورش می آورد و سوار بان از چپ و دست آتش نشان شده بر سر لشکر مخالف میرسد و از فتنه بان رو اسب
 بر میگردد و ازین یا نماند که بگردد در لشکر مخالفت می افتاد عالمی را سر و پا پیشگیت ناچار فوجی که در آنه می آمد فرصت پیش
 آمدن نمی یافت و درین فتنه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچ تیار میساختند خلاصه همین آئین یکینم کرده راست
 مگر دره بغافل گوی تنگ مقابل حریف رسیده قیام وزیر پیش روی خان مود و جنگو سبطه سنید میباید که در عو
 خون و عداوت تلبی باو داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پندمان سر و دارند کور با فوج سوار و لایقی همچنان

تقریباً کار روزگار کند آید و دکان زر دیده بود که از چپ و راست حرب انگنان بر حریف می آمدند و با هم می نمودند
گرفت من بعد تو پ زدن و بان سردا و ن از نظیرت شروع شد هر چند جنگو سبج هر بار دل بمرگ نهاد و روش می آورد لیکن
چون بان پیام اجل شها رسید تا قب شده آیدگان را میخواست و از چپ و راست سواران شاه پندختان نیز غنائی کرده
از گل بندوق خیر آیدگان میگرفتند لطمه زسی دیران دران و او که نومی یافت آیین جنگ وری و شدار گز و تا صبح
بستم سیاه لاله بدست کس چنین رزمگاه و ز کبان بر تن خرابی و سبب شنید و ز سر و دوش را الوداعی رسید چون آرسن
تدبیر خان ممدوح رسید به رافعت دم زدن میسر شد لاجرم پس پانده بمقام خود میر رسید و توب و تفنگ جواب میداد
غلامه از صبح تا نصف النهار آتش کار ز رزبان کش بود و از او از کرا و طبل جنگی و غرش توب و تفنگ و قهقهه بان هر طرف
بنگامه محشر بر پا بود هر چند از غنایت ایزدی که همراه پرچم اعلام شاه می بود مردم اهل اسلام کمتر ز حیدر و شهید میشدند و از آن
طرف هر که قدم پیش می نهاد بعد نگاه می شناسفت لکن چنان دلیران از فوج دکنی بودند که کار می آمد که چشم فلک خیر و پیش
و آخر کار پای ثبات و ایمنان لغزیده از جانبید و آنا تغییر بر جنت حال فوج این طرف ظاهر شد حال شرف الوزرا و آنچه
بر و رفت در سطور سابق مبرض بیان در آمد و قریب دو هزارین حقایق معروفین حضور سلطانی در وقتیکه جناب شرف اقدس
خود نفس نفیس از صبح و جنبه غر و اقبال تزلزلش چون از یک نشین فلکی عادت شده خبر جوی و احوال گیر سے فوج از بهت مردانه
بجمل فرزان میگردد میشود شاه شاهان دو هزار نسبی را حکم قضا تو ام میفرماید که دور لشکر بار اگر فته بر طرف که مردم فرار سے را
یا بند بر تیر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنها را ب تیر و نیزه جین خون چکان ساخته باز
بر جنت قهقری میدان معرکه و تارند و پاره از لشکر بان که در جنگ و بیشه متواری شده اند آنها را بانگ بزده بر آرزو کنه را و با
تفرط او به بدل آن دو هزار متعین جنگ فرمودند همچنان حسب حکم سر پوشتاف هر که را یافتند زده زده باز و میدان معرکه
آورند ازین سعی و تلاش شش بنگ تنه ای کجا شد و هم قدم سے فوج از قورچیان حضور و قدر نشی از جنبه گاه طلبیده حکم میفرماید
که رو میدان آورده امانت خستگان نمایند و دست غلامان و دوسه هزار نفر متفرق را از دست سرداران دیگر حکم میفرماید
که با او شرف الوزرا که شکستگی کلی دارد بزودی در شانید و از ناخوابی با ای علم گشته شریک در بر داشته خالی گشته بر سر مخالف میر نیند
بمینه و میر و بجای دولت خبر با حکم شرف عالی ساینند که ده هزار سوار کار کار گردار بعد از شرف الوزرا همین گشته هر گاه اشته الوزرا بر سر
شمانیز با خود جنبین و از چپ و راست و مخالف کبر و کار او را تمام ساینند هر گاه چنین فوج زرم خواه جنگ و از حضور شاه بنگان میر میفرماید
توزک فوج که بر سر خورده بود پاره کستی می پذیرد شرف الوزرا را سر خاک بر خاسته روی انابت بجناب پارسه غر آمد
سے آرد و دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت سپه آید و بر قول مرشد که بجا و و لبوس را و دران قول بباد را
لشکر هم آنجا از همه باز یاده بوده اند بجهت که بیایات مجوسه ده هزار سوار باشد فاخته خوانده میر نیند و لا و دران رکال شش شمشیر
آخته بکیارگی با آن فوج دریا صبح می آویند و نزدیک بان مهینه و میره هم بمرکت آمده از سر دو جانب و از کجا شمشیر لاله
میر نیند و هنگامه قیامت بر پا میشود و دکنان نیز با فوج او در آنجهت چنان بهم میوستند که بانیزه نیزه و با تیغ و با شمشیر
کنند چه هر سوال و جواب همه بود یکی برد گیری سے افتاد و از شدت کشت کشت سپان را قوت جولان دیلانرا زور بازو
کنادنے نامده میانهم نادر و عظیم روداد که چشم جانیدگان کمر بهال ندیده بود و الغرض چون روز رستخیز و جنبان حقیقی
نداشت لطمه دو لشکر هم چون در امتیختند و عبار سے رسید ان برانگینند و چه پر سے زانوه زرم اوران و گواست
قول لطمه کبران و زرم ستوران دران پن دشت و زمین شش شد و آسمان گشت مهشت و روان گشت دریا
خوان هر دو سو و ز تیغ نیر بران پیکار جو و رستم و نیرمان اگر میدیدند زهره سے باختند مرشد با و صفت مقابل باطلان و لاله

و انما غنم قبل تن شیر انگمن چنان مردان در آواز و تخمید که خسانی از شوکت و قوت اینها گرفته و بر روی حمله اتفاقا کرده کاری از اینها پیش
 رفت در همین نزد و برود از اتفاقات آنکه بخیل لود و بپوش نیز از سپاه از عقب پیش آورده یکدست سر آدم دو دو بان
 سید که سر دهنده و دوازده هزار بان که در فرج سے افند موضع و شریف پیش و کوسن در طے بازند خلاصه تا شهر دریا
 خوزیر سے بجوش و ملاطمت امواج عمان با احتیاط فرمان داد در اینها حضرت فرمود آمدن لغش لبوسس او بدرخانه
 شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شامان آنرا و کریم کردن شرف الوزر او و دیگر سرداران بر جوانی او
 و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن لغش را و بغیرت تمام حکم لبوسختن آن کردن و سوخته
 شدن لغش بجا آورد و دیگر سرداران نیز حکم آنجناب خالی سب کردن و کنیان مردن ابراهیم خان
 کار و سب از پنج نامه سیاه رقم تهریر حال سیاه روز سے و کنیان و اسیر و قتل آنجنامه سے پر داند و سبحان الله
 دولت بی ثبات دنیا را با بگلیس فسادی نیست و این راحت دوروزه را که با هزار پنج تمام لغش است ثباتی اسباب و لشکر سے
 که بجا و داشت علاطین عظام را چنین جمعیت کم بهم سید لاجرم با پادشاه فالوده بخورد و از کبر و نخوت سر برداری داشت
 و غیرت ایردی او را یک چشم زدن پامان عاوض ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکه کوب حادث بسیار منثور حاشا
 نومه آرزو و مالیش بجا کشت و بجز غبار سے از دوا و آه فلک زدگان که هر پیش بودند بر نخاست از اینجا باین مقصد عبرت بین
 گوش داشته باید شنید که لغش لبوسس را و اگر جوان نوحاسته و نازک اندام و رشک و در پر سے بود چون هنگام صبح در خانه
 شاهی طلب داشتند و حسب حکم اعلیٰ آن لغش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند شرف الوزر او غیره همه با آنرا دیده اشک
 حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میر بخشید سبب گریه نود و ساله میر عمی نیست و این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
 رنگ گندم گون طبع و دست خیلی متناسب با اعضا واقع و مجبول شده و دستهایش چنان دراز مخلوق بود که تا بنا تو میر سید
 و با چشم نیم باز با وصف مقطر و حش چون رنگ او متغیر گشته بود از حسن او چیزی سے نه کاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر بر او
 محراب شاپد آن ذلر با بود و قدری گوشت از آنجا جدا شده با بر دسه و دریم سپید زخمی بر گردن در میان هر دو گوش یعنی نیم گشت
 چون جوان کم سن و نازک اندام بود تحمل زیاده تعب گشته بهین جنبهای سبک جان داد طرفه این بود که بر خست و بدن او مسلا
 رشح از خون که از زخم ترشح و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد طاس بر او افتادن بر زمین و بر دشتن خادماش خون را
 بر رخت مای خود گرفته باشند و در انیان با یکدیگر و گریسته بودند که چون این مرده پادشاه سید و نیت این را خشک ساخته بود
 حاکم بر دهنده او فرود گاه دست بر جودار خان متصل خمیه معنی لال نوزده دیوان خان فرور برده گاه داشتند بندگان عالی
 از راه ترحم جنگ و عنوان سرداری بجز دستار این خیر و در بارگاه سلطانی حاضر شده با اتفاق شرف الوزر العبر من رسانیدند
 سه رشته محبت و عداوت و البته روح انسانی که در ک این امور است می باشد بر گاه آدم گشته شد باز با مشت خاک او ستیز و
 آویز سے روانیت و همواره سلاطین عظام و صاحب فرمان با احتشام احرام امر اشیک گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه هم
 نمایین سلاطین سید چنان بوده است که بعد سنج چنین واقع لغش کشتگان بورنه خواه متمذهبان آنند تب خواه سکنه جولران
 رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها بر چه باشد بل آرزو دهنی را نیکبانی پنداشته عالی را باین اوضاع آرد
 احسان فرموده اند حضرت شامشاهی که ابر رحمت الکی و مطرح الطاف نامتناهی اند و بعد جنیدی سایه عاطفت بر هر زوم
 کلامت می افکنند تا غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرثیه دست و گریه بانی است اگر اندر بگذر فتوت جلی کرده دعیت
 ایند کار ساز و زوات قد سے صفات است این شش غلام رحمت فرایند تا بهم مذهبان اولسپارم که بطریق خود کفین و کفن
 نموده لبوزند بر ایند خمیه دیگر بلند نامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود و بخیل لود و غیره نیز بهم دستان بندگان

بعض رسائید نذ شاه والا جاه اشاره بقولین فرمود تا سر دارا را در راه بر سر او نشاندند و لاجرم
 نندگان عالی را و کاشته را مع میگردد و کبیل نجیب الدوله که در آنجا بود در آن وقت فرستادند
 که نماینده کاش را بیارند و او فرمود که بگویند که ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده برآه آوریم قریب شب شد آنوقت پسران
 کاش بسواس او متعین ماندند و این مراجعت کرد و حقیقت حال را به عرض داشتیم بار دیگر تنها بنده را فرود بردار خان فرستادند
 بنده که رفیق دیوان سوتی لال بن میگردد که برای من کارنامه این کنگو سوسه دیگر هم ننزد او دید بنده گفتم هر چه باشد حاضریم دست
 مرا گرفته بخیم برودیم که با سوسه بیعت و کبیل نجیب الدوله نشست بود با اشارت کلماتی چند به بیان آمد باز بخیم دیگر برد آنجا
 را و کبیل سوسه سیند میباید زخم را بیک زخم گوئی که در زخم نیزه در دست و از چهره ما فرمائی بر ما بنویس که بر سر دشت حمایل و از
 آورده دست بران گذاشته جوان بود و جویع بمر بست ساله همینکه بنده را دید شتر سار شده و سر پانچین کرد مراد دل از دست
 رفت گفتم که صاحب این شتر سار سوسه برای چه اینجا لازم شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بطور رسیده
 و کارنامه سترگ از بنیم که گفتم شکست موتون بر قضا و قدرت سرداران ذی غم را از شکست عارضیت و نیکی خاکدان
 شیر پیش نیست گذشتنی و گذشتنی است این بدیمان با کسی نرو و فانی باشد این کلمات را شنیده دریا و پیا اشک از دیده
 ریخته گفت بی با قضا و قدر مجال ستیز و او نیز نیست کاش اگر در مصاف می افتاد هم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آدمم حالا این
 سرداران از من طلب ز می کنند سه انجام آن در صورت ربائی و شوار نیست لاکن درین حال کجا شما با پدر من بجا
 و اشتمد و ذاب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستی ثابت و محقق است اگر درین اوقات که محل دوست از زمین
 شایسته و حکام دستگیر بیست و سرداران با سرداران چنین کرده آمده اند ذاب صاحب هم در عرض حقوق خاندان ما
 ازین بلا نجات و سنده شاید و زری که ذاب صاحب بر اسمن خوانند داد بعد ربائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی کنیان
 ممنون خوانند مانند چون پدر من مساعی نمایان وقت ذاب صندرخنگ حرم شکام مقابل با افغانه بطور آورده اگر
 ذاب صاحب مرار ربائی و سنده بر اینجهاد آورنده گفتم که قباب عالی در امور شما بدل توجه خوانند فرمود و درها اگر مقصود
 روانخواهند دشت و از دیوان سوتی لال پرسیدم که از ایشان چند روز در خواست میکنند گفت هفت تک و پیا لکن
 بر کام بیش فنیله ممکن است از آنجا برآید بجزور که میرسم نندگان عالی و نجیب الدوله بر یک سندر و فنی افراد تاشامی مردم
 و کئی اسپر و فراری که خوراد در پناه آورده بود و در میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت در بار العرض بیایندم لکن مقدمه
 سیند سوسه را چون میدنم که مقبول خان موصوف بخت اینکه عداوت کلی با خاندان سیند سوسه دارند نخواهد افتاد در حاشیه
 چیل مستتر و شسته از آنجا بر غاستم و جای دیگر محاذی نندگان عالی تر از گفتم با ستظار آنکه هر گاه نجیب الدوله شریفین می بریدن
 این امر را بکریست بیان جاداده رنگ سوسی میریزم طرفشانی که خیل ذین رسا و فطرت سلیم چشم جان بن داشت از ناصیه
 عالم تفرس کرده با نندگان عالی میگردد که و کبیل شاجیر سوسه از خایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا
 بسبب بودن ماسکوت و زریه است نندگان عالی فرمودند که فیما بین ما دشمنانیکتا و لیبایر خلیش و بیگانه ظاهر است خصوص
 رفقای ما نیک میداند یار اند از نندگان حسنی را از شما کبتان دارند طرفشانی باز میگردد که از جنبش همین بیایم نندگان عالی
 خیل که مچوشه با او فرموده بنده را پیش مطلقند و میفرمایند که مطلب اگر لگدراری بعضی ریان عرض کردم که هیچ امری
 باید که بفرز نام نیست خلاصه بیان بود که بنده عرض بلند پایه ساختم خان مروح از بخت که با جبار جو سوسه خیزد و سنگین
 آمدن کبیل سوسه سیند سوسه باور رسیده بود میگردد غالب که پیام کبیل سوسه آورده باشد و خیاب عالی هم بسبب
 مبارک خود قسم و ادعا نگاه من بجزور شده حرف بگفت آن دوستان را سردادم نجیب الدوله با نندگان عالی گفت

که در وقت بداهت بزرگ خاندانان و سرداران کز
 بزبان خواهم بود و هر چه از بعد و جلد و سن آن
 گفته رخصت شد و بجز مستقیم نزوان شرف الوزرا شایسته
 که از بر خور دار خان خوش داشت از اخصای چنین امر
 برای او فرموده حکم با حضور جنکوبه سندی میسازد و بر
 انکار می بیند و بالاخره اشرف الوزرا بنده را محضو
 بعرض میرسانم لیکن با اینهمه بر خور دار خان دهن انکار
 و تجسس پیر و از نو بر خور دار خان بهر اسیان اشاره می
 یافته نشود مردم قول او پاس بروی خان سطور می
 که گرفتار جنگ بازی شد و گمان میر که ربانی نصیب او
 است که ابراهیم خان گاردی که با رستم و تریمان همدست
 او را بنواز شتاب بزرگ از زندگی تازه بخشید حکم کرده بود
 او را روانه صوبه سازند چون از قضا گزینست این خبر
 بدل میشکستند محضو اشرف بعرض میرساند شاه مجاهد
 که شجاع الدوله که تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را از بود
 هست که اگر با طهارسانی از لومی پرسم در آن باب هر چه را تو
 ای همه تفصل شایسی چاره ببرد دست بچشم نماند ندریده قبول فرمود
 آنگاه شاه شایان از ابراهیم خان گاردی استغفار فرمود اول
 که آنچه واقعی است اظهار کن بندگان عالی بجهت شده اقرار فرمودنی
 که با مردم سناک هلاک نشانیده را با او بر قصاص
 خواهم است اگر شاه او را حواله با مردم میفرماید هر که حامی او باشد
 در پاره زمین هر وقت دست بقبضه شمشیر منند و بروی سرداران
 کار و دست شکر یاد اگر راه جنگ است توقف پدیت این گوشه
 و جوانمردی همیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طوریکه باشد در دفع
 بخدمت دست مای اقتدار می نوازیم و بجان برابر میداریم شما چاره
 میزوت تتناوبی یا ورده میخوانند بسیار مانند این نه آئین فتوت
 می فرمود و روسا افغانه مندرسه تیز و نیمه که به زبان و بیل شریک
 شبیه پاس آواشایی می پنداشته با و چه میشدند احدی نفس نکش
 خواب شجاع الدوله با ذریه پادشاهیت افشوده و در انیان جهالت شعاری
 یا یافته شریک نواب وزیران که گوش نشین تیز و خشک جهالت
 در اما سخلوت برده و انواع چالو سکا لاجاری برده گفت که شما سینه

بایدان سرداری و بزرگی است بندگانی در نیقیم برسی فرمایند
 قرار می یابد نصف من و نصف جناب عالی بدیند از من قبیل کل
 است بر بنقیر و قلیبری که در گوش داشتیم بر این اظهار می پوشاند
 که بگردن او نخاده محضو شاه عرض میکند شاه شایان بر خور دار
 خان از خیال که اشرف الوزرا پس بجارش برده آئین شاه چاه و بجز
 اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت را بجهت اصلی داشت
 است نیکو ارد تا آنکه شاه شایان حکم بنسپهان میفرماید که فوراً برود
 جنکوبه را بسیار رسانیده بجایان انظر مردم و فن سازند که هر
 می آرد یعنی چاه و جنکوبه زینت کشیده شد شمر کوبتری که
 از اینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده نامه سیاه زبان
 و نیز زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد و جانی
 یار او کوشیده متواری دارند و هر گاه صحت یابد بطور
 فوج شایسی میرسد و بیشتر سے که خار خا حسد از جانی
 عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت و رحمت میفرمایند
 میرشد و این کار نامه تا ولایت بنام تو نوشته شده هر
 بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر
 کرد که کدام سخن است که از حضرت ظل الهی توان شنید
 عالی از بودن او انکار نمود بعد از آنکه شاه قسم بر خود داد
 در انیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی
 مناسب است که خان سطور حواله با مردم شود تا هر
 او ستیزد و او نیز خواهد بود بندگانی هم نیکی ایچون شای
 میفرماید که اینک من حاضر مکن نیست که مولی از ابراهیم
 میدان به بنیم تا بختیاری کراست با مردم نشو
 رفت دشمن میگوئیم و هر گاه عدو بزبونی گرفتار
 چهره با ابراهیم خان نشود تا وقت تلنگ تان در
 مروانگی است هر گاه بندگانی کلمات غضب
 بجا می بودند اگر اندک چشم از شاه میدیدند
 بن بطول انجام مید چون اشرف الوزرا می
 اگر مردم خیر گد و افغانه مندرسه تیز و نیمه
 سوخت لاجرم جناب عالی را کمال بطین
 در انیان نسانس من شناس در اختیار

و شاهی شاهنشاہ فرزند خوانده و کار و زبانه بر او فرو نشاندند فتنه پسند ایگه کش فتنه بالا کرد و لاجرم اعدای من بسیارند و من صفت
 یادمیکنم که ابراهیم خان را در هشت روز بجنبه شامی سپاریم سر آنکه قضا سے آسلی جرم اجل بکامش ریزد اصل کسی را
 دست برد نخواهد بود چون بندگان عالی کلام شرف او را باطلت مکرده پیش بدوش دید و اغرو دیگر هم بقدر ابرام و
 اصرار را هلاک عنوان نمائید همین گفتند که الحال توقف مناسب نیست تا جاری بندگان عالی خان سلطور را سپرد شاه نمود و
 خان مومی ای عرض کرد که من هم آنچه لازم میسر است بود و نه در میانم لکن با قضا آنچه توان کرد آقای ما کشته شد
 که با خیالت رسیدیم با اینهمه در استخوان شکنی و عرق ریزیهای کئی که دوام الحداقت که پیش رود جو انمردان معرکه دلاور سے
 خوی خجالت بر زمین نیار و بیم حال که فلک باین روز نشاند که پناه شامان عفو کرمانه را کار فرموده و در سلک غلامان خود وارد
 برینید که روز سے زیادہ تر ازین ترددات شایسته پیش نظر امام عالی مقام خواهد کرد شاه شامان او را حواله شرف الوزی
 ساخته فرمود که در جا محفوظ بنمان کشته بجا لجه و چهار شکر پر دوازده لکن چون در انیان خار خار عداوت و سنان محاکم
 او در دل می شکستند و از خوف شایسته عمدیکه بانبندگانی بسته بودند یعنی شکستند لطفا هر دست از قتل برداشتند
 و در غذا و معالجه جرات نک بر جرات پاشیدند و بجائی رسانند که یکروز پیش از وعده تفویض بنیدگان سما بود و در اصل شهر
 بدست داخل سر جا بود اگر دید کنون باز بر سر حکایت این زیباست بر شیخان عالم اخبار و متحصان جرائد اسما
 واضح باد که روز دوم از فتح شاه شامان جواسر کران بهاکا که از جواسر خانه باد شاه بند و سمان دست نادر شاه افتاد
 و از انجا بدست شاه شامان آمده بود و بر قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال کاشانه زمین را شک فلک آفتاب
 گردانید و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کنان طرفین نیز باید پس ترتیب سی و دو گنج شهدا می سلیمین
 دامن بدامن سینه غرق در بیا شهادت شده بود و در فرود چنانچه دو صد و صد و نه صد و چنانکه از دپالمصد را یکجا بنا بر
 دفن اشاره نمودن بعد سیر سنگ و خندق لشکر بجا و گواه لاشهای سجد بر روی یکدیگر افتاده دید که از چیز شمار برون بود با سجد
 همچنان سیر کنان رونق بخش شهر پانی پت شد زیارت فرار منوره حضرت شاه شرف الدین ابوعلی قلند مقدس اقدیر
 سره الغر ز شرف اندوز شد و از انجا سعادت فرمودیم را رونق تازه بخشید **۵** شهنشاه و الافروم شکوه و بر اسپ
 که از فریبی بود کوه پلخست و بناورد که رونما و **۶** اوز فتح غذا و ادشاد و چو فارغ شد از سیر جانی بنبرد و تن گشتگان
 تم خاک کرد **۷** ازان پس سوم مردان ولی **۸** که هم شرفیش بود بوعلی **۹** روان گشت و برگشت سو ختام **۱۰** پس از
 طوف آن شیخ و الا مقام **۱۱** از صادقان مرو **۱۲** که نواب شیخ الدوله بهادر آنروز صد با سقه را همراه گرفته بنزد
 کون بریند که در بند موسوم بشده هستند فرمان **۱۳** که تفحص لاش سرداران مرثیه بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشانه
 بر اسپ تردد داشت هر چند برای شناختن لاش سرداران جنموصلش سدا شیو بجا و اهتمام بکار بر دوسی او بجا نیز سپا
 بیاضت و گیش نیت و کیلان بجا و که سجد بر بندگان عالی برای سوال و جواب آمده ازان معرکه بلا ریز پناه یافته بود
 نیز همراه رکاب سعادت اندوزی و شستند چنانچه لاش جنونت را و پنوار و بنید می جادون و غیر هما سرداران از
 آنها یافته شد باقی لاشها که از حد صبر برون بود و تیار و شمار آورده شود بجز آنروز عطف عنان فرمود چون خاطر والا
 بندگان عالی از رگد زحم از تفحص لاش بجا انمانش نشد کنگذ فکر والا که در کاد کا و تلاش بود با قوت مقصود را
 نمایان کرد یعنی شخصی آمده طا بر ساخت که اصل با و کرده که سر سے زیادہ لاسته افتاده است که از ولعمه نشان **۱۴** در
 می تا بد بندگان عالی بنفس همایون خود انجا تشلیف برده شستن آن لاش فرمودند تا از علامات بخوبی شناخته شود سقا
 فوراً آب از شکلهار نیمه او را از خاک و خون **۱۵** من ساختند و وقت بر گشتن لاش از زیر آن سه دانه مردار بقیمت سه صد و پهن

برآمدن این گلی شده که این گشته بر سر و اسب و اسبانی و شمشیر
 یزد و مجبور او میرسیند طلبیده نمودند و دیدن اشخام چرم دولتی
 که این بجاک و خون غلطیده همان بجای است که دی از شوکت ساریه
 یافتند از آنجا و باغ سیاهی از گل تفنگ بقدر فلوس در آن مقاسد از
 دور پاشان محله یافته شد الحاصل گشته شدن بجای آنوقت بر سر
 پوز و روشکر اللحم چنانچه هر روزه یکبار و دو عدد دند و دست اباد منبده
 منقولست که در وقتیکه گدگان با لی از لاش بجای و تفحص حال در دلی تشریف
 یافتی نیم حضور من سیارم که این درانی که از دوری بنید و زید و جوم او
 در دراجد از مردم کرده استغفار میفرمایند که راست بگو که حقیم کاینین
 که هم من اینچون را دیدم که بر اسب کوه پلید برق جولان مانان بلک
 عبیدر گل از باگ آمد و اسب دیگر همین صورت پیش او می آورد و در
 که اسب ماده که از برق و باد چالاک تر بود گشت تر و دلا و نواب مالی
 این مردان بخورد و از پشت اسب زمین می افتد و بجز آن مالی
 که از اسب بر اسب بند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یارسته عنان
 بر سر و بگریه بند و بگفتن مردان این لشکر و فرار و عجز و عنایت شاه
 شد و با از بهر این جنگ پیش میکرد با اینصورت که نیره میانه که حالا این فوج
 یکشد که دوشش تا فلک پیچان میشود اینحال را معانه کرد ای کشید
 که هم که سلاح جنگی بر بدن و جواسر آلات گران بجای و رگ و در دوشش
 که امیر جوان ترا از جان مان با داز گجائی و چه نام داره که سب الوزار
 مان و ادو بر جا که خواهی برسانم او جوابی نمیدهد و بهان خرام بر بدگان
 حمار حسابی از مانیکرفت جوانی از میان مانا بر اشفته تیر سه برون بدو
 از پشت حرفین را مجروح ساخت چون نوبت با بجای رسید دور را بچلید که
 کیش یکی از درانها هست بر چند پیش همان دراسته بود لکن من نخوف
 که این جوان گفته مرادید گران بجای و لاسه از مرادید غلطان در خوض
 بدگان عالی اینهمه حقیقت رشینده درانی را حجت فرمودند بعد از آن
 که بود و چهل رخم از گل و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی آنچه حضور
 گشته حضور شده بجای آوردند و حقیقت را بی کم و کاست بعرض
 فرمود که لاش بسوس را و با مع این هر دو لاش تفویض وزیر الملای
 کند لعل آرد و دست نقره متعین فرمود که همراه باشند تا کسی از لشکر یا
 بنده ارشاد میفرماید که شما هم قوم هموطن بجای بوده اند بطور ملت خود
 از لاش را بر دوشته در مکانی نامین لشکر شاه و نواب آوردم در آنوقت

شست آگاه نسبتا در شریعت و غیره مودم را که روشناس بجای و
 اشخاص سطورین خون از دیدن با سنج آمد و خاک بر انداخته گفتند
 است بر فلک حشمت خرامش و شست و علامتی چند که تفحص کردند و چنان
 در پشت رخم کشته مطرف خان کار دی که پیشتر در کدام معرکه خورده بود
 یقین پیوست و از بهر یک اعنائیش یافته میشد که جوانی بوده است
 اسلامی است مختص بندوان بر و آفتاب میگردانرا و کاشی باج
 هر دو دند و درانی از دور میدید و تبس میگرد منبده که آن درانی
 میشود یقین است که از حال این گشته آگهی داشته باشد بنگران
 مال صیبت درانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه
 بود و انار سردار سے بر نامه او می تافت دفعه آن اسب
 بند و در آن شست همچین دو اسب دیگر بجای آمدند باز جرم قهر
 اند و دلا و بجایر ستانه بجای برد آخر از قضا رخم نیره بگفت و
 این حال فوج او هم رو بقا شدن بعد جوان از زمین
 او مد و کار سے نمانده و اسب سوار او کشیده بردند
 که گشتن میرسید ستاده آهسته آهسته راه سپردن
 دو بر سر قدم سر بر میدار و نفس بگرسه
 نیم که سرفار باین بلا مبتلا است تا اندکی متصل میدم
 چند سوار دیگر بی او گرفته و متصل تر رسیده می بود
 بود از لشکر بجای و هستی حرف راست بنان تا ترا
 دل از جان شسته قدم بقدم راه میرود از شنگینی
 اندازد و آن جوان تیر و لگد و زورده از نیره که در دست
 تیر کارش تمام کردیم و سر از تن جدا و اختم و آن
 سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت
 و باز نوبت مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم
 لاش دیگر بر آمد که آن لاش سنبا می ناتجه در
 بود و ننگان مالی این هر دو لاش بر آبل
 که شاه شالان بیاس خاطر ننگان عالی
 چند لباس زنا او بقاعده اهل بند هر چه مناسب
 می کند و معده شش نشود ننگان عالی
 بر بند و هر چه مناسب دانند لعل آرنده
 بد و نهر مردم لشکر بجای که بگید و در لشکر

نندگان عالی اوقات نبرد میکردند و همراه این کاش بودند خون از دیده بارید و بهای می میگرفتند و میگفتند که این کاش
 کاش بجای است قطعه زخم میکرد و بر کسی خاک به سید از سینه دود بر فلک هوکی از دیده خون دل نشانده
 یکی نالان بجای خویش مانده بجای برداشت شور می مایه یکی را بود و برب وای دایم مروت پیشه کن تا بعد مرون بکند
 سر که بر مال تو دشمن تا وقت سوختن و فرغ یافتن با اندیشناک بودیم که مباد اورا نیان از مروت بنگانه درین
 سوختن و کاش بر پا کنند اما چون نسیمیان حضور پر نور همراه ما بودند آنرا فساد انقوم سے کشیدیم خند لشکر بان بجای او
 با اتفاق میگفتند که این کاش لاش بجا دست اما از نبودن که بر بعضی ندمشتم و سر لشکر می بردیم مختصر که او سوختن
 آن فرغ شده و او بداران بنه خود آمد شبانه حقیقت حال بعضی نندگان عالی بعضی سیانیدم نندگان عالی اوقات بنه
 اشرف وزیر اشراف می برد و حکایت از سر بر بیان نید و نشان میداد که آن قرانی نالان نام دارد و از
 رساله بر خوردار خان است تحمل که سر بجا و نوزاد او باشد اشرف وزیر را درانی مسطور را طلبیده بدلا سانی تمام سلی کرد
 تعرض باز خواست جوامع از تو نخواهد شد حقیقت را خنیه بر بیان و سر کار واری ببار که همه سباب او تو معاف خواهد شد
 درانی مسطور خشنود شده سر بجا و را که را نید و نامی حکم بجای عرض کرد آنگاه اشرف وزیر را با بوسه شدت و کمال
 بجا و را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر بجا و چنانکه کاشنا بجای الیه با چشم پر آب میگفت که این سر بجا و است و بی تابان
 عرض کرد که از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سر کار ام اشرف وزیر را رحم بر داران و عدل نوشیر و آنکه کجوه صریحا
 انحضرت است فرمایند این سر بجا و بی نهایت فرمایند با موافق ملت خود با تش سپارم بر اینینه شمر طلبیدنا سے
 ملازمان حضور نور است اشرف وزیر را متبسم شده و قدح بر سر کار خود بوسه مسطور با سر بجا و عنایت ساخته نسیمی چند
 سر بجا و میفرمایند دست تعرض با و نرسانیده بودند متور قوم خود سر بجا و داند عمل آرد با بوسه شدت فی الفور مرون
 شکر رفته سر بجا و بقامده بنود اشرف ادا این و حکم بر او که غریبترین کلی گردید که بجا و کشته شد و الا آنوقت غایب شده غایب
 میخاید خلاصه بعد ازین اگر ما هم از در دست بگردد بودند زبانی آننا مغفل معلوم شد که کلبه را و بگردد با جی کا کلبه را
 و اینحال شیو و یو و غیره چند سرداران سالار راه فرزند و ذوالبلیه بجا و که در شادی دوین بقدر آورده بود دست بجا و کشته
 کاشین نیز زنده از مگر که بدرفت تفصیله اش انکه غلام او را بر پشت اسپ داده جلاک نشانده بر کوش هو انا و یک شیخ بگری
 باث رسانید و سو جمل با احترام تمام نوبه می با است بر قلعه داده و سباب پوشاکی پاکلی برای سوار میش کشیده مردان مانده
 معتد همراه داد که تا بجهانسی رسانید و بر شتند و نالید و بوبه دار جهانسی بکن روانه ساخت ظاهر ایاتی مسطور و بر عصب
 یک شبانه روز و یک و نیک سید بود و پیشتر می که او هم سپر با جی را و از بلین لوسیه بود درین معرکه که زخم گل زنبور کرد
 بروشته از سیدان فلک را بر گشته یافته سر تا فتنه در انا و یک رسانید و سو جمل با کرام پیش آینه سے موفوره رتدارک
 و تیار او کار برد انا بجای نرسید آخر الامر حجاب بود علی بجا و نامی که سردار ذی شوکت و پخیل چشم بود از وزیر
 بنا کرده خلعت او گرفتار او است از و خنیه کشته بلبل جو انزوی زده علم پوست برافراشت در جنگ مذکور
 فارغ ساس اهل بنده است از آنجمله انکه آخر ام سنگه شیر مرد سے رادر میدان کشته اشک را تمامه دست آورده سبابا
 از و کار نامه برابر السنه جاریست چه مثل لونی گیر سے قریب بجهل یا چهل یک سال رسیده از فلک فانی بر اهلک
 و فوج شامه بهر بیان بود لیکن حیف که درین حال مقابله با حریف بود حال پیش که سه جد خودش بشمشیر بنا در دست در
 تقاضاقت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر فلک بر زباده سه لکر و پید سال لبال بر اخراجات ضروری می یابد و او
 بوزنیل کف بکف حمایت سر کار و الامی کینه

و کارانی میدیدند حضرت رایات ظفر طراز شاهی بدلی و شورش در اینان و محبت بندگان عالی
 ملک خود علامه نید و دیدن سیم رخ و میر و زسه بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود روز پنجم تا شایان
 سخنان فتح و فیروزه از آنجا منت فرمود چهار کج متولتر سایه عز و جلال بر زمین دلی انداخت و بعد انقضای است روز
 در دلی طرفه آشوبی در فوج در اینها پیدا شد نشاء اینهمه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و جمع میکرد
 آنچه بودیم و خیال میکنند و سیکس آرزو بدان نمیرسید دست برد سپاه شده با اشتیاق وطن خاطر سببه دل از اقامت
 هندوستان برکنند لکن چون شاه شایان از نصحت آبا و سنده وستان نظر بصفت حال سلطنت و شوکت و اقتدار
 سلاطینی که پیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دلی کثافت و نشت بعد علم و نسق دست سلطنت با ندرت اینها
 در حقیقت حال او در یافته آید شد و همه با اتفاق و رزیده هجوم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده
 و با وجود عده ماسه گرانمایه تا حال سرو سات هم که اینهمه با مردم بر سیده حال که سعی و تلاش هندوستان
 هم بر سیده یا نخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شایان ملک خود عطف عنان فرماید چند روز این هنگامه بر پا بود
 دید وزیر بے برین آتش میزد آسبے بروی کار می آورد دوران حال در اینها که اکثری غر و اقتدار هندوستان
 خارج در دله ماسه شکستنی سبب بالشکریان جناب عالی آدریش بنیاد نهاد و بر سر زن هندوستانی که چاره
 آنها گرفتار آمده بود و آخر پناه یکی از لشکریان بندگان عالی آورده با و ده روانه شد هنگامه بر پاشد چون این قصه
 در عماد السعادت تهر بر آورده تکرار آن بیفایده و نسته عنان شد بدین خاطر از آن و او منعطت ساخته با جمال
 اندیش که در آن مقام سبب دل افغانه هندوستانی و عنایت شاه شایان و محبت اشرف الوزرا در اینها از پیش
 سیر و دلاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر نیده دانستند که حالا این فوج و همه زمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
 نوبت به ستیزه آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا هر نامی کشیده خاطر سے و اظهار بد پیامی قوم درانی بیان آورد
 اشرف الوزرا بسا ویر و لپندیر پیش آمد گفت که ازین در اینها خبر دشمن حسابی ناید گرفت و آنچه می بایست در بگوئیمای جناب عالی
 از قصد محبت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم شهرت الوزرا بحضور شاه شایان مشوره جات بندگان ماسه
 این رسانید بنحیکه در عماد السعادت سمت توضیح یافته با بکل بندگان عالی طلب نخصت نراخت و بگویند ای متواتر نهند
 که در سبے بروز پنجم برسد که گناٹ نزول جلال فرمود و صلیح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک
 خود کرد و دید لکن تا عبور شدن از دریا هر یک را غار اندیشه بخاطر خلید که مبادا اتفاقی کرده دست برد نمایند چون شاه شایان
 را فوط عنایت بجا بعالی بود انقوم ناما قیت اندیش از شرارت نجوف شلاق باز داشت بعد و رود خیا بعالی در صوبه
 نرومی اخبار بنیان معلوم شد که شاه شایان از دست لشکریان خود خیال سبتوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان
 خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود هر جا فران معدن تحقیق احوال واضح باد که در غیر صده کیال که سبے شققت شد بود
 نجیب الدوله مبادرت سر انجام سلطنت و نقتدی چهل ملک رویه بحضور شاه شایان رسانید و بعد علم با مصواب



